



انتشارات دانشگاه تهران

۱۸۱۸

چاپ سوم

شرح

محقق بايع جمال الدين محمد خوانساري

غز الحکمر و در الکلیه

تأليف

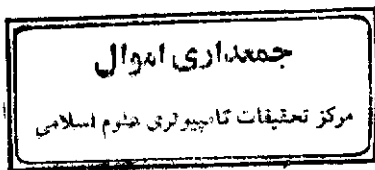
عالم جليل عبد الواحد بن محمد ميمى آدمى

بامقدمه و شرح و تعليق

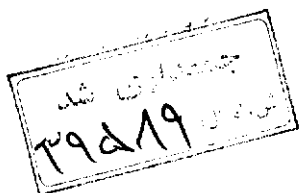
ميرزا آقاى محمد حسينى

«محدث»

۳۰۲۲۱



غُرَّرَ الْحِكْمَ وَدَرَّرَ الْكَلِمَ



۶



# انتشارات دانشگاه تهران

شماره ۱۸۱۸

شماره مسلسل ۲۶۷۸

ناشر: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

تاریخ انتشار بهمن ماه ۱۳۶۶

تیراژ چاپ: سه هزار نسخه

چاپ مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

مسئولیت صحت مطالب کتاب با مصحح است

کلیه حقوق برای دانشگاه تهران محفوظ است

بها دوره هفت جلدی ۵۰۰۰ ریال

شرح

محقق جامع جمال الدین محمد خوانساری

غز الحکمة ودر الکلمة

تالیف

عالم حلیل عبدالواحد بن محمد مسمی آمی

بامقدمه وایح وایق

میرجلال الدین حسینی

«محدث»

جمعداری اموال مرکز



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیامی کہ آن شاہ مردان دُ

بدلہای مردہ ہمہ جان و ہد

(محدث)

کَلَامُ عَلِيٍّ كَلَامُ عَلِيٍّ  
وَمَا قَالَ إِلَّا الرِّضَىٰ مِنْ تَضَيُّ

وَإِذَا النَّابِ لَنَا قَبِيحٌ  
فَعَلَىٰ مَقَارِقَابِ رُفُؤِ

قَالَ لِأَمَامِ الْهَامِ  
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ

أَلَمْ يَعْلَمْنَا عُلَاوَهُ  
وَالْفَضْلُ بِنَهْدَانَا أَرْوُ

عَلَيْهِ قِيلَ وَلَيْسَ

وَأَنَّ الْأَمْرَ الْكَلامِ

وَفِينَا نَشَبَتْ عُرُوقُ عَلَيْنَا هَذَا الْخَصِي

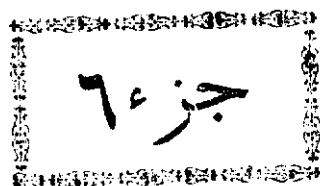
عَلَىٰ عَلَيْنَا كَلَامُ الْمَا الْفَضْلُ وَسَيِّدُ الْبَلَاءِ

وَكَلَامُهُ دُونَ كَلَامِ الْخَالِقِ وَقَوْقُ كَلَامِ الْخَلْقِ هُنَّ

«دائیں اے محمد»

هَذَا الْعَمَلُ خَيْرٌ مِنْ قَبْلِي  
صُنِيَ بِإِذْنِ الْكَاتِبِ تَلَقَّى طَبْعُهُ  
نَفْسَتِي إِعْرُجِيكَ بِعُلُوِّهِ  
هُوَ خَيْرٌ مِنْ قَبْلِي فِي الْعَمَلِ أَتَى بِهِ

وَأَجَلَكَ كَثِيرٌ فِي الْخَيْرِ مِنْ قَبْلِي  
الْعَمَلُ النَّقِيسَةُ لِلْوَثْقِ الدَّيْرِ  
فَعَدَّكَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَيْرٌ  
مِنْ بَعْدِ طَرَجِيكَ خَيْرٌ مِنَ الشَّيْرِ



جزء ٦٤

اسْتَمِعُوا مِنْ رَبِّانِيكُمْ  
وَأَحْضِرُوا قُلُوبَكُمْ  
وَاسْتَيْفِظُوا الزَّمَانَ  
عَلَيْكُمْ

بقية

# حرف ميم

بالفـظ من بكسر (ميم)

=====









# بسم الله الرحمن الرحيم

## | جزء ششم شرح غرر و درر |

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز

حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

در حرف میم بمیم مکسور بلفظ «مِنْ» که بمعنی «از» است :

فرموده است آن حضرت علیه السلام:

۹۲۴۷ - مِنْ التَّعَمُّ الصَّدِيقُ الصَّدُوقُ .

از جمله نعمتهاست دوست راستگو .

۹۲۴۸ - مِنْ الْعُقُوقِ إِضَاعَةُ الْحُقُوقِ .

از جمله عقوق است ضایع کردن حقوق ؛ مراد اینست که عقوق پدر و مادر

همین نیست که کسی با ایشان بد کند و ایشان را آزار دهد بلکه بجای آوردن حقوق

ایشان نیز از تعظیم و تکریم و فرمانبرداری ایشان و مانند آنها عقوق ایشانست

و وزیر و وبال عقوق دارد .

۹۲۴۹ - مِنَ الْآجَالِ انْقِضَاءُ السَّاعَاتِ .

از اجلهاست گذشتن ساعتها؛ مراد به «اجل» در اینجا مدت عمرست و مراد

اینست که : هر ساعتی که میگذرد از جمله مدت عمرست و قدر آن را باید دانست

و بعثت نباید گذرانید .

### ۹۲۵۰ - مِنْ السَّاعَاتِ تَوَلَّدَ الْآفَاتُ .

از ساعتهاست زائیده شدن آفتها؛ یعنی هر ساعتی محل تولد آفتها تواند بود پس همواره باید در حذر بود از آنها، و توکل جست بدرگاه حق تعالی از برای دفع آنها بدعا و تصدق و مانند آنها .

### ۹۲۵۱ - مِنَ الْفَرَاغِ تَكُونُ الصَّبُوءُ .

از فارغ بودن میباشد صبوه؛ «صبوه» بفتح صاد بی نقطه و سکون باء یک نقطه و فتح واو میل بجهل و لذتهای جوانیست که از جهل ناشی میشود، و مراد ترغیب بمشغول شدن بکارست و فارغ نبودن و اینکه فارغ بودن منشأ میل لذتها شود که از جهل ناشی شود .

### ۹۲۵۲ - مِنَ الْخِلَافِ تَكُونُ النَّبُوءُ .

از مخالفت میباشد نبوه؛ «نبوه» بفتح نون و سکون باء یک نقطه و فتح واو زمین بلند را گویند؛ و مراد اینست که از مخالفت بانفس و هوا و هوس آن حاصل میشود بلندی مرتبه .

### ۹۲۵۳ - مِنَ اللَّثَامِ تَكُونُ الْقِسْوَةُ .

از لثیمان میباشد سخت دلی؛ یعنی سخت دلی و بی رحمی از اخلاق لثیمانست یعنی مردم دنی پست مرتبه یا بخیلان .

### ۹۲۵۴ - مِنْ خَزَائِنِ الْغَيْبِ تَظْهَرُ الْحِكْمَةُ .

از خزانه های غیب ظاهر میشود حکمت؛ مراد به «حکمت» چنانکه مکرر مذکور شد علم راست درست است؛ و مراد اینست که آن فعلی نیست از افعال بنده بلکه از خزانه های نهانی حق تعالی فایض میشود بر بنده؛ یا بی توسط فکر و نظر چنانکه در بدیهیات است و همچنین در نظریات از برای انبیا و اولیا صلوات الله

وسلامه عایشهم اجمعین ، و با بتوسطِ فکر و نظر و بعد از آن مانند نظریات از برای  
سایر مردمان .

### ۹۲۵۵ - مِنْ الْكِرَامِ تَكُونُ الرَّحْمَةُ .

از کریمان می باشد رحم یعنی رحم و رقتِ قلب از اخلاقِ کریمانست یعنی مردمِ  
گرامی بلند مرتبه ؛ یا اهلِ جود و سخاوت ، چنانکه در فقره سابق سابق مذکور شد که  
تساوت و سخت دلی از اخلاقِ لئیمانست که مقابلِ « کریمان » باشند بیکی از آن دو معنی .

### ۹۲۵۶ - مِنْ صَغِيرِ الْهِمَّةِ حَسَدُ الصَّدِيقِ عَلَى النِّعْمَةِ .

از کوچکیِ همت است رشکِ بردنِ دوست بر نعمتی یعنی دوستی که بر نعمتِ  
دوستِ خود رشکِ برد و خواهد که این از او زایل شود این منشأی بغیرِ پستی عزم  
و همتِ او ندارد که باعتبارِ آن حصولِ مثلِ آن را از برایِ خود تجویز نمیکند  
پس میخواهد که از او هم زایل شود تا او را سزایی بر او نباشد اما کسی که همتِ او  
پست نباشد از برایِ خود نیز مثلِ آن یا زیاده بر آن طلب کند نه اینکه تمنایِ زوالِ آن  
از او بکند بلی اگر دشمنی با او داشته باشد رشکِ بر او و تمنایِ زوالِ نعمتِ او  
بسببِ آن راهی دارد هر چند پست همت نباشد .

### ۹۲۵۷ - مِنْ كَمَالِ الْعِلْمِ الْعَمَلُ بِمَا يَقْتَضِيهِ .

از کمالِ علمِ عمل کردنست با آنچه اقتضا کند آن علمِ آنرا ؛ یعنی علمِ کامل  
تمام آنست که عمل شود بقضایِ آن ؛ و کسی که عمل نکند بعلمِ خود علمِ او  
ناقص و ناتمام باشد .

### ۹۲۵۸ - مِنْ كَمَالِ الْعَمَلِ الْإِخْلَاصُ فِيهِ .

از کمالِ عملِ اخلاص در آنست ؛ یعنی عملِ کامل تمام آنست که خالص باشد  
از برایِ حق تعالی و آمیخته بغرضی دیگر که منافیِ آن باشد نباشد و عملی که خالص

نباشد ناقص و ناتمام باشد هر چند اصل آن از برای حق تعالی باشد و اهتمامی بآن  
غرض دیگر نباشد .

۹۲۵۹ - مِنْ أَقْبَحِ الْغَدْرِ إِذَا عَاةُ السِّرِّ .

از زشتترین بیوفائیست فاش کردن سر؛ یعنی فاش کردن سر کسی بیوفائیست  
با او از زشت ترین بیوفائیها .

۹۲۶۰ - مِنْ أَكْظَمِ الْمَكْرِ تَحْسِينُ الشَّرِّ .

از بزرگترین مکر تحسین کردن شرست یعنی تحسین کردن شر و بدیی که  
کسی بکند مکر است با او از بزرگترین مکرها .

۹۲۶۱ - مِنْ مَأْمَنِهِ يُؤْتَى الْحَذَرُ .

از مأمن خودش آمده میشود بسیار حذر کننده؛ مراد اینست که حذر کردن  
بسیار سودی ندارد و اعتماد بر آن نتوان کرد ، بسیار میشود که چنین کسی در مأمن  
و محل امنیت خودش آمده میشود یعنی بلائی یا هلاکتی میآید او را؛ و ممکن است  
که « یؤتی » بمعنی « آمده میشود » نباشد بلکه بمعنی « هلاک گردانیده میشود »  
باشد؛ و حاصل هر دو یکیست ، پس باید که اعتماد و توکل بر حفظ و نگهداری  
حق تعالی باشد هر چند قدری از حذر نیز باید چنانکه از اخبار دیگر ظاهر میشود .

۹۲۶۲ - مِنْ أَفْضَلِ الْإِيمَانِ الرِّضَا بِمَا يَأْتِي بِهِ الْقَدَرُ .

از افزونترین ایمان راضی شدنست بآنچه بیاورد آن را قدر؛ یعنی بآنچه تقدیر  
و حکم حق تعالی بآن جاری شده باشد از برای او؛ خواه تنگی روزی باشد و خواه  
فراخی آن، و خواه بیماری باشد و خواه صحت؛ و همچنین در نظایر آن .

۹۲۶۳ - مِنْ الْعِزْمِ قُوَّةُ الْعِزْمِ .

از دوراندهیست قوت عزم؛ یعنی اینکه عزم هر کار که کسی کند عزم او

در آن قوی باشد تا بعمل آید (۱)؛ زیرا که با عزمِ بسست کم کاری بانجام رسد خصوصاً کارهای بزرگ و صعب .

۹۲۶۴ - مِنْ الْكَرَمِ صَلََةُ الرَّجْمِ .

از کرم است صله خویشی؛ مراد به «کرم» گرامی و بلندمرتبه بودنست یا جود و سخاوت چنانکه مکرر مذکور شد .

۹۲۶۵ - مِنْ الْكَرَمِ اِتْمَامُ التَّعَمُّ .

از کرم است تمام کردن نعمت و ناقص نگذاشتن آن .

۹۲۶۶ - مِنْ الْكَرَمِ حُسْنُ الشِّيمِ .

از کرم است نیکوئی خویشها و خصلتها .

۹۲۶۷ - مِنْ الْكَرَمِ الْوَفَاءُ بِالذِّمِّ .

از کرم است وفا کردن بعهدها و پیمانها .

۹۲۶۸ - مِنْ أَقْبَحِ الْمَذَامِ (۲) مَذْحُ اللَّثَامِ (۳) .

ارزشت ترین چیزهای عیبناک مدح کردن لثیمانست؛ یعنی اینکه کسی لثیمی را یعنی دنی پست مرتبه را یا بخیلی را مدح و ستایش کند .

۹۲۶۹ - مِنْ صِحَّةِ الْأَجْسَامِ تَوَلُّدُ الْأَسْقَامِ .

از صحت اجسام است زائیده شدن اسقام؛ ممکن است که غرض بیان این باشد که نعمتهای دنیا نمیشود که آمیخته بآلم و کدورتی نباشد چنانکه از صحت بدن

۱- مطابق این مضمونست این بیت :

«مردی بزرگ باید و عزی بزرگتر تا حل مشکلات بنیروی او کنند»

۲- محتمل است که در اصل «الذام» بوده و تصحیف شده باشد زیرا «ذام» بمعنی عیب است .

۳- از این حدیث تا شش حدیث متوالی دیگر که جمعاً هفت حدیث باشد در این مورد

از چاپ صیدا بنظر نویسنده و متن مطابق نسخه چاپ بمبئی است چنانکه مکرر بآن تصریح کرده ایم.



و تندرستی بیماری زائیده شود ؛ یا اینکه مغرور بصحت بدن نباید شد و بسبب اعتماد بر آن تأخیر در مهتّمات نباید کرد ناگاه از صحت بدن بیماری متولد شود که مانع از آنها گردد .

### ۹۲۷۰ - مِنْ مُطَاوَعَةِ الشَّهْوَةِ تَضَاعَفُ الْآثَامُ .

از موافقت و متابعت خواهش است تضاعف گناهان ؛ « تضاعف » بمعنی دوچندان گشتن است ؛ و ظاهر اینست که مراد در اینجا مطلق زیادشدن و بالارفتن باشد و اینکه بسیاری از گناهان از متابعت خواهش و هوا و هوس ناشی شود .

### ۹۲۷۱ - مِنَ الشَّقَاءِ احْتِقَابُ الْحَرَامِ .

از بدبختیست ذخیره کردن حرام ؛ یعنی اینکه سال حراسی را کسب کند و صرف نکند و ذخیره کند و آخرت خود را بآن تباه کند و در دنیا بهره از آن نبرد .

### ۹۲۷۲ - مِنْ أَفْحَشِ الظُّلْمِ ظُلْمُ الْكِرَامِ .

از فاحشترین ستم ستم کریمانست ؛ « فاحش » بدی را گویند که از حد گذشته باشد در بدی ، و مراد اینست که از بدترین ستمها ستم کریمانست یعنی ستمی که کسی برایشان کند و مراد به « کریمان » چنانکه مکرّر مذکور شد مردم بلند مرتبه است ؛ یا اهل جود و سخاوت ، و ممکن است که مراد ستمی باشد که ایشان کنند بر دیگری ؛ باعتبار اینکه ستم از ایشان زشتتر و قبیحتر باشد از ستم دیگران .

### ۹۲۷۳ - مِنَ الْفَسَادِ اضَاعَةُ الزَّادِ .

از فسادست ضایع کردن توشه ؛ یعنی از جمله فساد و تباهی حال بلکه عمده آن ضایع کردن توشه آخرتست و و گذاشتن آن و اهمال در آن .

### ۹۲۷۴ - مِنَ الشَّقَاءِ اِفْسَادُ الْمَعَادِ .

از بدبختیست فاسد کردن معاد ؛ یعنی روز بازگشت خود را ؛ و چون اکثر مردم خصوصاً در آن زمان بدبختی را همین فساد حال دنیای کسی میدانستند ؛

تنبیه ایشان شده باینکه فاسد کردن معاد نیز بد بختیست و اگر نه عمده بد بختی همانست .

۹۲۷۵ - مِنْ أَعْظَمِ الْمِحَنِ دَوَامُ الْفِتَنِ .

از بزرگترین محنتها پاینده بودن فتنه هاست ؛ یعنی زمانی که فتنه و آشوب در آن دائمی باشد ؛ پس پناه باید جست بحق تعالی از آن و شکر باید کرد در زمانی که چنین نباشد، و ممکن است که غرض اشاره نیز باشد باهتمام در سعی و استخلاص از فتنه آخرت که پاینده است .

۹۲۷۶ - مِنْ ضِيقِ الْعَطَنِ لُزُومُ الْوَطَنِ .

از تنگی عطن است لازم بودن وطن ؛ « عطن » جائی را گویند که نزد آب شتران را بعد از خوردن آب بخوابانند تا بار دیگر آب دهند و بعد از آن بچراگاه خود برند و « تنگی عطن » مثل است از برای تنگدستی و کم همتی ؛ و مراد اینست که از جمله تنگدستی و کم همتی لازم بودن در وطن است و بیرون رفتن از آن بسفرها ؛ و کسی را که همت و دست و دل گشاده باشد نمیشود که صبر کند بر آن و بسفرها نرود از برای کسب فضایل و منافع اخروی و دنیوی ، و ممکن است که مراد به « لزوم وطن » ماندن در آن و نقل نکردن از آن باشد بجای دیگر با وجود تعب و آزار که در آن کشد و اینکه این از جمله کم همتی است ؛ صاحب همت در چنین وطنی نماند و بجای دیگر رود که چنان نباشد .

۹۲۷۷ - مِنْ أَلَا يَمَانٍ حِفْظُ اللِّسَانِ .

از ایمانست نگهداری زبان ؛ یعنی از فحش و غیبت و امثال آنها ؛ یا از سخن گفتن بسیار نیز ، و بنابراین مراد اینست که آن از کمال ایمانست و بنابراین نیز ممکن است که مراد این باشد بنا بر مشهور از عدم اعتبار عمل در اصل ایمان، و ممکن است که مراد این باشد که از اجزای ایمانست یا شرایط آن بنا بر اینکه عمل نیز معتبر باشد در ایمان .

۹۲۷۸ - مِنْ الْكَرَمِ اِحْتِمَالُ جِنَايَاتِ الْاِخْوَانِ .

از کرم است متحمل شدن گناهان برادران ؛ یعنی گذراندن آنها و انتقام نکشیدن ؛  
و مراد به « کرم » بلندی مرتبه است یا جود و سخاوت ؛ چنانکه مکرر مذکور شد .

۹۲۷۹ - مِنْ عَلَامَاتِ الْخِذْلَانِ اِيْتِمَانُ الْخَوَّانِ .

از علامتهای خذلان امین گردانیدن خوآنست ؛ « خذلان » بکسر خاء با نقطه  
و سکون ذال با نقطه بمعنی وا گذاشتن و ترك یاری کردنست ، و « خوآن » بضم  
حاء با نقطه و تشدید واو بمعنی خیانت کنندگانست ؛ و مراد اینست که از علامتهای  
خذلان حق تعالی کسی را ووا گذاشتن او بخود و یاری نکردن او اینست که او امین  
گرداند در کارهای خود خیانت کننده ها را .

۹۲۸۰ - مِنْ شَرَفِ الْهِمَّةِ بَذْلُ الْاِحْسَانِ .

از بلندی همت بذل احسانست .

۹۲۸۱ - مِنَ الْمُرُوَّةِ تَعَهُدُ الْجَبْرَانِ .

از سروت و آدمیت باز رسیدن به مسا یگانست .

۹۲۸۲ - مِنْ شَرَايِطِ الْاِيْمَانِ حُسْنُ مُصَاحَبَةِ الْاِخْوَانِ .

از شرایط ایمان نیکوئی مصاحبت با برادرانست ؛ « شرایط چیزی » اموری را  
گویند که آن موقوف بر آنها باشد و بی آنها یافت نتواند شد . و مراد از « شرایط »  
کمال ایمانست .

۹۲۸۳ - مِنْ عَجِزِ الرَّأْيِ اسْتِفْسَادُ الْاِخْوَانِ .

از عاجزی رای فاسد گردانیدن برادرانست ؛ یعنی از علامات عاجزی رای  
و تدبیر کسی اینست که برادران و دوستان خود را فاسد کند و از خود روگردان

نماید چه کسی که رأی و تدبیر او عاجز نباشد چنین ضرر و زیان عظیم بخود نرساند .

۹۲۸۴ - مِنْ التَّوَانِي يَتَوَلَّدُ الْكَسَلُ .

از توانی زائیده میشود کسل ؛ « توانی » بمعنی تقصیر کردن در کار است و اهمال کردن در آن ؛ و « کسل » بمعنی سنگین گشتن کسیست از کاری و گران بودن آن بر او ؛ و مراد اینست که : تقصیر در کاری و اهمال در آن منشأ این میشود که آن کار گران گردد بر او و دشوار باشد بر او .

۹۲۸۵ - مِنَ الْحَقِّ الْإِتِّكَالُ عَلَى الْأَمَلِ .

از حماقت و کم عقلیست اعتماد کردن بر امید .

۹۲۸۶ - مِنْ عِلَامَاتِ الْإِقْبَالِ اصْطِنَاعُ الرِّجَالِ .

از علامتهای اقبال احسان بمردانست ؛ یعنی از علامات اقبال کسی ورو آوردن دولت باو اینست که احسان کند بمردان ؛ یا اینکه مردان احسان کنند باو ؛ و اول ظاهر ترست ؛ و مراد به « مردان » مردان کاملند که سزاوار احسان باشند .

۹۲۸۷ - مِنْ عِلَامَاتِ الْإِدْبَارِ مُقَارَنَةُ الْأَرْذَالِ .

از علامات ادبار همراهی با ارذال است ؛ یعنی از علامات ادبار کسی و پشت گردیدن دولت از او اینست که مصاحبت کند با مردم دنی پست مرتبه .

۹۲۸۸ - مِنْ شَرَفِ الْأَعْرَاقِ كَرَمُ الْأَخْلَاقِ .

از شرف أعراقست نیکوئی اخلاق ؛ « أعراق » بمعنی ریشه هاست و مراد در اینجا اصل و نژاد است و اینکه نیکوئی اخلاق و خویها از شرف و بلندی مرتبه اصل و نژاد ناشی میشود .

۹۲۸۹ - مِنْ هَنَئِيءِ النَّعَمِ سَعَةُ الرِّزَاقِ .

از گوارائی نعمتها فراخی روزیهاست ؛ پس کسی که این نعمت داده شود باید که قدر آن را بداند و شکر آن را چنانکه باید بجا آورد .

۹۲۹۰ - مِنْ أَشَدِّ عُيُوبِ الْمَرْءِ أَنْ تَخْفِيَ عَلَيْهِ عُيُوبُهُ .

از سخت ترین عیبهای مردانست که پنهان باشد بر او عیبهای او ؛ یعنی آن قدر غافل و بی خبر باشد از خود که عیبهای خود را نداند ، و «بودن این از سخت ترین عیبه» باعتبار اینست که چنین کسی بفکر اصلاح نفس خود و ازاله عیبهای خود نمی افتد تا اینکه مرگ در رسد و بی توبه و انابت برود .

۹۲۹۱ - مِنْ أَحْسَنِ الْكَرَمِ الْإِحْسَانُ إِلَى الْمُسِيءِ .

از بهترین کرم احسان کردنست بسوی گنهکار ؛ یعنی بکسی که نسبت با او گناهی کرده باشد .

۹۲۹۲ - مِنْ عَلَامَةِ الْكَرَمِ تَعْجِيلُ الْمُثُوبَةِ .

از علامت و نشانه کرم یعنی بلندی مرتبه شتاب کردنست در مثوبت یعنی در جزای نیک .

۹۲۹۳ - مِنْ عَلَامَةِ اللَّؤْمِ تَعْجِيلُ الْعُقُوبَةِ .

از علامت لئیمی و پستی شتاب کردنست در عقوبت ؛ یعنی جزای بد .

۹۲۹۴ - مِنْ أَحْسَنِ الْفَضْلِ قَبُولُ عُذْرِ الْجَانِي .

از بهترین فضل و افزونی مرتبه قبول کردن عذر گنهکارست .

۹۲۹۵ - مِنْ أَوْكَدِ أَسْبَابِ الْعَقْلِ رَحْمَةُ الْجُهَالِ .

از محکمترین اسباب عقل و زیرکی رحم کردن نادانانست ؛ یعنی گذشتن از گناه ایشان .

۹۲۹۶ - مِنْ السَّعَادَةِ التَّوْفِيقُ لِصَالِحِ الْأَعْمَالِ .

از نیکبختیست توفیق از برای صالحِ عملها ؛ یعنی شایسته و نیکوی آنها .

۹۲۹۷ - مِنْ عَلَامَةِ الشَّقَاءِ غَشُّ الصَّدِيقِ .

از علامتِ بدبختیست غش کردن با دوست ؛ یعنی صاف نبودن با او .

۹۲۹۸ - مِنْ عَلَامَاتِ اللُّؤْمِ الْقَدْرُ بِالْمَوَائِقِ .

از علامتهای لئیمی یعنی دنائت و پستیِ مرتبه بیوفائیست بعهدها و پیمانها .

۹۲۹۹ - مِنْ عَدَمِ الْعَقْلِ مُصَاحَبَةُ ذَوِي الْجَهْلِ .

از نبودنِ عقلست مصاحبت کردن با صاحبانِ جهل و نادانی .

۹۳۰۰ - مِنْ كَمَالِ التَّعَمُّ وَفُورِ الْعَقْلِ .

از کمالِ نعمتهاست وافر بودنِ عقل و کمالِ بودنِ آن .

۹۳۰۱ - مِنْ أَشَدِّ الْمَصَائِبِ غَلْبَةُ الْجَهْلِ .

از سختترین مصیبتهاست غلبه جهل و زیادتیِ آن .

۹۳۰۲ - مِنْ كَمَالِ الْحِمَاةِ الْإِخْتِيَالُ فِي الْفَاقَةِ .

از کمالِ حماقتست تکبر کردن در فقر و درویشی .

۹۳۰۳ - مِنَ الْمُرُوءَةِ الْعَمَلُ لِلَّهِ فَوْقَ الطَّاقَةِ .

از مروّت و آدمیتست عمل کردن از برایِ خدا بالاتر از طاقت ؛ مراد به «طاقت»

مرتبه ایست که تاب و توانائیِ آن داشته باشد بی تعب و مشقّت زیاد که بنایِ

واجبات و اکثرِ مندوباتِ شرعیّه بر آنست ؛ و مراد اینست که مروّت اینست که

کسی که زیاده بر آن نیز عمل کند از برایِ خدا و تعب و زحمت بر خود گذارد بکردنِ

مندوبات و اعمال خیر زیاد .

۹۳۰۴ - مِنْ أَحْسَنِ النَّصِيحَةِ إِلَّا بَأَنَّهُ عَنِ الْقَبِيحَةِ .

از بهترین نصیحت کشف کردن از افعال زشت قبیح است ؛ یعنی ظاهر کردن آنها بکننده آنها و منع کردن او از آنها ؛ و إغماض نکردن در آنها .

۹۳۰۵ - مِنْ أَكْبَرِ التَّوْفِيقِ الْأَخْذُ بِالنَّصِيحَةِ .

از بزرگترین توفیق فرا گرفتن نصیحتست یعنی قبول کردن آن و عمل کردن بآن .

۹۳۰۶ - مِنْ عَلَامَةِ اللَّؤْمِ سُوءُ الْجَوَارِ (۱) .

از علامت لئیمی و دنائت بدی همسایگیست ؛ یعنی بد سلوک کردن با همسایه .

۹۳۰۷ - مِنْ عَلَامَاتِ الشَّقَاءِ الْإِسَاءَةُ إِلَى الْأَخْيَارِ .

از علامتهای بدبختی بدی کردن بسوی نیکانست .

۹۳۰۸ - مِنْ سُوءِ الْإِخْتِيَارِ ضَحْبَةُ الْأَشْرَارِ .

از بدی اختیار مصاحبت با بدانست ؛ یعنی از جمله اختیارات بد مصاحبت با بدانست و اختیار و برگزیدن ایشان از برای آن .

۹۳۰۹ - مِنْ أَعْظَمِ الْفَجَائِعِ إِضَاعَةُ الصَّنَائِعِ .

از بزرگترین دردها ضایع کردن احسانهاست ؛ یعنی احسان کردن بکسی که اهل آن نباشد که زیان دنیوی در آن باشد بی اجر و ثواب اخروی ؛ بلکه با عقوبت اخروی خصوصاً کسی که بدی کند در برابر آن .

۹۳۱۰ - مِنْ أَفْحَشِ الْخِيَانَةِ خِيَانَةُ الْوُدَائِعِ .

از فاحشترین خیانتها یعنی از حد گذشته ترین آنها در بدی خیانت در امانتهاست .

۱- « جوار » بضم جیم است و یکسر آن نیز درست است چنانکه شارح (ره) فقط یکسر ضبط کرده است و همه کتب لغت و ادب نیز بآنچه گفتیم تصریح کرده اند .

۹۳۱۱ - مِنْ أَقْبَحِ اللَّؤْمِ غَيْبَةُ الْأَخْيَارِ .

از زشتترین للیمی یعنی دناوت و پستی مرتبه غیبت کردن نیکانست یعنی مذمت کردن ایشان غایبانۀ ایشان .

۹۳۱۲ - مِنْ أَعْظَمِ الْحَقِّ مُوَاخَاةُ الْفُجَّارِ .

از بزرگترین حماقتست برادری کردن با فاسقان .

۹۳۱۳ - مِنْ كُنُوزِ الْإِيمَانِ الصَّبْرُ عَلَى الْمَصَائِبِ .

از گنجهای ایمانست صبر بر مصیبتها؛ یعنی آن بمنزلۀ گنجیست از برای صاحب ایمان که از برای آخرت خود ذخیره گذارد .

۹۳۱۴ - مِنْ أَفْضَلِ الْحَزَمِ الصَّبْرُ عَلَى النَّوَائِبِ .

از افزونترین دوراندیشی صبر کردن بر مصیبتهاست؛ زیرا که آن دوراندیشی است از برای آخرت و رسیدن باجر عظیم و ثوابِ جسیمِ آن؛ و از برای دنیا نیز بسببِ خلاص بسببِ آن از شماتت دشمنان و از تعب و زحمت و بی تابی و قلق و اضطراب و لوازمِ آن؛ و از رسیدن مصیبتِ دیگر بسببِ آنها؛ چنانکه مکرر مذکور شد.

۹۳۱۵ - مِنْ مَهَانَةِ الْكَذَّابِ جُودُهُ بِالْيَمِينِ لِغَيْرِ مُسْتَحِلِّفٍ .

از خواری بسیار دروغگوست جودِ او بقسم از برای غیرِ قسم دهنده؛ یعنی از جمله خواریهایی بسیار دروغگو اینست که حرفی که میگوید از برای اینکه مردم قبول کنند بخشندگی میکند بقسمی برونقی آن بی اینکه کسی قسم دهد او را؛ و این معنی بتجربه نیز معلوم شده .

۹۳۱۶ - مِنْ كِمَالِ النِّعْمَةِ التَّحَلِّيُّ بِالسَّخَاةِ وَالتَّعَفُّفِ .

از کمالِ نعمتست یعنی از نعمتهای کامله است زیور یافتن بسخاوت و عفت یعنی پرهیزکاری .



۹۳۱۷ - مِنْ الْمَرْوَةِ غَضُّ الطَّرْفِ وَمَشْيُ الْقَصْدِ .

از مروّت و آدمیت است پائین انداختن چشم و رفتن میانه ؛ مراد به «پائین انداختن چشم» تند نگاه نکردن بروی مردم است یا نگاه نکردن بزیبتهای دنیا و زیورهای آن ؛ و به «رفتن میانه» اینکه نه بُر تند باشد و نه بسیار آهسته ؛ یا میانه روی در هرباب میانه افراط و تفریط ؛ و اوّل ظاهرترست چنانکه مشهورست میانه مفسّرین در تفسیر «وَأَقْصِدْ فِي مَشْيِكَ» که از جمله وصایای حضرت لقمانست پیسر خود یعنی میانه روی کن در راه رفتن خود .

۹۳۱۸ - مِنَ الْكَرَمِ اصْطِنَاعُ الْمَعْرُوفِ وَبَذْلُ الرِّفْدِ .

از کرمست یعنی از شرف و بلندی مرتبه کردن احسان و بذل رفد یعنی عطا ؛ یا یاری .

۹۳۱۹ - مِنَ الْمَرْوَةِ طَاعَةُ اللَّهِ وَحُسْنُ التَّقْدِيرِ .

از مروّت و آدمیتست فرمانبرداری خدا و نیکوئی تقدیر ؛ یعنی نیکوئی اندازه گرفتن از برای معاش خود بعنوانی که نه بخیلی باشد و نه اسراف ؛ بلکه میانه روی میان آنها ؛ یا نیکوئی اندازه گرفتن در هرباب بمیان روی افراط و تفریط .

۹۳۲۰ - مِنَ الْعَقْلِ مُجَانَبَةُ التَّبَذِيرِ وَحُسْنُ التَّدْبِيرِ .

از عقل است دوری کردن از اسراف و نیکوئی تدبیر ؛ یعنی در احوال معاش یا در هرباب .

۹۳۲۱ - مِنْ أَشْرَفِ أَعْمَالِ الْكَرِيمِ تَغَافُلُهُ عَمَّا يَعْلَمُ .

از بلند مرتبه ترین کارهای کریم یعنی شخص گرامی بلندمرتبه تغافل کردن اوست از آنچه بداند ؛ مراد تغافل کردن اوست از آنچه بداند از بی ادبها و بدیهای

مردم نسبت باو و درصدد انتقام درنیامدن بلکه اصلاً اظهار آنها نکردن بعنوانی که گویا مطلع نشده بر آنها .

۹۳۲۲ - مِنْ أَحْسَنِ أَعْمَالِ الْقَادِرِ أَنْ يَغْضِبَ فَيَحْلِمَ .

از نیکوترین کارهای صاحب قدرت اینست که خشمناک گردد پس بردباری کند ؛ یعنی اینست که هرگاه خشمناک گردد بردباری کند ، یا اینست که هرگاه بدی نسبت باو بکنند خشمناک گردد اما بردباری کند نه اینکه نفهمد و اصلاً خشمناک نگردد که آن شرفی ندارد بلکه حماقت و کم عقابیت ، و «تخصیص بصاحب قدرت» باعتبار اینست که اگر قدرت و توانائی انتقام نداشته باشد بردباری او چندان کمالی نیست زیرا که چاره بغیر از آن ندارد .

۹۳۲۳ - مِنَ الْعِصْمَةِ تَعَذُّرُ الْمَعَاصِي .

از عصمتست میسر نبودن معاصی ؛ یعنی از عصمت و نگهداری حق تعالی است اینکه معاصی میسر نباشد از برای کسی ؛ که اگر میسر باشد او را مرتکب آنها گردد پس چنین کسی باید که شکر آن بکند .

۹۳۲۴ - مِنْ سُوءِ الْخُلُقِ الْبُخْلُ وَ سُوءُ التَّقَاضِي .

از بدی خوئیست بخیلی و هدی طلب کردن حق خود ؛ یعنی از اخلاق بدست بخیلی ، و همچنین بدی طلب کردن حق خود از کسی باینکه بعنوان شدت و سختی باشد و رفق و مدارائی نکند .

۹۳۲۵ - مِنَ الْخُرْقِ الْعَجَلَةُ قَبْلَ الْإِمْكَانِ وَالْأَنَاءَةُ بَعْدَ إِصَابَةِ الْفُرْصَةِ .

از حماقتست شتاب کردن درکاری پیش از توانائی آن ، و درنگ کردن بعد از برخوردن بفرصت .

۹۳۲۶ - مِنْ نَكِدِ الدُّنْيَا تَنْفِصُ الْأَجْتِمَاعَ بِالْفُرْقَةِ وَالسُّرُورِ بِالْفَصَةِ .

از سختی دنیاست تیره کردن جمعیتِ دوستان را بمفارقت و شادمانی را بغصه؛  
مراد بیانِ بعضی از شدایدِ دنیاست که لازمه آنست تا کسی دل نبندد بآن .

۹۳۲۷ - مِنْ عَقْلِ الرَّجُلِ أَنْ لَا يَتَكَلَّمَ بِجَمِيعِ مَا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُهُ .

از عقلِ مردست اینکه سخن نگوید بهمه آنچه فرو گرفته باشد آنرا علمِ او  
یعنی عاقل باید که همه آنچه را داند نگوید زیرا که بسیار باشد که بعضی از آنها  
چیزی باشد که غرابتی داشته باشد و مردم تکذیبِ آن کنند و اثبات نتواند کرد  
یا اثباتِ آن تعب و زحمتی داشته باشد و بسیارست نیز که گفتنِ بعضی متضمن  
مفسده ایست .

۹۳۲۸ - مِنْ فَضْلِ الرَّجُلِ أَنْ لَا يَمُنَّ بِمَا احْتَمَلَهُ حِلْمُهُ .

از افزونیِ مرتبهٔ مرد نیست که مشت نگذارد بآنچه متحملِ آن شده باشد  
بردباریِ او .

۹۳۲۹ - مِنْ شِيمِ الْكِرَامِ بَذْلُ النَّدَى .

از خویِ مردمِ بلند مرتبه است بذلِ جود و کرم .

۹۳۳۰ - مِنْ أَمَارَاتِ الْخَيْرِ الْكَفُّ عَنِ الْأَذَى .

از نشانه‌هایِ خوبیِ کسی باز ایستادن از آزار کردنِ مردمست .

۹۳۳۱ - مِنْ كَمَالِ الْكَرَمِ تَعْجِيلُ الْمَثُوبَةِ .

از کمالِ کرم و بلندیِ مرتبه تعجیلِ در مشو بستان یعنی جزایِ نیک .

۹۳۳۲ - مِنْ كَمَالِ الْحِلْمِ تَأْخِيرُ الْعُقُوبَةِ .

از کمالِ بردباری پس انداختنِ عقوبتست یعنی جزایِ بد .

۹۳۳۳ - مِنْ حَقِّ الْمَلِكِ أَنْ يَسُوسَ نَفْسَهُ قَبْلَ جُنْدِهِ .

از حق پادشاه یعنی از آنچه ثابت و لازم است بر او اینست که سیاست کند  
نفس خود را پیش از لشکر خود؛ مراد به «سیاست کسی» چنانکه مکر و مذکور شد  
تربیت اوست و واداشتن بر خوبیها و منع از بدیها .

۹۳۳۴ - مِنْ حَقِّ الْعَاقِلِ أَنْ يَقْهَرَ هَوَاهُ قَبْلَ ضِدِّهِ .

از حق عاقل اینست که غلبه کند بر هوا و هوس خود پیش از دشمن خود؛  
یعنی غلبه بر آنها را مقدم دارد بر غلبه بر سایر دشمنان و اول سعی کند از برای غلبه  
بر آنها؛ بعد از آن سعی کند در غلبه بر ایشان .

۹۳۳۵ - مِنْ حَقِّ الرَّاعِي أَنْ يَخْتَارَ لِرَعِيَّتِهِ مَا يَخْتَارُهُ لِنَفْسِهِ .

از حق چوپان اینست که اختیار کند از برای رعیت خود آنچه اختیار میکند  
از برای نفس خود؛ مراد به «چوپان» امیر و حاکم و سرکرده هر قوم است که  
بمنزله چوپان است از برای محافظت ایشان .

۹۳۳۶ - مِنْ حَقِّ اللَّيِّبِ أَنْ يَعْدَ سُوءَ عَمَلِهِ وَ يُبْحِ سِرِّتَهُ مِنْ شَقَاوَةِ  
جَدِّهِ وَ نَحْسِهِ .

از حق لایب اینست که بشمارد بدی عمل خود را و زشتی طریقه خود را  
از بدی بخت خود و نحوست آن؛ یعنی آنرا سبب بدبختی و نحوست طالع خود  
شمارد و سعی کند در رفع آن .

۹۳۳۷ - مِنْ شَرَائِطِ الْمَرْوَةِ التَّنَزُّهُ عَنِ الْحَرَامِ .

از شرایط آدمیت پاکیزگی جستن از حرام است، «شرط چیزی» آنست که  
آن چیز موقوف باشد بر آن و بی آن حاصل نشود .

۹۳۳۸ - مِنْ لَوَازِمِ الْوَرَعِ التَّنَزُّهُ عَنِ الْآثَامِ .

از لوازم تقوی و ترس از خدا پاکیزگی جستن از گناهانست .

۹۳۳۹ - مِنْ أَحْسَنِ الْعَقْلِ التَّحَلُّی بِالْحِلْمِ .

از بهترین عقل زیور دادن خودست بردباری ؛ و در بعضی نسخه ها «بالعلم» بجای «بالحلم» است و بنابراین در ترجمه بجای «بردباری» : «بعلم» باید ؛ و هر دو خوبست، چه آراستن خود بهریک از حلم و بردباری و علم و دانش از بهترین عقل و زیر کیست .

۹۳۴۰ - مِنْ لَوَازِمِ الْعَدْلِ التَّنَاهِي عَنِ الظُّلْمِ .

از لوازم عدل باز ایستادن از ظلمست، «عدل» در مشهور مقابل «ظلم» است و بمعنی مقابل «فسق» نیز مشهور شده، و بمعنی استقامت و راستی نیز آمده، و پوشیده نیست که در این فقره مبارکه دوسعی اول مناسب نیست زیرا که بمعنی اول عین باز ایستادن از ظلمست، و بنا بر دویم باز ایستادن از ظلم از اجزای آنست، و بر هر تقدیر آنرا از لوازم عدل شمردن ناخوش است پس ظاهر اینست که در اینجا مراد بمعنی سیم باشد و اینکه از لوازم راستی و درستی کسی باز ایستادن اوست از ظلم و ستم؛ والله تعالی یعلم .

۹۳۴۱ - مِنْ تَمَامِ الْمُرُوءَةِ أَنْ تَسْتَحْيِيَ مِنْ نَفْسِكَ .

از تمامی آدمیت اینست که شرم کنی از نفس خود یعنی در کردن گناه شرم کنی از نفس خود و بسبب آن نکنی آنرا هر چند دیگری بر آن آگاه نشود .

۹۳۴۲ - مِنْ أَفْضَلِ الْوَرَعِ أَنْ لَا تُبْدِيَ فِي خَلْوَتِكَ مَا تَسْتَحْيِي مِنْ إِظْهَارِهِ فِي عَلَانِيَتِكَ .

از افزونترین بهره‌یزگاری اینست که ظاهر نکنی در خلوتِ خود آنچه را شرم میداری از اظهار آن در آشکارا یعنی نکنی در خلوت آنچه را شرم میداری از کردن آن در آشکارا .

۹۳۴۳ - مِنْ النَّبْلِ أَنْ يَبْدُلَ الرَّجُلُ مَالَهُ وَيَصُونَ عَرَضَهُ .

از افزونی مرتبه اینست که عطا کند مرد مالِ خود را و نگاهدارد عرضِ خود را .

۹۳۴۴ - مِنَ الْلُؤْمِ أَنْ يَصُونَ الرَّجُلُ مَالَهُ وَيَبْدُلَ عَرَضَهُ .

از دنائت و پستی مرتبه اینست که نگاهدارد مرد مالِ خود را و از دست دهد عرضِ خود را .

۹۳۴۵ - مِنْ شَقَاءِ الْمَرْءِ أَنْ يُفْسِدَ الشَّكَّ يَقِينَهُ .

از بدبختیِ مرد اینست که فاسد کند شکِ یقینِ او را ؛ یعنی اینکه از برای اغراضِ دنیوی که شک دارد در حصول آنها فاسد و تباه کند آخرتِ خود را که یقین دارد بآن .

۹۳۴۶ - مِنَ الشَّقَاءِ أَنْ يَصُونَ الْمَرْءُ دُنْيَاهُ بِدِينِهِ .

از بدبختیست اینکه نگاهدارد مرد دنیایِ خود را بدینِ خود ؛ یعنی اینکه از دست دهد دینِ خود را از برای نگاهداریِ دنیایِ خود .

۹۳۴۷ - مِنَ أَعْظَمِ اللَّؤْمِ إِحْرَازُ الْمَرْءِ نَفْسَهُ وَ إِسْلَامُهُ عَرَسَهُ .

از بزرگترین دنائت و پستی مرتبه اینست که نگاهدارد مرد نفسِ خود را و واگذارد زنِ خود را ؛ یعنی جان ندهد از برای حفظِ ناموسِ او هرگاه محتاج شود بآن .

۹۳۴۸- مِنْ أَقْبَحِ الْكِبَرِ تَكْبُرُ الرَّجُلِ عَلَى ذَوِي رَجِمِهِ وَ أَبْنَاءِ جَنْسِهِ .  
از زشتترین تکبر، تکبر کردن مردست بر صاحبان خویشی خود و ابنای جنس خود یعنی امثال و اقربان خود .

۹۳۴۹- مِنْ طَبَائِعِ الْأَعْمَارِ إِتْعَابُ النَّفُوسِ فِي الْإِحْتِكَارِ .  
از خصلتهای اعمارست تعجب فرمودن مردم در احتکار ؛ مراد به « اعمار » عوام مردمست مقابل خواص ایشان یا آنان که تجربه کارها نکرده باشند، و « احتکار » بمعنی جمع کردن طعامست یعنی خوردنی یا گندم و نگاهداشتن آن تا اینکه گران شود و مراد مذمت احتکارست و اینکه تعجب فرمودن مردم بسبب آن از خصلتهای عوام الناس است و خواص آنرا قبیح میدانند یا اینکه از خصلتهای آنانست که تجربه اسور نکرده باشند و آنان که تجربه کرده باشند میدانند بدی عاقبت آنرا و اینکه قطع نظر از آخرت بحسب دنیا نیز خیر و برکتی ندارد بلکه زیان و خسران در عقب دارد و قبل از این مجملی از احکام احتکار مذکور شد و تفصیل آن در کتب فقهیه است .

۹۳۵۰- مِنْ شِيمِ الْأَبْرَارِ حَمْلُ النَّفُوسِ عَلَى الْإِثَارِ .  
از خصلتهای نیکوکارانست واداشتن نفسهای خود بر ایثار ؛ یعنی برگزیدن دیگران بر خود و دادن چیزی بایشان با وجود حاجت خود بآن .

۹۳۵۱- مِنْ طَبَائِعِ الْجَهَالِ التَّسَرُّعُ إِلَى الْغَضَبِ فِي كُلِّ حَالٍ .  
از خصلتهای نادانانست شتاب کردن بخشم در هر حالی .

۹۳۵۲- مِنْ سُوءِ الْإِخْتِيَارِ مُغَالَبَةُ الْكَفَاءِ، وَمُعَادَاةُ الرِّجَالِ .  
از بدی اختیارست غلبه جستن بر امثال خود و دشمنی کردن با مردان ؛ یعنی اختیار و برگزیدن این خو و خصلت اختیار بدیست .

۹۳۵۳ - مِنْ كَفَّارَاتِ الذُّنُوبِ الْعِظَامِ إِغَاثَةُ الْمَلْهُوفِ .

از کفاره‌های گناهان بزرگست بفریاد رسیدن ستم‌دیده فریادرس طلب کننده؛  
مراد به «کفاره گناه» چیزیست که بپوشاند آنرا و ساقط کند عقاب آنرا.

۹۳۵۴ - مِنْ أَفْضَلِ الْمَكَارِمِ تَحْمِلُ الْمَغَارِمِ ، وَ إِقْرَاءُ الضُّيُوفِ .

از افزونترین مکرمت‌هاست بر خود گرفتن دیون مردم و مهمانی کردن مهمانان.

۹۳۵۵ - مِنْ أَفْضَلِ الْفَضَائِلِ اصْطِنَاعُ الصَّنَائِعِ وَ بَثُّ الْمَعْرُوفِ .

از افزونترین فضیلت‌هاست اکرام کردن احسانها و پهن نمودن احسان.

۹۳۵۶ - مِنْ عَلَامَاتِ النَّبْلِ الْعَمَلُ بِسُنَّةِ الْعَدْلِ .

از علامتهای نبل است عمل کردن بطریقه عدل؛ «نبل» بضم نون و سکون  
باء یکنقطه چنانکه مکرر مذکور شد بمعنی نجاتست یا تندی فطنت؛ یا فضل  
و افزونی مرتبه، و مراد به «عدل» مقابل ستم و جورست چنانکه مکرر مذکور شد.

۹۳۵۷ - مِنْ كَمَالِ الشَّرَفِ الْأَخْذُ بِجَامِعِ (۱) الْفَضْلِ (۲) .

از کمال بلندی مرتبه است فرا گرفتن بجمع کننده فضل، یعنی فرا گرفتن تفضل  
و احسان عام که جمع کند مردم را و شامل ایشان باشد، یا فرا گرفتن هر چه  
جمع کند فضل را یعنی تمامی و زوال نقص را یعنی سبب آن شود از اخلاق و اعمال.

۹۳۵۸ - مِنْ كَرَمِ النَّفْسِ الْعَمَلُ بِالطَّاعَةِ .

از گرامی بودن نفس است عمل کردن بطاعت؛ یعنی فرمانبرداری حق تعالی.

۱- کذا بخط شارح (ره) صریحاً لیکن در هر دو نسخه چاپی: «بجوامع» (رجوع شود

بچاپ بعثی؛ ص ۳۴۸؛ س ۱، و بچاپ صیدا؛ ص ۲۲۵؛ س ۱۷).

۲- در چاپ صیدا: «الفضائل» (رجوع شود بصفحه ۲۲۵؛ س ۱۷).



۹۳۵۹ - مِنْ أَكْرَمِ الْخُلُقِ التَّحَلُّى بِالْقَنَاعَةِ .

از گراسی ترین خصلتست زیور یافتن بقناعت .

۹۳۶۰ - مِنْ أَمَارَاتِ (۱) الدَّوْلَةِ الْيَقِظَةُ (۲) لِجِرَاسَةِ الْأُمُورِ .

از نشانه های دولت است بیداری از برای حراست و نگهبانی کارها .

۹۳۶۱ - مِنْ كَمَالِ السَّعَادَةِ السَّعْيُ فِي صَلَاحِ الْجُمْهُورِ .

از کمال نیکبختیست سعی کردن در آنچه صلاح حال معظم مردم وعامة ایشان باشد .

۹۳۶۲ - مِنَ الْوَاجِبِ عَلَى الْغَنِيِّ أَنْ لَا يَضُنَّ عَلَى الْفَقِيرِ بِمَا لَهُ .

از واجب بر توانگرا اینست که بخیلی نکند بر درویش بمال خود ؛ مراد به « واجب » ثابت لازمست که ترك آن زشت باشد هر چند واجب شرعی نباشد که ترك آن سبب عقاب شود و همچنین در فقره های بعد .

۹۳۶۳ - مِنَ الْوَاجِبِ عَلَى الْفَقِيرِ أَنْ لَا يَبْذُلَ مِنْ غَيْرِ اضْطِرَّارٍ سُؤَالَ .

از واجب بر درویش اینست که بذل نکند بی اضطراری سؤال خود را .

۹۳۶۴ - مِنَ الْوَاجِبِ عَلَى ذِي الْجَاهِ أَنْ يَبْذُلَهُ لِطَالِبِهِ .

از واجب بر صاحب جاه یعنی قدر و منزلت اینست که بذل کند آنرا از برای طلب کننده آن ؛ یعنی کسی که از او طلب جاه کند و خواهد که او را صاحب جاه کند بذل کند جاه خود را در آن یعنی کار فرماید آنرا در آن سعی کند باعتبار جاهی

۱- شارح (ره) این کلمه را بکسر الف ضبط کرده و بطور حتم ناشی از طعنان قلم است ؛

در معیار اللغة گفته : « والامارة = العلامة وزناً ومعنى » و در أقرب الموارد گفته : « الامارة (بفتح الهمزة) العلامة ج امارات و عليه قوله :

« اذا طلعت شمس النهار فانها امانة تسليمي عليك فسلمي »

۲- در هر دو نسخه چاپی : « التَّيَقُّظُ » (بلفظ مصدر باب تفعل) .

که دارد در صاحبِ جاه گردانیدنِ او نیز، و ممکن است که ضمیر «لطالبه» راجع بصاحبِ جاه باشد نه بجاه؛ و ترجمه این باشد که: بذل کند جاهِ خود را از برای طلب کننده از او یعنی از برای کسی که طلب حاجتی از او کند یعنی کار فرماید جاهِ خود را در بر آوردنِ حاجتِ او و سعی کند باعتبارِ جاهی که دارد در آن.

۹۳۶۵ - مِنْ الْمَقْرُوضِ عَلَى كُلِّ عَالِمٍ أَنْ يَصُونَ بِالْوَرَعِ جَانِبَهُ، وَأَنْ يَبْذُلَ عِلْمَهُ لَطَالِبِهِ.

از جمله فرض کرده شده بر هر عالمی اینست که نگاهدارد پرهیزکاری جانبِ خود را و اینکه عطا کند علمِ خود را از برای طلب کننده آن؛ مراد به «نگاهداشتنِ جانبِ خود پرهیزکاری» اینست که رعایتِ جانبِ خود بکند و آنرا عزیز دارد پرهیزکاری که سببِ عزتِ نزدِ خدا و خلق میگردد، و پوشیده نیست که این مفروض و واجبِ شرعی است و اما «عطا کردنِ علمِ خود بطلب کننده آن یعنی تعلیمِ آن باو» پس بقدری معرفت که بر همه کس واجبست تعلیمِ آن نیز واجبست باین معنی اگر دیگری نباشد که تعلیمِ آن کند باو، و یا کفائی اگر دیگری باشد باین معنی که تعلیمِ آن بر هریک از آنها واجب باشد و همین که یکی تعلیم کند از دیگران ساقط شود؛ و اگر هیچیک تعلیم نکنند همه معاقب گردند، و اما تعلیمِ زیاده بر آن؛ پس اگرچه فرض و واجبِ شرعی نباشد اما از سنتهای مؤکدست هرگاه آن طلب کننده قابلیتِ آموختنِ آن داشته باشد و اطلاق «مفروض» بر «مستحباتِ مؤکده» شایعست.

۹۳۶۶ - مِنْ هَوَايَ الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ أَنْ لَا يُعْصِيَ إِلَّا فِيهَا.

از خواریِ دنیاست بر خدا اینکه عصیان کرده نمیشود خدا مگر در آن؛ یعنی این معنی از جمله خواریهای دنیاست نزدِ خدا و از اسبابِ آنست، یا اینکه از علاماتِ خواری و بی اعتباریِ دنیا نزدِ خدا اینست که عصیان کرده نمیشود خدا مگر در آن؛

پس اگر آنرا عزّت و اعتباری میبود عاصیان را جا نمی داد در آن و بهره نبود ایشانرا از آن مانند بهشت چنانکه در بعضی احادیث وارد شده که : اگر دنیا را اعتبار پر پشه میبود نزد حق تعالی بکافران نمیداد از آن شربت آبی .

۹۳۶۷ - مِنْ ذِمَامَةِ الدُّنْيَا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ لَا يُنَالَ مَا عِنْدَهُ إِلَّا بِتَرْكِهَا .

از عهد و پیمان دنیا نزد خدا اینست که رسیده نشود آنچه نزد اوست مگر بترك آن یعنی از جمله عهدها و پیمانها که حق تعالی بادنیا کرده اینست که نرسد کسی بآنچه نزد خداست از کمال فضل او مگر بترك دنیا و بی رغبتی در آن .

۹۳۶۸ - مِنْ أَفْضَلِ الدِّينِ الْمَرْوَةُ، وَلَا خَيْرَ فِي دِينٍ لَيْسَ لَهُ (۱) مَرْوَةٌ .

از افزونترین دین مروّت نیست و نیست خیری در دینداری که نباشد از برای او مروّتی ؛ «مروّت» بمعنی آدمیتست ، و مراد بآن هر فعل و ترک است که عقل آدمی آن را خوب داند و خلاف آن را قبیح شمارد مثل اخلاق حمیده و ترك ظلم و ستم و مانند آنها ؛ و ظاهرست که آن از افزونترین چیزها نیست که در هر دینی ترغیب بآن شده و اینکه کسی که آنرا نداشته باشد خیری در او نیست هر چند صاحب دین باشد و در سایر شرایع دین تقصیری نکند .

۹۳۶۹ - مِنْ تَمَامِ الْمَرْوَةِ التَّنَزُّهُ عَنِ الدُّنْيَةِ .

از تمامی مروّت پاکیزگی جستن از خویهای پست خسیس است .

۹۳۷۰ - مِنَ الْحَزْمِ النَّاهِبُ وَالْإِسْتِعْدَادُ .

از دوراندیشیست تهیّه گرفتن و آماده شدن ؛ یعنی از برای سفر آخرت و از برای هراسی که گمان ورود آن باشد .

---

۱- در هر دو نسخه چاپی: «فیه» (رجوع شود بص ۳۴۸ چاپ هند، و ص ۲۲۵ چاپ صیدا).

۹۳۷۱ - مِنْ أَعْقَلِ النَّزُودِ لِيَوْمِ الْمَعَادِ .

از زیرکی و عقلست توشه گرفتن از برای روز بازگشت .

۹۳۷۲ - مِنْ أَفْضَلِ الْمَعْرُوفِ إِغَاثَةُ الْمَلْهُوفِ .

از افزونترین احسان بفریاد رسیدن ستمدیده فریادرس طلبنده است .

۹۳۷۳ - مِنْ أَحْسَنِ الْمَكَارِمِ بَثُّ الْمَعْرُوفِ .

از بهترین مکرستها پهن کردن احسانست .

۹۳۷۴ - مِنْ أَفْضَلِ الْأَعْمَالِ اكْتِسَابُ الطَّاعَاتِ .

از افزونترین عملها کسب کردن طاعتهاست .

۹۳۷۵ - مِنْ أَفْضَلِ الْوَرَعِ اجْتِنَابُ الْمُحَرَّمَاتِ .

از افزونترین ترس از خدا ؛ دوری گزیدن از حرام گردانیده شده هاست .

۹۳۷۶ - مِنْ أَعْظَمِ الشَّقَاوَةِ الْقَسَاوَةُ .

از بزرگترین بدبختی سخت دلی و بی رحمی است .

۹۳۷۷ - مِنْ أَقْبَحِ الشِّيمِ الْغَبَاوَةُ .

از زشتترین خویها کودنی و کم فهمیست .

۹۳۷۸ - مِنْ أَحْسَنِ الدِّينِ النَّصْحُ .

از بهترین دین نصح است ؛ « نصح » بضم نون و سکون صاد بی نقطه

بمعنی خالص و صاف بودنست و غش نکردن یا نصیحت کردن .

۹۳۷۹ - مِنْ أَفْضَلِ النَّصَحِ الْإِشَارَةُ بِالصُّلَحِ .

از افزونترین نصیح اشاره کردن بصلح است یعنی اشاره کردن کمیست بآشتی-  
کردن با کسی که دشمنی و عنادی با او داشته باشد ؛ و پوشیده نیست که « نصیح »  
در اینجا بمعنی دویم که در فقره سابق مذکور شد انسب است .

۹۳۸۰ - مِنْ أَقْبَحِ الْخَلَائِقِ الشَّحُّ .

از زشتترین خویها شح است یعنی بخیلی که با حرص باشد .

۹۳۸۱ - مِنْ أَعْوَدِ الْغَنَائِمِ دَوْلَةُ الْأَكَارِمِ .

از نفع دهنده ترین غنیمتها دولت مردم گراسی بلند مرتبه است .

۹۳۸۲ - مِنْ أَحْسَنِ الْمَكَارِمِ تَجَنُّبُ الْمَحَارِمِ .

از بهترین مکرمتها دوری گزیدن از حرامهاست .

۹۳۸۳ - مِنْ تَمَامِ الْكَرَمِ اِتِّمَامُ النِّعَمِ .

از تمامی کرم تمام کردن نعمتهاست ؛ یعنی اینکه نعمتی که بکسی بدهند  
تمام باشد و ناقص نباشد ، یا اینکه اگر ناقص بوده تمام کنند آنرا .

۹۳۸۴ - مِنْ أَفْضَلِ الْمُرُوءَةِ صَلََةُ الرَّحِمِ .

از افزونترین مرآت و آدمیت صلۀ رحم است یعنی پیوند کردن با خویش  
یعنی دوستی و احسان کردن با او و نبریدن خود از او .

۹۳۸۵ - مِنْ أَحْسَنِ الْأَمَانَةِ رَعَى الدِّمَمِ .

از بهترین امین بودن رعایت کردن عهدها و پیمانهاست .

۹۳۸۶ - مِنْ أَحْسَنِ الْإِحْسَانِ الْإِثَارُ .

از نیکوترین احسان ایثارست یعنی برگزیدن کسی بر خود و دادن چیزی  
با و با وجود حاجت خود بآن .

۹۳۸۷ - مِنْ أَحْسَنِ الْأَخْتِيَارِ صُحْبَةُ الْأَخْيَارِ .

از بهترین اختیار مصاحبتِ اخیارست ؛ زیرا که خوبیِ اختیار با اعتبارِ خوبیِ امریست که اختیار آن میشود ؛ و ظاهرست که مصاحبت با اختیار یعنی نیکان با اعتبارِ کثرتِ منافعِ اخروی و دنیوی آن از بهترین چیزها نیست که اختیار کرده میشود پس اختیار آن از بهترین اختیارهاست ، یا اینکه اصلِ مصاحبت با ایشان چون متضمنِ اختیارِ ایشانست از برای صحبتِ پس آن از بهترین اختیارهاست .

۹۳۸۸ - مِنَ اللَّؤْمِ سُوءُ الْخُلُقِ .

از پستی و دنائتِ مرتبه است بدیِ خوی .

۹۳۸۹ - مِنَ الْفُحْشِ كَثْرَةُ الْخُرْقِ .

از جمله فحش است بسیاریِ بد خوئی ؛ سراد به «فحش» هر گنا عیست که از حدِ در گذشته باشد و بسیار زشت و قبیح باشد .

۹۳۹۰ - مِنَ السَّعَادَةِ نُجْحُ الطَّلِبَةِ .

از نیکبختی است فیروزی یافتنِ بمطلب ؛ یعنی کاسروائی و فیروزی یافتنِ بمطالب که در کسی باشد سعادت و نیکبختی است که حق تعالی باو داده و از جمله نعمتهای اوست که شکر آن باید ، و ممکن است که ترجمه این باشد که : از نیکبختی است سهل بودنِ مطلب یعنی اینکه مطالبی که کسی طلب کند سهل و آسان باشد و بی تعب و زحمتی حاصل تواند شد و مطالبِ سخت و دشوار پیش نگیرد که حاصل نشود یا بعد از رنج و زحمتِ زیاد حاصل شود .

۹۳۹۱ - مِنَ الْحِزْمِ حِفْظُ التَّجَرُّبَةِ .

از دوراندیشی است نگاهداشتنِ آزمایش ؛ یعنی اینکه تجربه که کرده باشد آنرا در یاد نگاه دارد تا در وقتِ ضرورت عمل کند بآن .

۹۳۹۲ - مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ أَنْ يَضَعَ مَعْرُوفَهُ عِنْدَ أَهْلِهِ .

از نیکبختی مردست اینکه بگذارد احسان خود را نزد اهل آن ؛ یعنی اینکه احسانی که کند باهل آن باشد .

۹۳۹۳ - مِنْ تَوْفِيقِ الْحَرِّ (۱) اكْتِسَابُهُ الْمَالَ مِنْ جِلَّةٍ .

از توفیق مرد آزاده است کسب کردن او مال را از مرتبه حلال آن .

۹۳۹۴ - مِنَ الْحَقِّ الْعَجَلَةُ قَبْلَ الْإِمْكَانِ .

از حماقتست شتاب کردن در کاری پیش از مقدور بودن آن .

۹۳۹۵ - مِنَ الْحَقِّ الدَّالَّةُ عَلَى السُّلْطَانِ .

از حماقتست ناز کردن بر پادشاه ؛ زیرا که طبع پادشاهان بسیار نازگست و ناز کسی را نمیکنند ؛ کسی هر چند عزیز و بزرگ مرتبه باشد نزد پادشاه ممکن است که بیک ناز کردن در معرض غضب در آید .

۹۳۹۶ - مِنَ الْكَرَمِ حُسْنُ الشَّيْمِ .

از کرم و بلندی مرتبه است نیکوئی خویشها و خصلتها .

۹۳۹۷ - مِنْ أَشْرَفِ الشَّيْمِ حَيَاةُ الذِّمِّ .

از بلند مرتبه ترین خویشها نگهداری عهد و پیمانهاست .

۹۳۹۸ - مِنْ أَفْضَلِ الْمُرُوءَةِ صَيَانَةُ الْحَزْمِ .

از افزونترین سروت و آدمیت نگهداری و رعایت دوراندیشی است .

۹۳۹۹ - مِنَ الْحَزْمِ صِحَّةُ الْعَزْمِ .

(۱) در نسخه بمبئی بجای « الْحَرِّ » : « الْمَرْءِ » ضبط شده ( ص ۳۴۹ ؛ س ۱ ) .

از دور اندیشیست صحیح بودن عزم ؛ یعنی اینکه عزمی که کسی کند قوی باشد و سست و غلیل نباشد .

۹۴۰۰ - مِنْ الدِّينِ التَّجَاوُزُ عَنِ الْجُرْمِ .

از دینست در گذشتن از گناه ؛ یعنی از دینداریست در گذشتن آدمی از گناه کسی که نسبت باو کرده باشد یا از شرایع دینست امر بآن و ترغیب در آن .

۹۴۰۱ - مِنَ الْبَلِيَّةِ سُوءُ الطَّوَيَّةِ .

از بلیه است بدی باطن ؛ یعنی از جمله بلیه هاست ؛ زیرا که منشأ بلاهای اخروی و دنیوی میگردد .

۹۴۰۲ - مِنَ الشَّقَاءِ فَسَادُ النَّيَّةِ .

از بدبختیست فاسد بودن قصد و نیت ؛ زیرا که اصل آن هر چند مقصود را بعمل نیاورد از صفات ذمیمه است نهایت هر گاه آنرا بعمل نیاورد عقابی بر آن مترتب نشود چنانکه از احادیث ظاهر میشود ؛ باعتبار عفو حق تعالی و فضل و کرم او تعالی شانه .

۹۴۰۳ - مِنَ الْحَزْمِ الْوُقُوفُ عِنْدَ الشُّبْهَةِ .

از دور اندیشیست ایستادن نزد شبهه ؛ یعنی ترك چیزی که اشتباهی در حلیت آن باشد یا ترك حکم و فتوی هر گاه اشتباهی در آن باشد و ظاهر و واضح نباشد .

۹۴۰۴ - مِنَ الْغَرَةِ بِاللَّهِ سُبْحَانَهُ أَنْ يُصِرَّ الْمَرْءُ عَلَى الْمَعْصِيَةِ وَيَتَمَنَّى الْمَغْفِرَةَ .

از مغرور شدن بخدای سبحانه است اینکه اصرار کند مرد بر گناه و آرزو کند آمرزش را ؛ مراد به « مغرور شدن بخدای سبحانه » اینست که مغرور شود بفضیل و بخشایش او و بآن اعتبار باکی از او نداشته باشد و ترسد از او ؛ و این بغایت مذموم است ،



بلکه چنانکه همواره امید فضل و کرم او باید داشت بیم و ترس از او نیز بهمان نحو باید داشت چنانکه در احادیث بسیار وارد شده و قبل ازین بعضی از آنها نقل شد.

۹۴۰۵ - مِنْ عَلَامَاتِ الْخِذْلَانِ اسْتِحْسَانُ الْقَبِيحِ .

از نشانه‌های خذلانست نیکو شمردن قبیح ؛ « خذلان کسی » بمعنی ترک یاری اوست و مراد اینست که از علامات ترک یاری حق تعالی کسی را و وا گذاشتن او بخود اینست که او نیکو شمارد زشت و قبیح را و خوب داند آنرا .

۹۴۰۶ - مِنْ عَلَامَاتِ الْاِدْبَارِ سُوءُ الظَّنِّ بِالنَّصِيحِ .

از علامات ادبارست بدگمانی بنصیحت کننده ؛ یعنی از علامات ادبار و پشت گردانیدن دولت از کسی اینست که کسیکه او را نصیحت کند و آنچه خیر و صلاح او باشد باو بگوید او بدگمان شود و نصیحت او را معلل بغرض شمارد و عمل نکند بآن .

۹۴۰۷ - مِنَ النَّبْلِ أَنْ تَتَقَيَّظَ لِاِجَابِ حَقِّ الرَّعِيَةِ إِلَيْكَ وَتَتَغَابَى عَنْ الْجَنَابَةِ عَلَيْكَ .

از نبل یعنی بلندی مرتبه یا نجابت یا تندى فطنت اینست که بیدار باشی از برای ثابت کردن حق رعیت بسوی تو ؛ و تغافل کنی از گناه بر تو ؛ خطاب بامرا و حکام است و « بیدار باشی از برای ثابت کردن حق رعیت بسوی تو » یعنی از برای اینکه رعیت حقوقی که بریکدیگر داشته باشند و ثابت کنند نزد تو و تو احقاق حق ایشان بکنی ، یا اینکه از برای اینکه کارگزاری کنی حقوقی را که رعیت بر تو داشته باشند از رسیدن باحوال ایشان و دفع ظلم و ستم از ایشان و رسیدن بشکوه‌های ایشان و مانند اینها ، « و تغافل کنی از گناه بر تو » یعنی دانسته خود را بغفلت اندازی از آن ؛ و اصلاً اظهار آن نکنی که گویا آگاه نشدی

بان و غافل بوده از آن .

۹۴۰۸ - مِنْ الْكَرَمِ أَنْ تَتَجَاوَزَ عَنِ الْإِسَاءَةِ إِلَيْكَ .

از کرم و بلندی مرتبه اینست که درگذری از بدی بسوی تو ؛ یعنی از بدیی که کسی کرده باشد نسبت بتو .

۹۴۰۹ - مِنْ تَمَامِ الْمَرْوَةِ أَنْ تَنْسَى الْحَقَّ لَكَ وَ تَذْكُرَ الْحَقَّ عَلَيْكَ .

از تمامی مروت و آدمیت اینست که فراموش کنی حقی را که از برای تو باشد و یاد نگهداری حقی را که بر تو باشد ؛ یعنی حق احسانی را که تو بر کسی داشته باشی اصلاً اظهار آن نکنی که گویا فراموش کرده آنرا ؛ و یاد نگهداری حق احسانی را که دیگری بر تو داشته باشد باینکه شکر آن کنی و در پی تلافی آن باشی .

۹۴۱۰ - مِنْ دَلَائِلِ الدَّوْلَةِ قِلَّةُ الْغَفْلَةِ .

از دلایل دولت کمی غفلت است یعنی کمی غفلت کسی دلیل دولت اوست ؛ یعنی بقای دولت او اگر از اهل دولت باشد ؛ و رو آوردن دولت با او اگر از اهل آن نباشد .

۹۴۱۱ - مِنْ كَمَالِ الْحَزْمِ الْإِسْتِعْدَادُ لِلنُّقْلَةِ وَ التَّأَهُّبُ لِلرَّحَلَةِ .

از کمال دورانندیشی است آماده شدن از برای نقل کردن ، و تهیته گرفتن از برای کوچ کردن ؛ یعنی از برای هرسفری و کوچی خصوصاً سفر پرخطر آخرت .

۹۴۱۲ - مِنْ دَلَائِلِ الْخِذْلَانِ الْإِسْتِهَانَةُ بِحُقُوقِ الْإِخْوَانِ .

از دلایل خذلانست خوار کردن حقهای برادران ؛ چند فقره قبل از این مذکور شد که «خذلان کسی» ترك یاری اوست ؛ و مراد اینست که از دلایل

ترك يارى حق تعالى كسى را ووا گذاشتن او بخود اينست كه او خوار كند حقهائى برادران را و رعايت آنها نكند .

۹۴۱۳ - مِنْ كَمَالِ الْإِيمَانِ مُكَافَأَةُ الْمُسِيءِ بِالْإِحْسَانِ .  
از كمال ايمانست جزا دادن گنهكار باحسان .

۹۴۱۴ - مِنْ دَلَائِلِ الْإِيمَانِ الْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ .  
از دلايل ايمانست وفا كردن بعهده و پيمان .

۹۴۱۵ - مِنْ تَمَامِ الْمَرْوَةِ إِنْجَازُ الْوَعْدِ .  
از تمامي مروت و آدميت است بجا آوردن وعده .

۹۴۱۶ - مِنْ دَلَائِلِ الْعَقْلِ النُّطْقُ بِالصَّوَابِ .  
از دلايل عقل و زيركى سخن گفتن بصوابست يعنى درست سخن گفتن .

۹۴۱۷ - مِنْ بُرْهَانِ الْفَضْلِ صَائِبُ الْجَوَابِ .  
از برهان و دليل افزونى مرتبه است جواب درست ؛ يعنى جواب سخنى را درست گفتن بعنوانى كه غلطى و زياد و كمى در آن نباشد .

۹۴۱۸ - مِنْ دَلَائِلِ الْحَقِّ دَالَّةٌ بِغَيْرِ آلَةٍ وَصَلَفٌ بِغَيْرِ شَرَفٍ .  
از حماقتست ناز كردن بغير آلتى ، و لاف زدن بغير شرفى ؛ «آلت» افزار (۱)  
كار را گويند مثل اره و تيشه از براى نجار ؛ و مستون خيمه را نيز گويند ، و بمعنى  
حالت نيز آمده ، و هريك در اينجا مناسبست يعنى ناز كردن بى اسباب و آلاتى از براى  
آن كه بآنها آنرا پيش تواند برد تا بسبب آنها مردم ناز او را كشند مثل كمالى

---

۱- در برهان قاطع گفته: «افزار بروزن رفتار آلات پيشه و ران باشد عموماً، و دقتين  
جولا هكان را گويند خصوصاً» .

یا بلندی مرتبه، یابی ستونی که تکیه کند بر آن از برای کشیدن مردم ناز او را، یابی حالتی که در او باشد که بآن اعتبار مردم ناز او را کشند و حاصل همه یکپست و « لاف زدن بغیر شرفی » یعنی بی بلندی مرتبه که بآن اعتبار لاف از او چندان زشت و قبیح نباشد.

۹۴۱۹ - مِنْ الْأَقْتِصَادِ سَخَاءٌ يَغْيِرُ سَرَفٍ ، وَ مَرْوَةٌ مِنْ غَيْرِ تَلَفٍ .

از میانه رویت سخاوتی بی اسراف، و مروّتی بغیر تلفی؛ یعنی سخاوتی که بمرتبه اسراف نرسد از جمله میانه رویت و از افراد آنست، یا در آن معتبرست و از اجزای آنست، و همچنین مروّتی که سبب تلف و هلاکت خود نگردد یعنی باعث فقر و درویشی خود نشود و این نیز قریب بآن سخاوتست و بمنزله تأکید آنست.

۹۴۲۰ - مِنْ فَضْلِ عِلْمِكَ اسْتِقْلَالُكَ لِعِلْمِكَ .

از افزونی علم تست کم شمردن تو علم خود را؛ یعنی این کم شمردن از افزونی علم کسی ناشی میشود و افزونی علم بسبب این میشود که آدمی داند که آنچه میداند کم است و زیاد بر آن باید، یا اینکه آنچه میداند نسبت بآنچه نمیداند کم است و مجهولات او بمراتب زیاده است از معلومات او؛ بلکه نسبت میانه آنها نسبت متناهی بغیر متناهیست، و در بعضی نسخه‌ها « لِعِلْمِكَ » بجای « لِعِلْمِكَ » است و بنا بر این ترجمه اینست که: از افزونی علم تست کم شمردن تو عمل خود را؛ یعنی افزونی علم کسی سبب این میشود که عمل خود را کم شمارد و زیاده بر آن خواهد، یا اینکه سبب این میشود که آنرا کم و حقیر شمارد و بر آن اعتمادی نکند بلکه اعتماد او بر فضل و رحمت حق تعالی باشد.

۹۴۲۱ - مِنْ كَمَالِ عَقْلِكَ اسْتَظْهَارُكَ عَلَى عَقْلِكَ .

از کمال عقل و زیرکی تست احتیاط تو بر عقل خود؛ یعنی بر رعایت آن

و عمل بمقتضای آن نه بمقتضای هوا و هوس ؛ یا احتیاط در کارها بینا گذاشتن آن بر عقل خود نه بر هوا و هوس .

۹۴۲۲ - مِنَ الْحِكْمَةِ طَاعَتُكَ لِمَنْ فَوْقَكَ ، وَ إِجْلَالُكَ مَنْ فِي طَبَقَتِكَ ، وَ إِنْصَافُكَ لِمَنْ دُونَكَ .

از حکمت است فرمانبرداری تو مرکسی را که بالاتر از تو باشد ، و تعظیم - کردن تو کسی را که در مرتبه تو باشد ، و انصاف و عدل تو از برای کسی که پست تر از تو باشد ؛ « حکمت » چنانکه مکرر مذکور شد بمعنی علم راست است ، یا با عمل درست نیز ؛ و بنا بر اول آنها از حکمت است یعنی ناشی میشود از حکمت ، و بنا بر دوم از اجزای یک جزو آنست و ناشی از جزو دیگر .

۹۴۲۳ - مِنْ أَشْرَفِ الشَّرَفِ الْكَفُّ عَنِ التَّبَذِيرِ وَ السَّرْفِ .

از بلند مرتبه ترین شرف یعنی بلندی مرتبه بازایستادن از تبذیر و سرفست ؛ « تبذیر » و « سرف » هر دو بمعنی اسرافست و پراکنده کردن مال زیاد از اندازه .

۹۴۲۴ - مِنَ الْمُرُوءَةِ أَنَّكَ إِذَا سُئِلْتُ أَنْ تَتَكَلَّفَ ، وَإِذَا سَأَلْتَ أَنْ تُخَفِّفَ .

از مروّت اینست که تو هرگاه سؤال کرده شوی اینکه تکلف کنی ، و هرگاه سؤال کنی اینکه سبک گیری ؛ یعنی از جمله مروّت و آدمیت اینست که هرگاه کسی سؤال از تو کند و حاجتی طلبد کلفت و زحمت بر خود گذاری از برای برآوردن حاجت او ، و هرگاه تو از کسی سؤال کنی و حاجتی طلبی سبک گیری و سؤال نکنی که گران و دشوار باشد بر او .

۹۴۲۵ - مِنَ الْمُرُوءَةِ أَنْ تَقْتَصِدَ فَلَا تُسْرِفَ ، وَ تَعِدَ فَلَا تُخْلِفَ .

از مروّتست اینکه میان روی کنی پس اسراف نکنی ؛ و وعده کنی پس خلف

نکنی ، یعنی و اینکه هرگاه وعده کنی خلف آن نکنی .

۹۴۲۶ - مِنْ أَشْرَفِ الْعِلْمِ التَّحَلِّي بِالْحِلْمِ .

از بلند مرتبه ترین علم زیور یافتن بحلم است یعنی علم نیست که منشأ آن شود یا علم نیست که با آن باشد .

۹۴۲۷ - مِنْ أَشْرَفِ الشِّيمِ الْوَفَاءُ بِالذِّمَمِ .

از بلندترین خوبیها وفا کردن بعهدهاست و پیمانها .

۹۴۲۸ - مِنْ أَفْضَلِ الْإِخْتِيَارِ وَأَحْسَنِ الْأَسْتِظْهَارِ أَنْ تَعْدَلَ فِي الْحُكْمِ (۱)

و تُجْرِيَهُ فِي الْخَاصَّةِ وَالْعَامَّةِ عَلَى السَّوَاءِ .

از افزونترین اختیارات و نیکوترین استظهار اینست که عدل کنی در حکم و روان کنی آنرا در خواص و عوام بر یک روش یعنی از افزونترین چیزهایی که اختیار کنی و برگزینی از برای خود و نیکوترین احتیاط و پشت خود را قوی کردن اینست که عدل کنی در حکم ، و جور و میل نکنی در آن بیک طرف ، و روان کنی حکم عدل را در خواص و عوام بر یک روش بی اینکه ترجیح دهی خواص را بر عوام ، یا احدی را بر دیگری باعتبار جهتی از جهات مثل مال و جاه یا دوستی و محبت یا غیر آنها بلکه قطع نظر از جمیع جهات کرده آنچه حکم عدل باشد نسبت به همه بیک نحو جاری کن .

۹۴۲۹ - مِنْ سُوءِ الْإِخْتِيَارِ مُغَالَبَةُ الْأَكْفَاءِ ، وَ مُكَاشَفَةُ الْأَعْدَاءِ ، وَ مُنَاوَاةُ

مَنْ يَقْدِرُ عَلَى الضَّرَرِ .

از بدی اختیارست غلبه جستن بر امثال و اقران ، و آشکار کردن دشمنی

۱- در هر دو نسخه چاپی «القضاء» بجای «الحکم» (ص ۳۵ چاپ هند؛ س ۴، و ص ۲۲۷

چاپ صیدا؛ س ۳) .

دشمنان ، و دشمنی کردن با کسی که قادر باشد بر رسانیدن ضرر و نقصان .

۹۴۳۰ - مِنْ عَلَامَاتِ الْعَقْلِ الْعَمَلُ بِسُنَّةِ الْعَدْلِ .

از علامتهای عقاست عمل کردن بطریقه عدل .

۹۴۳۱ - مِنْ عَلَامَاتِ الْإِقْبَالِ سَدَادُ الْأَقْوَالِ ، وَالرِّفْقُ فِي الْأَفْعَالِ .

از علامات اقبال است درستی در سخنان و نرمی در افعال ؛ یعنی اینها در کسی

علامت اقبال و رو آوردن دولتش باو ، و مراد به «نرمی در افعال» سخت نگرفتن  
بر مردم است در معاملات و مسامحه کردن در آنها .

۹۴۳۲ - مِنْ أَفْضَلِ الْإِسْلَامِ الْوَفَاءُ بِالذِّمَامِ .

از افزونترین اسلام وفا کردن بعهده ها و پیمانهاست یعنی آن از افزونترین

شرایع اسلام است یا از افزونترین اخلاقیست که امر شده بآنها در دین اسلام .

۹۴۳۳ - مِنْ أَفْضَلِ الْبِرِّ بِرُّ الْأَيْتَامِ .

از افزونترین نیکوئیست نیکوئی کردن بیتیمان .

۹۴۳۴ - مِنْ تَقْوَى النَّفْسِ الْعَمَلُ بِالطَّاعَةِ .

از تقوای نفس است عمل کردن بفرمانبرداری یعنی تقوی و ترس از خدا منشأ

عمل کردن بطاعت و فرمانبرداری او شود پس هر که عمل نکند بآن این دلیل  
خوف و ترس نداشتن اوست از خدا .

۹۴۳۵ - مِنْ شَرَفِ الْهِمَّةِ لُزُومُ الْقَنَاعَةِ .

از بلندی مرتبه عزم و همت است لازم بودن قناعت و جدانشدن از آن .

۹۴۳۶ - مِنْ أَفْضَلِ الْإِخْتِيَارِ التَّحَلُّی بِالْإِثَارِ .

از افزونترین اختیار زیور یافتن بایشارست یعنی آنرا زیور خود ساختن و «ایشاره»

چنانکه مکرر مذکور شد اختیار کردنِ کسیست بر خود و دادنِ چیزی با و با وجودِ حاجتِ خود بآن .

۹۴۳۷ - مِنْ حُسْنِ الْإِخْتِيَارِ مُقَارَنَةُ الْإِخْتِيَارِ ، وَ مُفَارَقَةُ الْأَشْرَارِ .  
از نیکوئیِ اختیارست همراهی نمودنِ بانیکان و جدا شدنِ از بدان .

۹۴۳۸ - مِنْ أَفْضَلِ الْإِحْسَانِ الْإِحْسَانُ إِلَى الْأَبْرَارِ .  
از افزونترینِ احسانست احسانِ بسویِ نیکوکاران .

۹۴۳۹ - مِنْ أَفْضَلِ الْأَعْمَالِ مَا أَوْجَبَ الْجَنَّةَ وَ أَنْجَا مِنَ النَّارِ .  
از افزونترینِ عملهاست آنچه واجب سازد بهشت را و رستگاری دهد از آتش .

۹۴۴۰ - مِنَ الْحَقِّ الدَّالَّةُ عَلَى السُّلْطَانِ .

از حقاقتست ناز کردنِ بر پادشاه چنانکه قبل از این مذکور شد .

۹۴۴۱ - مِنَ الْخُرْقِ تَرْكُ الْفُرْصَةِ عِنْدَ الْمَكَانِ .

از حماقتست وا گذاشتنِ فرصتِ نزدِ مقدور بودنِ آن .

۹۴۴۲ - مِنْ كَمَالِ الْإِنْسَانِ وَ وَفُورِ فَضْلِهِ اسْتِشْعَارُهُ بِنَفْسِهِ النُّقْصَانَ .

از کمالِ آدمی و بسیاریِ افزونیِ مرتبهٔ اوست استشعارِ او بنفسِ خود نقصان را؛  
یعنی اینکه نقصان را شعاری نفسِ خود گرداند و بمنزلهٔ جامهٔ ملاصقِ آن سازد، یادِ  
خاطرِ خود مرکوز گرداند یعنی اینکه نفسِ خود را چنین کند که همواره خود را  
ناقص داند و سعی کند در تکمیلِ خود و خود را کامل نداند که باز دارد آنرا از ترقی  
و عجب و خود بینی باشد که بغایت مذمومست، و ممکن است که «استشعار» در اینجا  
بمعنیِ دریافت باشد و ترجمهٔ این باشد که: از کمالِ آدمی و وفورِ فضلِ او دریافتِ  
اوست نقصان را در نفسِ خود یعنی اینکه متوجهِ احوالِ نفسِ خود باشد و دریابد



نقصانی را که در نفس او باشد تا اینکه تدارك آن کند .

۹۴۴۳ - مِنْ السُّؤْدِ الصَّبْرُ لِاسْتِمَاعِ شَكْوَى الْمَلْهُوفِ .

از مهتر بست صبر کردن از برای گوش انداختن بشکوه ستم‌دیده فریادرس طلبنده ، یعنی مهتر و سر کرده هر قومی باید که صبر کنند براین .

۹۴۴۴ - مِنَ الْمُرُوءَةِ احْتِمَالُ جُنَايَاتِ الْاِخْوَانِ .

از مروءتست تحمل کردن گناهان برادران یعنی در گذشتن از آنها و تلافی - نکردن ؛ و در بعضی نسخه ها « المعروف » بجای « الاخوان » است و بنا بر این اُخت فقره سابق باشد نهایت معنی محصلی ندارد زیرا که « معروف » بمعنی « احسان » است و ترجمه این میشود که از مروءتست تحمل کردن گناهان احسان ؛ و این معنی معقولی ندارد مگر اینکه حذف مضافی شده باشد و مراد گناهان اهل احسان باشد و ظاهر نسخه اولست نهایت بنا بر آن فقره مفرده باشد بی اُخت مانند فقره بعد .

۹۴۴۵ - مِنْ أَمَارَاتِ الْأَحْمَقِ كَثْرَةُ تَلَوْنِهِ .

از علامات احمق بسیاری رنگ برنگ گشتن اوست یعنی اینکه عزم او ثابت نباشد و هر عزمی که کند زود ترك دهد و عزم دیگر برخلاف آن کند .

۹۴۴۶ - مِنْ عِلَالِمَاتِ حُسْنِ السَّجِيَّةِ الصَّبْرُ عَلَى الْبَلِيَّةِ .

از علامات نیکوئی خوی صبر کردن بر بلاست .

۹۴۴۷ - مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ أَنْ تَكُونَ صَنَائِعُهُ عِنْدَ مَنْ يَشْكُرُهُ ، وَمَعْرُوفُهُ عِنْدَ مَنْ لَا يَكْفُرُهُ .

از نیکبختی مرد اینست که احسانهای او نزد کسی باشد که شکر کند او را ، و انعامی که کند نزد کسی باشد که کفران نکند آنرا ؛ یعنی هر که نیکبخت باشد

احسانها و انعام او چنین باشد و بکسی نباشد که شکر او نکند و کفران نعمت او کند.

۹۴۴۸ - مِنْ تَوْفِيقِ الرَّجُلِ وَضَعَ سِرَّهُ عِنْدَ مَنْ يَسْتَرُهُ ، وَ إِحْسَانُهُ عِنْدَ مَنْ يَنْشُرُهُ .

از توفیق مرد دست گذاشتن سر خود نزد کسی که پبوشاند آنرا ، و گذاشتن احسان خود نزد کسی که پهن کند آنرا ، یعنی هر که چنین باشد این نشان اینست که توفیق حق تعالی با اوست و آن منشأ این شده .

۹۴۴۹ - مِنْ أَعْظَمِ مَصَائِبِ الْإِخْيَارِ حَاجَتُهُمْ إِلَى مُدَارَاةِ الْأَشْرَارِ (۱) .  
از بزرگترین مصیبتهای نیکان محتاج شدن ایشانست بمدارا کردن با بدان؛  
یعنی مسلط شدن بدان بر نیکان بعنوانی که باید که مدارا کنند با ایشان .

۹۴۵۰ - مِنَ الْحِكْمَةِ أَنْ لَا تُنَازِعَ مَنْ فَوْقَكَ ، وَلَا تَسْتَذِلَّ مَنْ دُونَكَ ، وَلَا تَتَعَاطَى مَا لَيْسَ فِي قُدْرَتِكَ ، وَلَا يُخَالِفَ لِسَانُكَ قَلْبَكَ ، وَلَا قَوْلُكَ فِعْلَكَ ، وَلَا تَتَكَلَّمَ فِيمَا لَا تَعْلَمُ ، وَلَا تَتْرُكَ الْأَمْرَ عِنْدَ الْإِقْبَالِ ، وَ تَطْلُبُهُ عِنْدَ الْإِدْبَارِ .

۱- گویا مقتبی از این حدیث مضمون این بیت معروف خود را فرا گرفته است

« وَمَنْ نَكَدَ الدُّنْيَا عَلَى الْحَرِّ أَنْ يَرَى عِدُوًّا لَهُ مَا مِنْ صِدَاقَةٍ بَدَنَ »  
و شاعر دیگر نیز در نظیر این مورد گفته است:

« تَلْجَى الضَّرُورَاتُ فِي الْأُمُورَالِي سُلُوكِ مَا لَا يَلِيقُ بِالْأَدَبِ »  
و شاعری دیگر گفته است:

« كَمْ مِنْ يَدٍ قَبْلَهَا وَلَوْ أَتَنَى أَسْطِيعَ كُنْتُ قَطَعْتُهَا بِالْمُبْضَعِ »

#### در غیاث اللغة گفته:

« مَبْضَعٌ بِكَسْرِ مِيمٍ وَ فَتْحٍ ضَادٍ مَعْجَمُهُ نِشْطَرٌ قِتْصَادٌ ؛ از منتخب و صراح . »

و از اشعار سائره در افواه است اگر چه مصراع دوم چندان فصاحتی ندارد .

« وَ رَبِّ يَدٍ قَبْلَهَا عَنْ ضَرُورَةٍ وَ كَانَ مَنَائِي قَطْعَهَا لَوْ أَمَكُنْ »

و اشعار در این مضمون فراوانست و اینجا گنجایش خوض بیشتر از این را که گفتیم ندارد .

از حکمت اینست یعنی از علمِ راست و کردارِ درست که نزاع نکنی با کسی که بالاتر از تو باشد ، و خوار نگردانی کسی را که پست تر از تو باشد ، و فرا نگیری چیز را که نباشد در قدرتِ تو یعنی مَتَصَدِّی کردنِ کاری نشوی که نتوانی کرد ، و مخالفت نکنند زبانِ تو با دلِ تو ؛ و نه گفتارِ تو با کردارِ تو ، و سخن نگوئی در آنچه ندانی ، و واگذاریِ کار را نزدِ اقبال ، و طلب کنی نزدِ ادبار ، یعنی چنین نکنی که واگذاریِ کار را نزدِ اقبال و طلب کنی نزدِ ادبار بلکه برعکس آن عمل کنی که در اقبال طلب کنی ، و نزدِ ادبار واگذاری ، و دور نیست که «وَلَا تَطْلُبْهُ» بوده باشد و «لا» در نسخهٔ اصل سهواً افتاده باشد و بنابراین ترجمه این باشد که : واگذاریِ کار را نزدِ اقبال و طلب نکنی نزدِ ادبار ؛ و بنا بر این محتاج به توجیهی نیست .

۹۴۵۱ - مِنْ فَضِيلَةِ النَّفْسِ الْمُسَارَعَةِ إِلَى الطَّاعَةِ .

از افزونی مرتبهٔ نفس است شتاب کردن بسوی طاعت .

۹۴۵۲ - مِنْ عِزِّ النَّفْسِ لُزُومُ الْقَنَاعَةِ .

از عزتِ نفس است لازم بودنِ قناعت و جدانشدن از آن .

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز

حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

در حرف میم مفتوحه بلفظ «ما» که گاهی بمعنی نفی است، و گاهی  
از برای استهزام، و گاهی بمعنی تعجب، و گاهی بمعنی آنچه و آنچیز؛  
چنانکه اشاره بهر يك در محل آن خواهد شد

فرموده است آن حضرت علیه السلام:

۹۴۳ - مَا نَدِمَ مِنْ اسْتِخَارَ .

پشیمان نشود هر که استخاره کند یعنی هر که با خدا استخاره کند یعنی طلب  
خیر نماید از او در کاری پشیمان نشود در آن کار؛ بدانکه استخاره بدون نحو وارد شده:  
یکی- اینکه در کاری متوسل بحق تعالی شود و از او طلب کند که آنچه خیر  
اوست در آن باب از فعل و ترك پیش او آورد پس حق تعالی آنچه خیر او باشد  
پیش او آورد و پشیمان نگردد از آن؛ و دعاها درین باب در احادیث وارد شده  
بعضی بانمازی و بعضی بغير آن.

دویم- استخاره بطریقی چند که در آنها اشاره میشود بخوبی کردن آن یا نکردن  
آن؛ و باید که هروقتی آن عمل کند مثل استخاره بقرآن مجید و استخاره ذات الرقاع  
و استخاره بتسبیح چنانکه در کتب ادعیه و احادیث طریق هریک مذکور شده و اینجا  
جای تفصیل آن نیست پس هر که هروقتی آن عمل کند پشیمان نگردد.

۹۴۵۴ - مَا ضَلَّ مِنْ اسْتِشَارٍ .

گمراه نشود هر که مشورت کند؛ ممکن است مراد باین نیز مشورت با خدای سبحانه باشد بنعود و یم استخاره، و ممکن است مراد مشورت عقل باشد و این ظاهر ترست .

۹۴۵۵ - مَا أَذْنَبَ مَنْ اعْتَذَرَ .

گناه نکرده کسی که عذر گوید یعنی باید عذرِ او را پذیرفت و بعد از عذر گفتن بمنزله اینست که گناه نکرده .

۹۴۵۶ - مَا أُعْتِبَ مِنْ افْتَقَرٍ .

راضی گردانیده نشده کسی که بپوشاند گناه را یعنی عفو کند آنرا و در گذرد از آن؛ ممکنست که مراد این باشد که: کسی که گناهی کرد نسبت به کسی و او عفو کرد و در گذشت از آن؛ مجرد این دلیل رضا و خشنودی او نمیشود بسیارست که با وجود آزرده گی از او عفو میکند و انتقام نمیکشد پس اگر ممکن باشد راضی گردانیدن او بعذرخواهی یا غیر آن باید کرد و ممکنست که «أُعْتِبَ» بصیغه معلوم خوانده شود ترجمه این باشد که: راضی نگردانیده کسی که در گذرد از گناه یعنی مجرد همین سبب رضا و خشنودی کامل حق تعالی یا آن گنهکار نمیشود رضا و خشنودی کامل حق تعالی با آن گنهکار و قنیتست که احسانی نیز باو بشود تا در عوض بدی او نیکی باو کرده باشد که این کمالِ مروت و احسانست .

۹۴۵۷ - مَا أُصِيبَ مِنْ صَبْرٍ .

مصیبت زده نشده کسی که صبر کند یعنی در حقیقت مصیبتی باو نرسیده زیرا که از عهده مفاسد مصیبتها مثل شماتت اعداء و تعب و زحمت و سبکی و خفت جزع و قلق و اضطراب فارغ باشد و بازای اصل آن مصیبت و صبر بر آن چندان اجر

و ثواب تحصیل کند که با وجود آن مصیبت او مصیبت نباشد بلکه رحمتی عظیم  
شمرده شود .

۹۴۵۸ - مَا ذَلَّ مِنْ أَحْسَنَ الْفِكْرِ .

خوار نگردد کسی که نیکو کند فکر را .

۹۴۵۹ - مَا خَابَ مَنْ لَزِمَ الصَّبْرَ .

نومید نشود کسی که لازم باشد صبر را و از آن جدا نشود .

۹۴۶۰ - مَا كُلُّ طَالِبٍ يَخِيبُ .

نیست چنین که هر طلب کننده نومید شود؛ ممکنست که مراد ترغیب در طلب  
و سعی باشد در مطالب مهمه و اینکه بمجرد اینکه کسی طلب آن کرده باشد  
و نومید شده باشد نومید نباید شد چنین نیست که هر طلب کننده نومید شود بسیار  
باشد که او نومید شده باشد و دیگری امیدوار گردد .

۹۴۶۱ - مَا كُلُّ رَامٍ يُصِيبُ .

نیست چنین که هر تیراندازی بزند نشانه را ظاهرا نیست که غرض از این عکس  
مضمون فقره سابق باشد و اینکه باینکه کسی در مطلبی سعی کرده باشد و بمطلب  
رسیده باشد مغرور نباید شد و بسبب آن اعتقاد این نباید داشت که هر که در مثل  
آن سعی کند بمطلب برسد چنین نیست چنانکه چنین نیست که هر تیراندازی بزند  
نشانه را .

۹۴۶۲ - مَا كُلُّ غَائِبٍ يُوُوبُ .

نیست چنین که هر غایبی برگردد غرض اینست که کسی که اراده سفر و غیبتی  
داشته باشد باید که بهمهات خود از دیون مردم براو و دیون او برایشان و غیر

آنها برسد و قطع و فصل آنها بکنند و تحقیق آنها را حواله ببرگشتن خود نکنند ؛  
نیست چنین که هر غایبی برگردد .

۹۴۶۳ - مَا كُلُّ مَقْتُونٍ يُعَاتَبُ .

نیست چنین که هر بفتنه افتاده شده ملامت کرده شود یعنی هاینکه تقصیر کرده  
که خود را در آن فتنه انداخته بسیار میشود که آدمی بی تقصیر در فتنه می افتد .

۹۴۶۴ - مَا كُلُّ مُذْنِبٍ يُعَاقَبُ .

نیست چنین که هر گنهکاری عقاب کرده شود ممکنست مراد گنهکار در درگاه  
حق تعالی باشد و اینکه چنین نیست که هر گنهکاری در آن درگاه عقاب کرده شود  
بسا باشد که توبه کند و بآن عقاب او ساقط شود، یا حق تعالی بفضل کرم خود عفو  
کند؛ و بنا بر این ممکنست که غرض از این رد بر جمعی باشد که عفو را جایز نمیدانسته اند  
مانند معتزله، و ممکنست که مراد گنهکار نسبت بمردم باشد و اینکه چنین نیست که  
هر گنهکاری را عقوبت باید کرد گاه باشد که عذری داشته باشد تحقیق آن باید کرد  
و بر تقدیری که عذری نداشته باشد بسا گناهی باشد که عفو آن و درگذشتن از آن  
اولی و افضل باشد .

۹۴۶۵ - مَا فَوْقَ الْكَفَافِ إِسْرَافٌ .

نیست بالاتر از کفاف اسراف ؛ « کفاف » بفتح کاف قدری از مال را گویند که  
بس باشد از برای آدمی و مایحتاج او و عیال او بعنوان میانه روی و مراد اینست  
که: کسی که آنقدر را نگاه دارد و زیاده بر آن را صرف کند بزیاده روی در امور مشروع  
مثل بخششها و دهشها و مهمانیها و امثال آنها؛ اسراف در آن نیست اسراف در  
زیاده رویست که بسبب آن قدر کفاف خود و عیال خود را نگاه ندارد و خود را  
محتاج گرداند .

۹۴۶۶ - مَا دُونَ الشَّرِّ عَفَافٌ .

نیست نزدِ غلبهٔ حرصِ عفا فی ؛ «عفاف» و «عفت» بمعنی بازایستادن از حرام است و مراد اینست که آن با غلبهٔ حرص جمع نمیشود و غلبهٔ حرص نمیشود که صاحبِ خود را در حرّامی نیندازد .

۹۴۶۷ - مَا تَكْبَرُ إِلَّا وَضِيعٌ .

تکبر نکند مگر شخصِ پست مرتبه .

۹۴۶۸ - مَا تَوَاضَعُ إِلَّا رَفِيعٌ .

تواضع و فروتنی نکند مگر شخصِ بلند مرتبه (۱) .

۹۴۶۹ - مَا حَقَّرَ نَفْسَهُ إِلَّا عَاقِلٌ .

کوچکک نشمارد نفسِ خود را مگر عاقلی .

۹۴۷۰ - مَا نَقَصَ نَفْسَهُ إِلَّا كَامِلٌ .

ناقص نشمارد نفسِ خود را مگر کاملی .

۹۴۷۱ - مَا أُعْجِبَ بِرَأْيِهِ إِلَّا جَاهِلٌ .

خودبینی نکند برآیِ خود مگر جاهلی .

۹۴۷۲ - مَا أَضَرَّ الْمُحَاسِنَ كَالْعَجَبِ .

ضرر نرساند نیکوئیها را چیزی مانندِ خودبینی ؛ یعنی ضررِ آن بآنها زیاده از ضررِ هر چیزست .

۱- در روایات دیگر نیز وارد است که : «ما تواضع عبده إلا رفعه الله و ما تكبر عبده إلا وضعه الله» و گویا باین روایت ناظر است قول سعدی :  
« تواضع سر رفعت افرازدت      تکبر بخاک اندر اندازدت »



۹۴۷۳ - مَا جَمَلَ الْفَضَائِلَ كَاللِّبِّ .

زیبا نگرداند فضائل و افزونیهای مرتبه را چیزی مثل عقل ؛ یعنی زیبایی که عقل و زیرکی دهد آنها را زیاده است از هرچه زیبا گرداند آنها را .

۹۴۷۴ - مَا أَصْلَحَ الدِّينَ كَالْتَّقْوَى .

بصلاح نیاورد دین را چیزی مانند پرهیزکاری .

۹۴۷۵ - مَا ضَلَّدَ الْعَقْلَ كَالهَوَى .

دشمنی نکند عقل را چیزی مانند هوی و هوس .

۹۴۷۶ - مَا أَفْسَدَ الدِّينَ كَالدُّنْيَا .

فاسد و تباه نکند دین را چیزی مانند دنیا یعنی خواهش آن و اشتغال بآن .

۹۴۷۷ - مَا زَنَى غَيْرُ قَطُّ .

زنا نکند صاحب غیرتی هرگز یعنی هر که را غیرتی باشد آنرا ننگ خود داند و ارتکاب آن نکند، و ممکن است که این باعتبار این باشد که وارد شده که : هر که زنا کند نمیشود که زنا واقع نشود بزوجه او یا یکی از اولاد او ، یا باعتبار اینکه عقل صحیح حکم میکند باینکه کسیکه چاهی نکرده باشد از برای دیگری ؛ خود بچاهی نیافتد، پس صاحب غیرت ارتکاب آن نمیکند که مبدا نسبت باهل اونیز چنین امری واقع شود .

۹۴۷۸ - مَا أَفْحَشَ كَرِيمٌ قَطُّ .

فحش نگوید کریمی هرگز یعنی کسیکه گرامی و بلند مرتبه باشد .

۹۴۷۹ - مَا أَقَلَّ رَاحَةَ الْحَسُودِ .

چه کم کرده است راحت حسود را ، مراد تعجبست از کمی راحت و آسایش او و از برای تأکید و مبالغه در آن تعبیر میشود باستفهام از اینکه آیا چه چیز باشد

سبب کمی آن که آنرا چنین کم کرده .

۹۴۸۰ - مَا أَنْكَدَ عَيْشَ الْحَقُودِ .

چه تیره کرده عیش و زندگانی کینه‌ور را ؛ این نیز تعجب است از زیادتی  
تیره‌گی عیش و زندگانی او و بالله و تا کید در آن بتعبیر باستفهام از سبب آن که  
آنرا چنین تیره کرده .

۹۴۸۱ - مَا أَنْكَرْتُ اللَّهَ تَعَالَى مُنْذُ عَرَفْتُهُ .

انکار نکردم خدای بلندمرتبه را از آنوقتی که تصور کردم او را ؛ مراد اظهار  
پاکیزگی خودست از آلودگی بکفر و اینکه هرگز مثل دیگران که غصب حق او  
کردند آلوده بآن نشده .

۹۴۸۲ - مَا شَكَكْتُ فِي الْحَقِّ مُذْ أُرَيْتُهُ .

شک نکردم در حق از آنوقت که نموده شدم آنرا ؛ این نیز مضمون فقره  
سابقست ؛ و مراد به «حق» حق تعالی است ؛ و اینکه هرگز شک نکرده در او از آن  
وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده او را باو یعنی وصف او کرده از برای او  
ودعوت کرده او را بسوی او .

۹۴۸۳ - مَا كَذَبْتُ وَلَا كَذَّبْتُ .

دروغ نگفتم و تکذیب کرده نشده‌ام یعنی هرگز کسی تکذیب من نکرده  
در چیزی که نقل کنم .

۹۴۸۴ - مَا ضَلَلْتُ<sup>(۱)</sup> وَلَا ضَلَّ بِي .

گمراه نشده‌ام و گمراه کرده نشده‌ام یعنی هرگز کسی را گمراه نکرده‌ام .

در **أقرب الموارد گفته** : «ضل الرجل (کضرب وعلم) ضد اهتدی ای جار عن  
دین اوحق او طریق ، و ضل فلان الطريق وعن الطريق (کعلم) لم يهتد اليه ؛ و كذا  
الدار والمنزل وكل شيء مقيم لا يهتدى له ، و ضل الرجل في الدين (کضرب وعلم)  
ضلالاً و ضلالة ضد اهتدى .»

۹۴۸۵ - مَا سَعَدَ مَنْ شَقِيَ<sup>(۱)</sup> إِخْوَانَهُ .

نیکبخت نگردد کسی که بدبخت کند برادران خود را یعنی ظلم و ستم کند  
برایشان یا واگذارد ایشان را و رعایت ایشان نکند باوجود قدرت بر آن .

۹۴۸۶ - مَا عَزَّ مَنْ ذَلَّ جِيرَانَهُ .

عزیز نگردد کسی که خوار کند همسایگان خود را .

۹۴۸۷ - مَا أَقْرَبَ الْحَيَوَةَ مِنَ الْمَوْتِ .

چه نزدیک کرده است حیات را از مرگ ؛ مراد تعجب است از کمال نزدیکی  
حیات بمرگ و مبالغه و تأکید در آن باستفهام و سؤال از سبب آن ؛ که آیا چه سبب  
دارد که این همه نزدیک شده بآن ؛ و این بنا بر مذهب فراء است که ظاهرترین  
مذاهب است در فعل تعجب چنانکه شیخ رضی تحقیق کرده و بنا بر مذهب سیبویه  
ترجمه اینست که : چیز عظیمی نزدیک کرده حیات را از مرگ ، و بنا بر مذهب اخفش  
اینکه آنچه نزدیک کرده حیات را از مرگ چیز عظیمی است و حاصل همه اینست  
که : چه نزدیک است حیات بمرگ ؛ زیرا که هرگاه مراد این باشد میتوان گفت که  
آیا چه چیز چنین نزدیک کرده این را بآن ؛ و میتوان گفت که : البته چیز عظیمی  
چنین نزدیک کرده این را بآن ، یا اینکه آنچه نزدیک کرده این را بآن البته چیز  
عظیمی باشد که چنین نزدیک کرده و چون حاصل همه یکست و قول اول ظاهرترست  
ما در ترجمه در فقرات نظائر این بعد از این اکتفا مینمائیم بوجه اول و آن دو وجه  
دیگر در همه آنها جاریست .

---

۱- کلمه «شقی» بخط شارح بفتح شین و کسرقاف که معتل اللام یائی است ثبت شده  
و باین وزن فعل «شقی» فقط لازم استعمال شده پس «اخوانه» فاعل آن و مرفوع خواهد  
بود نه مفعول آن و منصوب چنانکه شارح (ره) اعراب گذاشته و ترجمه کرده ؛ بلی «شقا»  
که معتل اللام واوی و از باب نصر ینصر بکار رفته بمعنی متعدی است گویند «شقی الله  
فلاناً ای جعله شقیاً» لیکن فقره «ما عز من ذل جیرانه» که شارح (ره) در آن نیز اشتباه کرده  
(زیرا «ذل» فعل لازم است و «جیرانه» فاعل آنست و باید مرفوع باشد در صورتیکه وی  
منصوب خوانده است) مؤید وجه اول است ؛ فتبصر .

۹۴۸۸ - مَا أَبْعَدَ إِلَّا سِتْدْرَاكَ مِنَ الْفُوتِ .

چه چیز دور کرده است باز یافت را از فوت ؛ مراد اینست که کاری که بایست بشود و فوت شود بسیار دورست که تدارک و باز یافت شود پس سعی باید کرد که آن فوت نشود و از راهِ مبالغه در این بفعلِ تعجب اداشده که مفادِ آن تعجب است از دوریِ آن از آن ، و سؤال از سببِ آن که چنان دور کرده آن را از آن ؛ (۱) این بنا بر مذهبِ فراء است و بنا بر مذهبِ سیبویه ترجمه اینست که : چیزِ عظیمی دور کرده باز یافت را از فوت و بنا بر مذهبِ اخفش اینکه : آنچه دور کرده باز یافت را از فوت چیزِ عظیمی است و حاصلِ هر سه یکست و بر این قیاس در سایر فقراتِ نظایرِ این .

۹۴۸۹ - مَا تَزَيْنَ مُتَزَيْنٌ بِمِثْلِ طَاعَةِ اللَّهِ .

زینت نیافته زینت جوینده بچیزی مانند فرمانبرداریِ خدا .

۹۴۹۰ - مَا تَقَرَّبَ مُتَقَرَّبٌ بِمِثْلِ عِبَادَةِ اللَّهِ .

نزدیکی نجسته یعنی بسوی حق تعالی نزدیکی جوینده بمثلِ عبادت و بندگیِ خدا یعنی بچیزی دیگر مثلِ آن .

۹۴۹۱ - مَا أَقْرَبَ الْأَجَلَ مِنَ الْأَمَلِ .

چه چیز نزدیک کرده است اجل را از امل ؛ مراد تعجب است از نزدیکیِ مرگ بامید ؛ و استفهام و سؤال از سببِ آن از برای تأکید و مبالغه در آن ؛ و غرض منع از امیدهاست و اینکه دنیا قابلِ قرار دادنِ آنها نیست بسببِ کمالِ نزدیکیِ مرگ .

۹۴۹۲ - مَا أَفْسَدَ الْأَمَلَ لِلْعَمَلِ .

چه چیز فاسد کرده است امید را از برای عمل یعنی نهایتِ فساد دارد آیا چه سبب داشته باشد که چنان فاسد کرده آن را از برای عمل ؛ و مراد اینست که

---

۱- از عبارت « این بنا بر مذهبِ فراء است » تا آخر در حاشیه مندرج است و لفظ « منته » در آخر دارد تا اشاره باشد که این حاشیه نیز از خود شارح است ؛ رحمه الله تعالی .

کسی که خواهد عمل کند از برای آخرت امید های دنیوی از او فاسدست و مانع از آن میشود باید که ترك آنها کند و پوشیده نماید که این ترجمه بنا بر مشهورست که « افعَل تعَجَب » از غیر فعل ثلاثی مجرد بنا نمیشود و بنا بر مذهب سیرافی که تجویز بنای آن از « افعَل » کرده ترجمه اینست که : چه فاسد کننده است امید از برای عمل ؛ و این ظاهر ترست .

۹۴۹۳ - مَا أَقْطَعُ (۱) إِلَّا جَلَّ لِلْأَمَلِ .

چه چیز برنده کرده است اجل را از برای امید ؛ مراد تعجب است از برندگی اجل از برای امید و مبالغه و تاکید در آن بتعبیر از آن بسؤال از سببی که چنین آن را برنده کرده از برای آن .

۹۴۹۴ - مَا أَطَالَ أَحَدٌ فِي الْأَمَلِ إِلَّا قَصَرَ فِي الْعَمَلِ .

دراز نکشد یکی در امل مگر اینکه کوتاهی کند در عمل ؛ یعنی نمیشود که طول امل کسی باعث کوتاهی او در عمل نشود .

۹۴۹۵ - مَا شَرُّ بَعْدَهُ الْجَنَّةُ بِشَرِّ .

نیست شرّی که بعد از آن بهشت باشد شرّی ؛ یعنی هر شرّی که بآدمی رسد و جزای آن بهشت باشد آن شرّ نیست بلکه خیر محض است که بسبب چنان شرّی فانی مستحقّ چنان خیری باقی گردد .

۹۴۹۶ - مَا خَيْرٌ بَعْدَهُ النَّارُ بِخَيْرٍ .

نیست خیری که بعد از آن آتش باشد خیری ؛ یعنی هر خیری از خیرات دنیوی که سبب آتش شود آن خیر نیست بلکه شرّ محض است ؛ بر قیاس فقره سابق .

۹۴۹۷ - مَا اكْتَسَبَ الشَّرَفَ يَمْثِلُ التَّوَاضِعَ .

۱- در غالب نسخ « ما اقرب » بجای « ما اقطع » ذکر شده است و بنابر این ترجمه این میشود که : چه چیز نزدیک کرده است اجل را از برای امید .

کسب کرده نشده شرف و بلندی مرتبه بمثل تواضع ؛ یعنی سببی از برای کسب آن مثل تواضع و فروتنی نیست ؛ آن قویترین اسباب آنست .

۹۴۹۸ - مَا أَصْلَحَ الدِّينَ كَالْوَرَعِ .

بصلاح نیاورده دین را چیزی مثل پرهیزکاری ؛ یعنی چیزی مثل پرهیزکاری سبب صلاح دینداری نشود ؛ آن قویترین اسباب آنست .

۹۴۹۹ - مَا اجْتَلِبَ الْمَقْتُ بِمِثْلِ الْكِبَرِ .

کشیده نشده دشمنی به چیزی مثل تکبر ؛ یعنی سببی از برای جلب دشمنی خدا و خلق مثل تکبر نباشد ؛ آن قویترین اسباب آنست .

۹۵۰۰ - مَا حُصِنَتِ التَّعَمُّ بِمِثْلِ الشُّكْرِ .

محکم نگاهداشته نشده نعمتها به چیزی مثل شکر ؛ یعنی سببی از برای محکم نگاهداشتن نعمتها مثل شکر نباشد ؛ آن قویترین اسباب آنست .

۹۵۰۱ - مَا حَصَلَ الْأَجْرُ بِمِثْلِ إِغَاثَةِ الْمَلْهُوفِ .

حاصل نشده اجر و ثواب به چیزی مثل فریاد رسیدن مستمدیده فریادرس طلب کننده ؛ یعنی اجر و ثواب سببی مثل آن ندارد ؛ آن قویترین اسباب آنست .

۹۵۰۲ - مَا اكْتَسِبَ الشُّكْرُ بِمِثْلِ بَذْلِ الْمَعْرُوفِ .

کسب کرده نشده شکر به چیزی مثل بذل عطا ؛ یعنی چیزی سبب شکر مردم مثل بذل عطا نمیشود ؛ آن قویترین اسباب آنست .

۹۵۰۳ - مَا اسْتَرْقَتْ الْأَعْنَاقُ بِمِثْلِ الْإِحْسَانِ .

بنده گردانیده نشده گردنها بمثل احسان ؛ یعنی سببی از برای بنده گردانیدن گردنها و مطیع گردانیدن آنها مثل احسان نباشد ؛ آن قویترین اسباب آنست .

#### ۹۵۰۴ - مَا كَذَرَتِ الصَّنَائِعُ بِمِثْلِ الْإِمْتِنَانِ .

تیره نشده احسانها بمثلِ منت گذاشتن ؛ یعنی سببی از برایِ کدورت و تیره شدنِ آنها مثلِ آن نباشد ؛ آن قویترینِ اسبابِ آنست .

#### ۹۵۰۵ - مَا أَحْسَنَ الْوَفَاءَ وَأَقْبَحَ الْجَفَاءَ .

چه چیز نیکو کرده وفاداری را و زشت کرده جفا را ؛ یعنی چه نیکوست آن و زشت است این ؛ برقیاسِ نظائرِ آن که قبل از این مذکور شد ، و «جفاء» بضمّ جیم بمعنیِ باطل است و بفتحِ آن بمعنیِ بی‌خبری و ترکِ احسان یا دوری از آدابِ یادرشتیِ خلق و خوی .

#### ۹۵۰۶ - مَا أَقْبَحَ السُّخْطَ وَأَحْسَنَ الرِّضَى .

چه چیز زشت کرده سخط را و نیکو گردانیده رضا را ؛ یعنی چه زشت است سخط و نیکوست رضا ؛ و مراد به «رضی» خشنودی بنصیب و بهره خودست از دنیا ، و به «سخط» بضمّ سین و سکونِ خاء نقطه دار یافتنِ هردو خلافِ آن و خشمناک بودن بر آن .

#### ۹۵۰۷ - مَا افْتَقَرَ مِنْ مَلَكٍ فَهَمًّا .

فقر و درویش نشده کسیکه مالک شده فهمی را ؛ یعنی کسیکه مالکِ فهمی شده او درویش و بی چیز نیست هرچند مالکِ چیزِ دیگر نباشد همان ملک که دارد کافیت و اشرفِ اسلاکست ؛ یا اینکه نگذارد که اوفقیّر و درویش باشد .

#### ۹۵۰۸ - مَامَاتَ مَنْ أَحْيَىٰ عِلْمًا .

نمرده کسی که زنده کرده علمی را ؛ مراد به «زنده کردن علمی» اینست که تحقیق کرده باشد مسئله علمی را و بماند آن در میانِ مردم از آثارِ او بنقل بیکدیگر

بزبانها ؛ یا نوشتن در کتابها ، و « نمردن چنین کسی » باعتبار اینست که ذکر او بخوبی باقیست پس گوئیا زنده است و نمرده .

۹۵۰۹ - مَا يُعْطَى الْبَقَاءُ مَنْ أَحَبَّهُ .

داده نمیشود بقا کسی را که دوست دارد آن را .

۹۵۱۰ - مَا يَنْجُو مِنَ الْمَوْتِ مَنْ طَلَبَهُ .

رستگاری نیابد از مرگ کسی که طلب آن کند ؛ مراد از این دو فقره مبارکه اینست که دنیا محل بقا نیست ؛ نه بدوستی و خواهش آن بقا داده میشود که بر وفق خواهش کسی عمل شود ؛ و نه بطلب کردن مرگ و خواستن آن که برخلاف خواهش او عمل شود ؛ چنانکه دنیا شتاب کند بسوی هر که بگریزد از آن پس چاره در آن از برای مرگ نیست .

۹۵۱۱ - مَا ظَفِرَ مِنْ ظِفْرِ الْإِثْمِ بِهِ .

فیروزی نیافته کسی که فیروزی یافته گناه باو ؛ یعنی باید که راه گناه بخود نداد و خود را پاک از آن نگاهداشت که همینکه گناه فیروزی یابد بر کسی ؛ دیگر او فیروزی نیابد .

۹۵۱۲ - مَا عَلِمَ مَنْ لَمْ يَعْمَلْ بِعِلْمِهِ .

ندانسته کسی که عمل نکرد بعلم خود ؛ یعنی آن علم او در حقیقت علم نیست و بمنزله جهل است .

۹۵۱۳ - مَا عَقَلَ مَنْ أَطَالَ أَمَلَهُ .

دریافت نکرده کسی که طول داده امید خود را ؛ یعنی عقل و دریافتی از برای او نبوده .



۹۵۱۴ - مَا أَحْسَنَ مَنْ أَسَاءَ عَمَلَهُ .

خوب نکرده هر که بد کرده عمل خود را .

۹۵۱۵ - مَا هَلَكَ مَنْ عَرَفَ قَدْرَهُ .

هلاک نشده هر که شناخته قدر خود را ؛ یعنی اندازه و مرتبه خود را و یونانی

آن سلوک کرده با مردم و تجاوز نکرده ازان ؛ و همچنین خود را ازان مرتبه نینداخته

و خفیف و خوار نکرده بگناهان و طمعها و مانند آنها .

۹۵۱۶ - مَا عَقَلَ مَنْ عَدَا طَوْرَهُ .

دریافت نکرده کسی که در گذشته از طور خود ؛ یعنی عقل و دریافتنی نبوده

از برای کسی که تجاوز کرده از حد خود و مرتبه خود .

۹۵۱۷ - مَا كَانَ الرَّفِيقُ فِي شَيْءٍ إِلَّا زَانَهُ .

نبوده نرمی و همواری در چیزی مگر اینکه زینت و آرایش داده آن را .

۹۵۱۸ - مَا كَانَ الْخُرْقُ فِي شَيْءٍ إِلَّا شَانَهُ .

نبوده خرق در چیزی مگر اینکه عیبناک کرده آن را ؛ « خرق » بضم خاء

نقطه دار و سکون راء بی نقطه بمعنی درشتی خوی است ؛ و بمعنی حماقت و کم عقلی ،

و در اینجا معنی اول بقرینه مقابله با فقره سابق ظاهر ترست .

۹۵۱۹ - مَا أَنْقَضَ النَّوْمَ لِعَزَائِمِ الْيَوْمِ .

چه چیز شکننده کرده خواب را از برای عزیمت های امروز ؛ یعنی چه شکننده

است خواب از برای آنها ؛ و مراد اینست که بسیارست که عزمها که امروز میشود

که فردا بجا آورده شود خواب امشب میشکند آنها را ؛ یعنی فردا بعد از بیدار شدن

از خواب تغییری یابد آن عزمها ، یا اینکه عزمها که در روز شود که شب بجا آورده شود

مثل مسافری که عزم طی منزل در شب کند چون شب شود خواب غلبه کند و مانع شود از آنها و درهم شکنند آنها را و این کالمثلی است که گاهی میگویند در مقامی که غرض تعبیر و سرزنش کسی باشد بعدم ثبات عزم او و اینکه عزمهای خود را زود برهم میزنند بکاهلی؛ یا باندک سببی، و گاه باشد که در مقامی گویند که غرض تعریض کسی باشد بر کردن کاری که عزم آن کرده باشد و اینکه تأخیر آن بسیار میشود که سبب فوت آن میشود بکاهلی یا باندک سببی، و گاه باشد که در مقامی گویند که غرض تسلی کسی باشد از عزم بدی که کسی نسبت باو کرده باشد باینکه اندیشه زیاد از آن نباید داشت بسیار میشود که خواب امشب عزم امروز را برهم شکنند بسبب سانه که در این شب روی دهد یا بتغییر رأی بی آن و این بنا بر این نزدیکست بمثل مشهور «اللیل حبلی» (۱) یعنی شب آستین است که در مقام تسلی میگویند، و گاه باشد که آن را نیز در مقام تعریض گویند.

۹۵۲۰ - مَا أَهْدَمَ التَّوْبَةَ لِعَظِيمِ الْجُرْمِ .

چه چیز خراب کننده کرده توبه را از برای گناه بزرگ؛ یعنی چه خراب کننده است توبه از برای گناه بزرگ؟ و مراد به «توبه» چنانکه قبل از این مذکور شد پشیمانی از گناه است از صمیم قلب و عزم جزم بر عدم رجوع بآن؛ و همه گناهان بزرگ باین آمزیده گردد مگر اینکه حق الناس باشد که در آنجا ادای حق او یا استرضای او باید کرد.

۹۵۲۱ - مَا أَكْثَرَ مَنْ يَفْتَرِفُ بِالْحَقِّ وَلَا يُطِيعُهُ .

چه چیز بسیار کرده کسی را که اعتراف میکند بحق و فرمانبرداری نمیکند آن را؛ یعنی چه بسیارست چنین کسی و غرض تعجب از بسیاری آنست.

۱ - اشاره است بمثل معروف «اللیل حبلی لست تدری ماتلد» یعنی «شب آستین است تا چه زاید سحر» و در مثنویات حافظ است: «فریب جهان قصه روشن است سحر تا چه زاید شب آستین است»

۹۵۲۲ - مَا أَكْثَرَ مَنْ يَعْلَمُ الْعِلْمَ وَلَا يَتَّبِعُهُ .

چه چیز بسیار کرده کسی را که میداند علم را و پیروی نمیکند آن را ؛ یعنی چه بسیارست چنین کسی ؛ و غرض تعجب از بسیاری چنین کسی است .

۹۵۲۳ - مَا أَقْرَبَ النَّقْمَةَ مِنَ الظُّلُمِ .

چه چیز نزدیک کرده انتقام را ازستم کننده ؛ یعنی چه نزدیکست انتقام باو ؛ و غرض تعجب از کمال نزدیکی آنست و ترسانیدن او از آن .

۹۵۲۴ - مَا أَقْرَبَ النَّصْرَةَ مِنَ الْمَظْلُومِ .

چه چیز نزدیک کرده یاری را بستمکرده شده ؛ یعنی چه نزدیکست یاری باو ؛ و غرض تعجب از کمال نزدیکی آنست باو و بشارت و تسای او بآن .

۹۵۲۵ - مَا أَعْظَمَ عِقَابَ الْبَاغِي .

چه چیز بزرگ کرده عقابِ باغی را ؛ یعنی چه بزرگست عقابِ آن ؛ و مراد به «باغی» هر ظالمیست یا کسیکه بر امام زمان خروج کند .

۹۵۲۶ - مَا أَسْرَعَ صَرْعَةَ الطَّاعِي .

چه چیز شتاب فرموده افتادنِ طاعی را ؛ یعنی چه شتاب میکند آن و زود میرسد . و مراد به «طاعی» طغیان کننده است یعنی کسیکه از حد درگذرد در عصیان .

۹۵۲۷ - مَا اسْتَنْبَطَ الصَّوَابُ يُعْمَلُ الْمَشَاوِرَةَ .

استنباط کرده نشده صواب بمثل مشورت کردن ، «استنباط» بمعنی بیرون آوردن چیزیست از چیزی ، و مراد به «صواب» راه درست است ؛ و مراد آنستکه استنباطِ راه درست در هر باب چیزی مثل مشورت کردن با عقلا نمیتواند باشد .

۹۵۲۸ - مَا تَأْكُذَّتِ الْحُرْمَةُ بِمِثْلِ الْمَصَاحِبَةِ وَالْمُجَاوِرَةِ.

سخت نمیشود حرمت بمثل مصاحبت و همسایگی ؛ یعنی هیچ چیز سبب سختی و شدت احترام و رعایت حرمت مثل مصاحبت و همسایگی نمیشود و رعایت حرمت مصاحب و همسایه زیاده از دیگران باید داشت .

۹۵۲۹ - مَا نَالَ الْمَجْدَ مَنْ عَدَاهُ الْحَمْدُ.

نرسد شرف و مجد را کسی که در گذرد از او حمد ؛ یعنی کسی که احسان او بمردم نرسد که بسبب آن حمد و ستایش او کنند او بشرف و مجد و بلندی مرتبه نرسد .

۹۵۳۰ - مَا أَدْرَكَ الْمَجْدَ مَنْ فَاتَهُ الْجَدُّ.

در نیابد شرف و بلندی مرتبه را کسی که فوت شود او را جد ؛ یعنی جدی از برای او نباشد ، و «جد» بفتح جیم و تشدید دال بی نقطه بمعنی بخت و طالعست ؛ و بمعنی توانگری نیز آمده ؛ و ظاهر در اینجا بمعنی آخرست ؛ و بنا بر معنی اول محصلی ندارد مگر اینکه بخت و طالع را کسی از اسباب وقوع حوادث داند چنانکه شایعست میان عوام و آن بحسب ظاهر صورتی دارد والله تعالی بعلم ؛ و ممکن است که «جد» بکسر جیم خوانده شود و معنی این باشد که : نرسد بشرف کسی که فوت شود او را جد و بذل جهد در تحصیل کمالات و اسباب آن .

۹۵۳۱ - مَا كَذَبَ عَاقِلٌ وَلَا زَنِيٌّ مُؤْمِنٌ.

دروغ نگفته هیچ عاقلی ، و زنا نکرده هیچ مؤمنی ؛ مراد عاقل کامل است و همچنین مؤمن کامل است بقرینه جزو اول ؛ و بعضی احادیث دلالت بر آن دارد ، و ظاهر بعضی دیگر اینست که زنا منافی اصل ایمانست بلکه دزدی نیز ؛ و در بعضی نسخه ها «حَان» بجای «زَنِيٌّ» است و بنا بر این ترجمه اینست که : و خیانت نکرده هیچ مؤمنی ؛ و مراد همان مؤمن کامل میتواند بود ، و نسخه اول ظاهر ترست باعتبار

موافقت با احادیث دیگر که در باب زنا واقع شده .

۹۵۳۲ - مَا أَرْتَابَ مُخْلِصٌ وَلَا شَكٌّ مُوقِنٌ .

شک نکرده هیچ مخلصی، و شک نکرده هیچ صاحب یقینی؛ یعنی مخلصان حق تعالی که خود را خالص گردانیده اند از برای بندگی او؛ و همچنین آنانکه یقین کامل دارند در معارف او هرگز ایشان را ربی و شکتی نبوده در معرفت حق تعالی و کسی را که یک وقتی ربی و شکتی بوده باشد در آن بمرتبه اخلاص و ایقان نمیتواند رسید، و از اینجا ظاهر میشود که خلیفه و امام که باید که از مخلصان و موقنان باشد نمیشود که یک وقتی کافر و مشرک بوده باشد مانند خلقای ثلاثه که با اتفاق خاصه و عامه قبل از اسلام کافر و مشرک بوده اند .

۹۵۳۳ - مَا آمَنَ بِاللَّهِ مَنْ سَكَنَ الشَّكَّ قَلْبَهُ .

ایمان نیاورده بخدا کسی که ساکن باشد شک در دل او؛ ظاهراً نیست که مراد این باشد که در ایمان یقینی باید که اصلاً احتمال خلاف در آن ندهد و ظن و گمان که احتمال خلاف در آن باشد هر چند احتمال بعیدی باشد کافی نیست؛ و بنابراین مراد به «شک» مطلق تردد باشد و دادن احتمال خلاف هر چند احتمال مرجوحی باشد چنانکه آن یکی از معانی «شک» است نه «شک» بمعنی ترددی که طرفین آن مساوی باشد چنانکه معنی مشهور تر آنست زیرا که ایمان نیاوردن صاحب شک باین معنی ظاهرست و قابل بیان نیست، مگر اینکه برای حمل شود که کسی که شک در دل او یک وقتی ساکن شده باشد و قرار گرفته باشد هرگز ایمان نیاورد و این از اسوری باشد که آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه از راه علم بغیب آنرا داند چنانکه فقره سابق نیز باید که برای حمل شود و الله تعالی یعلم .

۹۵۳۴ - مَا أَنْجَزَ الْوَعْدَ مَنْ مَطَّلَ بِهِ .

بجای آورده وعده را کسی که پس انداخته باشد آن را ؛ مراد اینست که وفای بوعده که مدح آن شده اینست که از وقت وعده نگذراند پس کسی که پس اندازد از آن و بعد از آن بجا آورد او در حقیقت وفای بوعده نکرده و مدح آن از برای او نباشد، این در وعده ایست که وقت خاصی از برای آن کرده باشد و اگر وعده مطلق باشد ممکن است که مراد این باشد که: بجا آوردن آن اینست که تعجیل کنند در آن وزود بعمل آورد، و کسی که پس اندازد آن را و دیر کند هر چند بعمل آورد آن را او در حقیقت وفا نکرده بوعده .

۹۵۳۵ - مَا أَهْنَاءُ الْعَطَاءِ مَنْ مَنَّ بِهِ .

گوارا نکرده عطا را کسی که منت گذاشت بآن .

۹۵۳۶ - مَا أَقْرَبَ النِّجَاحَ يَمَنْ عَجَلَ السَّرَاحَ .

چه چیز نزدیک کرده فیروزی را بکسی که شتاب کرده شده سراح را یعنی چه نزدیکست فیروزی باو ؛ «سراح» بمعنی رهاییست و سراد در اینجا اینست که کسی که حاجت بکسی داشته باشد هرگاه بر نیآورد آن را و تعجیل کند نو مید ساختن او را و رهایی او را این هم در حکم فیروزی یافتن او بمطلوبست و کمال نزدیکی دارد بآن باعتبار فارغ شدن از تعب و زحمت انتظار و تردد و تشویش خاطر و مانند آنها چنانکه مشهورست که: نو میدی یکی از دو راحت است .

۹۵۳۷ - مَا أَبْعَدَ الصَّلَاحَ مِنْ ذِي الشَّرِّ الْوَقَاحَ .

چه چیز دور کرده است صلاح را از صاحب شرّ بی حوا ؛ یعنی چه دورست صلاح از او ؛ و چنین کسی دورست که بصلاح آید و شایسته گردد .

۹۵۳۸ - مَا أَحْسَنَ الْجُودَ مَعَ الْإِسَارِ .

چه چیز نیکو کرده است بخشنندگی را با پریشانی ؛ یعنی چه نیکوست بخشنندگی با آن .

۹۵۳۹ - مَا أَقْبَحَ الْبُخْلَ مَعَ الْإِكْثَارِ .

چه زشت است بخیلی با بسیاری مال ؛ این ترجمه بنا بر حاصل معنی است بنا بر همه مذاهب در « افعَل تعجب » ؛ و همچنین در فقرات بعد از این .

۹۵۴۰ - مَا أَحْسَنَ الْعَفْوَ مَعَ الْإِقْتِدَارِ .

چه نیکوست در گذشتن از گناه با قدرت بر انتقام .

۹۵۴۱ - مَا أَقْبَحَ الْعُقُوبَةَ مَعَ الْإِعْتِدَارِ .

چه زشت است عقوبت گنهکار با وجود عذر گرفتن او .

۹۵۴۲ - مَا أَكْثَرَ الْعِبَرَ وَ أَقَلَّ الْإِعْتِبَارِ .

چه بسیارست چیزها که عبرت توان گرفت بآنها و کم است عبرت گرفتن ؛ غرض تعجب است از هر یک از بسیاری آنها و کمی این ؛ یا از کمی این با وجود بسیاری آنها .

۹۵۴۳ - مَا عُيِّرَتِ الْبُلْدَانُ بِمِثْلِ الْعَدْلِ .

آباد کرده نشده شهرها بمثل عدل ؛ یعنی هیچ چیز در آباد کردن شهرها مثل عدالت پادشاه و حکام نیست .

۹۵۴۴ - مَا حُصِنَتِ الْأَعْرَاضُ بِمِثْلِ الْبَذْلِ .

محکم نگاهداشته نشده عرضها بمثل بذل ؛ یعنی چیزی از برای محکم نگاهداشتن عرضها مثل بذل و عطا نمیشد .

۹۵۴۵ - مَا شُكِرَتِ التَّعَمُّ بِمِثْلِ بَذْلِهَا .

شکر کرده نشده نعمتها بمثل بذل آنها ؛ یعنی شکری از برای آنها مثل بذل آنها نیست ؛ آن بهترین شکرهای آنهاست ؛ و مراد به « بذل آنها » صرف آنهاست در مصارف آنها و نگاه نداشتن آنها .

۹۵۴۶ - مَا حُصِّنَتِ النِّعَمُ بِمِثْلِ الْإِنْعَامِ بِهَا .

محکم نگاهداشته نشده نعمتها بمثل انعام بآنها ؛ یعنی چیزی از برای محکم نگاهداشتن آنها مثل انعام از آنها نیست ؛ هر که از نعمتهای خود بدیگران نیز انعام کند نعمتهای او پاینده ماند و بیفزاید .

۹۵۴۷ - مَا حَصَلَ الْأَجْرُ بِمِثْلِ الصَّبْرِ .

حاصل نشده اجر و ثواب بمثل صبر ؛ یعنی صبر قویترین اسباب اجر و ثوابست و سببی از برای آن در مرتبه آن نیست .

۹۵۴۸ - مَا حُرِّسَتِ النِّعَمُ بِمِثْلِ الشُّكْرِ .

حراست کرده نشده نعمتها بمثل شکر ؛ یعنی از برای حراست و نگهداری آنها چیزی مثل شکر نیست ؛ شکر آنها سبب پایندگی و افزونی آنها میگردد چه سبب دیگر مثل این میتواند بود ؟!

۹۵۴۹ - مَا شَاعَ الذِّكْرُ بِمِثْلِ الْبَذْلِ .

شایع نگردد ذکر بمثل بذل ؛ یعنی شایع و فاش نگردد ذکر و یاد کسی بخوبی بجیزی مثل بذل و عطا ؛ آن قویترین اسباب آنست .

۹۵۵۰ - مَا أَذَلَّ النَّفْسَ كَالْحِرْصِ ، وَلَا شَانَ الْعِرْضَ كَالْبُخْلِ .

خوار نکرده نفس را چیزی مثل حرص ؛ و عیبناك نکرده عرض را چیزی مثل بخیلی .



۹۵۵۱ - مَا أَقْبَحَ الْكَذِبَ يَذْوَى الْفَضْلِ .

چه زشت است دروغ بصاحبان فضل ؛ یعنی افزونی مرتبه یعنی بمردم بزرگ مرتبه .

۹۵۵۲ - مَا أَقْبَحَ الْبُخْلَ يَذْوَى النَّبْلِ .

چه زشت است بخیلی بصاحبان نبل ؛ یعنی نجابت یا بلندی مرتبه یا تندى فطنت .

۹۵۵۳ - مَا آمَنَ الْمُؤْمِنُ حَتَّى عَقَلَ .

ایمان نیاورد مؤمن تا اینکه عالم شد .

۹۵۵۴ - مَا كَفَرَ الْكَافِرُ حَتَّى جَهِلَ .

کافر نشد کافر تا اینکه جاهل شد ؛ مراد از این دو فقره مبارکه مدح علم و ذم جهل است ، و اینکه مؤمن که مؤمن شده مؤمن نشده تا عالم نشده و کافر که کافر شده کافر نشده مگر بسبب اینکه جاهل پرآمده و عالم نشده .

۹۵۵۵ - مَا بَقَاءُ فَرْعٍ بَعْدَ ذَهَابِ أَصْلِهِ .

چیست بقای فرعی بعد از رفتن اصلی ؛ استفهام انکاریست یعنی نیست و نمیتواند بود و مراد ترغیب بر محافظت بر اصل است در هر باب ؛ و اینکه بعد از اینکه اصل از دست برود فرع را بقائی نباشد مثل اینکه کسی درخت میوه خود را ببرد و میوه آن را ضبط کند و حراست نماید و از این ظاهر میشود که اهتمام در حفظ اصول دین و تصحیح آنها باید داشت نه اینکه مانند بسیاری از مردم آنها را مهمل گذارند و بفروع پردازند چه هرگاه آنها را از دست داده باشند فروع را چه بقائی باشد ؛ و سابق بر این کلام معجز نظام چنانکه در نهج البلاغه نقل شده قدری مذمت دنیاست بعد از آن فرموده اند : « وَ قَدْ مَضَتْ أَصُولُ نَحْنُ فُرُوعُهَا فَمَا بَقَاءُ

فَرَعٍ بَعْدَ ذَهَابِ أَصْلِهِ « یعنی وبتحقیق گذشته اند اصلهائی که مافرعهای آنهائیم پس چیست بقای فرعی بعد از رفتن اصل آن ؛ وبنابر این مراد اینست که پدران ما که اصلهای ما بوده اند رفته اند پس چیست بقای ما که فروع ایشانیم بعد از رفتن ایشان که اصول بودند یعنی ما را نیز بقائی نخواهد بود یاچه قدر باشد بقای ما بعد از ایشان ؟! یعنی چندان قدری نخواهد داشت .

۹۵۵۶ - مَا أَعْظَمَ سَعَادَةَ مَنْ بُوْشِرَ قَلْبُهُ بِبَرِّ الْيَقِينِ .

چه بزرگست نیکبختی کسی که رسیده شده باشد پوست دل او بسرمدی یقین ؛ یعنی سردی یقین رسیده باشد پوست دل او ؛ یعنی یقین بمعارف الهیه دل او را خنک کرده باشد و سردی آن باصل پوست آن رسیده باشد .

۹۵۵۷ - مَا أَعْظَمَ فَوْزَ مَنْ أَتَفَى أَثَرَ النَّبِيِّينَ .

چه بزرگست فیروزی کسی که پیروی کرده باشد اثر و نشان پیغمبران را .

مَا أَمَّنَ بِاللَّهِ مَنْ سَكَنَ الشُّكَّ قَلْبَهُ .

ایمان نیاورده بخدا کسی که ساکن باشد شک در دل او ؛ این فقره چند فقره قبل از این مذکور و شرح شد (۱) .

۹۵۵۸ - مَا ظَفَرَ بِالْآخِرَةِ مَنْ كَانَتْ الدُّنْيَا مَطْلَبَهُ .

فیروزی نیابد با آخرت کسی که بوده باشد دنیا مطلب او .

۹۵۵۹ - مَا أَقْبَحَ بِالْإِنْسَانِ ظَاهِرًا مُوَافِقًا وَبَاطِنًا مُنَافِقًا .

چه زشت است در آدمی ظاهری موافق و باطنی منافق ؛ یعنی اینکه در ظاهر موافق باشد با کسی و در باطن برخلاف آن باشد و نفاق کند با او .

۱- چون این حدیث در نسخه شارح (ره) مکرر بوده چنانکه در اینجا تصریح کرده و در صفحه ۶۶ تحت شماره « ۹۵۳۳ » گذشته است و در نسخ چاپی نیز تکرار نشده است ما آنرا بشمار نیاوردیم و بدون شماره درج و ضبط کردیم .

۹۵۶۰ - مَا أَكْظَمَ وَزَرَ مَنْ ظَلَمَ وَاعْتَدَى وَتَجَبَّرَ وَطَغَى .

چه بزرگست گناه کسی که ستم کند و ظلم کند و تکبر کند و طغیان کند ؛  
یعنی از حد درگذرد در نافرمانی حق تعالی یا در همان ظلم و ستم و تکبر .

۹۵۶۱ - مَا اسْتُجِلِبَتِ الْمَحَبَّةُ بِمِثْلِ السَّخَاءِ وَالرِّفْقِ وَحُسْنِ الْخُلُقِ .

کشیده نشده دوستی بمثل سخاوت و نرمی و نیکوئی خوی ؛ یعنی جلب محبت و دوستی مردم را چیزی نمیتوان کرد مثل اینها ؛ اینها قویترین اسباب آنست .

۹۵۶۲ - مَا أَكْظَمَ وَزَرَ مَنْ طَلَبَ رِضَى الْمَخْلُوقِينَ بِسَخَطِ الْخَالِقِ .

چه عظیم است گناه کسی که طلب کند خشنودی آفریده شدگان را بغضب آفریدگار یعنی کاری کند از برای رضای مخلوقین که حق تعالی را بسبب آن  
بخشم آورد .

۹۵۶۳ - مَا أَصْلَحَ الدِّينَ كَالْتَّقْوَى .

بصلاح نیاورده دین را چیزی مثل پرهیزکاری .

۹۵۶۴ - مَا أَهْلَكَ الدِّينَ كَالْهَوَى .

هلاک نکرده دین را چیزی مثل هوی و هوس .

۹۵۶۵ - مَا اتَّقَى أَحَدٌ إِلَّا سَهَّلَ اللَّهُ مَخْرَجَهُ .

پرهیزگار نشد هیچ کس مگر اینکه آسان گردانیده خدا بدرشد او را یعنی  
از هر تنگی .

۹۵۶۶ - مَا أَشَدَّ ضِيقُ إِلَّا قَرَبَ اللَّهُ فَرَجَهُ .

سخت نشده هیچ تنگی مگر اینکه نزدیک گرداند خدا گشایش آن را .

۹۵۶۷ - مَا عَفَا عَنِ الذَّنْبِ مَنْ قَرَعَ بِهِ .

در نگذشته از گناه کسی که سرزنش کند بآن ؛ مراد اینست که کسی که سرزنش کند کسی را که گناهی نسبت باو کرده باشد و عفو کند او در حقیقت عفو نکرده و در نگذشته از گناه او همان سرزنش ایداء و آزار کمی نیست، کسی که خواهد که عفو کند باید که آن گناه را اصلاً بروی او نیاورد و در گذرد از آن .

۹۵۶۸ - مَا أَكْمَلَ الْمَعْرُوفَ مَنْ مَنَّ بِهِ .

کامل نکرده احسان را کسی که منت گذارد بآن .

۹۵۶۹ - مَا زَكَا الْعِلْمُ بِمِثْلِ الْعَمَلِ بِهِ .

فزایش نمیکند علم یا پاکیزه نمیکردد به چیزی مثل عمل بآن یعنی عمل بآن

قویترین اسباب فزایش آن یا پاکیزگی آنست .

۹۵۷۰ - مَا عَقَدَ إِيْمَانُهُ مَنْ بَخِلَ بِإِحْسَانِهِ .

نیسته ایمان خود را کسی که بخیلی کرده باحسان خود ؛ مراد به «نبستن

ایمان خود» محکم نکردن آنست یا اینکه تشبیه شده بشتی یا نحو آن که آنرا

نیسته باشند و مراد این باشد که ایمان او را ثباتی نباشد و در معرض زوال باشد

مانند آن شتر .

۹۵۷۱ - مَا هَنَأَ بِمَعْرُوفِهِ مَنْ كَثُرَ امْتِنَانُهُ .

گوارا نکرده احسان خود را کسی که بسیار باشد منت گذاشتن او و تقیید

بسیاری باوجود زشتی مطلق منت گذاشتن و ناگواری احسان با آن ممکن است

که باعتبار این باشد که اصل احسان منتی را لازم دارد که آن را علاج نتوان

کرد مراد بمنت زیاد منتی است که زیاده بر آن باشد و یا باعتبار زیادتی ناگواری

آن باشد بامنت زیاد پس بآن اعتبار تخصیص یافته باشد بذکر در معرض ذم .

۹۵۷۲ - مَا أَمَرَ اللَّهُ سُجَّانَهُ بِشَيْءٍ إِلَّا وَأَعَانَ عَلَيْهِ .

امر نکرده خدای سبحانه چیزی مگر اینکه ویاری کرده برآن .

۹۵۷۳ - مَا نَهَى اللَّهُ سُبْحَانَهُ عَنْ شَيْءٍ إِلَّا وَ أَغْنَى عَنْهُ .

نهی کرده خدای سبحانه از چیزی مگر اینکه وبی نیاز کرده از آن .

۹۵۷۴ - مَا حُصِّنَ الدُّوْلُ بِمِثْلِ الْعَدْلِ .

محکم نگاهداشته نشده دولتها چیزی مثل عدل .

۹۵۷۵ - مَا اجْتَلَبَ سَخَطُ اللَّهِ بِمِثْلِ الْبُخْلِ .

کشیده نشده خشم خدا چیزی مثل بخیلی یعنی جانب خشم خدا بان زیاده از هر خوبی میشود زیرا که آن مانع از ادای حقوق مردم و بسیاری از حقوق الهی میشود و در اخلاق دیگر چنین خلقی نیست .

۹۵۷۶ - مَا آمَنَ بِاللَّهِ مَنْ قَطَعَ رَحْمَهُ .

ایمان نیاورده بخدا کسی که برود از خویش خود یعنی صلۀ او را بجا نیاورد و بنا بر مشهور که اعمال داخل در ایمان نباشد مراد ایمان کامل است .

۹۵۷۷ - مَا أَيقَنَ بِاللَّهِ مَنْ لَمْ يَرْعَ عَهْدَهُ وَ ذِمَّتَهُ .

یقین نکرده بخدا کسی که رعایت نکرده عهدهای خود را و پیمانهای خود را .

۹۵۷۸ - مَا حِفِظَتِ الْأُخُوَّةُ بِمِثْلِ الْمَوَاسَاةِ .

نگاهداشته نشده برادری چیزی مثل مواسات ؛ مراد به «مواسات» چنانکه مکرر مذکور شد برابر دانستن کسیست با خود در مال خود و مضایقه نکردن آن از او بهر نحو که خواهد و ظاهراًست که هر که با کسی این نحو سلوک کند برادری میانۀ ایشان محکم باشد و خللی بآن نرسد .

۹۵۷۹ - مَا أَقْرَبَ الْبُؤْسَ مِنَ النَّعِيمِ ، وَ الْمَوْتَ مِنَ الْحَيَاةِ .

چه نزدیکست سختیِ حاجت بنعمت و سرگ بزندگی ؛ مراد اینست که  
بفراوانی نعمت مغرور نباید شد و شکر آن را باید بجا آورد و اگر نه باندک چیزی  
مبدل شود سختیِ حاجت و تنگیِ حال ، و همچنین در هر حال از سرگ غافل نباید  
بود و در تهیه آن باید بود زیرا که کمالِ نزدیکی دارد بزندگی و هر امعه احتمال  
آن می رود .

۹۵۸۰ - مَا أَخْلَصَ الْمَوَدَّةَ مَنْ لَمْ يَنْصَحْ .

خالص نکرده دوستی را کسی که نصیحت نکرده یعنی در جائی که حاجتی  
بنصیحت بوده .

۹۵۸۱ - مَا أَكْمَلَ السِّيَادَةَ مَنْ لَمْ يَسْمَحْ .

کامل نکرده مهتری را کسی که جود و کرم نکرده .

۹۵۸۲ - مَا أَفْحَشَ حَلِيمٌ .

فحش نگفته هیچ بردباری .

۹۵۸۳ - مَا أَوْحَشَ كَرِيمٌ .

رم نداده هیچ کریمی ؛ یعنی رم نداده مردم را از خود بید سلوکی ؛ یا اینکه  
وحشی نگشته هیچ کریمی ؛ یعنی چنین نشود که مردم از دور او روند و تنه‌اماند ،  
و مراد به « کریم » صاحبِ جودست یا شخصِ گرامیِ بلند مرتبه .

۹۵۸۴ - مَا جَارَ شَرِيفٌ .

ستم نکرده هیچ شریفی ؛ یعنی بلند مرتبه .

۹۵۸۵ - مَا زَنَى عَفِيفٌ .

زنا نکرده هیچ عفیفی ؛ « عفیف » کسی را گویند که از حرام باز ایستد ،

و پوشیده نیست که زنا نکردن چنین کسی در وقتی که عقیف باشد امریست ظاهر و قابل بیان نیست، و ممکن است که مراد این باشد که زنا چنان فاحشه قبیحی است که هر که زنا کرده باشد هرگز توفیق عفت و باز ایستادن از حرام نیابد؛ پس هر که یک وقتی عقیف گردد باید که او زنا نکرده باشد.

۹۵۸۶ - مَا أَوْقَحَ الْجَاهِلَ .

چه بیعیاست جاهل؛ یعنی نادان.

۹۵۸۷ - مَا أَقْبَحَ الْبَاطِلَ .

چه زشت است باطل؛ یعنی آنچه حق نباشد از گفتار و کردار.

۹۵۸۸ - مَا عَقَلَ مَنْ بَخِلَ بِإِحْسَانِهِ .

عقل و دربانفت نکرده کسی که بخیلی کرده باحسان خود؛ یعنی بخیلی باحسان خود عاقلی نیست.

۹۵۸۹ - مَا عَقَدَ آيْمَانُهُ مَنْ لَمْ يَحْفَظْ لِسَانَهُ .

ن بسته سوگندهای خود را کسی که نگاه نداشته زبان خود را؛ ممکن است مراد این باشد که کسی که زبان خود را نگاه ندارد سوگندهای خود را نمیتواند که محکم نگاهدارد که خلاف نباشد یا خلاف نشود زیرا که چنین کسی در گفتگوها قسم بسیار یاد کند و کم است که پاره از آنها خلاف نباشد یا خلاف نشود، و ممکن است که «ایمان» بکسر همزه خوانده شود و ترجمه این باشد که: بسته و محکم نکرده ایمان خود را کسی که نگاه نداشته زبان خود را؛ زیرا که چنین کسی نمیشود که سخنی چند نگوید که ضرر بایمان او داشته باشد مثل دشنام و غیبت و فاش کردن اسرار مردم.

۹۵۹۰ - مَا ظَلَمَ مَنْ خَافَ الْمَصْرَعَ .

ستم نکرده کسی که ترسیده از افتادن ؛ یعنی افتادن در هلاکت و عذاب و عقاب ؛ یا ترسیده از محل افتادن که جهنّم باشد زیرا که بر همه کس ظاهرست که ستم سبب آن افتادن میشود پس کسی که از آن ترسد خود را باز دارد از ستم .

۹۵۹۱ - مَا غَدَرَ مَنْ أَتَقَنَ بِالْمَرْجِعِ .

بی وفائی نکرده کسی که یقین کرده بباز گشت یا بمحل باز گشت که قیامت باشد ؛ زیرا که کسی را که یقین بآن باشد بدی عاقبت بی وفائی را داند پس جرأت بر آن نکند .

۹۵۹۲ - مَا اخْتَلَفَتْ دَعْوَاتُ الْإِلَاحَاتِ إِحْدَاهُمَا ضَلَالَةٌ .

مختلف نمیشود دودعوت مگر اینکه بوده باشد یکی از آنها گمراهی ؛ مراد اینست که نمیشود که دو کس مردم را دعوت کنند و خوانند هر یک بامامت و پیشوائی خود و هر دو برحق باشند باوجود اختلاف میانۀ ایشان ؛ چنانکه اهل سنت قائل شده اند از امامت آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه و امامت معاویه نیز ؛ باوجود کمال مخالفت میانۀ ایشان وجدال و قتال ؛ زیرا که هر عاقلی که اندک تأمل کند میدانند که معقول نیست و قبیح است از حق تعالی تجویز چنین اختلاف و جدال و قتال برای دو کس که هر دو را امام و پیشوا گردانیده باشد و مردم را باید که اطاعت ایشان کنند .

۹۵۹۳ - مَا تَوَاضَعَ أَحَدٌ إِلَّا زَادَهُ اللَّهُ تَعَالَى جَلَالَةً .

تواضع و فروتنی نکرد هیچ کسی مگر اینکه زیاد گردانید او را خدای بلند مرتبه بلندی مرتبه ؛ مراد تواضع و فروتنی است در درگاه حق تعالی و بامردم نیز .

۹۵۹۴ - مَا أَعْظَمَ نِعَمَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ فِي الدُّنْيَا وَمَا أَصْفَرَهَا فِي نِعَمِ الْآخِرَةِ .

چه بزرگست نعمتهای خدای سبحانه در دنیا ، و چه کوچک است آنها در جنب



نعمتهای آخرت ؛ مراد تعجب است از بزرگی نعمتهای حق تعالی در دنیا و کوچکی آنها با وجود آن بزرگی در جنب نعمتهای آخرت و نسبت بآنها .

۹۵۹۵ - مَا سَادَ مِنْ أَحْتَاَجِ إِخْوَانِهِ إِلَى غَيْرِهِ .

مهتر نبوده کسیکه محتاج باشند برادران او بسوی غیر او ؛ مراد اینست که مهتر و بزرگ هر قومی باید که بأحوال برادران خود برسد و ایشان را محتاج بدیگری نگذارد پس کسی که برادران او محتاج بغیر او باشند او در حقیقت مهتر و سر کرده نبوده .

۹۵۹۶ - مَا اسْتَفْنَيْتَ عَنْهُ خَيْرٌ مِمَّا اسْتَفْنَيْتَ بِهِ .

آنچه بی نیاز گردی از آن بهترست از آنچه بی نیاز گردی بآن ؛ یعنی بی نیازی از چیزی باعتبار ترك آن و محتاج نبودن بآن بهترست از بی نیازی بسبب آن ؛ یعنی از احتیاج بآن و بی نیازی بسبب داشتن آن ؛ زیرا که در بی نیازی اول نه تعب و زحمتی باشد و نه بیم افتادن در گناهی ، و بی نیازی دوم بی تعب و زحمت در تحصیل آن یا محافظت آن نباشد و بسیار باشد که بسبب آن در ورز و وبالی افتد .

۹۵۹۷ - مَا صَبَرْتَ عَنْهُ خَيْرٌ مِمَّا التَّدَذُّتَ بِهِ .

آنچه صبر کنی از آن بهترست از آنچه لذت یابی بآن ؛ یعنی صبر از چیزی هر گاه نبوده باشد بهترست از لذت یافتن بآن سعی کردن در تحصیل آن و لذت یافتن بآن بعد از آن ، چنانکه از شرح فقره سابق ظاهر شد ؛ یا اینکه آنچه را نداشته باشی و صبر کنی از آن بهترست از آنچه داشته باشی و لذت یابی بآن ؛ زیرا که در عوض صبر مذکور اجر و ثوابی باشد که آن را نسبتی نباشد بملذتهای دنیوی .

۹۵۹۸ - مَا أَقْرَبَ الْحَيِّ مِنَ الْمَيِّتِ لِلْحَاقِّ بِهِ .

چه نزدیکست زنده بمرده از برای لاحق شدن او باو .

۹۵۹۹ - مَا أَبْعَدَ الْمَمِيتَ مِنَ الْحَيِّ لَا نَقْطَاعَ لَهُ عَنْهُ .

چه دورست مرده از زنده از برای بریده شدن او از او ؛ مراد از این دو فقره مبارکه تعجب است از کمال نزدیکی زنده بمرده باعتبار لاحق شدن با و رسیدن با و از عقب او بزودی زود ؛ و کمال دوری مرده از زنده باعتبار بریده شدن او از او بالکدیه بعنوانی که خبری هم از او نمیتواند گرفت .

۹۶۰۰ - مَا أَمِنَ عَذَابَ اللَّهِ مَنْ لَمْ يَأْمَنِ النَّاسَ شَرَّهُ .

ایمن نباشد از عذاب خدا کسی که ایمن نباشند مردم شرِّ او را .

۹۶۰۱ - مَا أَغَشَّ نَفْسَهُ مَنْ يَنْصَحُ غَيْرَهُ .

غش نکرده با نفس خود کسیکه نصیحت کند غیر خود را ؛ مراد مدح کسیست که غیر خود را نصیحت کند باینکه البته بانفس خود نیز غش نخواهد کرد و صاف خواهد بود با او و منع خواهد کرد او را از آنچه ضرر رساند با و ، پوشیده نیست که این در وقتیکه در واقع غرض او نصیحت او باشد و منع او از گناهی جهت خلاصی او از عذاب و عقاب آن ؛ نه از برای مصلحتی از برای خود در کردن آن نصیحت ؛ زیرا که کسی که غم غیر خود خورد و نخواهد که او گرفتار گناهی گردد پس بطریق اولی غم خود خواهد خورد و خود را از آن باز خواهد داشت ، و اما اگر نصیحت او از برای مصلحتی باشد از برای خودش در کردن آن نصیحت مثل شهرت بخوبی و بامر بمعروف و نهی از منکر و فرمانفرمایی مردم و امثال آنها پس آن دلیل غش نداشتن با خود نمیشود بلکه آن عین غش با خودست پس بنا بر این اگر واعظی عمل بموعظه خود نکند مناط اعتراضی بر این کلام معجز نظام نخواهد بود .

۹۶۰۲ - مَا تَسَابَّ اثْنَانِ إِلَّا غَلَبَ الْأَمُّهُمَا .

دشنام نداده اند دو کس یکدیگر را مگر اینکه غالب شده لثیم تر آنها ؛  
 مراد اینست که دشنام دادن کار مردم لثیم یعنی دنی پست مرتبه است ؛ پس  
 هرگاه دو کس دشنام بیکدیگر دهند هریکی که دنی تر و پست مرتبه تر باشد او  
 غلبه کند .

۹۶۰۳ - مَا تَلَا حَىٰ اِثْنَانِ فَظَهَرَ اِلَّا اَسْفَهُهُمَا .

منازعه نکرده اند دو کس بایکدیگر پس غلبه آورده باشد مگر سفیه تر آنها ؛  
 مراد برقیاس فقره سابق اینست که منازعه کردن کار مردم سفیه کم عقل است پس  
 هرگاه دو کس بایکدیگر منازعه کنند غلبه نکند مگر احمق تر آنها .

۹۶۰۴ - مَا مِنْ شَيْءٍ اَحَبُّ اِلَى اللّٰهِ سُبْحَانَهُ مِنْ اَنْ يُسْأَلَ .

نیست چیزی (۱) دوست تر بسوی خدای سبحانه از اینکه سؤال کرده شود ؛  
 یعنی نیست چیزی از چیزها دوست تر بسوی خدای سبحانه از اینکه کسی حاجت  
 خود را از او سؤال کند .

۹۶۰۵ - مَا قَسَمَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ بَيْنَ عِبَادِهِ شَيْئًا اَفْضَلَ مِنْ الْعَقْلِ .

قسمت نکرده خدای سبحانه میان بنده گان خود چیزی را افزون مرتبه تر از عقل  
 وزیر کی ؛ زیرا که آن منشأ سعادات اخروی و دنیوی میشود و کدام نعمت افزون-  
 مرتبه تر از این تواند بود ؟

۹۶۰۶ - مَا خَلَقَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ اَمْرًا عَبَثًا فَيَلْهُو .

نیافریده خدای سبحانه چیزی را عبث پس بازی کند ؛ مراد اینست که هرچه را  
 خدای سبحانه آفریده حکمتی و مصلحتی در خلق آن بوده و چنین نیست که چیزی را

۱- در اصل : « از چیزی » و نظر بمعنی من زائده میباشد که شارح (ره) بجهت دقت  
 غالب این قبیل کلمات را نیز ترجمه میکند چنانکه از ملاحظه سراسر شرحش معلوم میشود.

عبث و بیفایده و مصلحت آفریده باشد پس بازی کرده باشد در آفریدن آن مانند جمعی که کارهای عبث را بعنوان بازی میکنند ؛ و این بنا بر اینست که « اُمرأ » بفتح همزه اول باشد بی همزه در آخر چنانکه در نسخه ها بنظر رسید و ظاهر تر اینست که « اُمرأ » بکسر همزه باشد با همزه در آخر ؛ و ترجمه این باشد که نیافریده خدای سبحانه مردی را عبث پس بازی کند ؛ یعنی هیچ مردی را عبث نیافریده تا اینکه مشغول لهو و بازی تواند شد بلکه از برای عبادت و فرمانبرداری آفریده چنانکه در قرآن مجید فرموده (۱) پس باید که مشغول آن بود .

۹۶۰۷ - مَا تَرَكَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ أَمْرًا سُدًى فَيَلْغَوْ .

و انگذاشته خدای سبحانه کاری را مهمل پس بکند باطلی را ؛ یعنی هرکاری چنانکه باید پرداخته و هیچ کاری را مهمل و انگذاشته اگر چنان بود میکرد باطلی ؛ یعنی آن کاری را که مهمل گذاشته بود و آن را بکمال آن نرسانیده بود باطل میبود که کرده بود خدا ؛ نهایت چنین نیست ؛ هرچه را تقدیر کرده بر نظامی تقدیر کرده که از برای مصلحت کل نظامی دیگر بهتر از آن یا مثل آن متصور نیست و در هریک از آنها چندین حکمت و مصلحت رعایت شده که عقول علما در آن حیران و قاصر از احاطه بآن ، و این نیز بنا بر اینست که « اُمرأ » بی همزه در آخر باشد چنانکه در نسخه ها بنظر رسیده و ظاهر تر در اینجا نیز اینست که با همزه باشد و ترجمه این باشد : و انگذاشته خدای سبحانه مردی را مهمل پس باطل کند ؛ یعنی چنین نیست که کسی را مهمل گذاشته باشد و واگذاشته باشد که هرچه خواهد کند یا اینکه اولغو و باطل تواند کرد بلکه از هر کسی طاعت و بندگی خواسته و باید که بآن پرداخت و بنابراین هر دو فقره مبارکه مضمون یک فقره مبارکه است که در نهج البلاغه نقل شده و آن اینست : « مَا خُلِقَ أَمْرٌ عَبَثًا فَيَلْغَوْ ، وَلَا تَرَكَ سُدًى فَيَلْغَوْ »

۱- مراد آیه « وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون » است که آیه پنجاه ششم سوره مبارکه « الذاریات » است .

آفریده نشده هیچ مردی عبث پس بازی کند، و نه وا گذاشته شده مهمل پس باطل کند.

۹۶۰۸ - مَا انْقَضَتْ سَاعَةٌ مِنْ ذَهْرِكَ إِلَّا بِقِطْعَةٍ مِنْ عُمُرِكَ .

نگذشته ساعتی از روزگارِ تو مگر باقطعه از عمرِ تو، غرض اینست که هر ساعتی که میگذرد باپاره از عمرِ آدمی میگذرد پس قدرِ آن را باید دانست و بعثت نباید گذرانید بلکه در اعمال و افعالِ خیر صرف باید نمود .

۹۶۰۹ - مَا قَدَّمْتَ الْيَوْمَ تَقْدِمَ عَلَيْهِ غَدًا ، فَأَمْهَدْ لِقَدَمِكَ وَ قَدَّمَ لِعَوْمِكَ .

آنچه پیش فرستی امروز قدم خواهی گذاشت بر آن فردا؛ پس بگستران از برای قدمِ خود ، و پیش انداز از برای روزِ خود یعنی روزِ فردایِ خود .

۹۶۱۰ - مَا دُنْيَاكَ الَّتِي تَجَبَّيْتُ إِلَيْكَ بِخَيْرٍ مِنَ الْآخِرَةِ الَّتِي قَبَّحْتُهَا سُوءَ النَّظَرِ عِنْدَكَ .

نیست دنیایِ تو که دوستی میکند بسویِ تو بهتر از آخرتی که زشت گردانیده آنرا بدیِ نظر نزدِ تو؛ خطاب با کسیست که دنیا را بر آخرت اختیار کرده و ترجیح داده باعتبارِ اینکه رو آورده باو و دوستی میکند باو، و حاصلِ کلام اینست که : نیست دنیائیکه دوستی میکند با تو بهتر از آخرت که بدیِ نظر و تأملِ تو زشت گردانیده آنرا نزدِ تو تا اینکه ترجیح داده دنیا را بر آن ؛ و غرض تخطئه اوست و اینکه چنین نیست که تو گمان کرده از بهتری دنیا که دوستی میکند بسویِ تو و زشتیِ آخرت که زشت کرده آنرا نزدِ تو بدیِ نظر و تأملِ تو ؛ مثلِ ملاحظه عاجل بودنِ دنیا و دوستی کردنِ بالفعل و آجل بودنِ آخرت و معلوم نبودنِ سلوكِ آن ؛ یا از این قبیلِ خیالات و اوهام و چون مخاطب در اینجا کسیست که اصرار دارد بر ترجیحِ دنیا باعتبارِ خیالاتِ مذکوره اقتضار شده بر مجردِ ردِ معتقدِ او و اینکه چنین نیست که تو خیال کرده نا اینکه او را تزلزلی حاصل شود در معتقدِ

خود بی اینکه مبالغه شود در ترجیح آخرت و ذم دنیا که معلوم بوده که قبول آنها نخواهد کرد .

### ۹۶۱۱ - مَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ .

چه چیزست آنچه بعد از حق است مگر گمراهی ، یا چه چیزست بعد از حق مگر گمراهی ؛ و بر هر تقدیر استفهام انکاریست و بنا بر اول « ما » استفهام است یعنی چه چیزست و « ذا » موصول است ، و بنا بر دوم مجموع « ما ذا » استفهام است و بمعنی چه چیزست یا اینکه ما استفهام است بآن معنی و « ذا » زائده است ( ۱ ) و مراد اینست که : نیست آنچه بعد از حق است مگر گمراهی ، یا نیست چیزی بعد از حق مگر گمراهی ؛ و مراد ترغیب در سلازمت حق است و تجاوز نکردن از آن بهیچ وجه ؛ زیرا که بعد از تجاوز از آن نباشد مگر گمراهی ؛ و این آیه کریمه است ( ۲ ) و باید که اقتباس شده باشد از برای اخت فقره بعد ؛ بنابراین تمام آن از کلمات آن حضرت سنوات الله و سلامه علیه نقل شده باشد .

### ۹۶۱۲ - مَا ضَادُّ الْعُلَمَاءِ كَالْجُهَالِ .

دشمنی نکرده علما را کسی مثل جاهلان .

### ۹۶۱۳ - مَا بَعْدَ النَّمِيتَيْنِ إِلَّا اللَّبْسُ .

نیست بعد از واضح کردن مگر خلط کردن و درهم آمیختن ؛ ممکنست که مراد بر قیاس فقره سابق سابق ترغیب در واضح کردن کلام و احکام باشد و اینکه بعد از تجاوز از آن نیست مگر مخلوط کردن و درهم آمیختن مطالب بعنوانیکه فهمیده

۱- از « و بنا بر اول » تا « ذا » زائده است در حاشیه نوشته شده است و امضاء « مند » نیز دارد .

۲- وسط آیه ۳۲ سوره مبارکه « یونس » و تمام آن این است « فَذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ » .

نموند، یا درهم آمیختن تفصیل احکام بعنوانیکه از یکدیگر ممتاز نگردند و زشتی آنها ظاهرست، و «لبس» بمعنی مخلوط شدن تاریکی نیز آمده و بنابراین معنی برقیاس سابق اینست که ایضاح کلام یا احکام باید زیرا که نیست بعد از تجاوز از آن مگر اختلاط تاریکی جهالت و گمراهی، و بر هر تقدیر ممکن است که مراد همان مضمون فقره سابق سابق باشد و اینکه ملازمت حق باید، زیرا که نیست بعد از حق که حقتعالی ایضاح آن کرده و روشن نموده مگر مخلوط کردن گمراهی بآن و تصویر آن بصورت آن، یا اختلاط تاریکی گمراهی .

۹۶۱۴ - مَا مِنْ جِهَادٍ أَفْضَلَ مِنْ جِهَادِ النَّفْسِ .

نیست هیچ جهادی افزون مرتبه تر از جهاد با نفس خود چنانکه مکرر مذکور شد .

۹۶۱۵ - مَا قَدَّمْتَ مِنْ دُنْيَاكَ فَلِنَفْسِكَ ، وَمَا أَخَّرْتَ مِنْهَا فَلِلْعَدُوِّ .

آنچه پیش فرستی از دنیای خود پس از برای نفس تست ، و آنچه پس اندازی از آن پس از برای دشمنست ، «بودن آنچه پس اندازد از برای دشمن» یا باعتبار اینست که گاهی بدشمن میرسد ، و یا باعتبار اینکه دشمنان او از شیطان و غیر او سرور میشوند بآن که او بهره از آن نبرد و حساب و کتاب آن با او باشد .

۹۶۱۶ - مَا قَالَتِ النَّاسُ لَشَيْءٍ طُوبَى إِلَّا وَقَدْ خَبَأَ لَهُ الدَّهْرُ يَوْمَ سُوءٍ .

نگفته اند مردم از برای چیزی «خوشا» مگر اینکه و بتحقیق پنهان کرده باشد از برای آن روزگار روز بدی ؛ مراد اینست که هیچ نعمتی از دنیا نیست که آمیخته بالمی نباشد حتی اینکه هر حالی را که کسی خوش یابد و گوید که : خوشا ، این نمیشود که روزگار در برابر آن روز بدی از برای او پنهان نکرده باشد که بآن برسد و تلافی آن فرح و شادی بشود .

### ۹۶۱۷ - مَا مَزَّحَ امْرُؤٌ مَزْحَةً إِلَّا مَجَّ مِنْ عَقْلِهِ مَجَّةٌ .

مزاح نکند هیچ مردی مزاحی را مگر اینکه بیرون کند از دهن خود از عقل خود مَجَّة یعنی بقدر آب دهن که یکبار از دهن بیرون اندازد ؛ مراد مذمت مزاح است و اینکه هر مزاحی که کسی بکند نمیشود قدری باعث نقصان عقل او نباشد و «بیرون کردن عقل از دهن» استعاره است از برای ناقص کردن آن بنا بر تشبیه آن بآب دهن که یک مَجَّة از آن بیرون اندازد ؛ و پوشیده نیست که هیچ حکمی نیست که تخصیصی نداشته باشد یا مشروط بشرایطی نباشد که بی یکی از آنها حکم چنان نباشد و بنا برین این منافات ندارد با آنچه مشهورست که آن حضرت صلوات الله وسلامه علیه گاهی مزاح میفرموده اند چه میتواند بود که آن مزاحها باعتبار جهت حسنی که در آنها بوده تخصیصی داده باشد حکم مذکور را، یا شرایط زشتی و ضرر مزاح در آنها نبوده باشد والله تعالی یعلم .

### ۹۶۱۸ - مَا لَذَّتْ أَحَدٌ مِنَ الدُّنْيَا لَذَّةً إِلَّا كَانَتْ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ غُصَّةٌ .

لذت نبرد هیچ کس از دنیا لذتی مگر اینکه بوده باشد آن از برای او روز قیامت غصّه ؛ و این باعتبار اینست که اکثر لذت های دنیا بی وزر و وبالی نباشد و آن لذتی که شائبه آنها در آن نباشد ممکن است که غصّه بر آن باعتبار این باشد که در قیامت بر او ظاهر شود که اگر آن لذت را نمیرد در قیامت بعوض آن نعمتی مییافت بهتر از آن پس غصّه او برفوت آن باشد .

### ۹۶۱۹ - مَا زَادَ فِي الدُّنْيَا نَقْصٌ فِي الْآخِرَةِ .

آنچه زیاد کرده در دنیا کم کرده در آخرت .

### ۹۶۲۰ - مَا نَقَصَ فِي الدُّنْيَا زَادَ فِي الْآخِرَةِ .

آنچه کم کرده در دنیا زیاد کرده در آخرت ؛ از آنچه در شرح فقره سابق سابق



مذکور شد توجیه این دو فقره مبارکه ظاهر میشود و حاجت اعاده و بیان نیست.

۹۶۲۱ - مَا أَقْرَبَ الرَّاحَةَ مِنَ التَّعَبِ .

چه نزدیکست راحت از تعب ؛ یعنی تعبى که در دنبال آن باشد .

۹۶۲۲ - مَا أَجْلَبَ الْحِرْصَ لِلنَّصَبِ .

چه کشنده است حرص مرتعب را .

۹۶۲۳ - مَا أَقْرَبَ النِّعَمِ مِنَ الْبُؤْسِ .

چه نزدیکست نعمت بسختی حاجت ؛ یعنی بسختی حاجتى که در دنبال آن باشد ، یا بسختی حاجتى که اگرشکر آن نعمت نکند مبدل شود بآن .

۹۶۲۴ - مَا أَقْرَبَ السُّعُودَ مِنَ الْبُحُوسِ .

چه نزدیکست سعادتها بنحوستها ؛ مراد نزدیکی دولت دلیاست بنگیبت آن بتغییر یافتن بآن بالفعل ، یا باینکه اگر رعایت آن دولت نشود و شکر آن بعمل نیاید مبدل شود بآن .

۹۶۲۵ - مَا أَخْسَرَ مَنْ لَيْسَ لَهُ فِي الْآخِرَةِ نَصِيبٌ .

چه زیانکارست کسی که نبوده باشد او را در آخرت بهره .

۹۶۲۶ - مَا أَشْجَعَ الْبَرِّئِ وَأَجْبَنَ الْعَرِيبِ .

چه دلیرست بیگناه و ترسناکست صاحب شک ؛ مراد اینست که هرگاه کسی در امری بیگناه باشد او دلیرست در حرف زدن در آن باب ، و از دلیری او بیگناهی او را میتوان یافت . و کسی که صاحب شک باشد یعنی شکى در خود داشته باشد معنی در آن باب گناهی داشته باشد و بآن اعتبار او را شکى باشد

در خود و احتمال دهد که پی برده باشند بآن؛ او ترسناک میباشد و از ترسناکی او در سخن گفتن استنباط گنهکاری او میتوان کرد؛ و ممکن است که غرض مجرد ترغیب در بیگناهی باشد در هر باب تا همیشه دلیر باشد و شک زده و ترسناک نباشد.

۹۶۲۷ - مَا كَانَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِيُضِلَّ أَحَدًا وَلَيْسَ اللَّهُ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ .

نیست خدای سبحانه چنین که گمراه کند کسی را و نیست خدا بسیار ظلم کننده برای بندگان؛ مراد اینست که حق تعالی هیچ کس را گمراه نمیکند بلکه دلیل و راهنما از برای هر کس تعیین کرده بنصب پیغمبران و ائمه حق در هر عصر و زمان؛ پس هر که گمراه میشود خود او خود را گمراه کرده بترك متابعت ایشان؛ یا دانسته بسبب خواهشها و هواها؛ و یا ندانسته بسبب نقص در سعی و طلب راه حق و اعتماد در آن بر مجرد دین پدران یا اسثال آن؛ و نیست خدا بسیار ظلم کننده برای بندگان؛ اقتباس شده از قرآن مجید از برای اشاره باینکه اگر او گمراه کند کسی را و باوجود این عذاب کند او را بر آن؛ این نهایت ظلم است بر او و حق تعالی منزّه است از آن؛ اگر کسی گوید که: حق تعالی منزّه است از ظلم؛ قایل آن و کثیر آن، پس تخصیص نفی بسمای از آن در آیه کریمه چه وجه میتواند داشت؟ - جواب گوئیم که: تخصیص مذکور دو وجه میتواند داشت؛ یکی اینکه حق تعالی هر صفتی که داشته باشد باید که کمال آن را داشته باشد چنانکه در علم و قدرت و رحم کمال آنها را دارد پس اگر - نعوذ بالله - ظالم میبود بایست که کمال آن را نیز داشته باشد پس وجه تخصیص آن بتفی اشاره باین معنی میتواند بود. دوم اینکه حق تعالی باوجود کمال قدرت و توانائی او بر هر چیز و عدم احتیاج بچیزی از هیچ راه اگر - نعوذ بالله - اندک ظلمی کند؛ آن هر چند کم و اندک باشد از آن ذات با آن صفات کمال ظلم خواهد بود پس وجه تخصیص مذکور اشاره باین معنی

نیز میتواند شد (۱) .

۹۶۲۸ - مَا كَانَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِيَفْتَحَ عَلَى أَحَدٍ بَابَ الشُّكْرِ وَيُعْلِقَ عَلَيْهِ  
بَابَ الْمَزِيدِ .

نیست خدای سبحانه چنین که بگشاید بر کسی درِ شکر را و ببندد بر او درِ  
زیادتی را ؛ یعنی حق تعالی چنین نیست که کسی را توفیقِ شکر بدهد و او شکرِ او  
کند و حق تعالی درِ زیادتیِ نعمت را بر رویِ او ببندد بلکه البته هر که شکرِ او  
کند درِ زیادتیِ نعمت را بر رویِ او بگشاید .

۹۶۲۹ - مَا زَالَتْ عَنْكُمْ نِعْمَةٌ وَلَا غَضَارَةٌ عَيْشٍ إِلَّا بِذُنُوبٍ اجْتَرَحْتُمُوهَا  
وَمَا اللَّهُ بِظَلَامٍ لِّلْعَبِيدِ .

زایل نشده از شما نعمتی و نه خوشیِ زندگانیِ مگر بسببِ گناهایی که کسب  
کرده باشید آنها را ؛ و نیست خدا بسیار ظلم کننده از برایِ بندگان ؛ اقتباسِ آیه  
کریمه جهت اشاره باینست که اگر بی گناهی از جانبِ ایشان ؛ نعمتِ ایشان  
و خوشیِ زندگانیِ ایشان زایل شود با کمالِ جود و کرمِ حق تعالی ؛ این ظلمی  
است برایشان و حق تعالی منزّه است از آن .

۹۶۳۰ - مَا أَنْزَلَ الْمَوْتَ مِنْزِلَهُ مِنْ عَدَّ غَدًا مِنْ أَجَلِهِ .

۱- اصحّ این است که « ظلام » در این قبیل موارد صیغه نسبت است ؛ سیوطی  
در البهجة المرضية - شرح این بیت ابن مالک .  
« و مع فاعل و فاعل فعل فی نسب أغنی عن الیا فقبل »

گفته : « کقولهم : لا بن ؛ و تمّار ؛ و طعم ؛ ای صاحبِ کمن و تمر و طعم ؛  
و لیس فی هذین الوزنین معنی المبالغة الموضوعین له و خرج علیه قوله تعالی : بِظَلَامٍ  
لِّلْعَبِيدِ ؛ ای بذی ظلم » .

فروودنیاورده مرگ را در جایگاه خود هر که شمرده باشد فردا را از اجل خود؛ یعنی زمان حیات خود؛ مراد اینست که آدمی باید که رعایت مرگ چنان بکند که هر لحظه احتمال قدوم آن بدهد و تهیة آن را گرفته باشد حتی اینکه اگر کسی فردائی را از مدت حیات خود شمارد و منتظر مرگ نباشد در آن؛ مرگ را در جایگاه خود فروود نیاورده و تقصیر کرده در رعایت احترام او.

۹۶۳۱ - مَا آمَنَ بِمَا حَرَّمَ الْقُرْآنَ مِنْ اسْتَحْلَةٍ .

ایمان نیاورده بآنچه حرام گردانیده آن را قرآن کسیکه حلال شمرده آن را؛ پوشیده نیست که این بحسب ظاهر کلام مفیدی نباشد چه ظاهرست که کسی که حلال شمرد آنچه را قرآن مجید حرام گردانیده ایمان نیاورده بآن تحریم قرآن، و ممکن است که مراد به « مِنْ اسْتَحْلَةٍ » این نباشد که حلال شمرده؛ یعنی اعتقاد حلیت آن داشته باشد بلکه اینکه مرتکب آن گردد پس گویا حلال میدانند آن را و بنابراین معنی این خواهد بود که ایمان نیاورده بآنچه قرآن مجید حرام گردانیده کسی که مرتکب آن گردد یعنی این مجرد فسق نیست بلکه عدم ایمان بقرآنست و بنابراین باید که بر نفی ایمان کامل حمل شود، و ممکن است که از عبارت چیزی در نسخه اصل افتاده باشد و عبارت چنین باشد: « مَا آمَنَ بِمَا حَرَّمَ الْقُرْآنُ

مَنْ لَمْ يَسْتَحِلْ مَا اسْتَحَلَّ » و ترجمه این باشد که « ایمان نیاورده بآنچه حرام گردانیده قرآن کسی که حلال نشمرد آنچه را قرآن حلال شمرده » و مراد این باشد که ایمان بقرآن کسی دارد که همه حرام و حلال آن را بهمان نحو حرام و حلال داند و کسی که بعضی حلالهای آن را حلال نداند مثل آن کس که منع کرد از بسیاری از حلالهای قرآن مثل متعة نساء؛ و متعة حج؛ و مغالاة در مهر؛ پس او اصلاً ایمان بقرآن ندارد و حرامهای آن را هم در واقع حرام نداند هر چند

اظهار نکنند زیرا که باوجود ایمان بآن انکار بعضی از احکام آن معقول نمیشود  
والله تعالیٰ يعلم .

۹۶۳۲ - مَا أَعْظَمَ الْمُصِيبَةَ فِي الدُّنْيَا مَعَ عِظَمِ الْفَاقَةِ غَدًا .

چه بزرگست ماتم در دنیا با وجود درویشی بزرگ در آخرت ؛ مراد اینست  
که ماتم در دنیا باوجود اجر و ثواب در آخرت درحقیقت ماتم نیست ماتم بزرگ  
ماتم دنیاست باوجود تهیدستی در آخرت که آن درویشی بزرگست .

۹۶۳۳ - مَا نِلْتَ مِنْ دُنْيَاكَ فَلَا تُكْثِرْ بِهِ فَرَحًا ، وَمَا فَاتَكَ مِنْهَا فَلَا تَأْسَ  
عَلَيْهِ حُزْنًا .

آنچه برسی بآن از دنیای خود پس بسیار مکن بآن شادی را، و آنچه فوت شود  
ترا از آن پس اندوهناک مشو بر آن اندوهی .

۹۶۳۴ - مَا أَكَلْتَهُ رَاحَ وَمَا أَطْعَمْتَهُ فَاحَ .

آنچه خوردی آنرا رفت، و آنچه خوراندی آنرا پهن شد بوی خوش آن .

۹۶۳۵ - مَا لِي أَرَاكُمْ أَشْبَاحًا بِأَرْوَاحٍ ، وَأَرْوَاحًا بِأَفْلاَحٍ ، وَنَسَاكُمْ  
بِأَصْلَاحٍ ، وَتَجَارًا بِأَأْرَبَاحٍ .

چیست سرا که می بینم شمارا صورتی چند بی روحها ؛ و روحی چند بی رستگاری ؛  
و عبادت کننده چند بی صلاح ؛ و بازرگانی چند بی سودها ؛ غرض تشنیع بر جمعی  
از اصحاب خود بوده باینکه چیست سرا که می بینم شما را چنین و چنان یعنی چرا  
شما چنینید که من شمارا چنین می بینم . . . ؟ ! نهایت باین عبارت تعبیر شده [جهت]  
اشاره باینکه معقول نیست که شما چنین باشید و نمیدانم که مرا چه شده که شمارا  
چنین می بینم « صورتی چند بی روحها » یعنی بی جان باعتبار اینکه اثر خیری برایشان  
مترتب نمیشده پس گویا بی جان بوده اند ؛ و « روحی چند » یعنی می بینم شما را

صورتی چند بی جان یا جاننداری چند بی نیروزی و رستگاری ، پس این واو بمعنی «او» است ، یا اینکه یک بار چنان می بینم و یک بار چنین می بینم ، و باقی کلام تمام رست و محتاج بیان نیست .

۹۶۳۶ - مَا لَا يَنْبَغِي أَنْ تَفْعَلَهُ فِي الْجَهْرِ فَلَا تَفْعَلَهُ فِي السِّرِّ .

چیزی که سزاوار نباشد که بکنی آن را در آشکارا پس مکن آن را در نهان یعنی حرکات بدی را که در آشکارا نکنی باعتبار شرم از مردم پس در نهان نیز مکن و شرم کن از خدا که حاضرست در همه جا .

۹۶۳۷ - مَا أَسْرَعَ السَّاعَاتِ فِي الْأَيَّامِ وَأَسْرَعَ الْأَيَّامُ فِي الشُّهُورِ، وَأَسْرَعَ الشُّهُورُ فِي السَّنَةِ . وَأَسْرَعَ السَّنَةُ فِي الْعُمُرِ .

چه شتاب میکند ساعتها در روزها، و شتاب میکند روزها در ماهها، و شتاب میکند ماهها در سال، و شتاب میکند سال در عمر ؛ غرض اینست که عمر در نهایت شتاب میگذرد پس در تهیة گرفتن از برای رفتن نیز شتاب نباید کرد و تأخیر نباید کرد و چندان بدنی از شدت و سختی عیش آن نباید داشت و برفاهیت و سعادت آن نیز چندان شاد نباید بود .

۹۶۳۸ - مَا أَتَفَعَ الْمَوْتَ لِمَنْ أَشْعَرَ الْإِيمَانَ وَالثَّقَوَى قَلْبَهُ .

چه سودمندست مرگ از برای کسیکه فروگیرد بایمان و پرهیزگاری دل خود را ؛ و ممکن است که ترجمه این باشد که : از برای کسیکه بگرداند ایمان و پرهیزگاری را شعار دل خود یعنی بمنزله جامه ملایق آن ، و ممکن است که « أَشْعَرَ » بصيغة مجهول خوانده شود « قلبه » بضم باء و ترجمه این باشد : از برای کسی که بچسبد بایمان و پرهیزگاری دل او ؛ و حاصل عرصة بکیست .

۹۶۳۹ - مَا أَخْلَقَ مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ أَنْ يَعْتَرِفَ بِذَنْبِهِ .

چه سزاوارست کسی که شناخته باشد پروردگار خود را باینکه اعتراف کند بگناه خود ، یا اینکه چه سزاوارست کسی که شناخته باشد پروردگار خود را اینکه اعتراف کند بگناه خود ؛ زیرا که کسی که شناخته باشد او را میداند که هیچ چیز پنهان نیست از او و او آگاهست بر همه ، و باوجود آن از غایت فضل وجود اعتراف بگناه را باوجود اطلاع بر آن وسیله و بهانه بخشایش آن گردانیده پس باوجود اینها کسی چرا اعتراف بگناهان خود در آن درگاه نکند !...

۹۶۴۰ - مَا خَيْرُ دَارٍ تُنْقَضُ نَقْصُ الْبِنَاءِ وَ عُمُرٍ يَفْنَى فَنَاءَ الزَّادِ .

چيست خير سرائی که خراب شود مانند خراب شدن عمارت ساخته شده ، و عمری که فانی شود مانند فانی شدن توشه ؛ تشبیه شده فانی شدن عمر بفانی شدن توشه که روز بروز کم میشود تا در اندک وقتی بالکلیه فانی شود ، و این استفهام انکاریست و مراد اینست که چنین سرا و عمری را خیری نباشد ؛ خير از برای سرائ آخرتست که خرابی را بآن راهی نیست و از برای عمر در آن سراسرست که جاوید و پاینده است .

۹۶۴۱ - مَا أَعْظَمَ حِلْمَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عَنْ أَهْلِ الْعِنَادِ ، وَ مَا أَكْثَرَ عَفْوَهُ عَنْ مُسْرِ فِي الْعِبَادِ .

چه عظیمست حلم خدای سبحانه از اهل عناد ؛ و بسیارست درگذشتن او از اسراف کنندگان بندگان ؛ غرض اظهار تعجب است از عظمت حلم و بردباری حق تعالی از جمعی که اهل عناد و دشمنی با اویند و مستحق آن حلم و بردباری نیستند ، و همچنین از بسیاری عفو و درگذشتن او از بندگان که از حد تجاوز کرده اند در گناه و عصیان ؛ و استحقاق عفو و غفران ندارند .

۹۶۴۲ - مَا أَبَدَ الْخَيْرَ مِمَّنْ هَمَّتْ بَطْنُهُ وَفَرَجَهُ .

چه دورست خیر از کسی که عزم و همت او شکم او و فرج او باشد یعنی عزم او مقصور بر آنها باشد و در غم تهیه و تدارک آخرت نباشد ، یا این که اهماسی بآنها داشته باشد چه همین نشان دوری خیرست از آن کسی که خیر نزدیک باشد باو [واو] اهتمام و اعتنائی نمیدارد بآنها .

۹۶۴۳ - مَا أَعْمَى النَّفْسَ الطَّامِعَةَ عَنِ الْعُقْبَى الْفَاجِعَةِ .

چه کورست نفس طمع کننده از عاقبت درد آورنده ؛ غرض اظهار تعجب است از نهایت کوری نفسی که طمع کننده در دنیا باشد از عاقبت درد آورنده که جهنم و عذابهای آن باشد ، و اینکه تا کسی نهایت کوری از آن نداشته باشد طمع درد دنیا که بآن عاقبت میکشد نکند .

۹۶۴۴ - مَا إِلَّا نَسَانٌ لَّوَلَا اللِّسَانُ إِلَّا صُورَةٌ مُمَثِّلَةٌ أَوْ بِهِمَةٌ مُهْمَلَةٌ .

نیست آدمی اگر نباشد زبان مگر صورتی کشیده شده یا جانوری وا گذاشته شده ؛ مراد ترغیب آدمیست در اهتمام در اصلاح زبان خود ؛ و اینکه امتیاز آدمی بآنست ، و اگر آن نباشد بمنزله صورتیست کشیده شده یا جانور جنبیده که مهمل وا گذاشته شده باشد و تربیتی نیافته باشد .

۹۶۴۵ - مَا أَصْدَقَ إِلَّا نَسَانَ عَلَى نَفْسِهِ وَ أَى دَلِيلٍ عَلَيْهِ كَفَعِلِهِ .

چه راستگوست آدمی بر نفس خود ، و کدام دلیلست بر او مانند کار او ؛ غرض اینست که خوبی و بدی آدمی را از افعال و اعمال او میتوان یافت و آنها عجب گواهی راستند و دلیلی بر آن مانند آنها نباشد .

۹۶۴۶ - مَا أَعْظَمَ اللَّهُمَّ مَا نَرَى مِنْ خَلْقِكَ ، وَمَا أَصْغَرَ عَظِيمَهُ فِي جَنْبِ مَا غَابَ عَنَّا مِنْ قُدْرَتِكَ .



چه بزرگست خداوند آنچه می بینیم ما از خلق تو ؛ و چه کوچکست بزرگ آن در پهلوی آنچه پنهانست از ما از قدرت تو ؛ مراد اظهار تعجب است از بزرگی آنچه ما می بینیم از مخلوقات خدا ؛ و با وجود آن از کوچکی بزرگ آنها در جنب آنچه پنهانست از ما از قدرت او ؛ یعنی از مخلوقات عوالم دیگر که نمی بینیم ؛ نهایت بوصف دانسته ایم ، یا اینکه از آنچه پنهانست از ما از قدرت تو یعنی از آنچه نمی بینیم ، نهایت میدانیم که قدرت بر آن داری هر چند بوجود نیامده باشد .

۹۶۴۷ - مَا أَهْوَلَ اللَّهُمَّ مَا نُشَاهِدُهُ مِنْ مَلَكُوتِكَ ، وَمَا أَهْقَرَ ذَلِكَ فِيمَا غَابَ عَنَّا مِنْ عَظِيمِ سُلْطَانِكَ .

چه هولناکست خداوند آنچه مشاهده میکنیم ما از پادشاهی تو ؛ و چه حقیرست آن در جنب آنچه پنهانست از ما از سلطنت بزرگ تو ؛ این نیز نزدیک بمضمون فقره سابقست .

۹۶۴۸ - مَا أَحْسَنَ بِالْإِنْسَانِ أَنْ يَصْبِرَ عَمَّا يَشْتَهِي .

چه نیکوست بآدمی اینکه صبر کند از آنچه خواهش آن داشته باشد .

۹۶۴۹ - مَا أَحْسَنَ بِالْإِنْسَانِ أَنْ لَا يَشْتَهِيَ مَا لَا يَنْبَغِي .

چه نیکوست بآدمی اینکه نخواهد آنچه را سزاوار نباشد .

۹۶۵۰ - مَا أَخَذَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ عَلَى الْجَاهِلِ أَنْ يَتَعَلَّمَ حَتَّى أَخَذَ عَلَى الْعَالِمِ أَنْ يُعَلَّمَ .

فرا نگرفته خدای سبحانه بر جاهل اینکه بیاموزد تا اینکه فرا گرفته بر عالم اینکه بیاموزاند ؛ یعنی حق تعالی او را تعلیم را بر عالم واجب کرده و بعد از آن تعلیم را بر جاهل ؛ یا اینکه در روز است یا بتوسط پیغمبران او آن عهد و پیمان را

از عالم گرفته بعد از آن این عهد و پیمان را از جاهل .

۹۶۵۱ - مَا أَفَادَ الْعِلْمَ مَنْ لَمْ يَفْهَمْ ، وَلَا نَفَعَ الْعِلْمَ مَنْ لَمْ يَحْلَمْ .

نبخشد علم را کسی که نفهمیده باشد، و نفع نرساند حلم را کسی که حلیم نباشد؛ یعنی چنانکه تا کسی خود چیزی را نفهمیده باشد نتواند که علم آن را افاده کند بدیگری؛ یعنی ببخشد باو و او را عالم گرداند بآن؛ همچنان تا کسی خود حلیم و بردبار نشده باشد نتواند که نفع رساند حلم و بردباری را بدیگری؛ یعنی نتواند که بموعظه و نصیحت دیگری را حلیم و بردبار گرداند و موعظه و نصیحت اوسودندعد.

۹۶۵۲ - مَا بِالْكُمْ تَقْرَحُونَ بِالْإِسِيرِ مِنَ الدُّنْيَا تُدْرِكُونَهُ ، وَلَا يَحْزُنُكُمْ الْكَثِيرُ مِنَ الْآخِرَةِ تُحَرِّمُونَهُ .

چیست حال شما که شادمان میگردید باندکی از دنیا که دریابید آنرا، و اندوهناک نمیکرداند شما را بسیاری از آخرت که محروم شوید آنرا . غرض اظهار تعجب است از حال اکثر مردم که چنین باشند .

۹۶۵۳ - مَا لَكُمْ تَوَمِّلُونَ مَا لَا تُدْرِكُونَهُ ، وَتَجْمَعُونَ مَا لَا تَأْكُلُونَهُ ، وَتَبْنُونَ مَا لَا تَسْكُنُونَهُ .

چیست شما را که امید میدارید آنچه را که درنمییابید آنرا، و فراهم میآورید آنچه را که نمیخورید آنرا، و بنامیکنید آنچه را که ساکن نمیگردید در آن؛ غرض اظهار تعجب است از حال اکثر مردم که چنین باشند .

۹۶۵۴ - مَا الدُّنْيَا غَرَّتْكَ وَلَكِنْ بِهَا اغْتَرَرْتَ .

نیست دنیا چنین که فریب داده ترا بلکه بآن فریب خوردند تو؛ غرض

ردّ سخنِ جمعیت که عذر میگویند که دنیا مارا فریب داد ؛ باینکه : دنیا چنین نیست که مضطر سازد کسی را در فریب خوردن ؛ هر که فریبِ آن را نخورد او نمیتواند او را فریب دهد ؛ پس کسی که فریبِ دنیا خورد گناهِ اوست که فریبِ آن خورده نه گناهِ دنیا که فریب داده آن را .

۹۶۵۵ - مَا الْمَاجِلَةُ خَدَعَتْكَ، وَلَكِنْ بِهَا انْخَدَعْتَ .

نیست عاجله یعنی دنیا چنین که مکر کرده باشد باتو بلکه تو بآن مکر پذیرفته ؛ این هم مضمونِ فقره سابق و تأکیدِ آنست .

۹۶۵۶ - مَا أَقَلَّ الثِّقَةَ الْمُؤْتَمَنَ وَأَكْثَرَ الْخَوَانَ .

چه کمست معتمدِ امین و بسیارست خیانت کننده ؛ مراد اظهارِ کمیِ آن و بسیاریِ اینست و تعجب از آن .

۹۶۵۷ - مَا أَكْثَرَ الْأَخْوَانَ عِنْدَ الْحِفَايَ، وَأَقْلَهُمْ عِنْدَ حَادِثَاتِ الزَّمَانِ .

چه بسیارست برادرانِ نزدِ کاسه ها ، و کم است نزدِ حوادثِ روزگار ، مراد اظهارِ بسیاریِ برادرانست در وقتی که کسی آشی داشته باشد و کمیِ آن نزدِ حوادثِ روزگار که او را فقیر و درویش گردانیده باشد تا اینکه آدمی بر برادریِ آن برادران اعتماد نکند و کسی را که در این وقت برادری کند بر او اعتماد نماید .

۹۶۵۸ - مَا حَمَلَ الرَّجُلُ حِمْلًا أَثْقَلَ مِنَ الرُّوَةِ

برنداشته مردباری سنگینتر از مروت ؛ یعنی آدمیت ، غرض اشاره بدشواریِ بجا آوردنِ لوازمِ آنست .

۹۶۵۹ - مَا تَزَيْنَ الْإِنْسَانُ بِزِينَةٍ أَجْمَلَ مِنَ الْفُتُوهِ .

آرایش نهفته آدمی بزینتی زیباتر از جوانمردی .

۹۶۶۰ - مَا أَحْسَنَ بِالْإِنْسَانِ أَنْ يَقْنَعَ بِالْقَلِيلِ وَيَجُودَ بِالْجَزِيلِ .

چه نیکوست بآدمی اینکه قناعت کند باندك وبخشش کند بیسیار .

۹۶۶۱ - مَا أَقْبَحَ بِالْإِنْسَانِ بَاطِنًا عَلِيًّا وَظَاهِرًا جَمِيلًا .

چه زشت است بآدمی باطنی بیمار وظاهری زیبا .

۹۶۶۲ - مَا أَهْمُنِي ذَنْبُ أَهْمَلْتُ فِيهِ حَتَّى أَصِلِيَ رَكَعَتَيْنِ .

غمناك نمیسازد مرا گناهی که مهلت داده شوم در آن تا اینکه بگزارم دورکعت نماز ؛ مراد اینست که نماز کفاره گناهان میشود پس کسی که گناهی بکند اگر این قدر مهلت یابد که بعد از آن دورکعت نماز کند چندان غمناك از آن گناه نباشد امید آنست که آن نماز کفاره آن شده باشد ، اندوه زیاد برگناهی باید که بعد از آن توفیق نماز نیابد .

پوشیده نیست که نسبت دادن این معنی بخود بر فرض وتقدير وقوع گناه نیست از او مانند سایر رعیت ، و لازم نیست که این معنی تحقق تواند یافت ، با اینکه نسبت چیزی بخود درجائی که غرض نسبت بدیگران باشد در کلام عرب متعارف و شایعست .

۹۶۶۳ - مَا أَقْبَحَ بِالْإِنْسَانِ أَنْ يَكُونَ ذَا وَجْهَيْنِ .

چه زشت است بآدمی اینکه بوده باشد صاحب دور و ؛ یعنی نفاق کند بامردم ؛ و ظاهر و باطن او موافق نباشد ، یا در حضور و غیبت کسی مخالف باشد .

۹۶۶۴ - مَا لِابْنِ آدَمَ وَالْفَخْرِ وَأَوَّلِهِ نُطْقَةٌ وَآخِرُهُ جِيفَةٌ ؛ لَا يَرْزُقُ نَفْسَهُ وَلَا يَدْفَعُ حَتْفَهُ .

چیست از برای پسرِ آدم بافخر کردن یعنی نسبتی ندارد با او و حال آنکه اولِ او نطفه است که آییست گندیده و آخرِ او سردارِ است و روزی ندهد نفسِ خود را و دلق نکند سرگِ خود را ؛ یعنی فخر کردن با وجودِ این مراتب بسیار قبیح و زشت است .

۹۶۶۵ - مَا قَصَمَ ظَهْرِي إِلَّا رَجُلَانِ عَالِمٌ مَتَّهِتٌ وَجَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ هَذَا يَنْفِرُ عَنْ حَقِّهِ بَهْتِكِهِ . وَهَذَا يَدْعُو إِلَىٰ بَاطِلِهِ بِنُسْكِهِ .

نشکسته است پشتِ مرا مگر دو مرد ؛ عالمی بیباک و جاهلی عبادت کننده ؛ آن رم میدهد از حقِ خود بسببِ بیباکیِ خود و این میخواند بباطلِ خود بسببِ عبادتِ خود ؛ مراد به « عالم بیباک » عالمیست که باکی نداشته باشد از گناه و هتکِ عرضِ خود ، و مراد به « حقی » که رم میدهد از آن « علمِ اوست که حق است و مردم را رم میدهد از آن باعتبار اینکه میگویند که اگر علمِ خوب میبود او چنین بیباک و نامعیه نمیبود ، و مراد به « باطلی که آن جاهل میخواند بآن » جهلِ اوست که باطلست و مردم رغبت میکنند بآن بسببِ عبادتی که سی بینند در او .

۹۶۶۶ - مَا لِابْنِ آدَمَ وَالْعَجَبِ وَ أَوَّلُهُ نُطْفَةٌ مِذْرَةٌ وَ آخِرُهُ جِيفَةٌ قِدْرَةٌ وَهُوَ بَيْنَ ذَلِكَ يَحْمِلُ الْعِذْرَةَ .

چیست از برای پسرِ آدم باخود بینی ؛ یعنی نسبتی ندارد با او و حال آنکه اولِ او نطفه ایست فاسد و آخرِ او سردارِ است گندیده ؛ و او در میانِ این دو حال بر میدارد عذره را یعنی فضله خود را که همیشه با خود دارد .

۹۶۶۷ - مَا شَيْءٌ مِنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ يَأْتِي إِلَّا فِي شَهْوَةٍ .

نیست چیزی از معصیت و نافرمانیِ خدا چنین که بیاید مگر در شهوت ؛ یعنی

خواهش و میلِ نفسِ بآن .

۹۶۶۸ - مَا مِنْ شَيْءٍ مِنْ طَاعَةِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ يَأْتِي إِلَّا فِي كَرَمٍ .

نیست چیزی از طاعت و فرمانبرداریِ خدایِ سبحانه چنین که بیاید مگر در کرامتی یعنی مشقت و ابایِ نفسِ از آن؛ و ظاهر اینست که غرض از این دو فقره مبارکه تغییر و سرزنشِ آدمی باشد باینکه هر بعضی را از رویِ شهوت و خواهشی میکند و هر طاعتی را از رویِ کراهت و ناخوشی؛ با اشاره باشد بعلتِ ترتبِ ثواب بر ترکِ معاصی و فعلِ طاعات .

۹۶۶۹ - مَا قَضَى اللَّهُ سُبْحَانَهُ عَلَى عَبْدٍ قِضَاءً فَرَضَى بِهِ إِلَّا كَانَتْ الْخَيْرَةُ لَهُ فِيهِ .

حکم نکرده خدایِ سبحانه بر بنده حکمی پس راضی باشد بآن مگر این که بوده باشد خیر از برایِ او در آن؛ یعنی هر چه حق تعالی از برایِ هر بنده تقدیر کرده هر گاه راضی شود بآن البته خیرِ او در آن باشد .

۹۶۷۰ - مَا أَعْطَى اللَّهُ سُبْحَانَهُ الْعَبْدَ شَيْئًا مِنْ خَيْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ إِلَّا بِحُسْنِ خُلُقِهِ وَحُسْنِ نِيَّتِهِ .

بخشیده خدایِ سبحانه بنده را چیزی از خیرِ دنیا و آخرت مگر با نیکوئیِ خویِ او و نیکوئیِ نیت و قصدِ او؛ یعنی تا یکی از آن نیکوئیها با بنده نباشد حق تعالی هیچ خیری از خیراتِ دنیا و آخرت باو عطا نکند .

۹۶۷۱ - مَا دَفَعَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ عَنِ الْمُؤْمِنِ شَيْئًا مِنْ بَلَاءٍ الدُّنْيَا وَعَذَابِ الْآخِرَةِ إِلَّا بِرِضَاهُ بِقَضَائِهِ وَحُسْنِ صَبْرِهِ عَلَى بَلَائِهِ .

دفع نکند خدای سبحانه از مؤمن چیزی از بلای دنیا و عذاب آخرت را مگر بسبب خشنودی او بقضای خدا و نیکوئی صبر او بر بلای او ؛ یعنی بلائی که از جانب خدا باشد، و ممکن است مراد به «او» در آخر نیز همان مؤمن باشد یعنی صبر او بر بلائی که وارد شود بر او (۱).

۹۶۷۲ - مَا تَوَاضَعُ قَوْمٌ عَلَىٰ غَيْرِ ذَاتِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِلَّا كَانَتْ أَخْوَتُهُمْ عَلَيْهِمْ تَرَةً (۱) يَوْمَ الْمَرْضِ عَلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ.

برادر یکدیگر نشده هیچ قومی بر غیر راه خدای سبحانه مگر اینکه بوده باشد برادری ایشان برایشان نقصی روزِ عرضِ برخدای سبحانه ؛ یعنی برادری ایشان سببِ نقصِ مراتب و کمی بهره‌های ایشان میگردد در آن روز بخلاف برادری که در راه خدا باشد که سببِ بلندی مرتبه و زیادتِ اجر و ثواب میگردد در آن روز.

۹۶۷۳ - مَا أَحْسَنَ تَوَاضَعُ الْأَغْنِيَاءِ لِلْفُقَرَاءِ طَلِبًا لِّمَا عِنْدَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ، وَمَا أَحْسَنَ تَبَهُ الْفُقَرَاءِ عَلَى الْأَغْنِيَاءِ اتِّكَالًا عَلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ.

چه نیکوست فروتنی توانگران از برای درویشان برای طلب آنچه نزد خدای سبحانه است ؛ یعنی از اجر و ثواب آن، و چه نیکوست تکبر کردن درویشان بر توانگری از روی اعتماد برخدای سبحانه ؛ و وا گذاشتن امور خود باو.

۹۶۷۴ - مَا تَوَسَّلَ أَحَدٌ إِلَىٰ بَوْسِلَةٍ أَجَلَ عِنْدِي مِنْ يَدِ سَبَقَتْ مِنْي إِلَيْهِ لَا رَيْبَ لَهَا عِنْدَهُ بِاتِّبَاعِهَا أُخْتَهَا فَإِنَّ مَنَعَ الْأَوَّخِرَ يَقْطَعُ شُكْرَ الْأَوَّالِ.

وسیله نجسته کسی بسوی من وسیله که بوده باشد بزرگتر نزد من از نعمتی که پیشی گرفته باشد از من بسوی او تا اینکه تربیت نمایم آن نعمت را نزد او

۱- یعنی ضمیر «بلائه» بلفظ «المؤمن» برگردد و بر فرض اول بلفظ «الله» بر میگردد.

باینکه در پی آن کنم خواهر آن را یعنی تایی آن را، پس بدرستی که منع کردنِ آخرها قطع میکنند شکرِ اوّلها را؛ مراد ترغیب در اینست که کسی که احسانی بکسی کرده باشد قطع احسان باو نکند و آن را مستمرّ دارد تا اینکه شکر او و دعای او قطع نشود و شکرِ نعمتِ سابق و لاحق هر دو بکند و اگر ترك احسان باو بشود در آخر او قطع شکرِ نعمتِ اوّل نیز بکند پس احسان باو سببِ شکر بر آن و تجدیدِ شکرِ نعمتِ سابق نیز میشود پس هر که در سابق نعمتی باو داده شده باشد این وسیله خویشت از برای اواز برای طلبِ احسانِ دیگر حتی اینکه فرموده اند که: وسیله بزرگتر از این نیست نزد من.

۹۶۷۵ - مَا يَمْنَعُ أَحَدَكُمْ أَنْ يَلْقَى أَخَاهُ بِمَا يَكْرَهُ مِنْ عَيْبِهِ إِلَّا مَخَافَةَ أَنْ يَلْقَاهُ بِمِثْلِهِ ؛ قَدْ تَصَافَيْتُمْ عَلَى حُبِّ الْعَاجِلِ وَ رَفْضِ الْآجِلِ .

منع نمیکند هیچ یک از شما را اینکه برخورد برادرِ خود را با آنچه ناخوش میدارد از عیبِ او مگر ترسِ اینکه او نیز ملاقات کند او را بمثلِ آن بتحقیق که صاف شده اید بایکدیگر بردوستی دنیا و تركِ آخرت؛ مراد ترغیب در اینست که کسی که در برادرِ مؤمنِ خود عیبی ببیند که ناخوش دارد آن را اظهار کند آن را باو تا او زایل کند آن را از خود، و فرموده که شما که این را نمیکنید مانعِ دیگر ندارید ازین مگر ترسِ اینکه هر گاه یکی از شما چنین کند با برادرِ خودِ او نیز چنین کند با او و عیبِ او را با اظهار کند و او خود راضی نیست بآن؛ پس همه بایکدیگر صلح کرده اید بردوستی دنیا و اینکه مکروهی در دنیا بیکدیگر نرسانید و ترك کرده اید آخرت را و باکی ندارید از اینکه عیبهای شما که باعثِ زیانِ آخرتِ شما باشد در شما بماند و اصلاحِ آنها نکنید.

۹۶۷۶ - مَا أَطَالَ أَحَدُكُمْ أَلَمَ إِلَّا نَسِيَ الْآجِلَ وَ أَسَاءَ الْعَمَلَ .

دراز نکشد هیچ یک از شما امید را مگر اینکه فراموش کند اجل را و بد کند



عمل را ؛ مراد منع از امیدهای درازست و اینکه باعث فراموش کردن اجل و بد کردن عمل میشود ؛ زیرا که صاحب اسیدهای دراز مشغول میگردد بسیعی از برای آنها و بفکر اجل و تهیه آن نمی افتد و اعمال را چنانکه باید بجای نمی آورد .

۹۶۷۷ - مَا نَزَلَتْ آيَةٌ إِلَّا وَقَدْ عَلِمْتُ فِيمَا نَزَلَتْ وَ آيْنِ نَزَلَتْ فِي نَهَارٍ أَوَّلَيْلٍ، فِي جَبَلٍ أَوْ سَهْلٍ، وَإِنْ رَبِّي وَهَبَ لِي قَلْبًا عَقُولًا وَ لِسَانًا قَوُولًا<sup>(۱)</sup>.  
 فرود نیامده آیه مگر اینکه و بتحقیق دانسته ام که در چه باب فرود آمده

و کجا فرود آمده، در روز یا شب، در کوه یا همواری، و بدستیکه پروردگار من بخشیده مرا دلی بسیار دریافت کننده و زبانی کامل در گویندگی ؛ علم بآیات قرآن مجید بروجهی که فرموده اند از جمله مزایائیست که مخصوص آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه بوده بعد از نبی صلی الله علیه و آله و آنچه آخر فرموده اند از وصف دل خود و زبان خود اگرچه اصل آنها را اختصاص بآن حضرت صلوات الله و سلامه علیه نبوده و جمعی دیگر نیز شریک بوده اند در آن؛ نهایت مرتبه کمالی که در هر یک از آنها در آن حضرت بوده مخصوص آن حضرت بوده و دیگری از اصحاب را آن مرتبه نبوده ؛ زیرا که کسی را نزاعی نیست در افزونی علم آنحضرت بر سایر ایشان ، و همچنین در اینکه در فصاحت و بلاغت بر همه فائق بوده چنانکه مشهورست که کلام آن حضرت فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالقست .

۹۶۷۸ - مَا الْمُبْتَلى الَّذِي قَدْ اُشْتُدَّ بِهِ الْبَلَاءُ اُحْوجَ اِلَى الدُّعَاءِ مِنَ الْمُعَافَى الَّذِي لَا يَأْمَنُ الْبَلَاءَ .

نیست مبتلایی که سخت شده باشد باو بلامحتاج تر بسوی دعا از عافیت داده شده که ایمن نباشد از بلا ، ممکن است که مراد به « عافیت داده شده که ایمن نباشد از بلا » کسی باشد که همواره در عافیت باشد و ایمن نباشد از اینکه همین

۱- در منتهی الارب گفته : « قُؤول کمصوب بهمزه و او گوینده » .

بلائی باشد و از راه استدراج باشد چنانکه مکرّمذکور شد و بنابراین ظاهرست که آن مبتلی محتاج تر نیست بدعا از این عافیت داده شده ؛ زیرا که بلائی او بلائیست دنیوی که باعث اجر و ثواب اخروی باشد و بلائی این اگر چنان باشد بلائیست اخروی - نعوذ بالله منه - پس او محتاج ترست بدعا ؛ از برای اینکه عافیت او چنین عافیتی نباشد، و ممکن است که مراد ترغیب در دعا باشد در جمیع احوال و اینکه در حال عافیت نیز احتیاج بدعا کمتر از حال بلائیست ؛ زیرا که او نیز ایمن نیست از اینکه ببلائی گرفتار گردد مثل آن بلکه بدتر از آن ؛ پس همواره متوسّل بدعا باید بود .

۹۶۷۹ - مَا اسْتَوَدَعَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ امْرَأَةً عَقْلًا إِلَّا لِيَسْتَنْقِذَهُ بِهِ يَوْمًا .

اسانت نسپرد خداى سبحانه مردى را عقلتى مگر از براى اينكه خلاص گرداند او را بان يك روزى ؛ مراد اينست كه هر مرتبه از عقل و زيركى كه حق تعالى بكسى داده از براى اينست كه يك روزى او محتاج باشد بان عقل و زيركى از براى خلاصى از بلائى از بلاهاى دنيوى يا اخروى ؛ نهايت گاهى او آن را كار برد و خود را خلاص گرداند از آن، و گاهى بكار نبرد و مبتلا شود بان .

۹۶۸۰ - مَا جَالَسَ أَحَدٌ هَذَا الْقُرْآنَ إِلَّا قَامَ بِزِيَادَةٍ أَوْ نُقْصَانٍ ؛ زِيَادَةٍ فِي هُدًى أَوْ نُقْصَانٍ فِي عَمَى .

همنشینی نکند هیچ کس از شما با این قرآن مگر اینکه برخیزد با زیادتى یا نقصانى ؛ زیادتى در راه یافتن یا نقصانى در کورى ؛ مراد ترغیب در همنشینی باقرآن مجید و تلاوت آنست ، و اینکه آن باعث زیادتى راه یافتن بحق باشد اگر راه یافته باشد بحق ، و اگر نه باعث کمى کورى او گردد .

۹۶۸۱ - مَا آتَاكَ أَيُّهَا النَّاسُ بِهَلَكَةٍ نَفْسِكَ أَمَا مِنْ دَائِكَ بُلُولٌ ، أَمْ

لَيْسَ لَكَ مِنْ نَوْمَتِكَ يَقْظَةٌ، أَمَا تَرْحَمُ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَرْحَمُ مِنْ غَيْرِكَ.

چه چیز انس و خود داده ترا ای آدمی بهلاکت خود ؛ آیا نیست ازدردِ تو شفائی ، یا نیست مر ترا از خوابِ خود بیداری ، آیا رحم نمیکنی از نفسِ خود آنچه را رحم نمیکنی از غیرِ خود ... ! مراد سرزنشِ آدمیست براین خو گرفتن و اینکه آیا چه سبب داشته باشد چنین امرِ قبیحی، و مراد به « هلاکتِ او » گناهانست که باعثِ هلاکِ او میشود، و « آیا نیست » یعنی آیا این خو گرفتنِ تو بآن باعتبارِ اینست که دردِ ترا شفائی نیست پس لاعلاجِ بآن خو گرفته ، یا اینکه خوابیکه رفته بیداری ندارد که چون بیدار شوی علاجِ آن توانی کرد ، و « آیا رحم نمیکنی » یعنی این هلاکت را اگر در دیگری ببینی رحم میکنی و تأسف میخوری براو، چرا خود را رحم نمیکنی و نجات نمیدهی از آن ؟ !

۹۶۸۲- مَا صَبَرَكَ أَيُّهَا الْمُبْتَلى عَلَى دَائِكَ، وَجَلَدَكَ عَلَى مَصَائِبِكَ، وَعَزَاكَ عَنِ الْبُكَاءِ عَلَى نَفْسِكَ.

چه صبر داری ای گرفتارِ بلا بردردِ خود، و دلیری بر مصیبتهایِ خود، و تسلّی یافته از گریه کردن بر نفسِ خود ؛ مراد تعجب است از صبرِ آدمی که گرفتارِ دردِ گناهان شده باشد بردردِ خود، و از دلیریِ او بر مصیبتهایِ خود که همان گناهان باشد که هر یک در حقیقت مصیبتی اند از برایِ او یا عذابها و عقابها که بر آنها مترتب خواهد شد ، و همچنین از تسلّی یافتنِ او از گریه کردن بر خود ؛ یعنی او بایست که مدام گریه کند بر خود چگونه تسلّی شده از آن و گریه نکند .

۹۶۸۳- مَا لَكَ وَمَا إِنْ أَدْرَكَتْهُ شَفَلَتِكَ بِصَلَاحِهِ عَنِ الْإِسْتِمَاعِ بِهِ، وَإِنْ تَمَتَّعَتْ بِهِ نَفْصُهُ عَلَيْكَ ظَفَرُ الْمَوْتِ بِكَ.

چیست ترا و آنچه اگر دریابی آن را مشغول سازد ترا بصلاحِ خود از بهره یافتن

بآن ، و اگر بهره بیابی بآن تیره کند آن را بر تو فیروزی یافتنِ مرگ بتو ؛ مراد منع آدمیست از طلبِ دنیا و اینکه چیست ترا با آن وجه نسبت دارد بتو چیزی که اگر دریابی آن را مشغول سازد ترا بسعی در صلاح و نظم و نسقِ آن ؛ و باز دارد از بهره یافتنِ بآن ، و اگر بالفرض بهره بیابی بآن تیره سازد آن را بر تو فیروزی یافتنِ مرگ بتو ؛ پس باید که آدمی طلبِ آخرت و نعمتهایِ آن کند که در آنجا شغلی نباشد که مانع شود از بهره یافتنِ بآنها و پاینده و مستدام باشد، و مرگی نباشد که تیره سازد آن را .

۹۶۸۴ - مَا أَحَقَّ الْإِنْسَانَ أَنْ تَكُونَ لَهُ سَاعَةٌ لَا يَشْغُلُهُ عَنْهَا شَاغِلٌ يُحَاسِبُ فِيهَا نَفْسَهُ فَيَنْظُرَ فِيمَا اكْتَسَبَ لَهَا وَعَلَيْهَا فِي لَيْلِهَا وَنَهَارِهَا .

چه سزاوارست آدمی باینکه بوده باشد از برای او ساعتی که مشغول نسازد او را از آن هیچ مشغول کننده محاسبه کند در آن ساعت نفسِ خود را ؛ پس نگاه کند در آنچه کسب کرده از برای نفعِ آن و ضررِ بر آن در روزِ آن و شبِ آن .

۹۶۸۵ - مَا الْمَغْبُوطُ إِلَّا مَنْ كَانَتْ هِمَّتُهُ نَفْسَهُ لَا يُغْنِيهَا عَنْ مُحَاسَبَتِهَا وَمُطَالَبَتِهَا وَمُجَاهَدَتِهَا .

نیست مغبوط مگر کسیکه بوده باشد همتِ او نفسِ او ، و انگذارد آن را یک در میان از محاسبه آن و مطالبه آن و جنگ کردن با آن ؛ « مغبوط » کسی را گویند که کسی تمنایِ حالِ او کند نه باین نحو که خواهد از او زایل شود و باو برسد که آن را حسد گویند و مذموم است بلکه مثلِ حالِ او را از برای خود هم خواهد ؛ و مراد اینست که مغبوط نیست مگر کسی که عزم و همتِ او همواره اصلاحِ نفسِ خود باشد و چنان نباشد که یک در میان واگذارد آن را از محاسبه و مطالبه و مجاهده آن بلکه هر روز بپردازد بآنها ؛ یعنی کسیکه تمنایِ مثلِ حالِ او

توان کرد چنین کسیست و پس و دیگر کسی نیست که تمامای مثل حال او باید کرد.

۹۶۸۶ - مَا الْمَفْرُورُ الَّذِي ظَفِرَ مِنَ الدُّنْيَا بِأَذْنِي سَهْمَتِهِ كَالْآخِرِ الَّذِي ظَفِرَ مِنَ الْآخِرَةِ بِأَعْلَى هِمَّتِهِ .

نیست فریب خورده، شده که فیروزی یافته باشد از دنیا بکمترین حصه خود مثل آن دیگری که فیروزی یافته باشد از آخرت ببالا ترین همت خود؛ مراد اینست که کسی که فریب خورده باشد و طلب دنیا کند اگر فیروزی یابد بآن فیروزی یابد از آن بکمترین حصه از آن، و کسیکه طلب آخرت کند میتواند ببالا ترین مرتبه همت خود برسد و ظاهرست که کسی را که فیروزی بدنیایا یابد اگر همه بسیار باشد نسبتی نیست بکسی که فیروزی با آخرت یابد اگر همه اندکی باشد چه جای اینکه آن اندک باشد و این زیاد .

و در کتاب مستطاب نهج البلاغه چنین نقل شده :

«مَا الْمَفْرُورُ الَّذِي ظَفِرَ مِنَ الدُّنْيَا بِأَعْلَى هِمَّتِهِ كَالْآخِرِ الَّذِي ظَفِرَ مِنَ الْآخِرَةِ بِأَذْنِي سَهْمَتِهِ» .

نیست فریب خورده شده که فیروزی یافته باشد از دنیا ببالا ترین همت خود مثل آن دیگری که فیروزی یافته باشد از آخرت بکمترین حصه خود؛ و بنا بر این مراد اینست که: کسی که ببالا ترین آنچه همت و عزم آن داشته باشد از دنیا مثل کسی که رسیده باشد از آخرت بکمترین حصه که از آن داشته باشد؛ زیرا که اندکی از آخرت چون دائمی باشد زیاده است از دنیا هر چند بسیار باشد؛ باعتبار عدم ثبات و بقای آن، با آنکه کمترین حصه که بموئنی داده شود از آخرت زیاده از تمام دنیاست چنانکه در بعضی احادیث واقع شده .

۹۶۸۷ - مَا الْمَغْبُوطُ الَّذِي فَازَ مِنْ دَارِ الْبَقَاءِ بِبُغْيَتِهِ كَالْمَغْبُونِ الَّذِي فَاتَهُ النَّعِيمُ بِسُوءِ اخْتِيَارِهِ وَ شَقَاوَتِهِ .

نیست مغبوطی که فیروزی یافته باشد از سرای بقا بمطلب خود مانند مغبونی که فوت شده باشد او را نعمت بهشت بسبب بدی اختیار او و بدبختی او ؛ معنی « مغبوط » در فقره سابق سابق مذکور شد ، و « مغبون » کسی را گویند که در خریدی یا فروختی زیان زیادی کرده باشد ؛ و مراد اینست که : کسی که طلب آخرت کرده باشد و بمطلب خود رسیده باشد او مغبوط است که باید مردم تمنای مثل حال او کنند ، و کسی که طلب دنیا کرده باشد و آخرت را از دست گذاشته باشد او مغبون است که کمال زیان کرده و نعمت بهشت را از دست گذاشته بسبب بدبختی خود و بدی اختیار خود که آن اختیار دنیا باشد بر آخرت ؛ و ظاهرست که آن مغبوط را چنین مغبونی نسبتی نیست .

۹۶۸۸ - مَا وَلَدْتُمْ فَلِلْخَرَابِ ، وَمَا بَنَيْتُمْ فَلِلْخَرَابِ ، وَمَا جَمَعْتُمْ فَلِلذَّهَابِ ، وَمَا عَمِلْتُمْ فَقِيَ كِتَابٍ مُّدْخِرٍ لِيَوْمِ الْحِسَابِ .

آنچه زائیده اید از برای خاك است ، و آنچه بنا کرده اید از برای خرابیست ، و آنچه فراهم آورده اید از برای رفتن است ، و آنچه عمل کرده اید پس آن در نامه ایست ذخیره گذاشته شده از برای روز حساب ؛ مراد اینست که فرزندان و بناها و اموال را از برای شما بقائی نباشد ، عاقبت فرزندان خاك است ؛ و عاقبت بناها خرابی ؛ و عاقبت مال رفتن است ، آنچه باقی میماند از برای شما عملهای شماست که در نامه اعمال نوشته میشود و ذخیره میشود تا روز حساب ؛ پس در آن باید سعی کرد که آنچه نوشته شود در آن طاعت باشد نه معصیت .

۹۶۸۹ - مَا أَقْرَبَ الدُّنْيَا مِنَ الذَّهَابِ ، وَالشَّيْبَ مِنَ الشَّبَابِ ، وَالشَّكَّ مِنَ الْإِرْتِيَابِ .

چه نزدیکست دنیا از رفتن ؛ و پیری از جوانی ؛ و شک از ارتیاب ؛ ظاهر

اینست که مراد به «شک» تردد در چیزیست بعنوانی که طرفین آن مساوی باشد چنانکه معنی مشهور «شک» است. و به «ارتیاب» مطلق تردد هرچند یک طرف احتمال بسیار مرجوحی باشد، و مراد این باشد که در عقاید دینیّه یقین باید و باید که راه تردد و احتمال خلاف اصلاً در آن نرود که همینکه فی الجمله ترددی راه یابد زود بمرتبه شک و تساوی طرفین میرسد؛ و ظاهرست که با وجود شک ایمانی نباشد.

۹۶۹۰ - مَا أَوْدَعَ أَحَدُ قُلُوبًا سُورُورًا إِلَّا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ السُّورُورِ لُطْفًا  
فَإِذَا نَزَلَتْ بِهِ نَائِيَةٌ جَرَى إِلَيْهَا كَالْمَاءِ فِي أَنْجِدَارِهِ حَتَّى يَطْرُدَهَا عَنْهُ  
كَمَا تُطْرَدُ الْغَرِيْمَةُ مِنَ الْإِبِلِ.

بامانت نگذاشته هیچ کسی دلی را شادمانی مگر اینکه آفریده باشد خدا بسبب آن شادمانی لطفی بامانت سپارنده آن؛ پس هرگاه فرود آید باو مصیبتی روان گردد آن لطف خدا بسوی آن مانند آب در وقت سراسیم آمدن یعنی در کمال تندی تا اینکه دور کنند آن مصیبت را از او چنانکه دور کرده میشود غریب از شتران؛ یعنی چنانکه شتر غریبی که در میان چند نفر شتر آید که با هم باشند بزودی دور کنند آن را از میان خود و نگذارند که با آنها باشد.

۹۶۹۱ - مَا مِنْ عَمَلٍ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مِنْ ضُرِّ يَكْشِفُهُ رَجُلٌ عَنْ رَجُلٍ.  
نیست هیچ عملی دوستر بسوی خدا از بدی حالی که زایل کند آنرا مردی از مردی.

۹۶۹۲ - مَا بَاتَ لِرَجُلٍ عِنْدِي مَوْعِدُ قُتُبَاتٍ يَتَمَلَّمُ عَلَى فِرَاشِهِ لِيَعْدُو  
بِالظَّفَرِ بِحَاجَتِهِ أَشَدَّ مِنْ تَمَلُّمِي عَلَى فِرَاشِي حِرْصاً عَلَى الْخُرُوجِ إِلَيْهِ  
مِنْ دِينِ عِدَّتِهِ وَخَوْفاً مِنْ عَائِقٍ يُوجِبُ الْخُلْفَ؛ فَإِنْ خُلِفَ الْوَعْدُ لَيْسَ

## مِنْ أَخْلَاقِ الْكِرَامِ.

شب بروز نیاورده از برای مردی نزد من وعده هرگز پس شب بروز آورده باشد آن مرد اضطراب و بیقراری کننده (۱) بر رختخواب خود از برای اینکه صبح کند با فیروزی یافتن بحاجت خود سختتر از اضطراب و بیقراری من بر رختخواب خود از برای حرص بر بیرون آمدن بسوی او از وعده او، و از راه ترس از مانعی که سبب شود خلف آنرا پس بدرستی که خلف وعده نیست از خویهای کریمان؛ مراد اینست که هرگز وعده نکرده ام بکسی که وفا نکرده باشم بآن تا روز دیگر پس آن وعده شب بروز آورده باشد نزد من و آن مرد شب بروز آورده باشد و بیقرار باشد بر رختخواب خود که کی باشد که صبح کند با فیروزی بحاجت خود، یا اینکه بیقرار باشد از اندیشه اینکه آیا صبح کند با فیروزی بحاجت خود یا نه؛ زیاده از اضطراب و بیقراری من از برای حرص بر اینکه بیرون روم بسوی او از قرض وعده او و وفا کنم بآن، و از جهت ترس از اینکه مبادا مانعی رود ده که باعث خلف آن وعده شود؛ و حاصل کلام اینست که: چون وعده کردن بکسی و وفانکردن بآن تا روز دیگر باعث اضطراب و بیقراری او میشد در آن شب زیاده از اضطراب و بیقراری که من را نیز بود از برای اینکه کی باشد که از قرض وعده او برآیم و مبادا که مانعی رود ده که باعث خلف آن شود پس بسبب احتراز از این دو اضطراب و بیقراری (۲) من وعده کسی را پیش خود نگذاشته ام تا روز دیگر خصوصاً اضطراب و بیقراری آن کس که آن زیاده باشد از اضطراب و بیقراری من؛ «پس بدرستی که خلف وعده» بیان وجه ترس از آن مانعیست که موجب خلف شود، و اینکه ترس از آن باعتبار اینست که خلف وعده زشت است و از خویهای کریمان نیست.

۹۶۹۳- مَا فِرَارُ الْكِرَامِ مِنَ الْجِمَامِ كَفِرَارِهِمْ مِنَ الْبُخْلِ وَ مُقَارَنَةُ اللَّثَامِ.

۱- در اصل: «میکنند». ۲- مراد به «دو اضطراب» اضطراب و بیقراری کسی است که وعده باو شده، و اضطراب و بیقراری خود آن حضرت علیه السلام.



نیست گریختنِ کریمان از سرگ مانند گریختنِ ایشان از بخیلی و همراهی  
لثیمان ؛ یعنی از آنها بیشتر میگریزند .

۹۶۹۴ - مَا أَصْدَقَ الْمَرْءَ عَلَى نَفْسِهِ ، وَأَيُّ شَاهِدٍ عَلَيْهِ كَفَعْلِهِ ، وَلَا يُعْرِفُ  
الرَّجُلُ إِلَّا بِعِلْمِهِ كَمَا لَا يُعْرِفُ الْغَرِيبُ مِنَ الشَّجَرِ إِلَّا عِنْدَ حُضُورِ الشَّعْرِ  
فَتَدُلُّ الْأَثْمَارُ عَلَى أَصُولِهَا ، وَ يُعْرِفُ لِكُلِّ ذِي فَضْلٍ فَضْلُهُ كَذَلِكَ  
يُشْرَفُ الْكَرِيمُ بِأَدَابِهِ وَ يَفْتَضِحُ اللَّئِيمُ بِرَذَائِلِهِ .

چه راستگوست مرد بر نفسِ خود ، و کدام گواه براو مانندِ کارِ اوست ؟ !  
و شناخته نمیشود مرد مگر بعلمِ او ؛ چنانکه شناخته نمیشود غریب از درخت مگر  
نزدِ حاضر شدنِ میوه ؛ پس راه مینماید میوه‌ها بر اصلهای آنها ، و شناخته میشود  
از برایِ هر صاحبِ افزونی افزونیِ آن ؛ همچنان بلند مرتبه میگردد کریم بآدابِ  
خود ، و رسوا میگردد لئیم برذایلِ خود ؛ یعنی چه راستگوست هر کس در گواهی  
بر نفسِ خود ؛ زیرا که از کارهایِ هر کس خوبی و بدیِ او ظاهر میشود و گواهی  
بر آن مانندِ آنها نیست ، و شناخته نمیشود قدر و مرتبه هر کس مگر بعلمِ او ؛  
چنانکه شناخته نمیشود درختِ غریب و خوبی و بدیِ آن مگر بمیوه آن ؛ پس  
میوه‌ها راه مینمایند بر خوبی و بدیِ اصلهایِ آنها ؛ و بآنها دانسته میشود از برایِ  
هر صاحبِ افزونی مرتبه افزونیِ مرتبه آن ؛ چه هر یک که میوه آن بهتر باشد مرتبه  
درخت آن افزونتر باشد ؛ پس همچنان ظاهر میشود بلندیِ مرتبه کریم یعنی  
شخصِ گرامیِ بلند مرتبه بآدابِ او ؛ و رسوا میگردد لئیم یعنی دنیِ پست مرتبه  
برذایلِ او ؛ یعنی بصفاتِ نکوهیده او ، و در بعضی نسخه ها « بأدائه » بجایِ  
« بآدابه » است ، و بنابراین ترجمه اینست که : بلند مرتبه میگردد کریم بادایِ او  
سخن را و بگفتارِ او که از آن مرتبه علمِ او ظاهر میشود (۱) .

۱- اشاره باین مضمونست :

«تأمرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد»

۹۶۹۵۔ مَا اسْتَعِظَ السُّلْطَانُ، وَلَا اسْتَسِيلَ سَخِيمَةَ الْغَضْبَانِ، وَلَا اسْتَمِيلَ  
الْمَهْجُورُ، وَلَا اسْتَنْجَحَتْ صِعَابُ الْأُمُورِ، وَلَا اسْتَدْفَعَتْ الشُّرُورُ بِمِثْلِ  
الْهَدْيَةِ .

مهربان گردانیده نشده پادشاه ، و بیرون کرده نشده کینه خشمناک ، و میل  
فرموده نشده مهجور ، و برآورده نشده سختهای کارها ، و دفع کرده نشده شرور بمثل  
هدیه ؛ یعنی هدیه فرستادن از برای همه این امور قویتر از همه اسباب آنهاست ؛  
و مراد به « مهجور » کسیست که ترك شده باشد و ربطی با او نباشد ، و مراد اینست  
که چنین کسی را با عدم ربط اگر خواهند استمالت فرمایند و بجانب خود میل  
فرمایند به هدیه فرستادن از برای او میشود و سببی دیگر مثل هدیه ندارد ، و ممکن  
است که « مهجور » در اینجا بمعنی اسم فاعل باشد یعنی کسی که ترك این کس  
کرده باشد و بریده باشد از این کس بسبب عداوتی یا مانند آن .

۹۶۹۶۔ مَا عَسَى أَنْ يَكُونَ بَقَاءُ مَنْ لَهُ يَوْمٌ لَا يَعْدُوهُ، وَطَالِبٌ حَيْثُ  
مِنْ أَجَلِهِ يَحْدُوهُ .

چه نزدیکست که بوده باشد بقای کسی که بوده باشد از برای او یک روز  
که درنگزد از آن ، و طلب کننده شتاب کننده از اجل او که بخواند او را ؛ مراد  
اینست که [اجل] آدمی را در هر وقت نزدیکست و احتمال این باشد که بوده باشد  
بقای او بقای چنین کسی که بوده باشد از برای او همین یک روز که درنگزد از آن ،  
و مرگ او طلب کننده شتاب کننده باشد که بخواند او را ، یا اینکه از برای هر کس  
این نزدیکست ؛ باعتبار اینکه روز آخر عمر او که چنین روزی باشد نزدیکست  
و بزودی برسد ، و بر هر تقدیر غرض آگاه گردانیدن آدمیست بر نزدیکی مرگ او  
تا اینکه در فکر و تهیه آن باشد .

۹۶۹۷ - مَا أَوْهَنَ الدِّينَ كَثْرُكَ إِقَامَةِ دِينِ اللَّهِ وَتَضْيِيعَ الْفَرَائِضِ .

خوارنکرده دین را مثل ترک برپای داشتن دین خدا و ضایع کردن فرایض؛ یعنی هیچ چیز مثل این دو امر سبب ضعف و خواری دین کسی نمیشود؛ و مراد به « پای داشتن دین خدا » امر بمعروف و نهی از منکرست و جاری کردن احکام دین خدا میانه مردم، و به « ضایع کردن فرایض » ظاهرا نیست که مراد خصوص نمازهای فریضه شبانه روزی باشد، و ضایع کردن آنها بعدم رعایت حدود و آداب و اوقات آنها .

۹۶۹۸ - مَا صَانَ الْأَعْرَاضَ كَالْأَعْرَاضِ عَنِ الدُّنَايَا وَ سُوءِ الْأَعْرَاضِ .

نگاه نداشته عرضها را چیزی مثل روگردانیدن از دنیا و بدی عرضها؛ مراد به « دنیا » اخلاق و اعمال دنی پست است .

۹۶۹۹ - مَا مِنْ شَيْءٍ أَجْلَبَ لِقَلْبِ الْإِنْسَانِ مِنْ إِيْسَانٍ، وَلَا أَخْدَعَ لِلنَّفْسِ مِنْ شَيْطَانٍ .

نیست هیچ چیز کشنده تر مردل آدمی را از زبان، و نه فریب دهنده تر مرنفس را از شیطانی؛ یعنی هیچ چیز نیست که جلب قلوب مردم زیاده از زبان خوش بکند (۱)، و هیچ چیز نیست فریب دهنده تر مرنفس را از شیطانی؛ یعنی کسی از شیاطین؛ و مراد یا شیاطین حقیقی است که ابلیس و اتباع او باشند، و یا اعم از آنها و شیاطین الس نیز که مردم را فریب دهند و بمعمرات ترغیب کنند، و خصوص شیاطین انس، نیز مراد میتواند بود .

۹۷۰۰ - مَا مِنْ شَيْءٍ يَحْصُلُ بِهِ الْأَمَانُ أَبْلَغَ مِنْ إِيْمَانٍ وَ إِيْحْسَانٍ .

نیست هیچ چیز که حاصل شود بآن ایمنی کاملتر از ایمانی و احسانی؛ مراد ایمنی در دنیا و آخرتست .

---

۱- در این باب گفته اند:

« درستی و تندی نباید بکار برمی درآید ز سوراخ مار »

۹۷۰۱ - مَا اسْتَعِيدَ الْكَرَامُ بِمِثْلِ الْإِكْرَامِ<sup>(۱)</sup>.

بنده گردانیده نشوند کریمان بمثل اکرام؛ مراد به «کریمان» مردم گرامی بلند مرتبه است و اینکه چیزی مثل اکرام و احسان ایشان را بنده و فرمانبردار نکند.

۹۷۰۲ - مَا أَقْبَحَ شَيْمِ اللَّثَامِ وَأَحْسَنَ سَجَايَا الْكَرَامِ.

چه زشت است خویهای لثیمان، و نیکوست اخلاق کریمان؛ مراد به «کریمان» مردم گرامی بلند مرتبه است، و به «لثیمان» مقابل ایشان، یا اسخیا و بیخیلان؛ و اول ظاهر ترست.

۹۷۰۳ - مَا حَفِظَ غَيْبَكَ مِنْ ذَكَرٍ غَيْبِكَ.

حفظ غیب تو نکرده کسی که ذکر کرده غیب ترا؛ مراد اینست که کسی که غایبانه تو ذکر غیب تو بکند او بجا نیاورده حفظ غیب ترا که باید کرد و تأکید شده در آن.

۹۷۰۴ - مَا أَلَاكَ جُهْدًا فِي النَّصِيحَةِ مِنْ ذَلِكَ عَلَى غَيْبِكَ وَحَفِظَ غَيْبِكَ.

کوتاهی نکرده و منع نکرده ترا جهدی در نصیحت کسی که راه نموده ترا بر عیب تو، و نگاهداشته غایبانه ترا یعنی چنین کسی تقصیر نکرده و کمال بذل جهد خود یعنی طاقت خود کرده یا کمال تحمل مشقت نموده در نصیحت تو یعنی پنددادن تو و خالص و صاف بودن باتو، و هیچ مرتبه از آنرا منع نکرده از تو یعنی از برای تو، و در اکثر نسخه ها بجای «مَا أَلَاكَ»: «مَا آلَ» واقع شده و ظاهرا نیست که سهوی باشد از نسخ و بر تقدیر صحت آن ممکن است که از «آل» بمعنی «رجع» باشد و معنی این باشد که: برنگشته بی جهدی در نصیحت از هیچ مرتبه آن یعنی کمال

۱- این قول متنبی که در این باب شاهکار است شاید مأخوذ از این حدیث باشد:

«اذا أنت أكرمت الكريم ملكته و ان أنت أكرمت اللئيم تمردا»

«فوضع الندی فی موضع السیف بالعی مضر» کوضع السیف فی موضع الندی»

جهد کرده و برنگشته از هیچ مرتبه از بذلِ طاقت یا تحملِ مشقت ، یا از «آل» بمعنی «نقص» باشد و معنی این باشد که : ناقص نیست بحسبِ جهد در نصیحت بلکه بهکمالِ آن رسیده ، یا اینکه تضمینِ معنیِ «منع» نیز در آن بشود و معنی این باشد که : ناقص نیست و منع نکرده جهدی را در نصیحت ؛ والله تعالی یعلم .

۹۷۰۵ - مَا قَدَّمْتَهُ مِنْ خَيْرٍ فَعِنْدَ مَنْ لَا يَبْخَسُ الثَّوَابَ ، وَمَا أَرْتَكِبْتَهُ مِنْ شَرٍّ فَعِنْدَ مَنْ لَا يُعْجِزُهُ الْعِقَابُ .

آنچه پیش فرستاده از خیری پس نزدِ کسیست که کم نمیکند ثواب را ، و آنچه ارتکاب کرده آنرا از شرّی پس نزدِ کسیست که عاجز نمیکرداند او را عقاب ؛ یعنی عاجز نمیشود از عقاب کردن ، یا عاجز نمییابد او را عقاب ، و قادر و توانا مییابد برخورد ، یا فوت نمیشود او را عقاب یعنی چنین نیست عقاب که فوت شود از او ؛ و او را قدرتی نباشد بر آن ، و حاصلِ هر سه یکبست .

۹۷۰۶ - مَا لُمْتُ أَحَدًا عَلَى إِذَاعَةِ سِرِّي إِذْ كُنْتُ بِهِ أَضْيَقَ مِنْهُ .

ملامت نکرده‌ام کسی را بر فاش کردنِ سرّ من چون بودم من تنگتر از آن . مراد اینست که کسیکه سرّ کسی را فاش کند او ملامتِ او نمیتواند کرد ؛ زیرا که او خود از او تنگ حوصله‌تر باشد که سرّ خود را نگاه نداشته و باو اظهار کرده پس هرگاه او تنگ حوصله باشد از نگاهداشتنِ سرّ دیگری این سهلت نسبتِ باو ، و او را نرسد که ملامت و سرزنشِ او کند .

۹۷۰۷ - مَا رَفَعَ أَمْرًا أَكْهَمْتَهُ ، وَلَا وَضَعَهُ كَشْهَوْتَهُ .

بلند نکرده مردی را چیزی مثلِ همت و عزمِ او ، و پست نکرده او را چیزی مثلِ شهوت و خواهشِ او .

۹۷۰۸ - مَا أَخْلَقَ مِنْ غَدَرٍ أَنْ لَا يُوفَى لَهُ .

چه سزاوارست کسیکه بیوفائی کند اینکه وفا کرده نشود از برای او؛ یعنی مردم نیز بیوفائی کنند با او.

۹۷۰۹ - مَا أَقْبَحَ الْقَطِيعَةَ بَعْدَ الصَّلَةِ، وَالْجَفَاءَ بَعْدَ الْإِحَاءِ، وَالْعَدَاوَةَ بَعْدَ الصَّفَاءِ، وَزَوَالَ الْأَلْفَةِ بَعْدَ اسْتِحْكَامِهَا.

چه زشت است بریدن بعد از صله و پیوند، و صله نکردن بعد از برادری، و دشمنی بعد از صفا و دوستی، و زایل شدن الفت بعد از مستحکم شدن آن.

۹۷۱۰ - مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى عَبْدٍ نِعْمَةً فَظَلَمَ فِيهَا إِلَّا كَانَ حَقِيقًا أَنْ يُزِيلَهَا عَنْهُ.

انعام نکرده خدا بر بنده نعمتی پس اوستم کرده باشد در آن مگر اینکه سزاوار باشد که زایل کند خدا آنرا از او، مراد نعمتیست که ستم در آن توان کرد مثل دولتها.

۹۷۱۱ - مَا كَرُمْتَ عَلَى عَبْدٍ نَفْسَهُ إِلَّا هَانَتْ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ.

گرامی نباشد بر هیچ بنده نفس او مگر اینکه خوار گردد دنیا در چشم او؛ یعنی هر که خواهد که نفس او عزیز و گرامی باشد خوار گردد دنیا در چشم او؛ زیرا که میداند که عزیز داشتن دنیا باعث خفت و خواری او در دنیا و آخرت میگردد.

۹۷۱۲ - مَا أَقْرَبَ النِّقْمَةَ مِنْ أَهْلِ الْبَغْيِ وَالْعَدْوَانِ.

چه نزدیکست انتقام از اهل ظلم و عدوان؛ مراد اخبار مردم است بنزدیکی انتقام با اهل ظلم و عدوان؛ تا اینکه ترس از آن گاه باشد که مانع گردد ایشان را از آن.

از آنچه وارد شده از سخنانِ حکمت آمیز  
 حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام  
 در حرف میم بلفظ مطلق یعنی بالفاظ مختلف .  
 از آنجمله است قول آن حضرت علیه السلام :

۹۷۱۳ - مَلَاكُ الْأَمْرِ الْعَقْلُ .

مَلَاكُ - امر عقلست ؛ « مَلَاك چیزی » چیزی را گویند که بآن برپای ماند آن  
 چیز؛ و بآن مالک آن تواند شد ، و مراد اینست که مَلَاك هر کاری عقل است و بآن  
 برپای ماند و مالک آن توان شد .

۹۷۱۴ - مَلَاكُ السِّيَاسَةِ الْعَدْلُ .

مَلَاكُ سیاست عدلست ؛ مراد به « سیاست » رعیت پروریست و نظم و نسقِ  
 احوال ایشان ؛ و ظاهرست که مَلَاك آن عدل میانه ایشانست .

۹۷۱۵ - مَلَاكُ الْعِلْمِ نَشْرُهُ .

مَلَاكُ علم پهن کردنِ آنست ؛ «بودنِ پهن کردنِ علم مَلَاكِ آن» باعتبارِ  
 اینست که اگر عالم علم خود را پهن نکند و بدیگران نیاموزد آن علم بموتِ او  
 ازیان میرود پس برپای ماندنِ آن بتعلیمِ آن و پهن کردنِ آن میشود، و ممکن است  
 که باعتبارِ این باشد که مَلَاكُ فضیلت و کمالِ علمست ؛ زیرا که تعلیم بر عالم  
 واجبست چنانکه تعلّم بر متعلّم ؛ بلکه تا آن واجب نشده این واجب نشده ؛ چنانکه  
 قبل از این مذکور شد ؛ پس علمی که تعلیم نشود ناقص باشد .

۹۷۱۶ - مِلَاكُ السِّرِّ سِتْرُهُ (۱) .

مِلاکِ سرّ پوشیدنِ آنست یا پرده آنست ، و بنا بر اول « ستر » بفتح سین باشد و بنا بر دویم بکسر آن .

۹۷۱۷ - مِلَاكُ الْوَعْدِ اِنْجَاظُهُ .

مِلاکِ وعده بجای آوردنِ آنست ؛ یعنی اصلِ آن بجای آوردنِ آنست چه وعده که وفا بآن نشود فضیلتی بآن نباشد بلکه قبیح و زشت باشد .

۹۷۱۸ - مِلَاكُ الْخَيْرِ مُبَادَرَتُهُ .

مِلاکِ کارِ خیر پیشی گرفتن بآنست ؛ یعنی فضل و کمالِ آن در آنست .

۹۷۱۹ - مِلَاكُ الدِّينِ الْوَرَعُ .

مِلاکِ دینِ پرهیز گاریست ؛ زیرا که کسی که پرهیز گاری نداشته باشد اگر دینِ او باقی ماند ناقص و ناتمام باشد .

۹۷۲۰ - مِلَاكُ الشَّرِّ الطَّمَعُ .

مِلاکِ شرّ طمع است ؛ زیرا که اکثر شرّها و ضرر رسانیدنها از طمع ناشی میشود .

۹۷۲۱ - مِلَاكُ التَّقَى رَفْضُ الدُّنْيَا .

مِلاکِ پرهیز گاری تركِ دنیا است .

۹۷۲۲ - مِلَاكُ الدِّينِ مُخَالَفَةُ الْهَوَى .

مِلاکِ دینداری مخالفت کردنِ هوی و هوس است .

۹۷۲۳ - مِلَاكُ الْعِلْمِ الْعَمَلُ بِهِ .

مِلاکِ علمِ عمل بآنست یعنی مِلاکِ فضل و کمالِ آنست ؛ زیرا که علمی

---

۱- قرائت کلمه « ستر » هم بفتح سین و هم بکسر آن جایز است چنانکه شارح (ره) گفته .



که عمل با آن نباشد اجر و ثوابی نداشته باشد بلکه وبال و نکالی باشد ، یا اینکه ملاک اصل آنست باعتبار اینکه علمی که عمل بآن نشود باقی نماند در صاحب آن و رحلت کند از او ؛ چنانکه در بعضی احادیث وارد شده (۱)

۹۷۲۴ - مِلَّاکُ الْمَعْرُوفِ تَرُکُ الْمَنِّ بِهِ .

ملاک احسان ترک منّت گذاشتن بآنست چه احسانی که بآن منّت گذارند احسان نیست ؛ چنانکه مکرر مذکور شد .

۹۷۲۵ - مِلَّاکُ الْعَمَلِ الْإِخْلَاصُ فِيهِ .

ملاک عمل اخلاص در آنست یعنی خالص گردانیدن آن از برای حق تعالی و آمیخته نساختن بغرضی دیگر ؛ زیرا که عملی که خالص نباشد از برای خدا مقبول نشود بلکه اگر آمیخته بریا و مانند آن باشد سبب عذاب و عقاب گردد .

۹۷۲۶ - مِلَّاکُ الْإِيمَانِ حُسْنُ الْإِقَانِ .

ملاک ایمان نیکوئی یقین داشتن است ؛ مراد به «ایمان» در اینجا اطاعت و پیرویست ؛ و ظاهرست که نیکوئی یقین ملاک آن باشد ، و ممکن است که مراد این باشد که اصل ایمان نیکوئی یقین است و تا آن باقی باشد مالک اصل ایمان باشد و اعمال جزو اصل ایمان نباشد چنانکه مشهورست ؛ بلکه سبب فضل و کمال آن باشد .

۹۷۲۷ - مِلَّاکُ الْإِسْلَامِ صِدْقُ اللِّسَانِ .

ملاک مسلمانی راستی زبانست ؛ یعنی ملاک کمال مسلمانی راستی زبانست کسی که دروغ گوید مسلمانی او ناقص است و گوئیا مسلمان نیست .

---

۱- اشاره باین حدیث معروف است : «العلم يهتف بالعمل فان أجابه ولا ارتحل» .

## ۹۷۲۸ - مِلَاكُ الْوَرَعِ الْكَفُّ عَنِ الْمَحَارِمِ .

مِلَاكُ وَرَعِ باز ایستادن از حرامهاست ، ممکن است که مراد به « ورع » در اینجا ترس از خدا باشد و مراد این باشد که باز ایستادن از حرامها مِلَاكُ دانستنِ قدر و اندازه آنست و هر که این در او کاملتر باشد ترسِ او از خدا بیشتر باشد ، یا اینکه مِلَاكُ اصل آنست و همینکه کسی مرتکبِ حرامی گردد آن ترسِ او باقی نماند ، و ممکن است که مراد به « ورع » پرهیزگاری باشد و به « باز ایستادن از حرام » باز ایستادن از خصوصِ خوردنِ حرام باشد ؛ و مراد این باشد که این بالخاصیة سببِ برپای بودنِ پرهیزگاری و مالک شدنِ آن و قیام بهمه واجبات و باز ایستادن از همه محرمات که حقیقتِ پرهیزگاریست میشود .

## ۹۷۲۹ - مِلَاكُ الْأُمُورِ حُسْنُ الْخَوَاتِمِ .

مِلَاكُ کارها نیکوئی عاقبتهاست یعنی مِلَاكُ نیکوئیِ کارها نیکوئیِ عاقبتِ آنهاست هر چه عاقبتِ آن نیکو باشد آن خیر و نیکو باشد هر چند در ابتدا مشتمل بر ضرری باشد ، و آنچه عاقبتِ آن بد باشد آن بد باشد هر چند نفعِ عاجلی در آن باشد (۱) .

## ۹۷۳۰ - مِلَاكُ الْخَوَاتِمِ مَا أَصْفَرَ عَنْ رِضَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ .

مِلَاكُ عاقبتها چیز است که گشوده شود از خشنودیِ خدایِ سبحانه ؛ ظاهر

۱- ناظر باینست ادعیه که مضمون آنها اینست که : اللَّهُمَّ اجْعَلْ عَاقِبَةَ أَمْرِي خَيْرًا ،

اللَّهُمَّ اجْعَلْ عَوَاقِبَ أُمُورِنَا خَيْرًا ، و اشاره بمضمون آنهاست این شعر :

«الهی عاقبتِ محمود گردان بحق صالحان و نیکمردان»

و این بیت نظامی در این باب شاهکار است :

« رهی پیشم آور که فرجام کار تو خشنود باشی و من رستگار »

و در سابق تحقیق بسیار نفیسی درباره مضمون این بیت نظامی بعمل آمده است هر که

طالب باشد بحواشی جلد اول یادوم مراجعه کند .

اینست که مراد این باشد که ملاکِ خوبیِ عاقبتها اینست که گشوده چیزی از خشنودیِ خدای سبحانه؛ یعنی ظاهر و نمایان شود از آن اینکه سببِ آن میشود؛ هرچه چنین باشد عاقبتِ آن خوبست .

۹۷۳۱ - مِلَاكُ كُلِّ خَيْرٍ طَاعَةُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ .

ملاکِ هر خیری فرمانبرداریِ خدای سبحانه است .

۹۷۳۲ - مَعَ الشُّكْرِ تَدُومُ النِّعْمَةُ .

باشکر پاینده میماند نعمت .

۹۷۳۳ - مَعَ الْبِرِّ تَدْرُ الرِّحْمَةُ .

بانیکوئی روان میشود رحمت ؛ یعنی رحمتِ خدا از برایِ صاحبِ آن .

۹۷۳۴ - مَعَ الزُّهْدِ تُثْمِرُ الْحِكْمَةُ .

بازهد یعنی بی رغبتی در دنیا سیوه میدهد حکمت ؛ یعنی علمِ راست درست، و مراد اینست که حکمت تا بازهد نباشد ثمره بر آن مترتب نشود، و هرگاه بآن باشد سیوه دهد سعادت دنیا و آخرت را .

۹۷۳۵ - مَعَ الثَّرْوَةِ تَظْهَرُ الْمَرْوَةُ .

بامالدارى ظاهر میشود مروّت ؛ یعنی تا کسی مالدار نباشد مروّتِ او ظاهر نمیشود و درویش بسا باشد که صاحبِ مروّت باشد و از تنگدستی مروّتِ او ظاهر نشود .

۹۷۳۶ - مَعَ الْإِنصَافِ تَدُومُ الْأُخُوَّةُ .

بانصاف پاینده میماند برادری ؛ یعنی تا کسی بادوست و برادرِ خود بانصاف و عدل سلوک کند دوستی و برادری میانِ ایشان پاینده ماند، و همینکه نا انصافی و جورى بشود دوستی و برادری باقى نماند .

۹۷۳۷ - مَعَ الْإِخْلَاصِ تَرْفَعُ الْأَعْمَالُ .

با اخلاص بلند گردانیده میشود اعمال ؛ یعنی اعمال تا با اخلاص نباشد بلند گردانیده نشود بجانب حق تعالی و قبول نشود ، و مراد به «اخلاص» چنانکه مکرر مذکور شد خالص گردانیدن عمل است از برای رضای حق تعالی و آمیخته ساختن آن بغرضی دیگر که منافای آن باشد مثل ریا .

۹۷۳۸ - مَعَ السَّاعَاتِ تَفْنَى الْأَجَالُ .

باساعتها فانی میشود اجلها ؛ مراد به «اجل» در اینجا مدت عمرست و مقصود اینست که قدر هرساعتی را باید دانست و بعثت نباید گذرانید ؛ زیرا هرساعتی که میگذرد از عمرست و بساعتها فانی میشود عمرها .

۹۷۳۹ - مَعَ الْوَرَعِ يَثْمُرُ الْعَمَلُ .

با پرهیزگاری میوه دهد عمل ؛ ظاهر اینست که مراد این باشد که میوه کامل هر عملی وقتیست که با پرهیزگاری باشد و هر عملی که پرهیزگار کند ثواب آن زیاده باشد از همان عمل که غیر پرهیزگار کند نه اینکه از غیر پرهیزگار اصلاً ثمره نداشته باشد و ثمره هر عملی مشروط باشد بپرهیزگاری مطلق ، و ممکن است که مراد این باشد که با پرهیزگاری در هر عملی میوه دهد آن عمل و مقصود این باشد که هر عملی که از روی پرهیزگاری و فرمانبرداری حق تعالی کرده شود ثمره دارد ، و هرگاه از برای أغراض دیگر کرده شود ثمره ندارد .

۹۷۴۰ - مَعَ الْعَجَلِ يَكْثُرُ الزَّلُّ .

با تعجیل کردن در کارها بسیار میشود لغزشها .

۹۷۴۱ - مَعَ الْعَقْلِ يَتَوَقَّرُ الْحِلْمُ .

باعقل و زیرکی بسیار میشود حلم و بردباری .

۹۷۴۲ - مَعَ الصَّبْرِ يَقْوَى الْحَزْمُ .

با صبر قوی میشود دوراندیشی؛ مراد صبر در کارهاست و تعجیل نکردن در آنها .

۹۷۴۳ - مَعَ الْفَرَاغِ تَكُونُ الصَّبَوَةُ .

با فارغ بودن میباشد صبوه؛ . مراد به «صبوه» میل بجاهلیست یعنی هواها و هوسها که جاهلان و جوانان را باشد و غرض ترغیب در مشغول شدن بکارهاست و فارغ نبودن و اینکه آن منشأ آن میلها و هوسها میشود .

۹۷۴۴ - مَعَ الشِّقَاقِ تَكُونُ النَّبَوَةُ .

با دشمنی و مخالفت میباشد نبوه؛ مراد به «نبوه» کندی و برش نداشتن است؛ و مراد اینست که دوستی و موافقت نکردن با مردم باعث برش در کارها و پیش رفتن آنها میشود ، و دشمنی کردن باعث کندی در آنها و از پیش نرفتن آنها میشود .

۹۷۴۵ - مَعَ الْإِحْسَانِ تَكُونُ الرَّفْعَةُ .

با احسان کردن میباشد بلندی مرتبه .

۹۷۴۶ - مَعَ الْفَوْتِ تَكُونُ الْحُسْرَةُ .

با فوت میباشد حسرت؛ یعنی فوتِ مطلبِ بی حسرت نمیشد پس فرصت را باید غنیمت شمرد و از وقتِ فرصت پس نباید انداخت تا اینکه حسرتی بار نیاورد .

۹۷۴۷ - مَعَ الْإِنَابَةِ تَكُونُ الْمَغْفِرَةُ .

با انابت میباشد آمرزش؛ یعنی انابت سببِ آمرزش میشود، و «انابت» بمعنی توبه است یعنی پشیمانی از گناه و بازگشت بسوی خدا .

۹۷۴۸ - مَكْرُوهٌ تَحْمَدُ عَاقِبَتَهُ خَيْرٌ مِنْ مَحْبُوبٍ تَدُمُ مَغْبِتَهُ .

ناخوش داشته شده که ستوده شود عاقبت آن بهترست از دوست داشته شده که نکوهش کرده شود عاقبت آن .

۹۷۴۹ - مِيزَةُ الرَّجُلِ عَقْلُهُ ، وَجَمَالُهُ مَرْوَتُهُ .

استیازدهنده مرد عقل اوست و زیبایی او مروت اوست ؛ یعنی امتیاز هر کس بحسب مرتبه از دیگری بعقل و زیرکی اوست ؛ هر که عقل و زیرکی او کاملتر باشد مرتبه او بلندتر باشد ، و هر که عقل و زیرکی او ناقصتر باشد مرتبه او پست تر باشد ؛ و «مروت» چنانکه مکرر مذکور شد بمعنی آدمیت است و مراد بان داشتن چیزی چندست که مقتضای آدمیت باشد از اخلاق حمیده و افعال پسندیده .

۹۷۵۰ - مُنَازَعُ الْحَقِّ مَخْصُومٌ .

نزاع کننده با حق دشمنی کرده شده است ؛ مراد به «حق» در اینجا هر امر حقیقت است ، و «دشمنی کرده شده است» یعنی حق تعالی با او خصومت و دشمنی کند .

۹۷۵۱ - مُصَاحِبُ اللَّؤْمِ مَذْمُومٌ .

مصاحب لثیمی یعنی صاحب آن نکوهش کرده شده است ، و مراد به «لثیمی» چنانکه مکرر مذکور شد دنائت و پستی مرتبه است یا بخیلی .

۹۷۵۲ - مِجَنُّ الْقَدْرِ تَسْبِقُ الْحَذَرَ .

محنتهای قدر پیشی میگیرد بر حذر ؛ یعنی محنتها که در قضا و قدر حق تعالی تقدیر شده باشد حذر و اندیشه از آنها سودی ندهد و آنها پیشی گیرند بر حذر و غالب شوند بر آن ، یا اینکه واقع شوند پیش از اینکه حذر واقع شود .

۹۷۵۳ - مَرَارَةُ الصَّبْرِ ثَمَرُ الظَّفَرِ .

تلخی صبر میوه دهد فیروزی را یعنی بارور گردد بفیروزی مطالب و مآرب ؛ یا اجر و ثواب .

### ۹۷۵۴ - مَجْلِسُ الْحِكْمَةِ غَرَسُ الْفَضْلِ .

مجلس حکمت غرس فضلاست ؛ « حکمت » چنانکه مکرر مذکور شد علم راست درست را گویند ؛ و مراد به « مجلس حکمت » مجلسی است که یکی از آن علوم حقّه در آن مذکور شود و « غرس » بفتح غین با نقطه چنانکه در اکثر نسخه هاست بمعنی درخت کاشتن است و بنابراین باید که مراد این باشد که جای درخت کاشتن فضلاست و اینکه هریک نهال فکری که داشته باشند در آنجا بکارند تا بزرگ شود و بارور گردد . و « غرس » بضم عین بی نقطه بمعنی طعام ولیمه عروسی است ، و ممکنست که در اینجا چنین باشد و معنی این باشد که بمنزله مجلس ولیمه عروسیست از برای فضلا ، و تحقیقاتی که در آن مذکور شود از برای ایشان بمنزله طعاهای الوانست که در ولائم میباشد .

### ۹۷۵۵ - مُدَارَسَةُ الْعِلْمِ لَذَّةُ الْعُلَمَاءِ .

درس گفتن علم لذت علماست .

### ۹۷۵۶ - مُجَاهَدَةُ النَّفْسِ شِيْمَةُ النَّبَلَاءِ .

جنگ کردن با نفس خوی نیلانست یعنی مردم تند فطنت یا بلند مرتبه .

### ۹۷۵۷ - مُدَاوَمَةُ الذِّكْرِ خُلَصَانُ الْأَوْلِيَاءِ .

دایم داشتن ذکر یعنی ذکر خدا یا آخرت دوست خالص اولیاست یعنی اولیا و دوستان حق تعالی بآن انس میگیرند چنانکه کسی با دوست خالص خود انس گیرد ، یا اینکه آن نفع بپرساند بایشان مانند نفع رسانیدن دوست خالص کسی باو .

### ۹۷۵۸ - مُلَازِمَةُ الْخَلْوَةِ دَأْبُ الصُّلَحَاءِ .

ملازمت خلوت عادت و شأن صالحانست .

۹۷۵۹ - مُذِيعُ الْفَاحِشَةِ كَفَاعِلُهَا .

فاحش کننده فاحشه مثل کننده آنست ؛ یعنی نقل کننده آن و پهن کننده آن در روز و وبال مثل کننده آنست ؛ و مراد به «فاحشه» زناست یا هر گناهی که از حد در گذشته باشد در بدی .

۹۷۶۰ - مُسْتَمِعُ الْغَيْبَةِ كَقَائِلِهَا .

کوش اندازنده بغیبت مثل گوینده اوست یعنی در روز و وبال .

۹۷۶۱ - مَوْتُ وَحْيٍ خَيْرٌ مِنْ غَيْشٍ شَقِيٍّ (۱) .

مردن شتابان بهترست از زندگانی که بدبخت باشد .

۹۷۶۲ - مَرْكَبُ الْهُوَى مَرْكَبُ مُرْدٍ .

مرکب هوی مرکبی است اندازنده یا هلاک کننده ؛ یعنی هوی و هوس مرکبست که نمیشود که سوار خود را نیندازد ؛ یعنی در هلاکت بازماند و نقصان ؛ یا هلاک نکند .

۹۷۶۳ - مَنَعَ الْكَرِيمُ أَحْسَنَ مِنْ إِعْطَاءِ اللَّئِيمِ .

منع کردن کریم و عطا نکردن او بهترست از عطا کردن لئیم ؛ مراد به «کریم» صاحب جودست یا هر شخص بلند مرتبه ، و به «لئیم» بخیل یا هر شخص پست مرتبه ؛ و «بهتری منع آن از عطایای این» باعتبار اینست که منع او اگر منع کند با عذرخواهی و عزت و احترام باشد و عطای این بامانیت و خفت و خواری .

۹۷۶۴ - مُعَادَاةُ الْكَرِيمِ أَسْلَمٌ مِنْ مُصَادَقَةِ اللَّئِيمِ .

دشمنی کردن کریم سالمترست از دوستی کردن لئیم ؛ ظاهرا نیست که مراد

۱- نظیر این حدیث است حدیثی که از سیدالشهداء علیه السلام مأثور است باین عبارت :

«موتٌ فی عزٍّ خیرٌ من حیاةٍ فی ذلٍّ» یعنی مردن بعزت به که زندگانی بذلت .



به «کریم» و «لثیم» در اینجا معنی دویم باشد و «بهتری دشمنی او از دوستی این» باعتبار اینست که کریم هر چند با کسی دشمنی کند ضرر و زیان زیاد با او نرساند و او را خفیف و ذلیل نکند بخلاف لثیم که در دوستی و احسانی که بکند چندان منت گذارد و سلوک ناهموار کند که آدمی را خوار و سبک گرداند و کمال زیان و ضرر رساند.

۹۷۶۵ - مَجَالِسُ الْعِلْمِ غَنِيْمَةٌ.

مجالس علم غنیمت است؛ مراد به «غنیمت» هر چیز است که نفع زیادی بی زیان در آن باشد.

۹۷۶۶ - مُصَاحِبَةُ الْعَاقِلِ مَا مُوْتَةٌ.

مصاحبت عاقل مأسوست، یعنی آدمی ایمنست از ضرر و زیان آن.

۹۷۶۷ - مُجَالَسَةُ الْأَبْرَارِ تُوجِبُ الشَّرَفَ.

همنشینی با نیکوکاران واجب سازد بلندی مرتبه را؛ یعنی سبب آن شود و آن را ثابت گرداند.

۹۷۶۸ - مُصَاحِبَةُ الْأَشْرَارِ تُوجِبُ التَّلَفَ (۱).

مصاحبت بدان واجب سازد تلف را؛ یعنی سبب تلف دین یا صلاح و تقوی گردد؛ و پشمار باشد که سبب تلف مال و عزت و جاه دنیوی نیز شود.

۹۷۶۹ - مُعَاشَرَةُ ذَوِي الْفَضَائِلِ حَيَوَةُ الْقُلُوبِ.

اختلاط و آمیزش با صاحبان فضایل زندگی دلهاست؛ مراد به «فضائل» هر صفتی است که باعث افزونی مرتبه شود.

۹۷۷۰ - مُجَالَسَةُ السَّفَلِ تُضْنِي الْقُلُوبَ.

۱- در این باب نیکو سروده‌اند:

«تا توانی میگریز از یار بد      یار بد بدتر بود از مار بد»  
«مار بد تنها ترا از جان زند      یار بد بر جان و بر ایمان زند»

همنشینی مردمِ دنیِ پست مرتبه بیمار میکند دلها را بیماری که بهبودی نباشد آن را .

۹۷۷۱ - مُدَاوَمَةُ الْمَعَاصِي تَقْطَعُ الرِّزْقَ .

مداومتِ گناهان میردروزی را؛ یعنی کم میکند آن را و تنگ میگرداند یعنی حق تعالی بجزای آن چنان کند .

۹۷۷۲ - مُقَارَنَةُ السُّفَهَاءِ تُفْسِدُ الْخُلُقَ .

همراهی با سفها تباه میکند خوی و خصلت را؛ و مراد به «سفهاء» آنانند که سبک باشند و حلم و بردباری نداشته باشند .

۹۷۷۳ - مُوَاصَلَةُ الْأَفْضَلِ تُوجِبُ السُّمُوَ .

پیوستن با افضل یعنی معاشرت و اختلاط با ایشان واجب میسازد بلندی مرتبه را؛ یعنی سبب آن میشود .

۹۷۷۴ - مُبَايَنَةُ الدُّنْيَا تَكْثِرُ الْعَدُوَ .

جدائی کردن از «دنایا» یعنی از صفات و اعمالِ دنیوی پست مرتبه خوار میگرداند دشمن را یا برمیگرداند او را از دشمنی .

۹۷۷۵ - مُبَايَنَةُ الْعَوَامِّ مِنْ أَفْضَلِ الْمُرُوءَةِ .

جدائی کردن از عوام از افزونترین مروت و آدمیت است؛ مراد به «عوام» مقابل «خواص» است یعنی غالب مردم که بمزیتی اختصاص نیافته اند .

۹۷۷۶ - مُجَانَبَةُ الرَّيْبِ مِنْ أَحْسَنِ الْقُوَّةِ .

دوری کردن از تهمتها از نیکوترین جوانمردیست؛ مراد به «دوری کردن از تهمتها» دوری کردن از اموریست که سببِ تهمت میشوند مثل اختلاط و آمیزش

با فاسقان که سببِ تهمتِ او بفسق میشود هر چند بری باشد از آن .

۹۷۷۷ - مُرَوَّةُ الرَّجُلِ عَلَى قَدْرِ عَقْلِهِ .

مروت و آدمیتِ مرد بر اندازهٔ عقلِ اوست ؛ هر چند عقلِ او کاملتر باشد مروتِ او بیشتر باشد .

۹۷۷۸ - مَزَيْنُ الرَّجُلِ عِلْمُهُ وَ حِلْمُهُ .

زینتِ دهندهٔ مرد دانشِ اوست و بردباریِ او .

۹۷۷۹ - مُرَوَّةُ الْعَاقِلِ دِينُهُ ، وَ حَسْبُهُ آدَبُهُ .

مروتِ عاقل دینداریِ اوست ؛ و حسبِ او ادبِ اوست ؛ یعنی مروت و آدمیتِ عاقل اینست که دیندار باشد و کامل باشد در آن ، و حسبِ او یعنی مزینتِ او که از جانبِ نفسِ او باشد نه باعتبارِ نسبِ او ادبِ اوست یعنی اینکه با ادب باشد .

۹۷۸۰ - مَادِحُ الرَّجُلِ بِمَا لَيْسَ فِيهِ مُسْتَهْزِئِي بِهِ .

مدح کنندهٔ مرد بآنچه نبوده باشد در او تمسخر کننده است باو ؛ یعنی در واقع تمسخر میکند باو ؛ یا اینکه بمنزلهٔ تمسخر باوست هر چند او قصدِ تمسخر نداشته باشد .

۹۷۸۱ - مَرَبَّةُ الْمَعْرُوفِ أَحْسَنُ مِنْ ابْتِدَائِهِ .

تربیت کردنِ احسانِ نیکوترست از ابتدا کردنِ بآن ؛ یعنی هرگاه کسی احسانی بکسی کرده باشد تربیت کردنِ آن احسانِ بمستمر داشتنِ آن و تمام گردانیدنِ آن نیکوترست از اینکه ابتدای احسانی بدیگری بشود .

۹۷۸۲ - مَنْزَعُ الْكَرِيمِ أَبَدًا إِلَى شَيْمٍ أَبَائِهِ .

شوقِ کریم همیشه بسوی خویهایِ پدرانِ اوست ؛ مراد به « کریم »

شخص گرامی بلند مرتبه است یا صاحب سخاوت و جود ؛ و از این معلوم میشود که پدران کریم نیز باید که کریم باشند و فرزندی غیر کریم نشود .

۹۷۸۳ - مَنَعُ خَيْرِكَ يَدْعُو إِلَىٰ صُحْبَةِ غَيْرِكَ .

منع خیر تو میخواند بسوی صحبت غیر تو ؛ یعنی هرگاه خیر خود را منع کنی از کسی این باعث این میشود که ترک مصاحبت با تو کند و با دیگری مصاحبت کند ؛ پس کسی که مصاحبت او را خواهی باید که خیر خود را از او منع نکنی .

۹۷۸۴ - مَنَعُ أَذَاكَ يَصْلِحُ لَكَ قُلُوبَ عَدَاكَ .

منع اذیت و آزار تو شایسته میکند از برای تودلهای دشمنان ترا ؛ یعنی هرگاه منع اذیت و آزار خود بکنی از مردم و بکسی آزار نرسانی ؛ همین باعث این میشود که دلهای دشمنان تو بصلاح بیایند نسبت به تو و دوست گردند .

۹۷۸۵ - مُعَادَاةُ الرَّجَالِ مِنْ شِيمِ الْجَهَالِ .

دشمنی کردن با مردان از خصلتهای نادانانست .

۹۷۸۶ - مُدَارَاةُ الرَّجَالِ مِنْ أَفْضَلِ الْأَعْمَالِ .

مدارا کردن با مردان از افزونترین عملهاست ؛ مراد مدارائی است که در چیزی باشد که خلاف شرعی در آن نباشد ؛ یا در آن هم هرگاه تقیه باشد .

۹۷۸۷ - مُدَارَاةُ الْأَحْمَقِ مِنْ أَشَدِّ الْعَنَاءِ .

مدارا کردن با احمق از سختترین تعب است ؛ و ظاهراًست که معارضه کردن با او نیز صورتی ندارد پس چاره بغیر از مصاحبت نکردن با او نیست .

۹۷۸۸ - مُصَاحَبَةُ الْجَاهِلِ مِنْ أَعْظَمِ الْبَلَاءِ .

مصاحبت کردن با نادان از بزرگترین بلاست چنانکه گفته اند :

صد سال اسیر بند زندان بودن بهتر زدمی همدم نادان بودن

۹۷۸۹ - مُتَّقِي الشَّرِّ كَفَاعِلُ الْخَيْرِ .

پرهیزکننده از شر مثل فاعل خیرست یعنی کسیکه پرهیزد از اینکه شر او  
به کسی برسد او در اجر و ثواب مثل کسیست که خیر بمردم رساند .

۹۷۹۰ - مُتَّقِي الْمَغْصِيَةِ كَفَاعِلُ الْبِرِّ .

پرهیزکننده از گناه مثل کننده کار خوبست یعنی در اجر و ثواب .

۹۷۹۱ - مُخَالَفَةُ الْهَوَى شِفَاءُ الْعَقْلِ .

مخالفت کردن هوی و هوس شفا ی عقل و زیرکیست .

۹۷۹۲ - مُجَاهَدَةُ النَّفْسِ عُنْوَانُ النَّبْلِ .

جنگ کردن بانفس عنوان بلندی مرتبه یا تندی فطنت است ؛ یعنی دلیل  
آنست یا سرسخن آنست .

۹۷۹۳ - مَرَاةُ الدُّنْيَا حَلَاوَةُ الْآخِرَةِ .

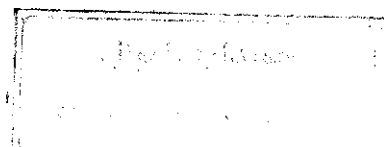
تلخی دنیا شیرینی آخرتست ؛ یعنی سبب آن میشود .

۹۷۹۴ - مَوَاتَاتُ الدُّنْيَا أَهْوَنُ مِنْ مَوَاتَاتِ الْآخِرَةِ .

مردنهای دنیا سبکتر و سهلترست از مردنهای آخرت ؛ مراد به «مردنهای  
دنیا و آخرت» مصیبتهای آنهاست که هر یک بمنزله مردنی باشد، و ممکن است که  
مراد به «مردنهای دنیا» مردنهای ظاهری در آن باشد .

۹۷۹۵ - مَرَاةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ التَّضَرُّعِ إِلَى النَّاسِ .

تلخیِ نومیدی بهترست از تضرع و زاری کردن بسوی مردم .



۹۷۹۶ - مُدَاوِمَةُ الْوَحْدَةِ أَسْلَمُ مِنْ خُلْطَةِ النَّاسِ .

مداومتِ تنهایی سالمترست از آمیزش با مردم .

۹۷۹۷ - مَرَارَةُ الصَّبْرِ تُذْهِبُهَا حَلَاوَةُ الظَّفَرِ .

تلخیِ صبر میبرد آنرا شیرینیِ فیروزی یافتن ؛ یعنی فیروزی یافتن بمطالب و مقاصد ؛ یا باجر و ثواب که هر صبر مترتب میشود .

۹۷۹۸ - مُصَاحِبُ الدُّنْيَا هَدَفُ النُّوَابِ وَالْفَيْرِ .

مصاحبِ دنیا نشانهٔ مصیبتها و حوادث است ؛ یعنی نمیشود که بر او وارد نشوند .

۹۷۹۹ - مَرَارَةُ النَّصْحِ أَنْفَعُ مِنْ حَلَاوَةِ الْغِشِّ .

تلخیِ نصیحت سودمندترست از شیرینیِ غش کردن یعنی از شیرینی سخنانی که بروفق خواهش این کس گفته شود از روی غش و ناصافی با او .

۹۸۰۰ - مُلَازِمَةُ الْوَقَارِ تُؤْمِنُ دَنَاءَةَ الطَّيِّبِ .

ملازمتِ وقار وجدانشدن از آن ایمن میسازد از دنائتِ طیبش ؛ یعنی سبکی کردن و از جا بر آمدن .

۹۸۰۱ - مُعَالَجَةُ النَّزَالِ تُظْهِرُ شَجَاعَةَ الْأَبْطَالِ .

ورزیدنِ نزال ظاهر میسازد شجاعتِ شجاعان را ؛ «نزال» بکسر نون بمعنی پائین آمدن هر دو فرقه است از شتران و زد و خورد کردن بایکدیگر بر اسبان ؛ چنانکه بعضی از اهل لغت گفته اند ، یادست و گریبان شدن کسی با هم آورد (۱) خود پیاده ؛ چنانکه ظاهر کلام بعضی دیگرست .

۹۸۰۲ - مُقَاسَاةُ الْإِقْلَالِ وَلَا مُلَاقَاةُ الْإِذْلَالِ .

۱- در برهان قاطع گفته: « همآورد (= هم آورد) چون ده کس با هم جنگ کنند هر یک مر دیگر را همآورد باشد یعنی همتا و هم کوشش » .

رنج کشیدن درویشی و نه برخوردنِ خواری ؛ یعنی بآن راضیم و بمالداری  
که باخواری باشد راضی نیستیم .

۹۸۰۳ - مُقَارَبَةُ الرَّجَالِ فِي خَلَا يُقِيمُهُمْ أَمِنْ مِنْ غَوَائِلِهِمْ .

نزدیکی کردن بامردان درخویها و خصلتهای ایشان ایمنیست از مصیبت‌های  
ایشان ؛ یعنی مدارا کردن با ایشان و نزدیک بطور ایشان سلوک کردن ، و در بعضی  
نسخه ها «مقارنه» بنون است نه بها ، و بنابراین ترجمه اینست که : همراهی کردن  
بامردان درخویهای ایشان ، و حاصلِ هردو یکمست .

۹۸۰۴ - مُنَاقَشَةُ الْعُلَمَاءِ تُنتِجُ فَوَائِدَهُمْ وَ تُكْسِبُ<sup>(۱)</sup> فُضَائِلَهُمْ .

مناقشه با علمان نتیجه میدهد فواید ایشان را و کسب میفرماید فضایل ایشان را ؛  
و مراد به «مناقشه» خرده گیری کردن و کنجکاوی نمودنست و مراد اینست که  
هر چند کسی با علما در مسائل علمیّه کنجکاوی بیشتر کند و سخن را بنهایت رساند  
از فواید ایشان بیشتر بهره مند گردد و از فضایل ایشان زیادتر کسب کند ، و در بعضی  
نسخه ها «منافسه» بفاء و سین بی نقطه است نه بقاف و شین با نقطه و آن بمعنی  
رغبت کردنِ دو کس است در چیزی از برایِ معارضه کردن در کرم و مفاخرت نمودن  
بآن ؛ و بنابراین معنی اینست که : منافسه علما با یکدیگر باعثِ زیادتیِ فوایدِ  
ایشان و زیادتیِ کسبِ فضایل از برایِ ایشان میشود و نسخهٔ اول ظاهر ترست .  
۹۸۰۵ - مَوَدَّةُ الْآبَاءِ نَسَبٌ بَيْنَ الْآبْنَاءِ .

دوستی پدران نسبی است میانهُ پسران ؛ یعنی بمنزلهٔ نسب و خویشی است  
از برایِ پسران ؛ و باید که خود را با یکدیگر بمنزلهٔ خویشان دانند .

۹۸۰۶ - مَوَدَّةُ ذَوِي الدِّينِ بَطِيئَةٌ إِلَّا نِقْطَاعَ دَائِمَةِ الثَّبَاتِ وَالْبَقَاءِ .

۱- کذا بخط شارح (ره) ؛ و در سابق خلاف لغویان را در این موضوع نقل کردیم  
که آها این صیغه را مضارع از باب افعال از مادهٔ «ک س ب» باید خواند یا بصیغهٔ ثلاثی  
مجزوءه فراجع ان شئت .

دوستی صاحبان دین دیر پرنده شونده است و پاینده ثبات و بقاء ؛ زیرا که دوستی ایشان معتدل بعرضی نیست بغیر رضای حق تعالی و ظاهرست که چنین دوستی پاینده ماند .

۹۸۰۷ - مَسْرَّةُ الْكَرَامِ فِي بَذْلِ الْعَطَاءِ، وَمَسْرَّةُ اللَّئَامِ فِي سُوءِ الْجَزَاءِ .

شادمانی کریمان در بذل عطاست که بکنند و شادمانی لئیمان در بدی جزاست یعنی در اینکه بجزای نیکی که کسی بایشان بکند بدی بکنند باو ، و مراد به « کریمان » چنانکه مکرّمذکور شد مردم گرامی بلندمرتبه است یا اهل سخاوت و جود ، و به « لئیمان » مردم دنی پست مرتبه یا بخیلان .

۹۸۰۸ - مِفْتَاحُ الْخَيْرِ التَّوْبَةُ مِنَ الشَّرِّ .

کلید خیر بیزاری جستن از شرّست ؛ یعنی از اینکه شرّ او بکسی برسد ، هر که این معنی را بدست آورد در هر خیر بر او بکشد .

۹۸۰۹ - مِفْتَاحُ الظَّفَرِ لُزُومُ الصَّبْرِ .

کلید فیروزی لازم بودن با صبرست و جدانشدن از آن .

۶۸۱۰ - مُنَازَعَةُ الْمُلُوكِ تَسْلُبُ النِّعَمَ .

نزاع کردن با پادشاهان زایل میکند نعمتها را .

۹۸۱۱ - مُجَاهَرَةُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ بِالْمَعَاصِي تُعَجِّلُ النِّقَمَ .

آشکار کردن با خدای سبحانه بگناهان تعجیل میفرماید انتقامها را ؛ یعنی آشکارا گناهان کردن و پنهان نداشتن آنها و بپاک بودن از آن تعجیل میفرماید انتقامهای خدای عزّ وجلّ را و سبب این میشود که حق تعالی بزودی از او انتقام بکشد .

۹۸۱۲ - مُجَالَسَةُ الْعَوَامِّ تُفْسِدُ الْعَادَةَ .



همنشینیِ عوام تباه میکند عادت را یعنی باعثِ عاداتهایِ فاسد تباه میشود،  
و مراد به «عوام» چنانکه در همین فصل مذکور شد غالبِ مردم است که مخصوص  
بمزیتی و شرفی نیستند .

۹۸۱۳ - مُنَازَعَةُ السَّيْفِ تَشِينُ السَّادَةَ .

نزاع کردن با مردمِ پست مرتبه عینک میگرداند بزرگان را .

۹۸۱۴ - مَجَالِسُ الْأَسْوَاقِ مَحَاضِرُ الشَّيْطَانِ .

مجلسهایِ بازارها جایگاههایِ حضورِ شیطانست ؛ غرضِ کراهتِ نشستن  
در آن مجلسهاست ؛ باعتبار اینکه شیطان در آنجاها حاضر می باشد از برایِ فریب دادنِ  
معامین و انداختنِ ایشان در حرامی .

۹۸۱۵ - مَجَالِسُ الدِّهَوِ تُفْسِدُ الْإِيمَانَ .

مجلسهایِ بازی تباه میکند ایمان را ؛ زیرا که آدمی را مشغول میکند بآن  
و از ذکر و فکری که مؤمن را باید باز میدارد هر چند خود مشغول نشود بآن بازی ؛  
بآنکه ممکن است که اصلِ نشستن در مجالسی که بازیهایِ حرام شود حرام باشد  
هر چند مشغول بذکر و فکر باشد .

۹۸۱۶ - مُلُوكُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ الْفُقَرَاءُ الرَّاغِبُونَ .

پادشاهانِ دنیا و آخرت درویشانند که راضی باشند بحالِ خود .

۹۸۱۷ - مُلُوكُ الْجَنَّةِ الْأَتْقِيَاءُ وَالْمُخْلِصُونَ .

پادشاهانِ بهشت پرهیزگاران و مخلصانند ؛ یعنی آنانکه اعمالِ خود را  
خالص کرده اند از برایِ رضایِ خدا و خشنودیِ او .

۹۸۱۸ - مَثَلُ الدُّنْيَا كَيْطَلِكَ إِنْ وَقَفْتَ وَقَفَ، وَإِنْ طَلَبْتَهُ بَعْدَ .

مثل دنیا مانند سایه تست اگر بایستی میایستد و اگر طلب کنی آن را دور میشود؛ یعنی چنانکه سایه تو اگر بایستی و از پی آن نروی میایستد نزد تو و اگر از پی آن بروی آن هم میرود و نمیایستد؛ دنیا هم همچنانست اگر بایستی و از پی آن نروی آن هم میایستد نزد تو؛ و اگر از پی آن بروی هرچند بروی آن هم میرود و بان نمیرسی.

۹۸۱۶ - مُجَاهِدَةُ النَّفْسِ أَفْضَلُ جِهَادٍ.

جهاد کردن بانفس افزونترین جهاد است چنانکه مکرر مذکور شد.

۹۸۲۰ - مُلَازِمَةُ الطَّاعَةِ خَيْرٌ عِتَادٍ.

ملازمت طاعت یعنی لازم بودن فرمانبرداری حق تعالی وجدانشدن از آن بهترین تهیه و توشه است یعنی از برای آخرت.

۹۸۲۱ - مَوْتُ الْوَالِدِ قَاصِمَةُ الظَّهْرِ.

مردن پدر شکننده پشت است.

۹۸۲۲ - مَوْتُ الْوَلَدِ صَدْعٌ فِي الْكَبِدِ.

مردن فرزند شکاف است در جگر.

۹۸۲۳ - مَوْتُ الْأَخِ قَصُّ الْجَنَاحِ وَالْيَدِ.

مردن برادر کندن بال و دست است؛ یعنی آدمی را بی بال و پروی دست میکند.

۹۸۲۴ - مَوْتُ الزَّوْجَةِ حُزْنُ سَاعَةٍ.

مردن زن اندوه ساعتیست؛ یعنی غالب اینست که زیاده بر آن اثری نمیکند.

۹۸۲۵ - مَرْوَةُ الرَّجُلِ صَدَقُ لِسَانِهِ.

مروت مرد راستی زبان اوست؛ یعنی عمده مروت و آدمیت اینست.

۹۸۲۶ - مَرَّةُ الرَّجُلِ فِي أَحْتِمَالِ عَشْرَاتِ إِخْوَانِهِ .

سَرَوْتِ مرد در برداشتن لغزشهای برادرانِ اوست یعنی گذرانیدن گناهان و بی ادبیهای ایشان و تلافی نکردن آنها ؛ و این هم مانند راستی زبان عمده است در سَرَوْت و آدمیت .

۹۸۲۷ - مَوْدَةُ الْأَحْمَقِ كَشَجَرَةِ النَّارِ يَا كُلُّ بَعْضُهَا بَعْضًا .

دوستیِ احمق مانند درختِ آتش است میخورد بعضی از آن بعضی دیگر را ؛ یعنی چنانکه درختی که آتش گرفت میخورد بعضی از آن بعضی دیگر را تا اینکه همه بسوزد و خاکستر شود دوستیِ احمق نیز با کسی چنانست ؛ بسیارست که ندانسته بگمان دوستی آتش در او اندازد تا او را تمام بسوزد و فاسد و تباه کند .

۹۸۲۸ - مَوْدَةُ أَهْلِ الدُّنْيَا تَزُولُ لِأَدْنَى عَارِضٍ يَعْزُضُ .

دوستیِ اهلی دنیا زایل میشود از برایِ هست ترینِ عارضی که عارض شود یعنی از برایِ اندکِ امری که رود همد مثلِ اندکِ جلبِ نفعی که در خلافِ آن باشد بلکه بمجردِ اینکه جلبِ نفعِ دنیوی دیگر در آن نباشد .

۹۸۲۹ - مَوْدَةُ الْحَمَقِ تَزُولُ كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ ، وَ تُقْشَعُ كَمَا يُقْشَعُ الضَّبَابُ .

دوستیِ احمقان زایل میشود چنانکه زایل میشود سراب ، و گشوده میشود چنانکه گشوده میشود ابرهایِ دُنُكْ که رویِ زمین را فروگیرند مانندِ دود .

۹۸۳۰ - مَفْرُسُ الْكَلَامِ الْقَلْبُ ، وَ مُسْتَوْدَعُ الْفِكْرِ ، وَ مُقَوِّهِ الْعَقْلُ ، وَ مُبَدِّهِ الْلِسَانُ ، وَ جِسْمُهُ الْحُرُوفُ ، وَ رُوحُهُ الْمَعْنَى ، وَ حِلْيَتُهُ الْإِعْرَابُ ، وَ نِظَامُهُ الصَّوَابُ .

جایگاه کاشتنِ سخنِ دل است ، و محلّ امانت سپردنِ آن فکرت ، و قوت دهنده آن عقل است ؛ و ظاهر کننده آن زبانست ، و تنِ آن حرفهاست ، و جانِ آن معنیست ، و زیورِ آن اعرابست ؛ و رشته آن صوابست . « بودنِ دل محلّ کاشتنِ سخن » ظاهرست ، و « بودنِ فکر محلّ امانت سپردنِ آن » باعتبارِ اینست که باید آن را بعد از کاشتن در دل مدّتی با امانت سپرد بفکر تا اینکه ملاحظه عیب و هنرِ آن بکند و بعد از آن بدل پس دهد تا اینکه اگر هنری در آن باشد نگاهدارد و اگر لغو و باطل باشد از خود دور کند ، و وجهِ باقی تشبیهات نیز تارشته ظاهرست و محتاجِ بیان نیست ، و « بودنِ رشته آن درستی » باعتبارِ اینست که چنانکه رشته مروارید نگاه میدارد آنرا از پراکنده شدن و تلف گشتن ؛ درستیِ سخن نیز بمنزله آن رشته حفظ میکند آنرا و نگاه میدارد از پراکنده شدن و از هم پاشیدن و نمیکارد که تلف و ضایع گردد .

#### ۹۸۳۱ - مُقَاسَاةُ الْآحْمَقِ عَذَابُ الرُّوحِ .

تعب و رنج کشیدنِ احمق عذابِ روح است (۱) ؛ مراد منع از مصاحبت با احمقانست و اینکه کشیدنِ رنج و تعبِ صحبتِ ایشان عذابِ روح و شکنجه جان است .

#### ۹۸۳۲ - مُدَاوَمَةُ الذِّكْرِ قُوَّةُ الْأَرْوَاحِ وَ مِفْتَاحُ الصَّلَاحِ .

دایم داشتنِ ذکرِ قوتِ جانها و کلیدِ صلاح است ؛ مراد به « ذکر » یاد حق تعالی است خواه بدل باشد و خواه بزبان ، و « قوت » قدری از طعام را گویند که بدن بخوردنِ آن بر پای بماند و مراد اینست که ذکرِ خدا از برایِ جانها

۱- گویا حافظ مضمون این بیت معروف خود را :

« چاک خواهم زدن این دلق ریائی چه کنم

روح را صحبت ناجنس عذابست الیم »

از این حدیث و نظایر آن که در سایر موارد نیز بنظر رسیده فرا گرفته است .

بمنزله قوت آنهاست و کلید صلاح حال و شایستگی آنست .

۹۸۳۳ - مَوَدَّةُ الْجُهَالِ مُتَغَيِّرَةُ الْأَحْوَالِ وَشِبْكَةُ الْإِنْتِقَالِ .

دوستی نادانان متغیّر احوال و زود انتقالست؛ یعنی اعتمادی بر آن نیست و باندک سببی تغییر میکند و زود انتقال و زوال مییابد .

۹۸۳۴ - مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْحَيَّةِ لَيِّنٌ مَسَّهَا ، وَالسَّمُّ الْقَاتِلُ فِي جَوْفِهَا ، يَهْوِي إِلَيْهَا الْغَرُّ الْجَاهِلُ ، وَيَحْذَرُهَا اللَّبِيبُ الْعَاقِلُ .

مثل دنیا مانند مثل مارست که نرم است دست مالیدن آن و زهر کشنده در اندرون آنست ، و میل میکند بسوی آن فریب خورده نادان ، و حذر میکند از آن زیرک عاقل؛ یعنی چنانکه ظاهر بدن مار که دست مالیده میشود نرم است و در اندرون آن زهر کشنده است؛ دنیا هم ظاهر آن نرم و زیباست اما در باطن آن زهر کشنده است هر که را گرفتار او شد هلاک میکند .

۹۸۳۵ - مُصَاحِبُ الْأَشْرَارِ كَرَّاكِبِ الْبَحْرِ ، إِنْ سَلِمَ مِنَ الْفَرَقِ لَمْ يَسْلَمْ مِنَ الْفَرَقِ .

مصاحب بدان مانند سوار شونده دریاست اگر سالم همانند از غرق شدن سالم نماند از خوف؛ مراد منع از مصاحبت با مردم بدست و اینکه کسی که با ایشان مصاحبت کند اگر بالفرض سالم بماند از ضرر ایشان از خوف و ترس خود سالم نماند و همواره از ایشان خوف و ترس خواهد داشت .

۹۸۳۶ - مَغْلُوبُ الشَّهْوَةِ أَذْلُ مِنْ مَمْلُوكِ الرِّقِّ .

مغلوب شهوت خوار ترست از مملوک بندگی؛ زیرا که کسی که مغلوب شهوت باشد یعنی شهوت بر او غالب باشد او را در فرمان خود کرده باشد

همواره در دنیا در خواری سعی و طلب ورنج و تعب آن باشد و خواریِ اخرویِ او خود ظاهرست ، و مملوكِ بندگیِ خواریِ اخروی را ندارد و در دنیا نیز تعب و زحمتِ او و خواریِ او بسببِ آنها آنقدر نباشد .

۹۸۳۷ - مَغْلُوبُ الْهُوَى دَائِمُ الشَّقَاءِ مُؤَبَّدُ الرِّقِّ .

مغلوبِ هوی و هوس دایم بدبختی و پاینده بندگیست یعنی بدبختیِ او دائمیست و بندگیِ او پاینده ؛ یعنی مادام که مغلوب باشد بدبختیِ لازمِ اوست و همواره در بندگی و خدمتِ هوی و هوس باشد ؛ بخلافِ بندگانِ دیگر که بدبختیِ لازمِ ایشان نباشد و در شبانه روز اگر قدری مشغولِ خدمتِ صاحبِ خود باشند قدری دیگر فارغ باشند .

۹۸۳۸ - مَا دُحِكَ بِمَا لَيْسَ فَيْكَ مُسْتَهْزِئٌ بِكَ ؛ فَإِنْ لَمْ تُسَخِّفْهُ بِنَوَالِكَ بَالِغٌ فِي ذَمِّكَ وَهَيْبَاتِكَ .

ستایش کننده تو بآنچه نیست در تو تمسخر کننده است بتو ؛ پس اگر بر نیآوری حاجتِ او را بعطایِ خود مبالغه کند در مذمتِ تو و هجو تو یعنی ستایشِ او در حقیقت ستایش نیست بلکه تمسخریست که بتو میکند در لباسِ ستایشِ از برایِ اینکه عطائی باو بکنی ؛ پس اگر حاجتِ او را بر نیآوری بعطایِ خود مبالغه کند در مذمتِ تو و هجو تو ، و «هجو» نیز بمعنی مذمت است و تأکید است .

۹۸۳۹ - مُنَاصِحُكَ مُشْفِقٌ عَلَيْكَ مُحَسِّنُ إِلَيْكَ نَاطِرٌ فِي عَوَاقِبِكَ مُسْتَدِرُّكَ فَوَارِطَكَ ، فَفِي طَاعَتِهِ رَشَادُكَ وَفِي مُخَالَفَتِهِ فُسَادُكَ .

نصیحت کننده تو مشفق است بر تو ، احسان کننده است بسوی تو ، نظر کننده است در عاقبتهایِ تو ، باز یافت کننده است تقصیراتِ ترا ، پس در فرمانبرداریِ او راه یافتنِ تستِ بر اه راست ، و در مخالفتِ او فساد و تباهیِ تست ، « مشفق است

برتو» یعنی شفقت دارد بر تو و از ترس ضرر و زیان تو نصیحت تو میکند بآنچه سبب دفع آنها شود ، و «بازیافت کننده است تقصیرات ترا» یعنی راه مینماید ترا بآنچه سبب تدارك و بازیافت آنها شود .

۹۸۴۰ - مَاضِي يَوْمِكَ فَائِتٌ ، وَ آتِيهِ مُتَمِّمٌ ، وَ وَقْتُكَ مُغْتَنَّمٌ ، فَبَادِرْ فِيهِ فُرْصَةَ الْإِمْكَانِ ، وَ آيَاكَ أَنْ تَثِقَ بِالزَّمَانِ .

گذشته روز تو فوت شده است، و آینده آن تهمت زده شده ، و وقت تو غنیمت شمرده شده ، پس پیشی گیر در آن فرصت توانائی را ، و بپرهیز از اینکه اعتماد کنی بروزگار. مراد اینست که آنچه گذشته پیش از امروز گذشته و رفته و دیگر در آن کاری نمیتوان کرد ، و آنچه بیايد در محل تهمت است یعنی علمی نیست باینکه تو باقی باشی در آن و کاری بیايد از تو در آن ، پس در این روز باید که پیشی گیری بفرصت توانائی که داشته باشی و بجا آوری آنچه را قادر بر آن باشی از خیرات ، و « بپرهیز از اینکه اعتماد کنی » یعنی هر گاه روزگار رو بتو آورد بپرهیز از اینکه پشت بر تو نماید و رفاهیت ترا بنکبت و بدبختی بدل کند .

۹۸۴۱ - مَوَاقِفُ الشَّنَانِ تُسَخِّطُ الرَّحْمَنَ ، وَ تُرْضِي الشَّيْطَانَ ، وَ تَشِينُ الْإِنْسَانَ .  
ایستادنگاههای دشمنی بغضب میآورد خدای تعالی را، و خوشنود میگرداند شیطان را، و عینناك میگرداند انسان را؛ مراد اینست که نباید انسان در جایگاههایی که مغلان حصول عداوت و دشمنی و پدید آمدن نگاههای خصومت میباشد توقف نکند و در آنجاها پایداری ننماید از بیم اینکه مبادا منتهی بدشمنی شود و اسوری پدید آید که بغض و عداوت را بار آورد و در واقع این عبارت شبیه به « اتَّقُوا مَوَاضِعَ التَّهْمِ » است که معنی آن اینست که: از جایگاههای تهمتها بپرهیزد یعنی بجاهائی که رفتن بان جایها سبب بهمرسیدن بدگمانی مردم در حق تو گردد کننده میباشد نروید و از آن قبیل جایها بپرهیزد .

۹۸۴۲- مَتَى أَشْفِي غَيْظِي إِذَا غَضِبْتُ؛ أَحِينَ أَعْجُزُ؛ فَيُقَالُ لِي: لَوْ صَبَرْتَ،  
أَمْ حِينَ أَقْدِرُ؛ فَيُقَالُ لِي: لَوْ عَفَوْتَ.

چه وقتی شفا بخشم خشم خود را هرگاه خشمناك كردم؛ آیا در وقتی که عاجز باشم پس گفته میشود مرا که: کاش صبر کرده بودی، یا در وقتی که قادر باشم پس گفته میشود که: کاش عفو کرده بودی، مراد ترغیب در فرو خوردن خشم است باینکه کسی که خشمناك گردد و خواهد که بانتقام خشم خود را فرو نشاند هیچ وقتی نیست از برای آن که نیکو باشد آن در آن؛ زیرا که اگر عاجز باشد از آن و نتواند که تلافی کند و درصدد آن درآید و ظاهر شود عجز او؛ مردم میگویند: کاش صبر کرده بودی و چنین خفیف نمیشدی، و اگر قادر باشد بر آن و انتقام بکشد؛ مردم میگویند که: کاش عفو کرده بودی و اجر و ثواب آن را درمییافتی، پس از برای هر کس فرو خوردن خشم و درصدد انتقام درنیامدن بهترست.

۹۸۴۳- مُدْمِنُ الشَّهَوَاتِ صَرِيحُ الْآفَاتِ مُقَارِنُ السَّيِّئَاتِ مُوقِنٌ بِالنَّبَاتِ.

دایم دارنده خواهشها انداخته شده آفتهاست؛ همراه گناهانست؛ یقین دارنده بمظلمه هاست؛ یعنی آفتها او را بر زمین می اندازند مانند کسی که در کشتی او را بیندازند، و همیشه همراه است با گناهان و از آنها جدا نشود، و یقین دارنده است بمظلمه ها که برگردن او افتد بسبب پیروی آن خواهشها.

۹۸۴۴- مِسْكِينُ ابْنِ آدَمَ مَكْتُومُ الْأَجَلِ، مَكْنُونُ الْعِلَلِ، مَحْفُوظُ الْعَمَلِ،  
تَوَلِيهِ الْبَقَّةُ، وَ تَنْبِيْهِ الْعَرَقَةُ، وَ تَقْلُّهُ الشَّرَقَةُ.

مسکین بی نوا پسر آدم پنهان کرده شده اجل، نهان گردانیده شده علل، حفظ کرده شده عمل است، الم میرساند باو پشه، و میگرداند او را یک عرقی، و میکشد او را یک گلو گیرنده؛ مراد بیان بیچارگی و عجز و ناتوانی آدمیست باینکه



پنهانست از او وقتِ سرگِ او، و هر لمحّه احتمالِ آن میدهد، و پنهانست از او علل و بیماریها که عارضِ او میشود تا اینکه یک بار مبتلی میشود بیکى از آنها، و هر چه میکند نوشته میشود و حفظ کرده میشود تا به جزای آن برسد، و پشه با آن همه حقارت الم میرساند باو، و یک عرقى میکنند انداورا، و اندك چیزی که در گلوى او ماند میکشد او را؛ پس با این همه عجز و ناتوانی تکبر و تبختر او و دعویهای زیاده از اندازه او بسیار قبیح و رسواست.

۹۸۴۵ - مَا لَمْ أَحْدًا عَلَى إِذَاعَةِ سِرِّي إِذْ كُنْتُ بِهِ أَضِيقَ -

ملامت نکردم هر گز احدی را بر فاش کردنِ سرّ خود چون بودم من بآن تنگ حوصله تر؛ مراد اینست که کسی که سرّ خود را بکسی گوید و افشاش کند گنجایش آن ندارد که ملامت او کند؛ خود سزاوار ملامت پیش از اوست که تنگ حوصله تر از او بوده؛ زیرا که حوصله او این قدر تنگ بوده که سرّ خود را نگاه نداشته پس هر گاه حوصله او تنگی کرده باشد از نگاه داشتنِ سرّ خود؛ دیگری سها تر باشد نسبت بآن؛ و غرض از این تأکید در نگاه داشتنِ سرّ خودست و اظهار نکردنِ آن بکسی.

۹۸۴۶ - مُجَامَلَةٌ أَعْدَاءِ اللَّهِ فِي دَوْلَتِهِمْ تَقِيَّةٌ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ وَ حَذَرٌ مِنْ مَعَارِكِ الْبَلَاءِ فِي الدُّنْيَا -

نیکی و سلوک کردن با دشمنانِ خدا در زمانِ دولتِ ایشان تقیّه و نگاه داشتنِ خودست از عذابِ خدا، و اندیشه کردنست از معرکه هایِ بلا در دنیا؛ مراد ترغیب در نیکی و سلوک کردن با مخالفانست در زمانِ دولتِ ایشان؛ و اینکه این نگاه داشتنِ خودست از عذابِ خدا در آخرت؛ زیرا که حق تعالی آنها را واجب کرده پس تركِ آن سبب استحقاقِ عقاب و عذاب میشود و بجا آوردنِ آن سببِ نگاه داشتنِ خود میشود از آن، و «حذر کردن از معرکه هایِ بلاست در دنیا» و این ظاهرست.

۹۸۴۷ - مُجَاهِدَةُ الْأَعْدَاءِ فِي دَوْلَتِهِمْ، وَ مُنَاضَلَتُهُمْ مَعَ قُدْرَتِهِمْ تَرَكُ  
لِأَمْرِ اللَّهِ وَ تَعَرُّضُ لِبَلَاءِ الدُّنْيَا.

جنگ کردن با دشمنان در دولت ایشان و مدافعه کردن ایشان با قدرت ایشان  
ترك کردنست مرفرمان خدا را و در عرضه درآمدنست مریلای دنیا را؛ مراد اینست  
که حق تعالی از برای دولت و قدرت دشمنان دین زمان و مدتی قرار داده و امر  
کرده ما را که در آن زمان جنگ و جدال با ایشان نکنیم که سودی ندارد پس  
مجاهده و مجادله ایشان در آن مدت و گذشتن از آنست و در آوردن خودست  
در عرضه بلای دنیا.

۹۸۴۸ - مَعْرِفَةُ الْمَرْءِ بِعُيُوبِهِ أَنْفَعُ الْمَعَارِفِ.

معرفت مرد بعیبهای خود سودمندترین معرفتهاست؛ زیرا که باعث تدارك  
آنها و سعادت آخرت و دنیا میگردد.

۹۸۴۹ - مَعْرِفَةُ الْعَالِمِ دِينَ يُدَانُ بِهِ يَكْسِبُ الْإِنْسَانُ الطَّاعَةَ فِي حَيَاتِهِ  
وَ جَمِيلَ الْآخِرَةِ بَعْدَ وَفَاتِهِ.

معرفت دانا دینیست که عبادت کرده میشود؛ بآن کسب میفرماید آدمی  
طاعت را در حیات خود، و حکایت نیکو را از خود بعد از وفات خود؛ مراد اینست  
که تحصیل اصل معرفت و دانش که دانا کرده دینیست یعنی عبادت و بندگیست  
که عبادت کرده میشود خدا بآن؛ و با وجود آن کسب میفرماید از برای آدمی  
فرمانبرداری خدا را در اعمال و افعال در حیات او؛ و حکایت نیکو از او و ذکر  
او بخوبی بعد از وفات او.

۹۸۵۰ - مَا رَفَعَ أَمْرًا كِهْمَتِهِ، وَلَا وَضَعَهُ كَشَهْوَتِهِ.

بلند مرتبه نکرده مردی را هیچ چیز مانند همت و عزم او؛ و پست مرتبه نکرده او را چیزی مثل شهوت و خواهش او.

۹۸۵۱ - مَتَاعُ الدُّنْيَا حُطَامٌ مُّوَبِّىءٌ فَتَجَنَّبُوا مَرَعَاةَ قُلْعَتِهَا أَحْظَىٰ مِنْ طَمَآنِينَتِهَا، وَ بَلَغَتْهَا أَزْكَىٰ مِنْ ثُرَوِّتِهَا.

متاع دنیا حطامیست و بادار، پس کناره کنید از چراگاهی که رحلت از آن سودمند ترست از آرام در آن، و بلغه آن پاکیزه ترست از ثروت آن؛ «متاع دنیا» یعنی آنچه از دنیا بهره از آن میتوان یافت، «حطامیست و بادار»؛ «حطام» بضم حاء بی نقطه شکسته ریزه را گویند که از گیاه خشک شده بریزد؛ و متاع دنیا را «حطام» گویند باعتبار تشبیه بان در کم قدری و بی اعتباری، و «وبا» بیماری عام را گویند و در اینجا متاع دنیا تشبیه شده به «حطام و بادار» یعنی حطامی که مورث وبا میشود جهت اشاره باینکه چنان بی قدریست با چنین عیبی؛ «پس کناره کنید از چراگاهی» مراد به «آن چراگاه» همان دنیاست که وصف متاع آن شد، و «بلغه بضم بای یک نقطه و سکون لام وفتح غین» بانقطه قدری را گویند از روزی که اکتفای بان توان کرد در زندگانی؛ و «ثروت» بفتح ثاء سه نقطه بمعنی بسیاری مال است.

و فرموده است آن حضرت علیه السلام درباره جمعی که مذمت

فرموده ایشانرا:

۹۸۵۲ - مِنْهُمْ تَخْرُجُ الْفِتْنَةُ، وَإِلَيْهِمْ تَأْوِي الْخَطِيئَةُ، يَرُدُّونَ مَنْ شَدَّ عَنْهَا فِيهَا، وَ يَسُوقُونَ مَنْ تَأَخَّرَ عَنْهَا إِلَيْهَا.

از ایشان بیرون میآید فتنه، و بسوی ایشان فرود می آید گناه؛ برمیگردانند

هر که را بیرون باشد از آن در آن ، و میرانند هر که را پس مانده باشد از آن پسوی آن ؛ « برمیگردانند هر که را بیرون باشد از آن در آن » یعنی اگر کسی بیرون مانده باشد از جایگاه گناه و منزل آن برمیگردانند ایشان او را بآن جایگاه و منزل ، و اگر کسی پس مانده باشد از آن و نرسیده باشد بآن میرانند او را پسوی آن و میرسانند بآن .

و فرموده است نیز درباره کسی که مذمت فرموده او را نیز .

۹۸۵۳ - مَا تَحَافِي غَرْبَ هَوَاهُ كَادِحًا سَفِيًّا لِدُنْيَاهُ .

کشنده در دلو بزرگ خواهش خود ؛ جهد کننده از برای سعی از برای دنیای خود ؛ این تتمه کلامیست که سابق آن مذکور نیست (۱) و میباشد که قدری وصف آن سرد کرده شده باشد ببدی و در وصف او بحرص فرموده باشند این کلام را ؛ یعنی : در حالی که کشنده است آب را در دلو بزرگ خواهش خود ؛ یعنی طلب میکند هر چیزی را باندازه دلو خواهش خود ، و جهد کننده تعب کشنده است از برای سعی از برای دنیای خود .

۹۸۵۴ - مَا أَخْلَقَ مَنْ غَدَرَ أَنْ لَا يُوفِيَ لَهُ .

چه سزاوارست کسی که بیوفائی کند این را که وفا کرده نشود از برای او ؛ یعنی این را که مردم نیز با او بیوفائی کنند .

۹۸۵۵ - مُصِيبَةٌ فِي غَيْرِكَ لَكَ أَجْرُهَا خَيْرٌ مِنْ مُصِيبَةٍ بِكَ لِغَيْرِكَ ثَوَابُهَا وَ أَجْرُهَا .

مصیبتی در غیر تو که بوده باشد از برای تو اجر آن بهترست از مصیبتی بسبب تو که بوده باشد از برای غیر تو ثواب آن و اجر آن ؛ غرض تسلی کسیست که مصیبت غیر او باو برسد مثل موت و لدی یا مثل آن که باعث ثواب و اجر او باشد باینکه این مصیبت را باید که بسنجی با مصیبتی که بسبب تو بدیگری

۱- طالب سابق این کلام رجوع کند باو آخر خطبه غراء ( شرح ابن الحدید ج ۲ چاپ مصر ؛ ص ۹۵ ) .

برسد ؛ یعنی با اینکه تو فوت شده باشی و دیگری اجر و ثواب آن مصیبت را داشته باشد یقین آن بهترست از برای تو از این ؛ پس شکر این باید کرد که آن واقع شده نه این .

۹۸۵۶ - مُصِيبَةٌ يَرْجَى خَيْرُهَا خَيْرٌ مِنْ نِعْمَةٍ لَا يُؤَدَّى شُكْرُهَا .

مصیبتی که امید داشته شده باشد خیر آن بهترست از نعمتی که ادا نشود شکر آن ؛ زیرا که هردوفانی و زایل شوند و آن سبب ثواب پاینده اخروست و این اگر سبب عقاب نشود باعث ثوابی خود نخواهد بود و ظاهرست که آن بهترست از این .

۹۸۵۷ - مَا أَقْبَحَ الْقَطِيعَةَ بَعْدَ الصَّلَةِ ، وَالْجَفَاءَ بَعْدَ الْإِحَاءِ ، وَالْعَدَاوَةَ بَعْدَ الصَّفَاءِ ، وَزَوَالَ الْأَلْفَةِ بَعْدَ اسْتِحْكَامِهَا<sup>(۱)</sup> .

چه زشت است بریدن بعد از پیوند کردن ، و احسان نکردن بعد از برادری ، و دشمنی بعد از صافی ، و زایل شدن الفت بعد از استحکام آن ؛ مراد به «بریدن» بعد از پیوند کردن «قطع صله و احسان نیست که کرده باشد بخویشان یا غیر ایشان .

۹۸۵۸ - مُشَاوَرَةُ الْحَازِمِ الْمُشْفِقِ ظَفَرٌ .

مشورت کردن با دوراندیشِ مهربان فیروزیست ؛ یعنی سببِ فیروزی بخیر میگردد .

۹۸۵۹ - مُشَاوَرَةُ الْجَاهِلِ الْمُشْفِقِ خَطَرٌ .

مشورت کردن با نادانِ مهربان خطرست یعنی مشرف شدن بر هلاکتست ؛

---

۱- این حدیث شریف اندکی پیش در همین مجلد یاد شده است هر که طالب باشد خودش مراجعه کند و گویا تکرار آن در نظر شارح (ره) نیز نبوده است و اگر نه مطابق سیره جاریه خود در سایر مواضع شرح اشاره بآن میفرمود .

زیرا که هر چند مهربان باشد باعتبار نادانی بسیار میشود که آدمی را در هلاکت آن اندازد .

۹۸۶۰ - مَا أَنعمَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ عَلَى عَبْدٍ نِعْمَةً فَظَلَمَ فِيهَا إِلَّا كَانَ حَقِيقًا أَنْ يُزِيلَهَا عَنْهُ .

انعام نکرده خدای سبحانه بر بنده نعمتی پس ستم کرده باشد در آن مگر اینکه بوده باشد سزاوار اینکه زایل کند آنرا از آن ؛ مراد منع از ستم کردن در دولتهاست و امثال آنها از نعمتها و اینکه ستم کردن کسی در چنین نعمتی سبب این میگردد که سزاوار گردد برخدای سبحانه زایل کردن آن از او ؛ یا اینکه سبب این میگردد که بوده باشد او سزاوار باینکه زایل کند خدا آنرا از او ؛ یا بوده باشد خدا سزاوار باینکه زایل کند آنرا از او .

۹۸۶۱ - مَا كَرُمَتْ عَلَى عَبْدٍ نَفْسُهُ إِلَّا هَانَتْ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ .

نباشد گرامی بر بنده نفس او مگر اینکه خوار گردد دنیا در چشم او ؛ یعنی هر که نفس خود را عزیز و گرامی دارد دنیا خوار گردد در چشم او ؛ زیرا که داند که طلب آن و حرص در آن منافی عزت و گرامی بودن اوست و باعث خواری او میگردد .

۹۸۶۲ - مَا أَقْرَبَ النَّقْمَةَ مِنْ أَهْلِ الظُّلْمِ وَالْعُدْوَانِ .

چه نزدیکست انتقام و جزای بد باهل ظلم و عدوان ؛ یعنی ستم که همان تأکید ظلم باشد .

۹۸۶۳ - مُجَاسَّةُ أَبْنَاءِ الدُّنْيَا مَنَسَاةٌ لِلْإِيمَانِ قَائِدَةٌ إِلَى طَاعَةِ الشَّيْطَانِ .

همنشینی ابنای دنیا جایگاه فراموشیست مرایمان رایا فراموشیست مرایمان را ؛ و ممکن است که « منساة » بکسر میم خوانده شود و ترجمه این باشد که : آلت

فراموشیست مریمان را ؛ « کشنده است بسوی فرمانبرداری شیطان » یعنی سبب غفلت از ایمان یا فراموشی لوازم و آداب آن میشود ؛ و میکشاند صاحب خود را بفرا مانبرداری شیطان بروش هم نشینان او .

۹۸۶۴ - مَعْرِفَةُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ أَعْلَى الْمَعَارِفِ .

معرفت خدای سبحانه بلند مرتبه ترین معرفتهاست .

۹۸۶۵ - مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعَارِفِ .

معرفت نفس خود (۱) سودمندترین معرفتهاست ؛ مراد معرفت قدر و پایه نفس خودست و استعداد آن را از برای مراتب عالیة اخروی ؛ و « بودن آن سودمندترین معرفتها » باعتبار اینست که باعث این میشود که تجاوز از حد خود نکند و خود را سبک و خوار نیز نکند و سعی کند در آنچه قابلیت و استعداد آن دارد .

۹۸۶۶ - مَلَاكُ الْمَرْوَةِ صِدْقُ اللِّسَانِ وَ بَذْلُ الْإِحْسَانِ .

ملاك مرآت و آدمیت راستی زبانیست و بذل احسان، و « ملك چیزی » چنانچه مکرر مذکور شد آنست که بآن آن چیز برپا ماند و بآن مالک آن چیز توان شد .

۹۸۶۷ - مَلَاكُ النَّجَاةِ لُزُومُ الْإِيمَانِ وَ صِدْقُ الْإِيقَانِ .

ملاك نجات و رستگاری لازم بودن ایمانست یعنی جدا نشدن از آن ، و

---

۱ - در باب معرفت نفس بطور کلی این ابیات که صاحب تاریخ معجم در کتاب خود یاد کرده قابل نقل است .

|                                        |                                   |
|----------------------------------------|-----------------------------------|
| « دوعالمی تو و خود را نکو نمیداری      | ترا رسد بجهان سرکشی و جباری       |
| « همت ز عالم امرست جان روحانی          | همت ز عالم خلقتست جسم مقداری      |
| « ستارگانست قواها و آسمان اعضاست       | بجسم خاککی و بادی و آبی و ناری    |
| « ز جوهر و کم و کیف و متاع و وضع و جده | ز این و فعل و قبول و مضاف حظ داری |
| « هزار سال اگر مدح خویشتن گوئی         | بجان تو که حق خود تمام نگزاری     |

« راستیِ یقین داشتن » یعنی باحوالِ مبدأ و معاد .

۹۸۶۸ - مُسْتَعْمِلُ الْبَاطِلِ مُعَذِّبٌ مَلُومٌ .

کارفرماینده باطل یعنی ارتکاب کننده آن عذاب کرده شده ملامت کرده شده است .

۹۸۶۹ - مُسْتَعْمِلُ الْحِرْصِ شَقِيٌّ مَذْمُومٌ .

کارفرماینده حرص بدبخت مذمت کرده شده است .

۹۸۷۰ - مُعَا جَلَّةُ الْإِنْتِقَامِ مِنْ شِيمِ اللَّئَامِ .

شتاب کردن در انتقام از خصلتهای لئیمانست یعنی مردمِ دنیِ پست مرتبه .

۹۸۷۱ - مُعَا جَلَّةُ الذُّنُوبِ بِإِفْزَانٍ مِنْ أَخْلَاقِ الْكِرَامِ .

شتاب کردن گناهان را به بخشش راخویهای کریمانست یعنی مردمِ شریف بلند مرتبه .

۹۸۷۲ - مَوَدَّةُ الْعَوَامِ تَنْقَطِعُ كَمَا تَقْطَعُ السَّحَابُ ، وَتَنْقَشِعُ كَمَا يَنْقَشِعُ السَّرَابُ .

دوستیِ عوام بریده میشود مانند بریده شدنِ ابر ، و زایل میشود چنانکه زایل میشود سراب ؛ مراد به «عوام» عامه مردم و اکثر ایشانست که مخصوص نباشند بفضیل و مزیتی و غرض اینست که اعتمادی نیست بر دوستیِ ایشان ، بزودی باندك سببی بریده شود مانند سحاب ، و زایل گردد مثلِ سراب .

۹۸۷۳ - مُوَافَقَةُ الْأَصْحَابِ تُدِيمُ الْأَصْطِحَابَ ، وَالرِّفْقُ فِي الْمَطَالِبِ يُسَهِّلُ الْأَسْبَابَ .



موافقت کردن با مصاحبان داریم بیدارد همصحبتی را، و نرمی کردن در مطالب آسان میگرداند اسباب را؛ مراد به «نرمی کردن در مطالب» اینست که در مطالبی که داشته باشد بنرمی طلب کند و حرص تمام در آن نداشته باشد، و «آسان گردانیدن این اسباب را» یعنی اسباب حصول مطالبِ او را باید که از جانب حق تعالی باشد بازای آن نرمی او، و یا مراد نرمی کردن با مردم است در مطالبی که با ایشان رود و از معاملات و غیر آنها وسخت گیری نکردن با ایشان در آنها، و آسان گردانیدن این معنی اسباب مطالب صاحب آن را ظاهرست باعتبار معاونت حق تعالی چنین کسی را و رعایت مردم نیز.

وُسئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ مَسَافَةِ مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ فَقَالَ:  
 ۹۸۷۴ - مَسِيرُ يَوْمٍ لِلشَّمْسِ.

و سؤال کرده شد آن حضرت علیه السلام از مسافت میان مشرق و مغرب پس فرمود آن حضرت علیه السلام که: بقدر سیر یک روز آفتابست، و در این جواب اشاره است سائل را باینکه تحدید قدر آن از برای تو مناسب نیست کافیمت ترا همین که بدانی که بقدر سیر یک روز آفتابست، یا اینکه این تحدید بعنوان خوش طبعیست با او؛ و غرض همانست که تحدید از برای تو نمیتوان کرد نهایت این معنی را بعنوان لطیفی فرموده باشند که هم تحدید شده باشد و هم نشده باشد، و از این قبیل سؤال و جواب باشد آنچه در قرآن مجید فرموده اند که: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْآيَةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ النَّاسِ وَالْحَجِّ» (۱) خطاب به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است که سؤال میکنند ترا از ماهها بگو که: آنها میقات چندست از برای مردم و حج، «میقات» وقتی را یا مکانی را گویند که از برای کاری قرار

۱- صدر آیه ۱۸۹، سوره مبارکه بقره است.

داده شده باشد و در اینجا مراد وقت است چه ظاهرست که سؤال ایشان از علت و کیفیت روشن شدن آنها بتدریج تا بدر شدن، و تاریک شدن بتدریج تا پنهان شدن، و باز عود بحالت اولست، و در جواب آن همین مذکور شده که: این ماهها سیقاتی چندست از برای مردم در معامله ها و از برای حج و این جواب سؤال ایشان نمیشود و باید برین حمل شود که سؤال شما و جواب آن مناسب شما نیست و تحقیق آن نمیتوانید کرد شما را همین کافیست که منفعت آنها را از برای شما بگوئیم، یا اینکه غرض همانست که آن مناسب شما نیست نهایت اشاره باین نحو شده که بحسب ظاهر منع ایشان نباشد بلکه جواب ایشان گفته شده باشد و در واقع گفته نشده باشد والله تعالی يعلم.

#### ۹۸۷۵ - مُجَالَسَةُ الْحُكَمَاءِ حَيَاةُ الْعُقُولِ وَ شِفَاءُ النُّفُوسِ .

همنشینی با حکما یعنی صاحبان علم و عمل راست دیرست حیات عقلها و شفای نفسهاست زیرا که باعث کسب علم و عمل میشود از ایشان، و بان آدمی زندگی جاوید و شفای از جهل و بدبختی یابد.

#### ۹۸۷۶ - مُسَوِّفُ نَفْسِهِ بِالتَّوْبَةِ مِنْ هُجُومِ الْأَجَلِ عَلَى أَعْظَمِ الْخَطَرِ .

پس اندازنده نفس خود بتوبه از ناگاه رسیدن اجل بر بزرگترین خطرست؛ مراد ترغیب در شتاب کردن در توبه است از گناهان و اینکه کسی که پس اندازد آن را از برای نفس خود و وعده دهد آنرا بکردن و نکند در حال مشرف بر بزرگترین خطرست؛ باعتبار آنکه ممکن است که ناگاه مرگ او در رسد و توبه نکرده برود.

#### ۹۸۷۷ - مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنْ التَّسَاءُ نَوَاقِصُ الْإِيمَانِ ، نَوَاقِصُ الْعُقُولِ ، نَوَاقِصُ الْحُظُوظِ ؛ فَأَمَّا نَقْصُ إِيْمَانِهِنَّ فَقَعُودُهُنَّ فِي أَيَّامِ الْحَيْضِ عَنِ الصَّلَاةِ

وَالصِّيَامِ، وَأَمَّا نَقْصَانُ حُظُوظِهِنَّ فَمَوَارِيثُهُنَّ عَلَى نِصْفِ مَوَارِيثِ الرِّجَالِ،  
وَأَمَّا نَقْصَانُ عُقُولِهِنَّ فَشَهَادَةُ امْرَأَتَيْنِ كَشَهَادَةِ رَجُلٍ؛ فَاتَّقُوا شِرَارَ النِّسَاءِ  
وَكَوْنُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ.

ای گروه‌های مردمان بدرستی که زنان ناقصان ایمان ناقصان عقلهای ؛  
ناقصان بهره‌هایند ، پس آما نقصان ایمان ایشان پس نشستن ایشانست در ایام  
حیض از نماز و روزه ، و آما نقصان بهره‌های ایشان پس میراثهای ایشان بر نصف  
میراثهای مردانست، و آما نقصان عقلهای ایشان پس گواهی دوزن مثل گواهی  
مردیست ؛ پس پرهیزید از زنان بد ، و باشید از خوبان ایشان بر حذر .

مراد به «نقصان ایمان زنان» نقصان عبادات ایشانست یا بنا بر آنکه عبادات  
جزء ایمان باشند ، و یا بنا بر اینکه باعث کمال ایمان میشوند پس نقصان آنها  
نقصان ایمانست و بر هر تقدیر دلیل مذکور منطبق بر آن میشود ، و «دلیل نقصان  
بهره‌هایشان» ظاهرست و محتاج بیان نیست ، و «دلیل نقصان عقلهای ایشان»  
همین است که حق تعالی گواهی دوزن را بمنزله گواهی یک مرد قرار داده و این  
وجهی ندارد مگر نقصان عقل ایشان و اینکه عقل دوتای ایشان بمنزله عقل  
یک مرد باشند و «تفریع پرهیز کردن از زنان بد بر سابق» باعتبار کمی عقل  
ایشان بلکه کمی ایمان ایشان نیز ظاهرست ، و آما «بر حذر بودن از خوبان  
ایشان» پس آن نیز باعتبار کمی عقل ایشانست ؛ زیرا که باوجود نقصان عقل  
از خوبان ایشان نیز بدی دور نیست باعتبار کم عقلی مانند احمق ، و یا تغییر حال  
ایشان از خوبی بدی.

۹۸۷۸ - مَثَلُ الْمُنَافِقِ كَالْحَنْظَلَةِ الْخَضِرَةِ أَوْرَاقُهَا، الْمَرْمِ مَذَاقُهَا.

مثل منافق مانند بوته حنظل است که سبز و خرمست بر گهای آن و تلخ است چشیدن آن ؛ مراد به « منافق » چنانکه مکرر مذکور شد کسیست که باطن او موافق ظاهر او نباشد و در ظاهر محبت و دوستی کند و در باطن برخلاف آن باشد ، و گاهی استعمال میشود در خصوص کسی که اظهار ایمان کند و در باطن ایمان نداشته باشد .

۹۸۷۹ - مَثَلُ الْمُؤْمِنِ كَالْأَثْرِجَةِ طَيِّبُ طَعْمُهَا وَرِيحُهَا .

مثل مؤمن مانند ترنج است که خوش است مزه آن و بوی آن ، و مقابله مؤمن با منافق یا باعتبار معنی دوم منافق است ؛ و یا باعتبار مبالغه در نقصان ایمان با منافق حتی اینکه بمنزله عدم ایمانست ؛ والله تعالی یعلم .



# حرف نون

از آنچه وارد شده از سخنانِ حکمت آمیزِ  
حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام  
در حرف نون بلفظ «نعم» که فعل مدح است .

از آنجمله است قول آن حضرت علیه السلام :

۹۸۸۰ - نِعَمَ الدَّلِيلُ الْحَقُّ .

خوب راهنمائیست حق ؛ یعنی هر که در هر باب بر حق باشد همان بر حق بودن او راهنمای خویشت از برای او بسوی نجات و رستگاری او در آن باب.

۹۸۸۱ - نِعَمَ الرَّفِيقُ الرَّفِيقُ .

خوب رفیقیست رفیق ؛ یعنی نرمی کردن با مردم ؛ و « خوب رفیق بودن آن » باعتبار اینست که کسی که نرمی کند با مردم در هر جا مردم با او رام شوند و رفیق او گردند و مهربانی کنند با او .

۹۸۸۲ - نِعَمَ الْحَسَبُ حُسْنُ الْخُلُقِ .

خوب حسبی است نیکوئی خوی ؛ مراد به « حسب » چنانکه مکرر مذکور شد مزیت و افزونی مرتبه است که در کسی باشد باعتبار نفس خود نه باعتبار نسب او .

۹۸۸۳ - نِعَمَ الْبَرَكَهَ سَعَةُ الرِّزْقِ .

خوب برکتیست فراخی روزی ؛ « برکت » بمعنی فزایش و زیادتست و مراد اینست که از زیادتهای خوب زیادتی و فراخی روزیست که آدمی از برای آن تنگی نکشد و بفراغ بال بطاعات و عبادات مشغول تواند شد و قادر بر خیرات و احسانها باشد .

۹۸۸۴ - نَعَمْ الْهَدِيَّةُ الْمَوْعِظَةُ .

خوب هدیه است موعظه ؛ یعنی موعظه کردن کسی و پند دادن او هدیه خویست که برده شود از برای او .

۹۸۸۵ - نَعَمْ الْعِبَادَةُ الْخَشْيَةُ .

خوب عبادت است ترس ؛ یعنی ترس از خدا ؛ زیرا که نفس آن عبادت نیکو نیست و باعث طاعات و عبادات دیگر نیز میشود .

۹۸۸۶ - نَعَمْ الشَّيْمَةُ السَّكِينَةُ .

خوب خوئیست آرام و وقار .

۹۸۸۷ - نَعَمْ الْحِظُّ الْقَنَاعَةُ .

خوب بهره است قناعت ؛ یعنی هر که را از قناعت بهره و نصیبی باشد آن خوب بهره است ؛ زیرا که باعث سایر بهره های اخروی و دنیوی او گردد .

۹۸۸۸ - نَعَمْ الْمُظَاهَرَةُ الْمَشَاوَرَةُ .

خوب یاری کردن نیست یکدیگر را مشورت کردن بایکدیگر ؛ زیرا که بمشورت بایکدیگر هریک دیگری را بآنچه صلاح او باشد راه نماید پس هر یک یاری نیکو کند آن دیگری را .

۹۸۸۹ - نَعَمْ الْعِبَادَةُ الْعِزْلَةُ .

خوب عبادت است عزلت ؛ یعنی گوشه گیری یعنی آمیزش زیاد با مردم نکردن و کناره جستن از اختلاط با اکثر ایشان که اختلاط با ایشان بغير زیان و خسران آخرت ثمره ندارد چنانکه مکرر مذکور شد .

۹۸۹۰ - نَعَمْ الْمَرْءُ الْمَعْرُوفُ .



خوب مردیست احسان « احسان را مردِ خوب گفتن » از برایِ مبالغه در خوبیِ آنست و اینکه آن بمنزلهٔ مردِ باهوشِ خوبیست که البته خیرِ او باین کس برسد ، و در بعضی نسخه‌ها « الرَّؤُفُ » بجای « الْمَعْرُوفُ » است و بنا بر این ترجمه اینست که: خوب مردیست بسیار مهربان یعنی مردی که بسیار مهربانی کند با مردم؛ و این ظاهر ترست .

۹۸۹۱ - نِعَمَ الدُّخْرِ الْمَعْرُوفُ .

خوب ذخیره و پس اندوزیست (۱) احسان؛ زیرا که ذخیره و پس اندوزیست (۲) از برای دنیا و آخرت .

۹۸۹۲ - نِعَمَ الْقَرِینِ الدِّینُ .

خوب همراهیست دین؛ یعنی دینداری که همراهی با آن باعث نیکبختی دنیا و آخرت باشد .

۹۸۹۳ - نِعَمَ الطَّارِدُ لِلشَّكِّ الْیَقِینُ .

خوب دور کننده است مرشک را یقین؛ ظاهر اینست که مراد به « یقین » در اینجا اعتقادِ جزمیست که از روی دلیل و برهان باشد چنانکه اصطلاحِ مشهوریست و مراد این باشد که: اگر کسی خواهد که شک را خوب از خود دور کند در مسئله باید که تحصیلِ یقین بآن کند از روی دلیل و برهان اگر ممکن باشد تا دیگر شک را راهی نباشد باو؛ و اگر نه ظن و گمان و جزمی که از روی دلیل نباشد مثل اینکه از راه تقلید باشد بسیار میشود که زایل میگردد بشک و تردد در آن .

۹۸۹۴ - نِعَمَ قَرِینِ الْعَقْلِ الْأَدَبُ .

۱ و ۲- کذا بخطه (ره) صریحاً باو در هر دو مورد؛ و در این زمان معروف « پس انداز » است بآلف .

خوب همراهیست از برای عقل و زیرکی ادب ؛ یعنی همیشه همراه آنست و همراه خوبیست از برای آن ، یا اینکه همراه خوبیست از برای آن باید که آن را همراه خود سازد .

۹۸۹۵ - نَعَمْ النَّسَبُ حُسْنُ الْأَدَبِ .

خوب نسبی است نیکوئی ادب ؛ یعنی منسوب بودن آدمی بنیکوئی ادب و صاحب آن بودن نسب شریف بلندپایه‌ای او ؛ و این معنی منافات ندارد با اینکه آن در اصطلاح حسب باشد نه نسب .

۹۸۹۶ - نَعَمْ قَرِینُ الْحِلْمِ الصَّنْعُ .

خوب همراهیست از برای بردباری خاموشی ؛ غرض ترغیب در جمع کردن خاموشیست با حلم و بردباری .

۹۸۹۷ - نَعَمْ الدَّلَالَةُ حُسْنُ السَّمْتِ .

خوب راهنماییست نیکوئی هیئت یعنی نیکوئی هیئت و سیمای آدمی خوب دلیل و راهنمایند است بسوی خوبی آن ؛ و از آنها استنباط آن میتوان کرد .

۹۸۹۸ - نَعَمْ قَرِینُ الْحِلْمِ الْعِلْمُ .

خوب همراهیست از برای بردباری علم ؛ غرض ترغیب در جمع کردن علمست با حلم .

۹۸۹۹ - نَعَمْ قَرِینُ الْإِيمَانِ الْعِلْمُ .

خوب وزیرست از برای ایمان علم ؛ غرض ترغیب در جمع کردن علم و دانش است با ایمان و گردانیدن علم و زیران که کارگزاری امور آن بکند و افعال و اعمالی را که با ایمان باید خوب بجا آورد .

۹۹۰۰ - نِعْمَ قَرِينُ السَّخَاةِ الْحَيَاءُ .

خوب همراهیست از برای سخا حیا؛ غرض ترغیب در جمع کردن حیا و شرمست  
با سخاوت و کرم .

۹۹۰۱ - نِعْمَ قَرِينُ الْإِيمَانِ الرِّضَا .

نیکو همراهیست از برای ایمان رضا ؛ یعنی خشنودی با آنچه حق تعالی تقدیر  
کرده از برای این کس در هر باب .

۹۹۰۲ - نِعْمَ السَّجِيَّةُ السَّخَاةُ .

خوب خصلتیست سخاوت .

۹۹۰۳ - نِعْمَ الْخَلِيقَةُ الْوَفَاءُ .

خوب خوئیست وفاداری .

۹۹۰۴ - نِعْمَ الزَّادُ حَسَنِ الْعَمَلِ .

خوب توشه ایست نه کوئی عمل ؛ یعنی از برای سفر آخرت .

۹۹۰۵ - نِعْمَ الدَّوَاءُ الْأَجَلُ .

خوب دوائیست أجل ؛ یعنی از برای دردهای مؤمنان و صالحان که همه  
بان رفع شود و دیگر آملی نماند .

۹۹۰۶ - نِعْمَ عَوْنُ الْعَمَلِ قَصْرُ الْأَمَلِ .

خوب یاری کننده ایست از برای عمل کوتاهی امید ؛ زیرا که کسی که  
امیدهای خود را از دنیا کوتاه کند؛ بعمل چنانکه باید؛ تواند پرداخت؛ و دیگر اینکه  
چون عمر درازی از برای خود قرار نداده در هر عبادتی احتمال این میدهد که

عبادتِ آخرِ او باشد و کمالِ سعی میکند در نیکو کردنِ آن بخلافِ کسی که عمرِ درازی از برایِ خود قرار دهد که چندان اهتمام نمیکند بامیدِ اینکه بعد از آن خواهد کرد .

۹۹۰۷ - نِعَمَ الشَّفِيعِ الْإِعْتِذَارُ .

خوب شفاعت کننده است عذرخواستن ؛ یعنی هرگاه کسی گناهی کرده باشد نسبتِ بکسی و عذر خواهد از آن ؛ همان عذرخواستن آن شفاعت کننده خوب است از برایِ او ؛ باید بآن عفو کرد گناهِ او را و در گذشت از آن .

۹۹۰۸ - نِعَمَ الشَّيْمَةِ الْوَقَارُ .

خوب خصالتیست وقار و سبکی نکردن .

۹۹۰۹ - نِعَمَ الطَّارِدُ لِلْمَهْمِ الرِّضَا بِالْقَضَاءِ .

خوب دور کننده است مراندوه را راضی شدن بقضا و تقدیر حق تعالی ؛ چنانکه مکرر شرح شد .

۹۹۱۰ - نِعَمَ عَوْنِ الشَّيْطَانِ اتِّبَاعُ الْهَوَى .

خوب یاری کننده است از برایِ شیطان پیرویِ هوی و هوس .

۹۹۱۱ - نِعَمَ الْإِعْتِدَادِ الْعَمَلُ لِلْمَعَادِ .

خوب تهیه گرفتنیست عمل کردن از برایِ روزِ بازگشت .

۹۹۱۲ - نِعَمَ زَادِ الْمَعَادِ الْإِحْسَانُ إِلَى الْعِبَادِ .

خوب توشه است از برایِ روزِ بازگشت احسان کردن بسویِ بندگانِ خدا .

۹۹۱۳ - نِعَمَ الْحَاجِزُ عَنِ الْمَعَاصِي الْخَوْفُ .

خوب منع کننده است از نافرمانیها ترس یعنی ترس از حق تعالی ؛ غرض اشاره است باینکه کسی را که ترس از حق تعالی باشد عصیان بسیار نکند عصیان بسیار از کسی نشان اینست که خوف و ترس نیست او را از خدا .

### ۹۹۱۴ - نِعَمَ مَطِيَّةُ الْأَمْنِ الْخَوْفُ .

خوب مَطِيَّةُ ایمنیست خوف ؛ « مَطِيَّة » شتر سواری یا باری را گویند یا هر چاروای تندروی را ؛ و مراد اینست که خوف و ترس حق تعالی مَطِيَّةُ خویشست از برای ایمنی ؛ هر که را آن خوف باشد گوئیا شتری یا مرکب تندروی از برای ایمنی خود مهیا کرده و آنرا بر آن سوار کرده و همراه میروند ، یا آن را بر شتری بار کرده و همراه میبرد .

### ۹۹۱۵ - نِعَمَ الْوَرَعُ غَضُّ الظَّرْفِ .

خوب پرهیزکاریست پائین انداختن چشم ؛ مراد به « پائین انداختن چشم » نگاهداشتن آنست از نگاههای حرام ، و همچنین از نگاه کردن بزینتهای اهل دنیا که باعث رغبت در آنها میشود و بر ارتکاب محرمات میدارد ، و پوشیده نیست که این باعث پرهیزگاری از بسیاری از گناهان میشود پس خوب پرهیزکاریست .

### ۹۹۱۶ - نِعَمَ الصَّيْهُرُ الْقَبْرُ .

خوب صهریست قبر ؛ « صهر » بکسر صاد بی نقطه و سکون هاء بمعنی دامادست و دامادی و هر قرابتی که باعتبار نکاح و تزویج باشد و بمعنی قبر نیز آمده ؛ و مراد اینست که دخول قبر دامادی خویشست از برای مؤمنان و صالحان ؛ زیرا که بسبب پیوند بان از همه دردها و کدورات و آلام فارغ گردند ، یا اینکه صهر خوب از برای ایشان ، « صهر » بمعنی قبرست نه بمعنی دامادی بهمان اعتبار که مذکور شد ، و اگر این کلام غیر معصوم باشد که غلط نسبت بان حضرت علیه السلام داده شده باشد ظاهراً

آن اینست که خوب داماد است قبریعی دختران را بقبر فرستادن بهتر از شوهر دادن است؛ نهایت حمل حدیث بر این خالی از اشکالی نیست مگر اینکه باز برد دختران صالحه حمل شود والله تعالی يعلم .

۹۹۱۷ - نِعَمَ الظَّهِيرُ الصَّبْرُ .

خوب یاری کننده است صبر یعنی یاری کننده برگشایش و فرج و فیروزی بسعادت و نیکبختی .

۹۹۱۸ - نِعَمَ الْإِدَامُ الْجُوعُ .

خوب نانخورشiest گرسنگی ؛ مراد اینست که کسی که خوب گرسنه شود نان خالی از برای اولذت نان با نانخورش دارد بلکه لذیذتر از آن باشد پس گرسنگی خوب نانخورشiest بی مؤنتی و بی تعبى از برای تحصیل آن .

۹۹۱۹ - نِعَمَ عَوْنُ الْأَمَلِ الطَّمَعُ .

خوب یاری کننده است از برای امید طمع ؛ زیرا که کسی را که طمع باشد همواره امید حصول طمعهای خود باشد .

۹۹۲۰ - نِعَمَ عَوْنُ الْعِبَادَةِ السَّهَرُ .

خوب یاری کننده است از برای عبادت بیداری .

۹۹۲۱ - نِعَمَ الطَّارِدُ لَهُمُ الْإِتِّكَالُ عَلَى الْقَدْرِ .

خوب دور کننده است مراندوه را اعتماد کردن بر قدر ؛ یعنی راضی شدن بآنچه تقدیر حق تعالی شده باشد چنانکه مکرر شرح آن شد .

۹۹۲۲ - نِعَمَ عَوْنُ الْمَعَاصِي الشَّبَعُ<sup>(۱)</sup> .

۱- در منتهی الارب گفته : « شبع بالكسر و كعنب مقدار سیری از طعام » .

خوب یاری کننده است از برای معاصی سیری ؛ زیرا که کسی که می‌پرد  
بفکر آنها افتد .

۹۹۲۳ - نِعَمَّ عَوْنُ الْوَرَعِ التَّجَوُّعُ .

خوب یاری کننده است از برای پرهیزگاری خود را گرسنه نگاهداشتن .

۹۹۲۴ - نِعَمَّ صَارِفُ الشَّهَوَاتِ غَضُّ الْأَبْصَارِ .

خوب برگرداننده است خواهش‌ها را پائین انداختن چشم ؛ یعنی خوب سببی  
است آن از برای نیامدن آنها بجانب اینکس ؛ چنانکه مکرر بیان شد و اگر آن را  
نکند آنها بیایند بجانب او ؛ پس گویا آن برگرداننده آنهاست از او .

۹۹۲۵ - نِعَمَّ الْحَزْمُ الْأَسِيتْظَهَارُ .

خوب دوراندیشی است احتیاط ؛ یعنی درهرباب .

۹۹۲۶ - نِعَمَّ الْعَوْنُ الْمُظَاهَرَةُ .

خوب یاری کننده است معاونت ؛ یعنی معاونت و یاری کردن دوستان  
یکدیگر را ؛ زیرا که آن هشت قوی کردن و یاری کننده است برانتظام احوال همه ایشان .

۹۹۲۷ - نِعَمَّ الْأَسِيتْظَهَارُ الْمَشَاوَرَةُ .

خوب احتیاط و قوی هشت کردنیست مشورت کردن .

۹۹۲۸ - نِعَمَّ دَلِيلُ الْإِيمَانِ الْعِلْمُ .

خوب راهنمائیست از برای ایمان علم ؛ یعنی راهنمای مردم است بسوی ایمان .

۹۹۲۹ - نِعَمَّ وَزِيرُ الْعِلْمِ الْحِلْمُ .

خوب وزیرست از برای علم حلم ؛ « وزیر کسی » کسیست که متکفل

اسور او شود و مستحکم گزانیهای کارهای او گردد ، و چون اهل علم را دشمنان نادان بسیار باشد که ایذاء و آزار ایشان کنند و از وجوه دیگر نیز تعبها و زحمتهای باید کشید و تا حلم و بردباری با آن نباشد مستحکم آنها نتوانند شد پس حلم بمنزله وزیر است از برای علم .

۹۹۳۰ - نِعَمَ الرَّفِيقُ الْوَرَعُ ، وَ يَسُ الْقَرِيبُ الطَّمَعُ .

خوب رفیق است پرهیز گاری ، و بد همراهیست طمع .

۹۹۳۱ - نِعَمَ قَرِيبُ الصِّدْقِ الْوَفَاءُ ، وَ نِعَمَ رَفِيقُ التَّقْوَى الْوَرَعُ .

خوب همراهیست از برای راستی و وفاداری ، و خوب رفیق است از برای تقوی  
یعنی ترس از خدا پرهیز گاری .

۹۹۳۲ - نِعَمَ قَرِيبُ الْإِيمَانِ الْحَيَاءُ .

خوب همراهیست از برای ایمان شرم .

۹۹۳۳ - نِعَمَ قَرِيبُ الْأَمَانَةِ الْوَفَاءُ .

خوب همراهیست از برای امین بودن وفاداری .

۹۹۳۴ - نِعَمَ الشَّيْئَةِ حُسْنُ الْخُلُقِ .

خوب خصلت است نیکوئی خوی .

۹۹۳۵ - نِعَمَ الْخَلِيقَةِ اسْتِعْمَالُ الرَّفْقِ .

خوب خصلت است کار فرمودن نرمی و همواری با مردم .

۹۹۳۶ - نِعَمَ الْوَسِيلَةِ الْإِسْتِغْفَارُ .

خوب وسیله است استغفار و طلب آرزوش ؛ یعنی خوب وسیله است از برای



رفعِ گناهان هرگاه با توبه و پشیمانی باشد ، و گاه باشد که بعضی از گناهان بمجرّد استغفار نیز بخشیده شود .

۹۹۳۷ - نِعَمَ شَافِعُ الْمُذْنِبِ الْإِقْرَارُ .

خوب شفاعت کننده است از برای گنهکار اقرار ؛ یعنی همین که گنهکار اقرار بگناه خود کرد باید که درگذشت از گناه او و اقرار او را شفیعِ خوبی دانست از برای او .

۹۹۳۸ - نِعَمَ السِّلَاحُ الدُّعَاءُ .

خوب سلاح است دعا ؛ زیرا که دفعِ دشمنان و تیرها و ضربت‌هایِ بلاء و آفات بان بیش از هر سلاحی میتوان کرد .

۹۹۳۹ - نِعَمَ الْمَعْوَنَةُ الصَّبْرُ عَلَى الْبَلَاءِ .

خوب یاری کننده است صبر بر بلا ؛ یعنی یاری کننده است بر دفعِ آن بلا و از برای نازل نشدنِ بلا ی دیگر .

۹۹۴۰ - نِعَمَ الْوَسِيلَةُ الطَّاعَةُ .

خوب وسیله است طاعت و فرمانبرداریِ خدا ؛ یعنی از برای نجات و رستگاریِ آخروی بلکه سعادتِ دنیوی نیز .

۹۹۴۱ - نِعَمَ الْخَلِيقَةُ الْقَنَاعَةُ .

خوب خصلت است قناعت .

۹۹۴۲ - نِعَمَ الْعَوْنُ عَلَى أَشْرِ النَّفْسِ وَ كَسْرِ عَادَتِهَا التَّجَوُّعُ .

خوب یاری کننده است بر فرحناکیِ نفس و شکستنِ عادتِ آن خود را گرسنه نگاه داشتن ؛ یعنی خوب یاری کننده است بر دفعِ فرحناکیِ نفس و بر شکستنِ این

عادت ذمیمة آن ؛ یا هر شکستن بسیاری از عاداتهای ذمیمة دیگر آن نیز .

۹۹۴۳ - نِعَمَ الطَّاعَةِ الْإِتِقَادُ وَالْخُضُوعُ .

خوب طاعت و فرمانبرداریست خضوع و فروتنی کردن ؛ یعنی در درگاه حق تعالی و با مردم نیز .

۹۹۴۴ - نِعَمَ الْعِبَادَةِ السُّجُودُ وَالرُّكُوعُ .

خوب عبادتست سجود و رکوع ؛ یعنی درجائی که شرعاً مقرر شده که آن سجود و رکوع در نمازهاست و سجود در سجده های شکر نیز .

۹۹۴۵ - نِعَمَ عَوْنِ الدُّعَاءِ الْخُشُوعُ .

خوب یاری کننده است از برای دعا خشوع ؛ یعنی اینکه از روی خضوع و فروتنی کرده شود .

۹۹۴۶ - نِعَمَ الْإِيمَانِ جَمِيلُ الْخُلُقِ .

خوب ایمانیست خوی نیکو ؛ یعنی ایمانی که باخوی نیکو باشد ، یا اینکه آن از اجزای ایمان باشد ؛ و غرض بیان افزونی مرتبه این جزء باشد بر سایر اجزای دیگر از اعمال .

۹۹۴۷ - نِعَمَ السِّيَاسَةِ الرِّفْقُ .

خوب سیاستست نرمی ؛ « سیاست رعیت » چنانکه مکرر مذکور شد بمعنی تربیت و امر و نهی ایشانست و مراد اینست که خوب سیاستست سیاستی که با نرمی و همواری باشد ، یا اینکه اصل نرمی و همواری کردن با مردم خوب سیاستست از برای ایشان ؛ باعتبار اینکه ایشان نیز رغبت میکنند در آن و فرا میگیرند آن را ، یا اینکه باعث این میشود که اطاعت و انقیاد او کنند و از امر و نهی او بیرون نروند .

۹۹۴۸ - نِعَمَ الْمُعَدِّثِ الْكِتَابُ .

خوب سخنگوئیست کتاب (۱)؛ زیرا که کم است که سخنِ او بی فایده باشد.

۹۹۴۹ - نَعَمْ الظُّهُورُ التُّرَابُ .

خوب پاك كنده است تراب ؛ يعنى خاك ، ممكن است مراد اين باشد كه آن هم خوب پاك كنده است درجائی كه شرع آن را پاك كنده قرار داده كه حدث باشد درجائی كه آب نباشد ؛ يا باشد و استعمال آن ضرر كند ، و همچنين اثر خبث در بعضی جاها و غرض اين باشد كه آن هم خوب پاك كنده است در آنجا ها و نقصی ندارد چنانكه اكثر عوام گمان دارند ، يا اينكه مراد اين باشد كه آن خوب پاك كنده است باعتبار اينكه اكثر اوقات مستمى ميشود و كم ميشود كه مستمى نباشد بخلاف آب كه بسيار ميشود كه بهم نميرسد يا ضرر ميكند ؛ و بنا بر اين غرض ترجيح آن باشد بر آب از اين راه ، يا بيان لطف و مروت حق تعالى باشد كه آن را پاك كنده قرار داده و كار را بر بندگان آسان نموده .

۱- جامی در این باره نیکو سروده است :

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| « بكن زين كارخانه در كتب روى   | خيال خویش را ده با كتب خوى       |
| « ز دانایان بود این نکته مشهور | كه دانش در كتب ، داناست در گور » |
| « أنیس گنج تنهائی كتابست       | فروغ صبح دانائی كتابست »         |
| « بود بی مزد و منت اوستادی     | ز دانش بخشدت هردم مرادی »        |
| « ندیمی مغزدارى پوست پوشی      | بسرّ كار گویائی خموشی »          |
| « درونش همچو غنچه از ورق پر    | به قیمت هر ورق زان يك طبق در »   |
| « عمارت کرده از رنگین ادیست    | دو صد گل پیرهن دروى مقيمت »      |
| « همه مشكين غزالان توى بر توى  | ز بس رقت نهاده روى بر روى »      |
| « ز يكرنگی همه يكروى و همپشت   | گرايشان را زندكس بر لب انگشت »   |

(تا آخر)

طالب فضایل و مناقب كتب و دفاتر بشرح و بسط لازم رجوع كند بتعليقات نگارنده بر زاد السالك  
تأليف عالم جليل مولی محسن فيض معروف بمحدث كاشانی - رضوان الله عليه - (ص ۴۱ - ۵۱) .

از آنچه وارد شده از سخنانِ حکمت آمیز

حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

در حرفِ نون بلفظِ مطلق یعنی بالفاظِ مختلف نه اینکه همه فقرات  
یک لفظ باشد چنانکه در فصل سابق بود که همه فقرات بلفظ «نعم» بود.

فرموده است آن حضرت علیه السلام :

۹۹۵۰ - نَالَ الْغِنَى مَنْ رَضِيَ بِالْقَضَاءِ .

رسیده بتوانگری هر که راضی شده بتقدیرِ خدا ؛ زیرا که هر که راضی شود  
بآنچه خدا از برای او تقدیر کرده و نصیب و بهره او نموده دیگر او را حاجتی  
نباشد و تعب و زحمت سعی نباید و این حقیقتِ توانگریست ، و ممکن است نیز  
که آن باعث و مورثِ توانگریِ ظاهری نیز باشد چنانکه مکرر مذکور شد .

۹۹۵۱ - نَالَ الْغِنَى مَنْ عَمِلَ لِدَارِ الْبَقَاءِ .

رسیده است بامیدها کسی که عمل کرده از برایِ سرایِ بقا یعنی آخرت که  
باقی و پاینده است ؛ و مراد امیدهایِ اخرویست بلکه دنیوی نیز ؛ زیرا که هر که  
عملِ او از برایِ آخرت باشد حق تعالی دنیا و آخرتِ او را آباد گرداند چنانکه  
قبل از این مذکور شد .

۹۹۵۲ - نِيلُ الْمَآثِرِ يَبْدُلُ الْمَكَارِمِ .

رسیدن بمآثر بیدل مکارم است؛ مراد به «مآثر» فضایلیست که مردم ذکر کنند و مدح کسی کنند بآنها؛ و مراد به «مکارم» احسانها و عطاهاست.

۹۹۵۳ - نِيلُ الْجَنَّةِ بِالتَّنْزُّهِ عَنِ الْمَآثِمِ .

رسیدن ببهشت بپاکیزگی جستن از گناهانست.

۹۹۵۴ - نَالَ الْجَنَّةَ مَنْ اتَّقَىٰ عَنِ الْمَحَارِمِ .

رسیده است ببهشت هر که پرهیزگاری کرده از حرامها.

۹۹۵۵ - نَفْسُ الْمَرْءِ خُطَاؤُهُ إِلَىٰ أَجَلِهِ .

نفسهای مرد گام برداشتهای اوست بسوی مرگ؛ یعنی هر نفسی گام برداشتنی است بسوی مرگ؛ پس هیچ نفسی را ضایع نباید کرد و در آن کار خیری که توان کرد باید کرد.

۹۹۵۶ - نِعَمُ الْجُهَالِ كَرَوْضَةٍ عَلَىٰ مَزْبَلَةٍ .

نعمتهای جاهلان مانند باغیست بر اطراف مزبله؛ مراد مذمت جهلست و ترغیب مردم در تحصیل علم و دانش.

۹۹۵۷ - نَفْسُكَ أَقْرَبُ أَعْدَائِكَ إِلَيْكَ .

نفس تونزدیکترین دشمنان تست بسوی تو؛ پس دفع دشمنی او نگاهداشتن خود از فرمانبرداری آن و پیروی هواها و هوسهای او ضرورتست از دفع هر دشمنی.

۹۹۵۸ - نَوْمٌ عَلَىٰ يَقِينٍ خَيْرٌ مِنْ صَلَوةٍ فِي شَكٍّ .

خوابی بر یقینی بهترست از نمازی در شکّی؛ یعنی خوابی با یقین باحوال مبدأ و معاد بهترست از نمازی که باشکّ در بعضی از آنها باشد.

۹۹۵۹ - نِعْمَةٌ لَا تُشْكُرُ كَسَيِّئَةٍ لَا تُغْفَرُ .

نعمتی که شکر کرده نشود مانند گناهیست که آمرزیده نشود ؛ یعنی مثل آنست در قبح و زشتی و ضرر و زیان .

۹۹۶۰ - نَزُولُ الْقَدَرِ يَسْبِقُ الْحَذَرَ .

فروود آمدنِ قدر پیشی میگیرد بر حذر ؛ یعنی هرگاه تقدیر حتمی حق تعالی بوقوع مصیبتی یا بلائی تعلق گرفته باشد نزولِ آن امر پیشی میگیرد بر حذر ؛ یعنی غلبه میکند بر حذر ، و هراندیشه و تدبیری که بشود از برای دفعِ آن ؛ سودی ندهد ، یا اینکه نگذارد که حذر از آن واقع شود ؛ و غرض از این دفعِ حسرت و ندامت بعضی مردم است که در هر مصیبت و بلائی میکشند به گمان اینکه اگر فلان تدبیر میکردیم آن واقع نمیشد ، و بیان اینکه چنین نیست و گاه هست که هیچ تدبیری سود ندهد ، یا اینکه حق تعالی چنان کند که تدبیر در آن واقع نشود .

۹۹۶۱ - نَزُولُ الْقَدَرِ يُعْمِي الْبَصَرَ .

فروود آمدنِ قدر کور میگرداند بینائی را ؛ این هم نزدیک بمضمون فقره سابقست و مراد اینست که هرگاه تقدیر حتمی حق تعالی شده باشد بنزولِ امری ؛ بینائی در آن کور میگردد و از تدبیر دفعِ آن فرو میماند و راه چاره آن را نمی بیند و بفکر آن نمی افتد ، یا اینکه در هر تدبیری که بکند خطا کند و سودی ندهد بلکه ضرر کند .

۹۹۶۲ - نَزَهُ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَإِنْ سَأَلْتَكَ إِلَى الرَّغَائِبِ .

هاکیزه گردانِ نفسِ خود را از هر دنیّه و اگر چه براند ترا بسوی عطا های بسیار ؛ مراد به «دنیّه» هر صفتِ پستی است که آدمی را خفیف و سبک و پست مرتبه گرداند .

۹۹۶۳ - نَكِيرُ الْجَوَابِ مِنْ نَكِيرِ الْخِطَابِ .

ناخوش داشتنِ جواب از ناخوش داشتنِ خطابست ؛ یعنی غالب اینست که

جوابِ ناخوشی که کسی میشوند از سؤالی باعتبارِ اینست که سؤال و خطابی که او کرده ناخوش بوده باعتبارِ اینکه آن کسی که سؤال از او کرده و خطاب باو کرده از اهلِ آن نبوده ، و یا اینکه سؤال و خطاب را بر نحو ناخوشی کرده ، و مراد ترغیبِ مردم است در اینکه در سؤالی که بکنند رعایتِ این امور بکنند تا جوابِ ناخوشی نشنوند .

#### ۹۹۶۴ - نَظَرُ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ الْعِنَايَةُ بِصَلَاحِ النَّفْسِ .

نظر کردنِ نفس از برایِ نفسِ اهتمام داشتن است بصلاحِ نفس ؛ یعنی مراد به «نظر کردنِ نفس از برایِ نفس» که میباید و در کارست آنست که اهتمام داشته باشد بصلاحِ نفسِ خود و سعی کند در اصلاحِ آن ؛ یا اینکه از نفسِ غافل نباید بود همین که کسی غافل نمیشود از آن همان اهتمام است بصلاحِ آن و باعثِ این میشود که آن را بصلاح آورد .

#### ۹۹۶۵ - نَالَ الْفَوْزَ الْأَكْبَرَ مَنْ ظَفِرَ بِمَعْرِفَةِ النَّفْسِ .

رسیده است بفیروزیِ بزرگتر کسی که فیروزی یافته بشناختِ نفس ؛ مراد معرفت و شناختِ اصلِ نفس و احوالِ آنست و اینکه آن فوزِ اکبرست ؛ باعتبارِ اینکه باعثِ معرفتِ اکثرِ احوالِ مبدأ و معاد میشود چنانکه مکرر مذکور شد ، و ظاهرست که آن فوز و فیروزیِ اکبرست ، و ممکن است که مراد معرفتِ قدر و پایهٔ نفسِ خود باشد و اینکه آن فوزِ اکبرست ؛ باعتبارِ اینکه باعثِ این میشود که تجاوز از آن نکند بنافرمانیِ حق تعالی ، یا بتکبر و تبختر و سلوکِ بد با مردم ، و ظاهرست که این نیز فوزِ اکبرست ، و یا مراد معرفتِ قابلیت و استعدادِ آن باشد از برایِ مراتبِ عالیهِ و این نیز فوزِ اکبرست ؛ باعتبارِ اینکه باعثِ این میشود که سعی کند در آنچه باعثِ ترقیِ آن میشود بآن مراتب ، و منع کند خود را از آنچه مانع از آن گردد .

#### ۹۹۶۶ - نَصْحُكَ بَيْنَ الْمَلَأِ تَقْرِيعُ .

نصیحت کردن تو در جماعت سرزنش کردنست ؛ مراد اینست که نصیحت را در خلوت باید کرد نصیحت کسی در جماعت سرزنش اوست و ایذا و آزار او .

۹۹۶۷ - نَكَدَ الدِّينَ الطَّمَعُ ، وَ صَالَحَهُ الْوَرَعُ .

تیرگی دین طمع است ، و صلاح آن پرهیزکاریست .

۹۹۶۸ - نِصْفُ الْعَاقِلِ احْتِمَالٌ وَ نِصْفُهُ تَغَافُلٌ .

نصف عاقل احتمالست ، و نصف آن تغافل ؛ غرض مبالغه در مدح آنهاست حتی اینکه گویا تمام عقل و زیرکی همانهاست نصفی آنست و نصفی این ؛ و مراد به «احتمال» تحمل گناهان و بی ادبیهای مردم است ، و به «تغافل» تغافل از آنها یعنی خود را بغفلت انداختن از آنها و چنین نمودن که آگاه براو نشده ؛ پس حاصل هر دو در گذشتن از آنهاست ؛ نهایت هر جا تغافل ممکن باشد بتغافل ؛ و هر جا ممکن نباشد و احتمال غفلت او بهیچ وجه نرود بمقوص صریح ، و احتمال دارد که مراد به «احتمال» تحمل دیون و مؤنات و اخراجات مردم باشد و بنا بر این مغایرت نصفین ظاهرست .

۹۹۶۹ - نَحْنُ أَقْنَمْنَا عُمُودَ الْحَقِّ ، وَ هَزَمْنَا جُبُوشَ الْبَاطِلِ .

ما برها داشته ایم ستون حق را ، و هزیمت داده ایم لشکریهای باطل را ؛ مراد به «حق» اسلام است یا هر حقّی ، و به «باطل» کفر یا هر باطلی ، و مراد به «ما» حضرت رسالت پناهی - صلی الله علیه و آله - و آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه و خالص اصحاب ایشانست .

۹۹۷۰ - نَزَّهُوا أَنْفُسَكُمْ عَنْ دَنَسِ اللَّذَاتِ وَ تَبَاعَاتِ الشَّهَوَاتِ .

هاکمه نگه دارید نفسهای خود را از چرک لذتها ، و مظلمه های خواهشها ؛



و در بعضی نسخه ها « طلب » بجای « دنس » واقع شده و بنا بر این ترجمه اینست که: پاکیزه دارید نفسهای خود را از طلب لذتها و مظلومه های خواهشها .

۹۹۷۱- نَزَّهُوا أَدْيَانَكُمْ عَنِ الشُّبُهَاتِ ، وَصُونُوا أَنْفُسَكُمْ عَنْ مَوَاقِعِ الرِّيبِ الْمَوْبِقَاتِ .

پاکیزه دارید دینهای خود را از شبهه ها ، و نگاهدارید نفسهای خود را از جایگاههای ریب که هلاک کننده اند؛ جمعیت دینها یا باعتبار تعدد اشخاص است مانند نفسها، و یا باعتبار تعدد مسائل دینیّه ؛ و هر هر تقدیر مراد به « پاکیزه داشتن آن از شبهه ها » اینست که تحصیل یقین کنند در آن بعنوانی که شک و شبهه را در آن راه نباشد و بنا بر اول ممکن است مراد پاکیزه داشتن دین باشد از امور شبهه ناک مثل مالهای مخلوط از حلال و حرام ، یا کردن فعلی که شبهه باشد در حلیّت آن و احتمال حرمتی در آن رود ، یا پاکیزه نگاهداشتن آن باشد از حکم و فتوی در امری که در حکم آن شبهه باشد و واضح نباشد ، و « ریب » بمعنی شک است یا بدگمانی ؛ و بنا بر اول مراد به « نگاهداشتن نفس خود از جایگاههای شک » همانست که در احتمال اول سابق بر آن مذکور شد ، و هرگاه مراد از « سابق » نیز آن باشد این تأکید خواهد بود ، و بنا بر دوم مراد نگاهداشتن نفس خودست از جایگاههایی که محلّ تهمت باشد مثل اختلاط و مصاحبت با بدان و فاسقان ، و « بودن آنها هلاک کننده » یا باعتبار اینست که گاهی باعث هلاکت این کس نیز میشود بتبعیّت ایشان یا از جانب مردم ، و یا بفروء آمدن عذاب الهی و سرایت کردن بهمه ایشان ؛ و یا باعتبار اینکه گاه هست که رفتن بآنها باعث فسق و فجور این کس نیز میشود ، و یا باعتبار اینکه اصل رفتن بآنها بدیست که هلاک کننده دین باشد یعنی اصل آن را یا فضیلت و کمال آن را ؛ والله تعالی یعلم .

۹۹۷۲- نَظَرُ الْبَصْرِ لَا يُجَدِّي إِذَا عَمِيَ الْبَصِيرَةُ .

نگاه چشم سود نمیدهد هر گاه کور باشد بینائی .

۹۹۷۳ - نَدَمُ الْقَلْبِ يَكْفِرُ الذَّنْبَ وَ يُمَحِّصُ الْجَرِيرَةَ .

پشیمانی دل میپوشد گناه را و میبرد جریره را؛ «جریره» نیز بمعنی گناهست و مراد به «پوشانیدن آن و بردن آن» اینست که عذاب و عقاب آن را ساقط میکند و پاک میکند او را از آن؛ بمرتبه که گویا گناهی نکرده و غرض ترغیب در توبه است باینکه آن محو میکند گناه را بایان حقیقت آن و اینکه آن پشیمانی از گناهست در دل، و پوشیده نیست که این لازم دارد که دیگر عزم آن نداشته باشد چه ظاهرست که کسی که باز عزم آن داشته باشد در دل پشیمان از آن نشده و اگر اظهار آن کند مجرد اظهار بزبان باشد .

۹۹۷۴ - نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْمَطَامِعِ الدُّنْيَا ، وَ الْهَمِّ الْغَيْرِ الْمَرْضِيَّةِ .

پناه میبریم بخدا از طمعیهای دنیست، و عزمهای غیر مرضی؛ یعنی عزمهایی که رضا و خشنودی حق تعالی در آنها نباشد .

۹۹۷۵ - نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ سَيِّئَاتِ الْعَقْلِ وَ قُبْحِ الزَّلَلِ وَ بِهِ نَسْتَعِيْنُ .

پناه میبریم بخدا از بدیههای عقل و زشتی لغزشها، و باو یاری میجوئیم؛ مراد به «بدیههای عقل» بدیهاتیست که آدمی دانسته و با وجود عقل و شعور بکند، و تخصیص بآنها باعتبار اینست که بدی که سهواً از این کس صادر شود مؤاخذة برآن نیست و چندان محتاج پناه جستن از آن نه، و دور نیست که «العقل» چنانکه در نسخه ها که بنظر رسید واقع شده تصحیف باشد و صحیح «الفعل» باشد و ترجمه این باشد که: پناه میبریم بخدا از بدیههای کردار، و در بعضی نسخه های کتاب مستطاب نهج البلاغه «مِنْ سَيِّئَاتِ الْعَمَلِ» است یعنی از بدیههای کردار؛

و این موافقت با «الفعل» که احتمال آن دادیم و بحسب لفظ آنسب است ، و در بعضی نسخه های آن « مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ » است یعنی از خواب غفلت عقل ، و این هم بحسب معنی اعلی است اما نسخه اول بحسب لفظ آنسب است و ظاهر اینست که صحیح یکی از این دو نسخه است و آنچه در اینجاست از سهو نسخ است .

۹۹۷۶ - نِظَامُ الْمُرُوءَةِ حُسْنُ الْأَخْوَةِ ، وَ نِظَامُ الدِّينِ حُسْنُ الْيَقِينِ .

نظام مروت و آدمیت نیکوئی برادرست ، و نظام دین نیکوئی یقین ؛  
« نظام » رشته مروارید و مانند آن را گویند و اثبات آن از برای مروت و دین بر سهیل تشبیه است .

۹۹۷۷ - نَحْمَدُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ عَلَى مَا وَفَّقَ لَهُ مِنَ الطَّاعَةِ ، وَ ذَادَ عَنْهُ مِنَ الْمَعْصِيَةِ .

سپاس میکنیم خدای - سبحانه - را بر آنچه توفیق داده از برای آن از طاعت و فرمانبرداری و آنچه دور کرده از آن از معصیت و نافرمانی ؛ در این اشاره است باینکه هر طاعتی را که آدمی میکند توفیق حق تعالی است و نعمت نیست از او که بسبب آن مستحق حمد و سپاس میگردد ، و همچنین هر معصیتی را که نمیکند بلطفیست از جانب او که منع میکند و دور میگرداند او را از آن و بآن نیز سزاوار حمد و سپاس میشود .

۹۹۷۸ - نِعْمَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ تُشْكَرَ إِلَّا مَا أَعَانَ اللَّهُ عَلَيْهِ ، وَ ذُنُوبُ ابْنِ آدَمَ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ تُغْفَرَ إِلَّا مَا عَفَا اللَّهُ عَنْهُ .

نعمتهای خدای - سبحانه - زیاده است از اینکه شکر کرده شود مگر آنچه یاری کند خدا بر آن ، و گناهان پسر آدم زیاده است از اینکه آمرزیده شود مگر آنچه عفو کند و در گذرد خدا از آن .

۹۹۷۹ - نَسْأَلُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لِمَنْتِهِ تَمَاماً وَ بِحَبْلِهِ اعْتِصَاماً .

سؤال میکنیم خدای - سبحانه - را از برای نعمتِ او تمامی و پریشانِ او چنگ درزدنی ؛ یعنی درخواست میکنیم از خدای سبحانه اینکه نعمتِ خود را بر ما تمام کند و ناقص نگذارد ، و اینکه چنین کند که چنگ در زنیم پریشانِ اطاعت و فرمانبرداریِ او ؛ و دست برنداریم از آن .

۹۹۸۰ - نَحْنُ أَعْوَانُ الْمُنُونِ ، وَأَنْفُسُنَا نَصَبُ الْحُتُوفِ ؛ فَمِنْ أَيْنَ نَرْجُو الْبَقَاءَ وَ هَذَا الدَّلِيلُ وَالنَّهَارُ لَمْ يَرْفَعَا مِنْ شَيْءٍ شَرَفًا <sup>(۱)</sup> إِلَّا أَسْرَعَ الْكُرَّةَ فِي هَدمٍ مَا بَنِيَا ، وَ تَفَرَّقَ مَا جَمَعَا .

ما یاری کنندگانِ مرگیم و نفسهایِ ما نشانهٔ مرگهاست ؛ پس از کجا امید میداریم باقی بودن را ؛ و این شب و روز بلند نکرده‌اند از چیزی شرفی را مگر اینکه شتاب کرده‌اند در برگشتن در خراب کردن آنچه بنا کرده‌اند و پراکنده ساختن آنچه جمع کرده‌اند ، مراد اینست که آدمیانِ اصحابِ مرگند و چون اصحابِ کسی یاری کنندگانِ اویند پس گویا ایشان یاری کنندگانِ مرگند ، یا اینکه یاری کنندگانِ آنند برزیادتیِ قوت و عدتِ آن ، و « نشانهٔ مرگهایند » یعنی نشانه‌اند از برای تیرهایِ مرگ و از برایِ این نصب شده‌اند پس با وجودِ این از کجا امید باقی بودن توان داشت ؟ و « این شب و روز » ظاهر اینست که بیانِ اسری دیگر باشد و شکوه باشد از روزگار باینکه بلند نمیکند از برایِ چیزی شرف و رفعتی مگر اینکه شتاب میکند در برگشتن در هدمِ آنچه بنا گذاشته باشد از شرف و رفعتِ او ، و پراکنده کردنِ آنچه جمع کرده باشد از اسبابِ آن .

۹۹۸۱ - نِظَامُ الدِّينِ مُخَالَفَةُ الْهَوَى وَ التَّنَزُّهُ عَنِ الدُّنْيَا .

نظامِ دین ورشته پیوستگیِ آن مخالفت کردنِ خواهش است و پاکیزگی جستن از دنیا .

۱ - بقرینهٔ « هدم » و « بنیا » نظر میرسد که این کلمه جمع شرفه باشد بضم شین و سکون راء که بمعنی کنگره است نه بفتح شین چنانکه شارح (ره) قرائت و شرح کرده است .

۹۹۸۲- نَافَحُوا بِالظُّبَىٰ، وَصَلُّوا السُّيُوفَ بِالْخُطَىٰ، وَطَيَّبُوا عَنْ أَنْفُسِكُمْ  
نَفْسًا، وَامْشُوا إِلَى الْمَوْتِ مَشْيًا سَجَّحًا.

این از جمله کلامیست که در بعضی روزهای جنگ صفین باصحاب خود  
فرموده‌اند مشتمل بر بعضی از آداب جنگ و قبل از این در فصل ضاد «ضاربوا عن  
دینکم بِالظُّبَى» نقل شده بود و در این جا «نافحوا بالظبی» است و این موافق  
کتاب مستطاب نهج البلاغه است و «نافحوا» نیز همان بمعنی «ضاربوا» است یعنی  
بزنید دشمنان خود را بطرفهای شمشیرها؛ نهایت ابن الیردر کتاب نهایه گفته: که  
«اصل منافحه اینست که هر یک نزدیک باشند بدیگری بعنوانی که برسد نفع  
هر یک بدیگری یعنی بوی او و نفس او» و ظاهر اینست که مراد به «طرف شمشیر»  
دم آن باشد و مراد تحریر بر جنگ شمشیر باشد چنانکه در نهایه گفته و از کلام  
بعضی از شارحان نهج البلاغه ظاهر میشود که «طرف شمشیر» را برونوک آن حمل  
کرده و اینکه فایده این اینست که پرنزدیک دشمن نروند تا اینکه توسعه مجالی  
باشد و مؤید این میتواند بود آنچه در کتاب صحاح گفته که: «ظبة شمشیر و تیر طرف  
آنست» زیرا که مراد به «طرف تیر» خود البته پیکانست پس ظاهر اینست که  
در شمشیر نیز نونک آن باشد نه دم آن نهایت آنچه از نهایه نقل شد ظاهر در خلاف  
آنست و اینکه مراد دم شمشیر باشد، و ظاهر بعضی موارد استعمالات آن نیز اینست  
چنانکه در صحیفه کامله دردهای دفاع کید اعداء (۱) فرموده‌اند: «وَأَشْحَذْ لِي ظُبَّةَ  
مُدَيْتِهِ» = و تیز کرده از برای من ظبة کارد بزرگ خود را «چه ظاهر اینست که مراد  
دم کارد باشد نه نونک آن؛ و «صَلُّوا السُّيُوفَ بِالْخُطَى» یعنی «پیوند کنید  
شمشیرها را بگامها» و در آنجا شرح این و بیان فایده آن شد و حاجت اعاده نیست،  
و «طَيَّبُوا عَنْ أَنْفُسِكُمْ نَفْسًا وَامْشُوا إِلَى الْمَوْتِ مَشْيًا سَجَّحًا» (۲) یعنی نیکو باشید

۱- این دعا دعای چهل و نهمین از ادعیه صحیفه سجاده است علی منتهای السلام.

۲- در فصل طاء (ج ۴ ص ۲۵۶) دو وجه قرائت برای این کلمه ذکر شده است.

از نفسهای خود بحسب نفس و پروید بسوی مرگ رفتن نرم همواری ، و این فقره در فصل طاء بی تغییری نقل شده و شرح آن در آنجا شد و اعاده آن در کار نیست .

۹۹۸۳ - نِظَامُ الدِّينِ خَصْلَتَانِ ؛ اِنصَافُكَ مِنْ نَفْسِكَ ، وَ مُوَاسَاةُ اِخْوَانِكَ .  
نظام دین ورشته پیوستگی آن دو خصلت است ؛ انصاف آوردن توازن جانب نفس خود ، و مواسات کردن با برادران خود ، «مواساة» چنانکه مکرر مذکور شد شریک و سهم دانستن کسیست با خود در مال خود و مضایقه نکردن آن از او .

۹۹۸۴ - نَفْسُكَ عَدُوٌّ مُحَارِبٌ وَ ضِدُّ مُوَابِبٌ اِنْ غَفَلْتَ عَنْهَا قَتَلَتْكَ .  
نفس تودشمنیست جنگ کننده و عدوئیست بر جهنده ؛ اگر غافل شوی از آن بکشد ترا .

۹۹۸۵ - نَزَلَ نَفْسُكَ دُونَ مَنْزِلَتِهَا تُنَزِّلُكَ النَّاسُ فَوْقَ مَنْزِلَتِكَ .  
فرود آور نفس خود را پایین تر از منزلت آن تا فرود آورند ترا مردم بالاتراز منزلت تو ؛ مراد ترغیب در تواضع و فروتنی کردنست با مردم و اینکه این سبب این میشود که مردم او را اعزاز و احترام کنند و بالاتراز منزلت او فرود آورند .

۹۹۸۶ - نَاطِرُ قَلْبِ اللَّيْبِ بِهِ يُبْصِرُ رُشْدَهُ ، وَ يَعْرِفُ غَوْرَهُ وَ نَجْدَهُ .  
ناظر دل عاقل بان میبیند رشد خود را ، و میشناسد مرتبه پست خود را و مرتبه بلند خود را ؛ « ناظر » بمعنی چشم است یا مردمک آن ؛ و بنا بر اول اثبات چشم از برای دل باعتبار بینائی معنوی آنست مانند بینائی صوری چشم ؛ پس گویا چشمی دارد که بینائی آن بآنست ، یا اینکه خودش چشم است و بنا بر این مشابَهت صوری نیز باعتبار سویدای آن یعنی نقطه سیاهی که در آنست مانند چشم منظور میتواند بود ، و بنا بر دویم نیز اثبات مردمک از برای دل یا همان باعتبار بینائی آنست پس گویا مردمکی دارد که بان می بیند ، و یا باعتبار تشبیه سویداء است

بمردمک باعتبار بینائی معنوی یا مشابَهتِ صوری نیز .

و بعضی از شارحان کتاب مستطاب نهج البلاغه « ناظرِ دلِ عاقل را » بفکرِ آن تفسیر کرده و ظاهر اینست که او « ناظر » را بمعنی « نگاه کننده » گرفته نه بمعنی چشم یا مردمک؛ و پوشیده نماند که اثباتِ بینائی یا فکر از برای دل در اینجا و در سایر نظایرِ آن از آیات و اخبار بر سبیلِ حقیقت است و بنا بر مذهبِ متکلمان که محلِّ ادراکات را دل میدانند، و بنا بر مذهبِ حکما که محلِّ آنها نفسِ مجرد را میدانند و آلتِ آنها را دماغ یعنی مغز سر بر شیوعِ نسبتِ آنهاست بدلِ نزدِ عامهٔ مردم؛ و اجرای کلام بر طریقهٔ ایشان هر چند برخلافِ تحقیق باشد (۱)، یا اینکه مراد به « دل » درهمهٔ آنها نفسِ مجرد دست نه صاحبِ سویداء و الله تعالی یعلم ، « بآن میبیند رشدِ خود را » یعنی راهِ راستِ درستِ خود را ، و در نهج البلاغه « آمده بجای » ر شده است و بنا بر آن ترجمه اینست که: بآن می بیند غایت و منتهای حالِ خود را که آن مرگ و احوالِ بعد از آن باشد ، و « می شناسد مرتبهٔ پستِ خود را ، و مرتبهٔ بلندِ

---

۱- شبهه بوجهیست که عالم جلیل القدر آقا محمد علی کرمانشاهی - قدس سره - در توجیه این عبارت دعای ندبه « و عرجت بروحه الی سماءک » فرموده اند و نص عبارت او اینست که : « آنچه بخاطر داعی در این باره میرسد آنست که حضرت جهت توافق میان مذهب متکلمین و حکما چنین فرموده و متفق علیه علی المشریین را بیان نموده و اثبات الشیء نفی ماعداه نمیکند و مفهوم لقب حجت نیست ، و نیز احتمال دارد که از جهت فهم اکثر عوام بلکه اکثر خواص نیز فرموده که فی الجمله ملائم اعتقاد و اذعان قلبی ایشان باشد چنانکه حکیم علی الاطلاق علی الاحتمال بل علی الظاهر این حکمت را مراعات فرموده و مقدمهٔ معراج او را از مسجد الاقصی که مسجد بیت المقدس است علی الظاهر المتبادر تجاوز ننموده (تا آخر کلام او) » و نظیر این بیانات را صاحب مقایس - اعلی الله درجته - و غیر او نیز ذکر فرموده اند که ما آنها را در کتاب شریف « کشف الکربة فی شرح دعاء الندبه » نقل کرده ایم و تقنا الله بفضلہ لطیعه و نشره ، و باندکی از آنها نیز در مجلد پنجم تفسیر شریف گازر « جلاء الازها و جلاء الاحزان » که چاپ شده اشاره کرده ایم فمن شاء فلیراجعه (ص ۲۵۱-۲۴۹) .

خود را « یعنی آنچه را باعثِ پستیِ مرتبهٔ او میشود ، و آنچه را باعثِ بلندیِ مرتبهٔ او میگردد .

۹۹۸۷ - نِعْمًا لِلْعَبْدِ أَنْ يَعْرِفَ قَدْرَهُ ، وَلَا يَتَجَاوَزَ حَدَّهُ .

نیکوچیز است از برای بنده این که بشناسد قدرِ خود را ، و درنگذرد از حدِّ خود .

۹۹۸۸ - نِفَاقُ الْمَرْءِ مِنْ ذُلِّ يَجِدُهُ فِي نَفْسِهِ .

نفاقِ مرد از خوارییست که مییابد آن را در نفسِ خود ؛ « نفاق » چنانکه مکرّر مذکور شد اینست که باطنِ کسی با ظاهرِ او موافق نباشد و در ظاهر چاهلوسی و اظهارِ محبت و دوستی کند با کسی و در باطنِ هر خلافِ آن باشد ، و مراد مذمتِ این معنیست و اینکه از این ناشی میشود که آدمی در نفسِ خود ذلت و خواری بیابد و کسی که نفسِ خود را شریف و بلند مرتبه یابد این را ننگ و عارِ خود داند .

۹۹۸۹ - نَزَهَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ نَفْسَكَ ، وَابْذُلْ فِي الْمَكَارِمِ جُهْدَكَ تَخْلُصَ مِنَ الْمَآثِمِ وَتَحْرِزَ الْمَكَارِمَ .

پاکیزه گردان از هر صفتِ پستیِ نفسِ خود را ، و بذل کن در کسبِ مکارمِ طاقتِ خود را ؛ تا اینکه خالص گردی از مآثم ، و جمع کنی مکارم را ؛ « مآثم » بمعنی گناهانست ، و « مکارم » اخلاق و افعالِ نیکوست که آدمی بآنها عزیز و گرامی گردد .

۹۹۹۰ - نَسِيتُمْ مَاذَا كَرَرْتُمْ ، وَأَمِنْتُمْ مَا حَذَرْتُمْ ، فَتَاهُ عَلَيْكُمْ رَأْيُكُمْ ، وَتَشْتَتَ عَلَيْكُمْ أَمْرُكُمْ .

فراموش کردید آنچه را یاد آورده شدید ، و ایمن گشتید از آنچه ترسائیده شدید ، پس حیران شد بر شما رأیِ شما ، و پراکنده شد بر شما کارِ شما ؛ ظاهراً اینست که این کلامی باشد که باصحابِ خود فرموده باشند بعد از اینکه مکرّر ایشانرا نصیحت



کرده باشند در باب جهاد بادشمنان و تحریص بر آن، و ترسانیده باشند از کاهلی در آن و اینکه باعث غلبه دشمنان میگردد و گرفتن بلاد از ایشان؛ و ایشان اطاعت نکرده باشند و ایمن نشسته باشند تا اینکه دشمنان غلبه کرده باشند چنانکه معاویه و أصحاب او کردند و بعضی بلاد را که از آن جمله مصر بود از ایشان گرفتند و بعد از آن ایشان حیران شده باشند در رأی و تدبیر آن و پراکنده شده باشند بر ایشان کار ایشان .

۹۹۹۱ - نَالَ الْعِزُّ مَنْ رُزِقَ الْقَنَاعَةَ.

رسیده است عزت را کسی که روزی کرده شده قناعت را .

۹۹۹۲ - نَالَ الْفَوْزَ مَنْ وَفَّقَ لِلطَّاعَةِ .

رسیده فیروزی را کسی که توفیق داده شده از برای طاعت یعنی فرمانبرداری حق تعالی .

۹۹۹۳ - نَالَ الْغِنَى مَنْ رُزِقَ الْيَأْسَ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ ، وَالْقَنَاعَةَ بِمَا أُوتِيَ ، وَالرِّضَا بِالْقَضَاءِ .

رسیده است توانگری را کسی که روزی کرده شده نومیدي را از آنچه در دستهای مردم باشد ، وقناعت با آنچه عطا کرده شده ، و خشنودی بحکم و تقدیر حق تعالی ؛ زیرا که چنین کسی حاجتی او را به مردم نیفتد و این حقیقت توانگریست، و ممکن است که این معنی سبب توانگری ظاهری نیز شود چنانکه مکرر مذکور شد .

و فرموده است آن حضرت علیه السلام در وصف قرآن مجید:

۹۹۹۴ - نُورٌ لِمَنْ اسْتَضَاءَ بِهِ ، وَشَاهِدٌ لِمَنْ خَاصَمَ بِهِ ، وَفَلَجٌ لِمَنْ حَاجَ بِهِ ، وَعِلْمٌ لِمَنْ وَعَى ، وَحُكْمٌ لِمَنْ قَضَى .

نوریست از برای کسی که روشنی جوید بان ، و گواهیست از برای کسی که دشمنی کند بان ، و فیروزیست از برای کسی که خواهد غلبه کند بان ، و علمیت از برای کسی که نگاهدارد ، و حکمیت از برای کسی که حکم کند ، یعنی کسی که خواهد از تاریکیهای جهالت و ضلالت بیرون آید و طلب روشنی کند از قرآن از برای آن ؛ قرآن نوریت از برای او که روشن میکند از برای او راه حق را ، و کسی که دشمنی کند با کسی که بر حق نباشد و خصوصیت کند با او و متمسک شود بقرآن ؛ قرآن گواهی دهد از برای او بحقیقت او و بطلان آن ، و کسی که خواهد غلبه کند بر کسی که بر حق نباشد و حجت و دلیل گوید بقرآن ؛ قرآن فیروزیست از برای او که بان غالب شود بر او و فیروزی یابد بر او ، و این بمنزله تأکید سابقست ، و « علمیت از برای کسی که نگاهدارد » یعنی حفظ کند و دریاد نگاهدارد حقایق و معارفی را که مستفاد میشود از آن ، و « حکمیت از برای کسی که حکم کند » یعنی هر که خواهد که حکم کند با احکام شرعیّه ؛ از روی آن حکم میتواند کرد .

و فرموده است در وصف جهنّم :

۹۹۹۵- نَارٌ شَدِيدٌ كَلْبُهَا ، عَالٍ لَّجْبُهَا ، سَاطِعٌ لَّهَبُهَا ، مُتَاجِجٌ سَعِيرُهَا ،  
مُتَغَيِّظٌ زَفِيرُهَا ، بَعِيدٌ خُمُودُهَا ، ذَالِكٌ وَ قُودُهَا ، مُتَخَوِّفٌ وَعِيدُهَا .

آتشیت سخت شدت آن ، بلند آواز آن ، بالا رونده زبانه آن ، فرو زنده شعله آن ، خشمناک زفیر آن ، دور خاموشی آن ، شعله زننده هیمة آن ، کم کننده وعید آن ، « زفیر » بمعنی اول آواز الاغست و آواز آتش جهنّم را نیز « زفیر » فرموده اند باعتبار تشبیه بان در منکربودن ، و « خشمناک بودن آن » باعتبار تشبیه آنست بکسی که از روی غیظ و خشم در صدق ایذا و آزار کسی در آید ، و « دور بودن خاموشی آن » نسبت بفاصلت آنست که بعد از مدتی دراز بیرون آیند از آن ؛ و اما

از برای بعضی دیگر مثل کفتار؛ پس اصلاً خاموشی نباشد، و دور نیست که دوری بر اعم از آن حمل شود و مراد به « هیمة آن » بدنهای اهل آنست که بمنزله هیمة آنست، و «وعید» وعده بچیز بد را گویند و مراد به «کم کننده بودن وعید» آن ایشست که وعید بان که شده کسی را که غفلتی نباشد میگدازد او را و کم میکند بدن او را از خوف و ترس آن؛ و ممکن است که «متخوف» بمعنی «کم کننده» نباشد بلکه بمعنی «ترسناک» باشد و ترجمه این باشد که: ترسناک وعید آن؛ و مراد به «ترسناک بودن وعید آن» ترسناک بودن مردم باشد از آن، و ممکنست که مبالغه نیز در آن منظور باشد که چنان ترسناکی باشد که گوئیا اصل آن وعید نیز ترسناک گردد؛ والله تعالی یعلم.

۹۹۹۶ - نَجَامُنْ صَدَقَ اِيْمَانُهُ، وَ هِدَىٰ مِنْ حَسَنِ اِسْلَامِهِ.

نجات یافته هر که راست باشد ایمان او، و راه راست یافته هر که نیکو باشد مسلمانی او.

۹۹۹۷ - نِظَامُ الْمَرْوَةِ فِي مُجَاهَدَةِ أَخِيكَ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ، وَ صَدِّهِ عَنِ مَعَاصِيهِ، وَأَنْ يَكْثُرَ عَلَى ذَلِكَ مَلَامَةٌ.

نظام آدمیت و رشتۀ پیوستگی آن در جنگ کردن برادر تست بر فرمانبرداری خدای سبحانه؛ و منع او از معاصی او و اینکه بسیار کنی بر این ملامت او را؛ یعنی در اینست که جنگ کنی با برادر خود بر سر داشتن او بر فرمانبرداری حق تعالی و منع او از معاصی و نافرمانیهای او.

۹۹۹۸ - نِظَامُ الْكَرَمِ مُوَالَاةُ الْإِحْسَانِ، وَ مُوَاَسَاةُ الْإِخْوَانِ.

نظام کرم و رشتۀ پیوستگی آن بی دربی کردن احسانست و مواسات کردن با برادران؛ مراد به «کرم» سخاوت و جودست یا گرامی و بلند مرتبه بودن، و به «مواسات»

برابر دانستن کمی با خود در سال خود و مضایقه نکردن آن از او چنانکه مکرر مذکور شد .

۹۹۹۹ - نِظَامُ الْقُوَّةِ احْتِمَالُ عَثَرَاتِ الْاِخْوَانِ، وَحُسْنُ تَعْمِيدِ الْجِيرَانِ .  
نظام جوانمردی و رشته پیوستگی آن تحمل کردن لغزشهای برادرانست،  
و نیکوئی باز رسیدن بهمسایگان .

۱۰۰۰۰ - نَكَدُ الْعِلْمِ الْكَذِبُ، وَنَكَدُ الْجِدِّ اللَّعِبُ .

نقص علم دروغگوئیست، و نقص جدّ بازیست ؛ یعنی عمده چیزی که مرتبه علم را ناقص میگرداند دروغگوئی صاحب آنست. و عمده چیزی که جدّ در سخنان یادرکارها را ناقص میگرداند اینست که صاحب آن بسیار سخنی را بیازی گوید یا کاری را بیازی کند؛ چه هر که چنین باشد گاهی اگر چیزی را جدّ گوید یا در کاری جدّ داشته باشد مردم باز بر بازی حمل کنند و سخن او را باور نکنند و معاونت او در آن کار نکنند .

۱۰۰۰۱ - نَحْنُ دُعَاةُ الْحَقِّ، وَ أَيْمَةُ الْخَلْقِ، وَ أَلْسِنَةُ الصِّدْقِ، مَنْ أَطَاعَنَا مَلَكَ، وَ مَنْ عَصَانَا هَلَكَ .

ما خوانندگان حقیم، و پیشوایان خلقیم، و زبانهای صدقیم ؛ هر که اطاعت کند ما را؛ مالک شود، و هر که نافرمانی کند ما را؛ هلاک گردد یعنی ما خوانندگانیم مردم را بسوی حق یا برام راست از جانب حق تعالی، و « زبانهای صدقیم » چون « زبان » آلت بیان هر مطلب و سرام است و ایشان نیز صلوات الله و سلامه علیهم بیان کننده هر امر راست درستیست ؛ پس بمنزله « زبانهای صدق و راستند » یعنی زبانهای اسرهای راست اند و بیان کننده های آن، و « مالک شود » یعنی سعادت و نیکبختی را .

۱۰۰۰۲ - نَحْنُ بَابُ حِطَّةٍ وَهُوَ بَابُ السَّلَامِ؛ مَنْ دَخَلَهُ سَلِمَ وَ نَجَا،  
وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ هَلَكَ.

ماثیم بابِ حطّۀ و آن بابِ سلامتست هر که داخل شود در آن سالم ماند  
و رستگاری یابد، و هر که تخلف کند از آن هلاک گردد، «بابِ حطّۀ» درگاهی  
بود که بنی اسرائیل مأمور شدند باینکه داخل شوند در آن ساجدین یعنی از روی  
خضوع و خشوع یا سجده کننده و سؤال کنند از خدا حطّۀ گناهانِ خود را یعنی  
پائین آوردن و ساقط نمودن آنها را تا اینکه پیامرزد خدا گناهانِ ایشان را؛ و مراد  
اینست که ما بمنزلۀ آن درگاهیم که هر که پناه آورد بما؛ آمرزیده شود گناهانِ او،  
و از برای تأکید و توضیح این معنی فرموده اند که: و آن باب یعنی آن بابِ حطّۀ  
که ما ماثیم چنان بابِ سلامتست که هر که داخل شود در آن و پناه آورد بآن سالم  
ماند و رستگار گردد در آخرت، و هر که تخلف کند از آن هلاک گردد در آن.  
۱۰۰۰۳ - نَحْنُ التَّمْرِقَةُ<sup>(۱)</sup> الْوُسْطَى بِهَا يَلْحَقُ التَّالِي، وَ إِلَيْهَا يَرْجِعُ

الْغَالِي.

ما بالشی میانہ ایم بآن لاحق میشود تالی، و بسوی آن بر میگردد غالی؛ تشبیه  
فرموده اند خود را و سایر ائمّۀ طاهرین از اولادِ خود را صلوات الله علیهم أجمعین  
ببالش باعتبار اینکه تکیه گاہِ خلائق اند مانند بالشی که کسی تکیه کند بآن  
و به «بالش میانہ» یعنی بالشی که در میانہ دو کس باشد و هر یک بیک طرف آن  
تکیه کنند باعتبار اینکه خلق از هر جانب باید که تکیه کنند بر ایشان مانند آن بالشی،  
و یا باعتبار آنچه بعد از آن فرموده اند که تالی باید که بایشان لاحق شود و غالی  
بسوی ایشان برگردد پس هر که از هر جانب باشد باید که تکیه کند بر ایشان

۱- شارح (ره) در حاشیہ گفته: «نمرقة بضمّ نون وراء و کسر هردو [ است ]

چنانکه در نہایہ گفته.»

مانند آن بالش، و ممکن است که تشبیه بالش میانہ باعتبار این باشد که بالشی که در میانہ صف بالشها میگذارند در متعارف بهترین بالشهاست، و ممکن است نیز که « وسطی » بمعنی میانہ نباشد بلکه بمعنی بهترین باشد و مراد این باشد که: ما بهترین تکیه گاهیم، و ممکن است که تشبیه همین بالش باعتبار تکیه گاه بودن باشد، و « میانہ بودن » وصفی دیگر باشد از برای ایشان؛ و مراد این باشد که: ما تکیه گاه میانہ ایم باعتبار یکی از آن دو وجه و بنا بر این لازم نیست که تشبیه بالش میانہ باشد، و مراد به « تالی » کسیست که در عقب مانده باشد و بایشان رسیده باشد و اعتراف بحقیقت ایشان نکرده باشد و به « غالی » کسیست که از حد در گذشته باشد و اعتراف بحقیقت ایشان کرده باشد اما زیاده بر سر تبه ایشان از برای ایشان قرارداد داده باشد مانند جمعی که بآنو هیئت آن حضرت صلوات الله وسلامه علیه قائل شده اند و حاصل معنی اینست که: آن بالش میانہ که مائیم لاحق میشود بان تالی یعنی باید که لاحق شود بان کسی که در عقب مانده باشد و نرسیده باشد بان، و « بر میگردد بان غالی » یعنی کسی که از حد در گذشته باشد در باره ایشان باید که برگردد بایشان و قائل شود بآنچه خود در باره خود فرموده اند، و در بعضی روایات این کلام معجز نظام « بنا بجای » و « الینا » بجای « الیها » واقع شده؛ و بنا بر این ترجمه اینست که: بما لاحق میشود تالی، و بسوی ما بر میگردد غالی؛ و این ظاهر ترست.

۱۰۰۰۴ - نَحْنُ أَمْنَاءُ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ، وَ مُقِيمُوا الْحَقِّ فِي بِلَادِهِ، بِنَا يَنْجُو الْمَوَالِي وَ بِنَا يَهْلِكُ الْمَعَادِي.

مائیم امینان خدا بر بندگان او، و بر پای دارندگان حق در شهرهای او، بما رستگار میگردد دوست، و بسبب ما هلاک میگردد دشمن.

۱۰۰۰۵ - نَحْنُ شَجَرَةُ النُّبُوَّةِ، وَ مَحَطُّ الرِّسَالَةِ، وَ مُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ،

وَيَنَابِيعُ الْحِكْمِ<sup>(۱)</sup>، وَمَعَادِنُ الْعِلْمِ: نَاصِرُنَاوْ مُجِبُنَا يَنْتَظِرُ الرَّحْمَةَ وَعَدُوْنَا  
وَمُبِغِضُنَا يَنْتَظِرُ السَّطْوَةَ.

مائیم درختِ نبوت، و محلّ فرود آمدنِ رسالت، و جایگاهِ آمد و شدِ ملائکه،  
و چشمه های حکمتها و معدنهای علم، یاری کننده ما و دوست ما انتظار میکشد  
رحمت را، و دشمن ما و عدو ما انتظار میکشد قهر را، «بودن ایشان صلوات الله  
علیهم درختِ نبوت، و محلّ فرود آمدنِ رسالت» باعتبارِ قرابتِ ایشانست  
با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله، و «نبوت» و «رسالت» گاهی هر دو بیک معنی  
استعمال میشود یعنی اینکه وحی شده باشد یعنی اعلام شده باشد خواه بنزولِ ملک  
خواه بالهام و القاء در دل، از جانبِ حق تعالی بسوی کسی شرعی؛ هر چند امر  
نشده باشد بتبلیغ آن بدیگری، و گاهی نبوت در این معنی استعمال میشود و رسالت  
در اخصّ از این که آن اینست که امر شده باشد بتبلیغ آن یا اینکه بانبوت کتابی  
از جانبِ حق تعالی یا دین تازه داشته باشد، و در بعضی احادیث وارد شده که:  
رسول آنست که ملک براو نازل شود و او را در بیداری ببیند و کلامِ او را بشنود،  
و نبی لازم نیست که چنین باشد بلکه گاهی همین در خواب ببیند و بشنود، و بر هر  
تقدیر آن حضرت صلوات الله علیه و آله نبوت و رسالت را بهمه معانی داشت،  
و «بودن ایشان جایگاهِ آمد و شدِ ملائکه» نیز باعتبارِ قرابتِ مذکوره است با آن  
حضرت صلی الله علیه و آله که جایگاهِ آن بود، و با باعتبارِ اینکه ملائکه نزد ایشان  
نیز آمد و شد مینموده اند و حدیث میکرده اند نهایت ایشان آنها را بصورت نمی دیده اند  
چنانکه در احادیث دیگر تصریح بآن شده، و مراد به «حکمتها» علوم حقه است،  
و «بودن ایشان چشمه های آنها» ظاهرست، و «معادنِ علم» تأکید همانست،  
و «انتظار کشیدن یاری کنندگان و دوستانِ ایشان رحمت را» ظاهرست، و  
۱- بهتر آنست که «حکم» را بضمّ حاء و سکون کاف که بمعنی حکمت است بخوانیم  
تا با «العلم» مزدوج باشد.

« انتظار کشیدن دشمنان ایشان قهر را ؛ یعنی قهر و غضب حق تعالی را » باعتبار اینست که عاقبت حال ایشان آن خواهد بود پس گویا انتظار آن میکشند .

۱۰۰۰۶ - نَحْنُ الشُّعَارُ وَالْأَصْحَابُ ، وَالسَّدَنَةُ وَالْأَبْوَابُ . وَلَا يُؤْتَى الْبُيُوتَ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا ، وَمَنْ أَتَاهَا مِنْ غَيْرِ أَبْوَابِهَا كَانَ سَارِقًا لَا تَعْدُوهُ الْعُقُوبَةُ .

ماثیم شعار و اصحاب ، و سندنه و ابواب ، و آمده نمیشود خانه ها مگر از ابواب آنها ، و هر که بیاید آنها را از غیر ابواب آنها بوده باشد دزدی که درنگذرد از او عقوبت . « شعار » چنانکه مکرر مذکور شد جامه را گویند که ملاصق بدن و موی آن باشد ، و « سندنه » خدمه کعبه معظمه را گویند ، و « ابواب » بمعنی درهاست و مراد اینست که : ماثیم پیراهن تن حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله ، و اصحاب آن حضرت ، و خدمه او ، و درهای رسیدن باو ، و بخانه ها باید که از درهای آن داخل شد چنانکه حق تعالی در قرآن مجید امر بآن کرده ، و هر که بیاید بخانه ها از غیر درهای آنها ؛ آن دزدست یا بمنزله آن ؛ و مستحق عقوبت و جزاست ، پس هر که خواهد که بخانه اطاعت و فرمانبرداری آنحضرت داخل شود باید که بنزد ما آید و از آن درها داخل شود و اگر از غیر آن درها بیاید مستحق عقوبت باشد مانند کسی که خانه را از غیر در آن داخل شود .

۱۰۰۰۷ - نَسَأَلُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ مَنَازِلَ الشُّهَدَاءِ وَ مُعَايِشَةَ السَّعْدَاءِ وَ مُرَافَقَةَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَبْرَارِ .

سؤال میکنم خدای سبحانه را منزلهای شهیدان ، و معایشت نیکبختان ، و مرافقت پیغمبران و نیکوکاران ، یعنی درخواست میکنیم از خدا که پاکست او اینکه بگرداند ما را از جمله شهیدان ، و فرود آورد در بهشت در منازل ایشان ، و اینکه بگرداند ما را همعیش و زندگانی با نیکبختان باینکه بگرداند ما را هم از جمله



ایشان با ایشان در آخرت؛ یا دنیا و آخرت هر دو، و اینکه رفیق گرداند ما را در آخرت  
با پیغمبران و نیکوکاران.

۱۰۰۰۸ - نَفُوسُ الْإِبْرَارِ نَافِرَةٌ مِنْ نَفُوسِ الْأَشْرَارِ.

نفسهای نیکوکاران نفرت کننده و گریزنده اند از نفسهای بدکاران؛ یعنی  
نیکوکاران بالطبع نفرت کنند و بگریزند از مصاحبت و آمیزش با بدکاران.

۱۰۰۰۹ - نَفُوسُ الْإِبْرَارِ تَأْتِي أَعْمَالِ الْفَجَّارِ.

نفسهای نیکوکاران همیشه ابا کنند از کارهای فاسقان یعنی بالطبع ابا  
و امتناع کنند از آنها و خود را نیالایند بآنها یعنی بعد از اینکه کسی نیکوکار شد  
و عادت کرد بآن؛ نفس او ابا و امتناع کند از کارهای فاسقان و بالطبع متنفر گردد  
از آنها، یا اینکه بحسب اصل خلقت نفوس ایشان ابا و امتناع کنند از آنها و ناخوش  
دارند آنها را؛ بنابراین اختلاف نفوس بحسب خلقت چنانکه از احادیث طینت مستفاد  
میشود، و فقیر توجیه و تصحیح این معنی را نموده در رساله (۱) که در آن باب  
نوشته است پس هر که خواهد رجوع بآن نماید.

---

۱- از این کلام صریحاً بر میآید که شارح (ره) رساله در توجیه و تصحیح احادیث  
طینت داشته است لیکن نگارنده تاکنون بزیارت آن نائل نگردیده است؛ رزقه الله زیارته.

# حرف هاء

---

از آنچه وارد شده از سخنانِ حکمت آمیزِ  
حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام  
در حرف هاء؛ در اکثر نسخه‌ها این فصل بر فصل «واو»  
مقدم شده و وجهِ آن ظاهر نیست، و در بعضی نسخه‌ها فصل  
واو مقدم است بر این فصل موافقِ ترتیبِ الف با تا

از آنجمله است قول آن حضرت علیه السلام :

۱۰۰۱۰ - هُدًى اللَّهُ أَحْسَنُ الْهُدَى .

راهنمایی خدا بهترین راهنماییست؛ ممکن است مراد این باشد که اگرچه پیغمبران و اوصیاء صلوات الله وسلامه علیهم أجمعین و اتباع ایشان راهنمایند اما بهترین راهنماییها آن راهنماییست که حق تعالی بـلطف خود کسی را باعتبار خوبی که در او باشد راهنمایی کند بالهامی یا مانند آن چه آن راهنماییست که البته او را بر حق رساند و دیگر گمراهی در عقب آن نباشد؛ بخلاف راهنماییهای دیگران که گاه هست که اثر نمیکنند در کسی و بآن براه نمیآید یا بعد از آن باز میگردد و گمراه میشود .

۱۰۰۱۱ - هُدًى مَنْ أَشْعَرَ التَّقْوَى قَلْبَهُ .

هدایت کرده شده یعنی برای راست رسانده شده یا راه نموده شده بآن کسی که گردانیده پرهیزگاری را شعار دل خود یعنی لازم آن مانند جامه ملاصق بدن که لازم آنست و از آن جدا نشود .

۱۰۰۱۲ - هُدًى مَنْ تَجَلَّبَبَ جَلْبَابَ الدِّينِ .

هدایت کرده شده کسی که در پوشیده پیراهن دین را یعنی دینداری را بمنزله پیراهن خود کرده و از خود جدا نکند .

۱۰۰۱۳ - هُدًى مَنْ أَدْرَعَ لِبَاسَ الصَّبْرِ وَالْيَقِينِ .

هدایت کرده شده کسی که در بر کرده زره جامه صبر و یقین را؛ یعنی جامه صبر

بر مصائب و یقین باحوالِ سبدا و سعاد را در پوشیده و لازمِ خود ساخته و آن را بمنزله زره گردانیده از برای دفع گزندِ بلاهایِ دنیوی و آخروی .

۱۰۰۱۴ - هُدًی مِّنْ حَسَنِ إِسْلَامَةٍ .

هدایت کرده شده کسی که نیکو باشد مسلمانی او یعنی رسانده شده به حق یا براهِ درست ، یا نموده شده آنرا .

۱۰۰۱۵ - هُدًی مِّنْ أَخْلَصَ إِيمَانُهُ .

هدایت کرده شده کسی که خالص گردانیده ایمانِ خود را یعنی خالص و صاف گردانیده از برایِ خدایِ سبحانه و آمیخته بغرضی دیگر نساخته .

۱۰۰۱۶ - هُدًی مِّنْ سَلَّمَ مَقَادَتَهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَوَلَّى أَمْرِهِ .

هدایت کرده شده کسی که تسلیم کرده باشد کشیدنِ خود را بسویِ خدا و رسولِ او و متوکیِ امرِ او ؛ یعنی اماسی که خدا او را متوکیِ امورِ مردم کرده ، و مراد به « تسلیم کردن » کشیدنِ خود بایشان باطاعت و انقیادِ ایشانست و دادنِ عنانِ اختیارِ خود بایشان که بهرجانب که خواهند بکشند او را .

۱۰۰۱۷ - هُدًی مِّنْ أَطَاعَ رَبَّهُ وَخَافَ ذَنْبَهُ .

هدایت کرده شده کسی که فرمانبرداری کند پروردگارِ خود را ، و ترس داشته باشد از گناهِ خود .

و فرموده است آن حضرت علیه السلام در وصفِ فرشتگان علیهم السلام :

۱۰۰۱۸ - هُمْ أَسْرَاءُ إِيمَانٍ <sup>(۱)</sup> لَمْ يَفْكُكْهُمْ مِنْهُ زَيْعٌ وَلَا عُذُولٌ .

ایشان اسیرانِ ایمانند رها نمیکند ایشان را از آن میلی و نه عدولی ؛ یعنی ایشان همواره در بندِ ایمانند و هرگز رها نشوند از آن بعیل و عدول از آن .

۱- کذا أيضاً در چاپ بمبئی (ص ۳۷) لیکن در چاپ صیدا (ص ۴۴) : «الایمان» .

### ۱۰۰۱۹ - هَلَكَ فِي رَجُلَانِ؛ مُحِبٌّ غَالٍ وَمُبْغِضٌ قَالٍ .

هلاک شده دربارهٔ من دو کس؛ دوستی غالی و دشمنی قالی؛ «غالی» بمعنی از حدّ درگذرنده است و مراد به «دوست از حدّ درگذرنده» کسیست که در بارهٔ آن حضرت از حدّ تجاوز کرده باشد و بمرتبهٔ زیاد قائل شده باشد مانند آنان که نعوذ بالله بالوہیت آن حضرت قائل شده اند، و «قالی» هم بمعنی دشمن است و وصف «دشمن» بآن از برای تأکید و لطف عبارتست و دشمنی نواصب و خوارج ظاهرست، و اکثر اهل سنت نیز بی قدری دشمنی نیستند چنانکه از آمیزش و معاشرت با ایشان ظاهر میشود و ممکن است که همهٔ ایشان داخل در آن باشند زیرا که مرتبهٔ آن حضرت را پست دانستن بمرتبهٔ که خلفای ثلاثه را با همهٔ عیوب و مثالب ایشان بر حضرت او مقدم دارند در واقع کمال دشمنیست با آن حضرت هر چند ایشان خود ندانند این را.

### ۱۰۰۲۰ - هَلَكَ مَنْ لَمْ يَعْرِفْ قَدْرَهُ .

هلاک شد کسی که ندانسته قدر خود را؛ ظاهر اینست که مراد اعم از کسی باشد که تجاوز کند از حدّ خود و مرتبهٔ زیاد از قدر خود از برای خود قرار دهد، و کسی نیز که قدر و مرتبهٔ خود را نداند و خود را خفیف و سبک گرداند بمعاصی و حرص و طمع و مانند آنها.

### ۱۰۰۲۱ - هَلَكَ مَنْ لَمْ يُحِرِّزْ أَمْرَهُ .

هلاک شد کسی که جمع نکرده کار خود را یعنی نپرداخته بکارهای ضروری خود از امور معاش و معاد.

و فرموده در وصف منافقین یعنی جمعی که باطن ایشان با ظاهر موافق نبوده و در ظاهر اظهار اسلام میکرده اند و در باطن اعتقاد بآن نداشته اند و یا اعم از ایشان و هر که در ظاهر با مردم دوستی و محبت کند و در باطن برخلاف آن باشد:

۱۰۰۲۲ - هُمْ لَمَّةُ الشَّيْطَانِ وَ حُمَّةُ النَّيِّرَانِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا  
إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ .

ایشان لَمَّةُ شیطانند و حُمَّةُ نیران؛ ایشانند گروه شیطان؛ آگاه باشید بدرستی که گروه شیطان؛ ایشانند زیانکاران، «لَمَّة» بضم لام و تشدید میم بمعنی جماعتست و بمعنی رفیقان نیز آمده، و هریک در اینجا مناسب است، و «حُمَّة چیزی» بضم حاء بی نقطه و تشدید میم بمعنی معظم آنست یا شدت و سختی آن، و «نیران» بمعنی آتشفشانست و ایشان را معظم آتشفشا یا شدت و سختی آتشفشا فرموده اند باعتبار اینست که معظم اهل فتنه و شرور باشند و شدت و سختی آتش فتنه و شرور ایشان زیاده از دیگران باشد.

و روایت شده که آن حضرت علیه السلام

گذشت بر بر بخشی که گشوده شده بود («برخی» بفتح باء یک نقطه و سکون راء بی نقطه و فتح باء یک نقطه و خاء با نقطه بمعنی بالوعه است یعنی چاهی که در خانه ها میکنند از برای فضلات آنها و مراد در اینجا مزبله بوده که گشوده شده بوده سر آن و فضلات بیرون آمده) پس فرموده :

۱۰۰۲۳ - هَذَا مَا كُنْتُمْ عَلَيْهِ بِالْأَمْسِ تَتَنَافَسُونَ .

اینست آنچه بودید شما بر آن دیروز چنین که تنافس میکردید، «تنافس» و «منافسه» چنانکه مکرر مذکور شد اینست که دو کس رغبت کنند در داشتن چیزی از برای معارضه بایکدیگر و مفاخرت و مباهاات بآن؛ و غرض اشاره بفساد عاقبت امور دنیویست که مردم بر آنها منافسه کنند بایکدیگر و عمده آنها مطمومات است که در یک روز چنین فاسد شود و روایت شده بطریق دیگر اینکه آن حضرت علیه السلام گذشت بر مزبله پس فرمود :

۱۰۰۲۴ - هَذَا مَا بَخِلَ بِهِ الْبَاخِلُونَ .

اینست آنچه بخیلی کردند بآن بخیلی کنندگان .

۱۰۰۲۵ - هَذَاكَ مَنْ ادَّعَى ، وَخَابَ مَنْ افْتَرَى .

هلاک شد هر که دعوی کرد ، ونوسید شد هر که افترا کرد یعنی هلاک شود در آخرت هر که دعوی کند چیزی را که حقّ او نباشد مثل آنان که بناحق دعوی خلافت و امامت کردند ، ونوسید شود در آخرت هر که عمداً دروغ ببندد از برای چنین مطلبی یا مطلقاً .

۱۰۰۲۶ - هَذَاكَ مَنْ أَضَلَّهُ الْهَوَىٰ وَاسْتَقَادَهُ الشَّيْطَانُ إِلَىٰ سَبِيلِ الْعَمَىٰ .

هلاک شده هر که گمراه کرده او را خواهش ، و کشیده او را شیطان بسوی راه کوری ، باب استفعال در اکثر بمعنی طلب کردن چیز است ، و گاهی بمعنی « کردن آن » مجرد از معنی طلب میآید و چون در اینجا « اسْتَقَادَهُ » بمعنی آخر ظاهراً تر بود چنان ترجمه شد ؛ و بنا بر معنی اکثری آن ترجمه اینست که : طلب کرده و خواسته کشیدن او را شیطان بسوی راه کوری .

۱۰۰۲۷ - هَذَاكَ مَنْ رَضِيَ عَنْ نَفْسِهِ وَوَقَّ بِمَا تَسْوَلُهُ لَهُ .

هلاک شد هر که راضی و خشنود شد از نفس خود و اعتماد کرد بر آنچه زینت داد آن را نفس او از برای او ؛ مراد یا اعتماد بر خوبیهاست که نفس او از برای او اثبات کند و بنا بر این تأکید و بیان سابقست ، یا اعتماد بر اسیدها و آرزوها که نفس او زینت دهد آنها را از برای او ؛ یعنی فریب خوردن بآنها و اعتقاد نیکوئی آنها ، یا حصول آنها و سعی از برای آنها ؛ و بنا بر این بیان امر دیگرست که سبب هلاکت گردد .

۱۰۰۲۸ - هَيْهَاتَ مِنْ نَيْلِ السَّعَادَةِ السَّكُونُ إِلَى الْهُوَيْنَا وَالْبَطَالَةِ .

دورست از رسیدن بسعادت آرام گرفتن بسویِ هوینا و بطالت ، مراد به «هوینا» امورِ سهلِ آسانست و مراد اینست که در رسیدن بسعادت و نیکبختی تعب و زحمت باید باطاعت و فرمانبرداریِ حق تعالی در اُوامر و نواهی ، و ببطالت و کاهلی و تن آسانی بآن نتوان رسید .

و فرموده است در وصف بنیِ اُمیّه :

۱۰۰۲۹ - هِيَ مُجَاجَةٌ مِنْ لَذِيذِ الْعَيْشِ يَتَطَعَّمُونَهَا بُرْهَةً وَيَلْفُظُونَهَا جُمْلَةً .

دولتِ ایشان مجاجه ایست از عیشِ لذیذ که از رویِ حرص میخورند آن را زمانی، و از دهن بیرون می اندازند همه را یکبار؛ «مجاجه» بضمِ میم آب دهنیست که از دهن بیرون اندازند و تشبیهِ دولتِ ایشان بآن باعتبارِ کمیِ قدرِ آنست ، و یا باعتبارِ خبائثِ آن ، «باعتبارِ سوءِ عاقبت و مآلِ آن ، و «مجاجه» غسل را نیز گویند باعتبارِ اینکه زنبور آن را از دهن بیرون می اندازد ، و ممکن است در اینجا بآن معنی باشد، و «از دهن بیرون می اندازند همه را یکبار» یعنی بعد از آن قطع میشود از ایشان بالکلیّه چنانکه شد ، زیرا که تمامِ دولتِ ایشان هزار ماه که هشتاد سال و کسری باشد کشید و بعد از آن بالکلیّه از ایشان قطع شد و بنیِ عبّاس انتقال یافت و بعضی از اهلِ لغت «برهه» را بمعنیِ زمانِ دراز گفته اند نه مطلقِ زمان ، و پوشیده نیست که هشتاد سال را کم میتوان گفت باعتبارِ کمیِ آن در واقع و انقطاعِ آن بزودی ، و دراز هم میتوان گفت باعتبارِ درازیِ آن در نظرِ اهلِ دنیا ؛ نهایت بنابرین بهتر اینست که تشبیهِ آن بمجاجه باعتبارِ خبائثِ آن باشد نه کمیِ آن ، یا اینکه «مجاجه» بمعنیِ غسل باشد .



۱۰۰۳۰ - هَٰذَاكَ مَنْ بَاعَ الْيَقِينَ بِالْشَّكِّ، وَالْحَقَّ بِالْبَاطِلِ، وَالْأَجَلَ بِالْعَاجِلِ.

هلاک شده کسی که فروخته یقین را بشک، و حق را باطل، و آینده را بعاجل؛ مراد به «یقین» و «حق» نعمتهای اخرویست که یقین است بآنها از برای اطاعت کنندگان، و حق و ثابت است و فنا و زوالی را راهی بآنها نیست، و به «شک» و «باطل» مطالب دنیویست که شک است در حصول آنها و باطل و زایل و فانیست، و مراد به «آینده» و «عاجل» نیز همان آخرت و دنیا است، و «هلاک شدن» فروشنده آن باین «باز همان با اعتبار یقینی بودن و حق بودن آن، و مشکوک و باطل بودن اینست، و این بمنزله تفسیر آنهاست؛ نه اینکه اصل اجل بودن آن، و عاجل بودن این سبب هلاکت باشد مانند وصفهای سابق.

۱۰۰۳۱ - هَلْ يَنْتَظِرُ أَهْلُ مُدَّةِ الْبَقَاءِ إِلَّا أَوْنَةَ الْفَنَاءِ مَعَ قُرْبِ الزَّوَالِ وَأُزُوفِ الْإِنْتِقَالِ.

آیا انتظار نمیکشند اهل مدت بقا مگر هنگامهای فنا را بانزدیکی زوال و ازوف انتقال؛ استفهام انکاریست یعنی انتظار نمیکشند مگر این را؛ و مراد اینست که اهل مدت بقا در دنیا انتظار نمیکشند مگر هنگامهای فنا را یعنی هر یک انتظار نمیکشند مگر هنگام فتنای خود را؛ و عاقبت او نیست مگر آن هر چند بعضی از ایشان غافل باشند از آن و انتظار آن نکشند، و «با نزدیکی زوال» اشاره است باینکه این عاقبت عاقبتی نیست که دور باشد بلکه نزدیکیست و زودبان پرسند، و «ازوف» هم بمعنی انتقال و هم بمعنی نزدیکیست و این بمنزله تأکید سابقست و غرض آگاه نمودن مردم است بآن معنی تا اینکه دل نبندند ببقای خود در دنیا، و در تهیه اسباب آن سفر پرخطر باشند که در پیش دارند و بزودی روانه آن شوند.

۱۰۰۳۲ - هَلَكَ خَزَانُ الْأَمْوَالِ وَهُمْ أَحْيَاءُ، وَالْعُلَمَاءُ بِأَقْوَنَ مَا بَقِيَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ، أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ وَآمَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ.

هلاک شده اند پنهان کنندگان اموال در مخزنها و حال آنکه ایشان زندگانشان را گانند، و علما باقی اند چندانکه باقیست شب و روز؛ اعیان ایشان نایاب شده اند و آمال ایشان موجودند در دلها؛ «آمال» جمع مثل بکسر میم و سکون ثاء است یا مثل بفتح هردو بمعنی شبه و نظیر، و دویم بمعنی حجت و حدیث نیز آمده و شایع شده نیز استعمال آن در هر سخنی که آن را شأن و غرابتی باشد و ظاهر اینست که در اینجا مراد یکی از معنیهای آخر باشد یعنی سخنان ایشان یا حجتها و برهانها که از افکار ایشان باشد یا سخنان بلند مرتبه ایشان، و معنی اول نیز مراد میتواند بود باینکه مراد به «اشباه ایشان» صورتهای ایشان باشد که در خاطر درمیآیند نزد مذاکره سخنان و افکار و آثار ایشان، و مراد ذم پنهان کنندگان اموال در مخزنها و مدح علماست باینکه پنهان کنندگان اموال هلاک شده اند یعنی بهلاکت معنوی و حال آنکه هنوز زنده اند، یا باعتبار اینکه حقوق شرعیته آنها را نمیدهند، و باعتبار اینکه اصل نگاهداشتن اموال و بهره مند شدن خود بآنها و گذاشتن از برای دیگران اسریست مذموم، و یا مراد اینست که مردم نام و نشان ایشان را نمیبهرند و بمنزله مردگانند؛ و مؤید اینست که در روایت شیخ صدوق ابن بابویه رحمه الله «مات» بجای «هلاک» است و ترجمه اینست که: مرده اند خزان اموال، و «علماء همیشه زنده اند» باعتبار اینکه بعد از اینکه اعیان اشخاص مفقود و نایاب میشود باز امثال ایشان موجودست در دلها؛ بسبب مذاکره مردم در هر عصر و زمان سخنان و افکار و آثار ایشان را.

۱۰۰۳۳ - هَلَكَ مَنْ اسْتَنَامَ إِلَى الدُّنْيَا وَآمَهَا دِينُهُ فَهُوَ حَيْثُمَا مَاتَ

مَالِ آلِيهَا؛ قَدْ اتَّخَذَهَا هُمُ وَمَعْبُودَهُ.

هلاک شده هر که آرام گرفته بسوی دنیا و کاین آن کرده دین خود را، پس او هر جا که میل کند دنیا؛ میل کند بسوی آن، بتحقیق که فرا گرفته آن را اندوه خود و معبود خود؛ مراد ذمّ جمع است که محبت زیاد دارند دنیا و قرار و آرام دل ایشان بآنست و از سر دین خود گذشته اند از برای آن؛ چنانکه گویا آنرا بعقد نکاح خود درآورده اند و کاین آن کرده اند دین خود را؛ و بهر طرفی که آن میل کند میل کنند بسوی آن و همه هم و اندوه ایشان از برای آنست و بآکی از فوت چیز دیگر ندارند و در حقیقت آن را معبود خود فرا گرفته اند و پرستش آن میکنند.

۱۰۰۳۴ - هَلْ يَنْتَظِرُ أَهْلُ غَضَاظَةِ الشَّبَابِ إِلَّا حَوَانِي الْهَرَمِ.

آیا انتظار میکشند اهل طراوت و تازگی جوانی مگر خم کننده های پیری را؛ استفهام انکاریست یعنی انتظار نمیکشند مگر آنها را؛ و مراد اینست که عاقبت طراوت و تازگی جوانی نیست مگر کهنگی پیری که خم میکند پشت این کس را؛ پس تا آن هست و کاری از این کس می آید که سبب رستگاری او گردد باید که بآن پرداخت و آن را پس نینداخت؛ زیرا که در پیری و خم شدن پشت دیگر چندان کاری از این کس نیاید، و در نهج البلاغه «بضاظه» بجای «غضاظه» است و آن بمعنی استلاء بدن و فوت آنست.

۱۰۰۳۵ - هَلْ يَنْتَظِرُ أَهْلُ غَضَاظَةِ الصِّحَّةِ إِلَّا نَوَازِلَ السَّقَمِ.

آیا انتظار میکشند اهل طراوت و تازگی صحت و تندرستی مگر فرود آینده های بیماری را؛ این هم استفهام انکاریست یعنی انتظار نمیکشند مگر آنها را و عاقبت صحت نیست مگر بیماری که فرود آید. باین کس؛ پس تا صحت هست و کاری از این کس می آید باید آنرا غنیمت شمرد و بکاری پرداخت که سبب رستگاری گردد؛

زیرا که بعد از فرود آمدن بیماری دیگر چندان کاری از این کس نیاید ، و در نهج البلاغه « غضارة » بجای « غضاضه » است و آن بمعنی نیکوئی عیش است یعنی اهل نیکوئی عیش بسبب صحت .

۱۰۰۳۶ - هَلْ يَدْفَعُ عَنْكُمْ الْاَقَارِبُ ، اَوْ تَنْفَعُكُمُ النَّوَاحِبُ .

آیا دفع میکنند از شما خویشان ، یا نفع میدهند شما را بلند کنندگان آواز بگریه ؟ ! این هم استفهام انکاریست و مراد اینست که بعد از مرگ خویشان دفع نمیتوانند کرد از شما شدت و سختی و عذاب و عقابی ، و گریه کنندگان پر شما بفریاد و فغان سودی نمیدهند شما را ؛ پس باید که تاحیاتی دارید خود تدارك احوال آن سرای خود و رستگاری در آن بکنید .

۱۰۰۳۷ - هَيِّهَاتَ مَا تَنَّاكَرْتُمْ اِلَّا لِمَا قَبْلَكُمْ مِنَ الْاَخْطَايَا وَالذُّنُوبِ .

دورست این ؛ نادان ننموده اید خود را مگر از برای آنچه پیش شماست از خطاها و گناهان ؛ ظاهر اینست که این تشبه کلامی باشد که قبل از این فرموده باشند ، و مراد دوری امری باشد که در آنجا مذکور شد ، و « نادان نمودن خود » کنایه است از مکروه و ناخوش بودن مرگ نزد ایشان و دوستی نکردن بآن ؛ چنانکه گویا آنرا نمیشناسند و معرفتی ندارند بآن ، و مراد اینست که این نیست مگر بسبب آنچه کرده اید از خطاها و گناهان پس ناخوش دارید مرگ را از ترس جزای آنها بعد از آن ؛ و اگر کسی چنین نباشد مرگ محبوب او باشد از برای رسیدن بسبب آن برحمتهای حق تعالی و سعادت جاویدان .

۱۰۰۳۸ - هَلْ مِنْ خَلَاصٍ اَوْ مَنَاصٍ اَوْ مَلَاذٍ اَوْ مَعَاذٍ اَوْ فِرَارٍ اَوْ مَحَارٍ .

آیا هست خلاصی یا مناصی یا ملاذی یا معاذی یا فراری یا محاری ، « مناص » بمعنی گریختن است یا ملجأ یعنی جائی که پناه بآنجا برده شود ، و « ملاذ » و « معاذ » هر یک بمعنی پناه بردنست یا جائی که پناه بآن برده شود ، و « فرار »

بمعنی گریختن است، و «مجار» بجاء و رای بی نقطه بمعنی رجوع و برگشتن است یا محل رجوع و برگشتن؛ و این استفهام انکاریست و مراد اینست که: نیست از برگ (۱) یا از عذاب حق تعالی هرگاه امر شود بان خلاصی یا گریختنی یا پناهی یا برگشتنی از آن؛ و هرچه مکرر شده از برای تأکید است، چون این استفهام انکاریست و معنی اینست که نیست؛ پس ظاهر اینست که «من» از برای مجرد تأکید نفی باشد و معنی زایدی نداشته باشد و ترجمه چنانکه شده این باشد که: آیا هست خلاصی، و ممکن است که «من تبعیض» باشد و ترجمه این باشد که: آیا هست چیزی از خلاصی.

۱۰۰۳۹ - هَوْنٌ عَلَيْكَ فَإِنَّ الْأَمْرَ قَرِيبٌ، وَالْإِصْطِحَابَ قَلِيلٌ، وَالْمَقَامَ

يَسِيرٌ.

سهل و سبک گردان بر خود پس بدرستی که کار نزدیکست، و مصاحبت کم است، و اقامت اندک است؛ مراد تحریص بر سهل و سبک گردانیدن امور دنیویست بر خود بسبب اینکه رحلت از آن نزدیکست و مصاحبت با آن کم و اقامت در آن اندک؛ پس امور آن قابل آن نیست که کسی سخت بگیرد در آنها و تعب و زحمت کشد از برای آنها.

۱۰۰۴۰ - هَذَرَفَنِيْقُ الْبَاطِلِ بَعْدَ كُظُوْمٍ، وَصَالُ الدَّهْرِ صِيَالُ السَّبْعِ

الْعُقُورِ.

بخوانند گی آمده فنیق باطل بعد از خاموشی، و حمله کرده روزگار حمله کردن درنده گزنده، «فنیق» شترنری را گویند که عزیز و گرامی دارند آنرا اهل آن، و سوار

۱- در حاشیه بخط شارح (ره) مذکور است: «و این ظاهر ترست بنا بر عبارات سابقه

این چنانکه در نهج البلاغه نقل شده؛ منه».

نشوند و خوار نکنند؛ و سراد شکوه عصر و زمانِ خودست و تشبیه «باطل» بچنان شتری نزد ایشان، و اینکه آن بعد از اینکه خاموش شده بود قبل از این در زمانِ حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله حالا بفریاد و خوانندگی آمده و روزگار مانند جانور درنده گزنده حمله کند و بر جهد برنیکان .

۱۰۰۴۱ - هَيْهَاتَ لَوْلَا التَّقَى لَكُنْتُ أَذْهَى الْعَرَبِ .

دورست این؛ اگر نمی بود پرهیز گاری هر آینه می بودم من صاحبِ دَهِی ترین عرب «دَهِی» بسکونِ هاء و «دهاء» بمدّ همزه (۱) زیر کی زیاد است که آدمی با آن بمکر و غدر و امثالِ آنها امور دنیوی را انتظام دهد و این می باید تتمه کلامی باشد که قبل از این نقل شده باشد از بعضی که می گفته اند که : آن حضرت وقوف در امور دنیا و نظم و نسق آنها ندارد، پس فرموده اند که : چنین نیست دورست از حق اینکه گفته اند، اگر پرهیز گاری نمی بود من صاحبِ دَهِی ترین عرب می بودم؛ نهایتِ تقوی و پرهیز گاری مانع است مرا از آن؛ زیرا که در آن حيله و مکر و غدر و امثالِ آنها باید که منافقِ تقوی و پرهیز گاریست پس گمان کرده اند که من آن زیر کی را ندارم .

۱۰۰۴۲ - هَيْهَاتَ أَنْ يَفُوتَ الْمَوْتَ مَنْ طَلَبَ، أَوْ يَنْجُو مِنْهُ مَنْ هَرَبَ .

دورست اینکه فوت شود مرگ را کسی که طلب کند، یا اینکه نجات یابد از آن کسی که بگریزد یعنی نمیشود که کسی که مرگ طلب کند او را در نیابد او را وفوت شود او از آن ، و «یا اینکه نجات یابد از آن» همان مضمونست که بعبارتِ دیگر ادا شده و امثالِ این تردید که هر دو شقِ آن یک معنی است و اختلاف بمجرّد لفظ است در کلامِ عرب شایع است، و ممکن است مراد به «من طلب» کسی باشد که

۱- در منتهی الارب گفته : «دَهِی بالفتح زیر کی و کاردانی و تیزی ذهن وجودت

رای وجودت فهم ، دهاء بالفتح والمد مثله ، والهمزة منقلبة عن الياء» .

مرگ را طلب کند و مراد این باشد که نه طلب کردنِ مرگ و خواهشِ آن باعثِ این میشود که آن نیاید و در دنیا بدین کسی را ، و نه گریختن از آن نجات دهد از آن؛ ولی احتمالِ اول باعتبارِ این باشد که بعضی امور باشد که کسی که طلب کند آن را آن بگریزد از او و نیاید نزدِ او چنانکه در بابِ دنیا وارد شده در احادیث که چنین است .

۱۰۰۴۳ - هَيِّهَاتَ لَا يَخْدَعُ اللَّهُ عَنْ جَنَّتِهِ ، وَلَا يُنَالُ مَا عِنْدَهُ إِلَّا بِمَرْضَاتِهِ .

دورست این؛ فریب داده نمیشود خدا از بهشتِ او ، و رسیده نمیشود آنچه نزدِ اوست مگر بخشودگیِ او . میباید که این تتمه کلامی باشد و حکم بدوری هر چیزی باشد که در آنجا مذکور شده و وجهِ دوریِ آن این باشد که فرموده اند که: بفریب نمیتوان بهشت را از حق تعالی گرفت یعنی تا کسی کاری نکند که سببِ رضا و خوشنودیِ او شود بهشت از او نگیرد ، و « رسیده نمیشود (تا آخر) » بمنزله بیان و تفسیرِ سابقست .

۱۰۰۴۴ - هَيِّهَاتَ أَنْ يَنْجُو الظَّالِمُ مِنْ أَلِيمِ عَذَابِ اللَّهِ وَعَظِيمِ سَطَوَاتِهِ .  
دورست اینکه رستگاری یابد ستمگار از عذابِ دردناکِ خدا و بزرگِ خشمهایِ او .

۱۰۰۴۵ - هُوَ اللَّهُ الَّذِي تَشْهَدُ لَهُ أَعْلَامُ الْوُجُودِ عَلَى قَلْبِ ذِي الْجُحُودِ .  
اوست خدائی که گواهی میدهد از برایِ او علمهایِ هستی بر دلِ صاحبِ انکار یعنی هر چه علمِ هستی برافراشته و نشانِ آن دارد گواهی میدهد از برایِ او برطلانِ دعوی که در دلِ صاحبِ انکارِ او باشد از انکارِ او چنانکه در کتبِ

حکما و متکلمین استدلال کرده اند از وجودِ هر ممکنِ سوچودی بر وجودِ مبدای واجب الوجود از برای آن (۱) .

و فرموده است آن حضرت علیه السلام در وصفِ دنیا :

۱۰۰۴۶ - هِيَ الصَّدُودُ الْعَنُودُ، وَالْحَيُودُ الْمَيُودُ، وَالْخُدُوعُ الْكُنُودُ.

آنست صدودِ عنود، و حیودِ میود، و خدوعِ کنود؛ «صدود» بمعنی بسیار منع کننده و برگرداننده است، و ظاهرست که دنیا بسیار منع کننده است از آخرت و برگرداننده است مردم را از آن، و «عنود» یعنی بسیار دشمنست و بسیاری دشمنی آن هم با مردم بآن منع از آخرت و برگردانیدن از آن ظاهر میشود، و «حیود» بمعنی بسیار میل کننده است و بسیاری میل دنیا از حق بباطل ظاهرست، و «میود» نیز بهمان معنی است و بمعنی بسیار متکبر نیز آمده و آن هم مناسب است، و «خدوع» بمعنی بسیار فریب دهنده است و «بسیار فریب دهنده بودنِ آن» محتاج بیان نیست، و «کنود» زمینی را گویند که چیزی در آن نروید، و دنیا کنودست باعتبار اینکه چیزی در آن نروید و بمعنی بسیار کفران کننده نعمت نیز آمده، و ممکن است وصف دنیا بآن باعتبار اهل آن باشد و بمعنی بسیار قطع کننده نیز آمده و این هم مناسب است باعتبار بسیاری قطع آن عمرها و دولتها را؛ یا قطع آن مردم را از آخرت و بریدن از آن.

و فرموده در وصفِ قرآن مجید:

۱۰۰۴۷ - هُوَ الَّذِي لَا تَزِيغُ بِهِ الْأَهْوَاءُ، وَلَا تَلْتَبِسُ بِهِ الشُّبُهَةُ وَالْآرَاءُ.

آنست آنکه میل نمیفرماید آنرا خواهشها، و مشتبه نمیگرداند آنرا شبهه ها

۱- در این باب این بیت معروف شاهکار است :

« وفي كل شيء له آية تدل على أنه واحد »



و رأیها یعنی حاکمیت که بسبب خواهشها میل نمیکند از حقّی بباطلی چنانکه در بعضی از حکام میباشد و هیچ شبهه و رأیی آن را مشتبه نمیکردانند بلکه همواره حقّ از آن واضح و لایح باشد از برای کسی که عالم بتنزیل و تأویل آن باشد، و ممکن است که ترجمه این باشد که: میل نمیکند بسبب آن خواهشها و مشتبه نمیکرد بسبب آن شبهه ها و رأیها؛ یعنی معرفت آن و عمل بآن سبب این میشود که خواهشها میل از حق نکند و شبهه ها و رأیها مشتبه نگردند زیرا که آن در هر باب فصل میکند میانه حق و باطل پس بطلان هر شبهه و هر رأی باطلی از آن ظاهر میشود و اشتباهی نمی ماند.

۱۰۰۴۸ - هَٰذَا الْفَرَحُونَ بِالدُّنْيَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ نَجَا الْمَحْزُونُونَ بِهَا.

هلاک شده اند شادمانان بدنیا در روز قیامت، و رستگاری یافته اند و هلاک بآن؛ یعنی هر که در دنیا شادمان باشد و در غم و اندوه چگونگی احوال آخرت خود نباشد او در روز قیامت هلاک شود؛ زیرا که این شادمانی یا باعتبار اینست که باکی ندارد از عذاب و عقاب حق تعالی و هر چه میخواهد میکند؛ و هلاکت اخروی او ظاهرست، و یا باعتبار اینست که با اعتقاد خود آنچه باید از اطاعت و بندگی کرده و احتمال تقصیری بخود راه نمیدهد و این عجب و خود بینی است و بغایت مذموم است و سبب هلاکت اخروی گردد، و هر که محزون و اندوهناک باشد در دنیا از برای اندیشه آخرت خود؛ او روز قیامت رستگار گردد، زیرا که چنین کسی البته بقدر مقدور سعی میکند از برای آخرت خود، و با وجود آن هرگاه محزون و اندوهناک نیز باشد باعتبار احتمال تقصیر خود؛ پس عجب و خود بینی نیز ندارد، و ظاهرست که چنین کسی رستگار باشد.

۱۰۰۴۹ - هَلْ تَنْظُرُ إِلَّا فَقِيرًا يُكَادُ فَقْرًا، أَوْ غَنِيًّا بَدَلَ نِعَمِ اللَّهِ كُفْرًا، أَوْ بَخِيلًا آتَخَذَ الْبُخْلَ بِحَقِّ اللَّهِ وَفَرًا، أَوْ مُتَمَرِّدًا كَأَنِّ بِإِذْنِهِ عَنِ سَمَاعِ

## الْحِكْمَةُ وَقَرَأَ.

آیا نگاه میکنی مگردرویشی را که بکشد تعب و رنج درویشی را؛ یا توانگری را که بدل کرده باشد نعمتهای خدا را بکفران؛ یا بخیلی را که فرا گرفته باشد بخیلی بحق خدا را توانگری؛ یا سرکشی را که گویا بگوشهای او از شنیدن حکمت و قریست، ظاهر اینست (۱) که مراد شکوه زمان خودست و استغناء انکار نیست و معنی اینست که در این زمان نمی بینی مگردرویشی را که بکشد رنج و تعب درویشی را یعنی مردم خوب آن نمیباشد مگر این قسم، و غیر ایشان هر که هست یا توانگریست که بجزای نعمتهای خدا براو کفران میکند آنها را، و یا بخیلیست که بخیلی کردن بحقوق حق تعالی را سبب توانگر شدن خود میداند و بآن اعتبار بخیلی میکند در آنها، و یا متمد سرکشی که گویا بگوشهای او از شنیدن حکمت یعنی سخن راست درست و قریست یعنی سنگینی یا کربی که اصلاً نشنود؛ و مراد اینست که خالی از یکی از اینها نیست، و این منافات ندارد با اینکه در بعضی دوتای آنها جمع شود، و ممکن است که مراد مذمت درویشان آن زمان نیز باشد باینکه درویشی ایشان همین مجرد تعب و رنج کشیدن درویشی است و فضایل درویشان را ندارند و بنا بر این مراد اینست که اکثر مردم این زمان همین طوایف اند.

و فرموده است در وصف قرآن مجید :

۱۰۰۵۰ - هُوَ الْفَصْلُ لَيْسَ بِالْهَزْلِ ، هُوَ التَّائِقُ بِسُنَّةِ الْعَدْلِ ؛ وَالْأَمْرُ بِالْفَضْلِ ، هُوَ حَبْلُ اللَّهِ الْمَتِينُ ، وَالذِّكْرُ الْحَكِيمُ ، هُوَ وَحْيُ اللَّهِ الْأَمِينُ ، وَحَبْلُهُ الْمَتِينُ ، وَهُوَ رِبْعُ الْقُلُوبِ ، وَيَنْبِيعُ الْعِلْمِ ، وَهُوَ الصِّرَاطُ

۱- این ظهور ممنوع است بلکه معنی ظاهر اینست که این تلام در ذم نیست باینکه اهل آن هر یکی مبتلا بنوعی از بلاست که بلفظ او تقسیمیه بیان فرموده اند پس حاجت بتکلفات شارح (ره) نیست .

الْمُسْتَقِيمُ ، هُوَ هُدًى لِّمَنِ اتَّبَعَهُ ، وَزِينَةً لِّمَنِ تَحَلَّى بِهِ ، وَعِصْمَةً لِّمَنِ  
إِعْتَصَمَ بِهِ ، وَحَبْلٌ لِّمَنِ تَمَسَّكَ بِهِ .

آنست فصل نیست بهزل، آنست گویا بطریقهٔ عدل و امرکننده بفضل، آنست  
رسمانِ استوارِ خدا و ذکرِ حکیم، آنست وحیِ آسینِ خدا و رسمانِ متینِ او،  
و آنست بهارِ دلها و چشمه‌هایِ علم، و آنست راهِ راست، آنست راهِ نماینده‌از برای  
کسی که اقتدا کند بان، و زینتی از برای کسی که زیور یابد بان، و نگاهداری  
از برای کسی که چنگ درزند بان، و رسمانی از برای کسی که دست زند بان.  
«فصل» بصاد بی نقطه بمعنی جدا کردنست و مراد اینست که: آن جداکننده  
میانهُ حق و باطل است در هر باب، و «هزل» سخنی یا کاری را گویند که بیازی  
گفته یا کرده شود و جدائی در آن نباشد، و «فضل» بصاد با نقطه بمعنی افزونی مرتبه  
است؛ و مراد اینست که: قرآن امرکننده است بآنچه سبب افزونی مرتبه گردد،  
و چون رسمان چیز یست که مردم دست زنند بان از برای بالا رفتن بجائی یا پائین آمدن  
از آن؛ شایع شده استعمال آن در هر وسیله و دست آویزی از برای رسیدن بمطلبی؛  
و مراد اینست که: آن وسیلهٔ استوار یست از برای رسیدن بسعادت و نیکبختی،  
و «ذکر» بمعنی یادست، و «حکیم» یعنی مشتمل بر حکمت یعنی علمِ راستِ درست؛  
یا محکم از رسیدنِ خللی بان؛ و مراد اینست که: قرآن ذکر و یاد یست آنچه راحق تعالی  
فرموده، و آنچه در آن مذکور شده مشتمل است بر حکمتها و علومِ حقّه، یا محکم است  
از راه یافتن خللی بان، و «وحی» بمعنی اعلام و إلهام است، و «آمین» است یعنی  
مأیوسست از خطا و غلط.

۱۰۰۵۱ - هَذَا اللِّسَانُ جَمُوحٌ لِصَاحِبِهِ .

این زبان بسیار سرکشی کننده است با صاحبِ خود، غرض اینست که عنانِ

آنرا باید محکم نگاهداشت و اگر نه سرکشی کند و غلبه کند بر صاحبِ خود و او را در مهلکه اندازد .

۱۰۰۵۲ - هُمُ الْمُؤْمِنِ لِآخِرَتِهِ ، وَ كُلُّ جَدٍّ لِمُنْقَلَبِهِ .

اندوه مؤمن از برای آخرتِ اوست و همه جدّ او از برای بازگشتِ اوست یعنی از برای تهیّه آنچه بکار او آید در آن وقت .

و فرموده است در وصفِ دینِ اسلام :

۱۰۰۵۳ - هُوَ أَبْلَجُ الْمَنَاهِجِ ، نَيْرُ الْوَلَائِجِ ، مُشْرِفُ الْأَقْطَارِ ، رَفِيعُ الْغَايَةِ .

آنست درخشنده مناهج ؛ روشن ولایج ؛ عالی نواحی ؛ بلند پایان ، « مناهج » جمع « منهج » است بمعنی راه واضح ، و مراد اینست نه یعنی راهها و دلایلِ حقیقتِ آن یا راهها و دلایلِ عقاید و احکامِ آن درخشنده است ، و « ولایج » جمع ولیجه است و « ولیجه کسی » کسی را گویند که کمالِ خصوصیتِ باو داشته باشد و بمنزله آسترِ جاسه او باشد و مراد به « ولایج قرآن که روشن است » شرایع و احکامیست که در آن مقرر شده و خاصه آنست ، یا جمیع آنچه از آن مستفاد میشود و بان اعتبار خاصه آنست ، یا بطونِ آن ؛ و « خاصه بودن آنها » ظاهرست ، و بنابراین مراد اینست که بطونِ آن هم روشن است چه جایِ ظواهرِ آن ، و مراد روشنیِ آنهاست از برای کسی که راهی بعلمِ بآنها داشته باشد ، و ممکن است نیز که مراد به « ولایجِ آن » اصحابِ خاصه آن باشد از جمله و حفظه آن که ائمه علیهم السلام باشند و مراد روشنیِ حقیقتِ ایشان باشد ، و « عالی نواحیست » یعنی همه نواحی و اطرافِ آن بلندست و آن درمیانِ اُدیان بلندتر از همه آنهاست بمنزله مکانِ بلندی که همه اطرافِ آن بلند باشد بر ماورایِ آن ، و « بلند پایانست » یعنی پایانِ آن یعنی غایت و آنچه مترتب میشود بر آن از سعادت و نیکبختی بلند مرتبه است ، یا پایان و منتهایِ فضل و شرفِ آن بلندست .

و فرموده است آن حضرت علیه السلام در وصف مالک اشتر نخعی

- رحمت خدا بر او باد - و او از خُلص اصحاب آن حضرت

صلوات الله و سلامه علیه و از شجاعان مشهور بود:

۱۰۰۵۴ - هُوَ سَيْفُ اللَّهِ لَا يَنْبُوعُ الضَّرْبِ ، وَلَا كَذِبُ الْحَدِّ ، وَلَا تَسْتَهْوِيهِ بِدْعَةٌ ، وَلَا تَتَّبِعُهُ غَوَايَةٌ .

او شمشیر خداست نه کند میشود از زدن و نه کند حد است و نه مدهوش میگردد او را بدعتی و نه گمراه میسازد او را گمراهی، «حد» بفتح حاء و تشدید دال هردو بی نقطه بمعنی کنار و تندی هردو آمده و هر یک در اینجا مناسب است یعنی دم شمشیر او کند نیست یا تندی او هرگز کند نمیشود، و «بدعت» چیزی را گویند که برخلاف شرع کسی آن را شرعی قرار دهد مثل اینکه حرامی را حلال کند یا حلالی را حرام کند؛ و مراد اینست که او خواهش هیچ بدعتی ندارد و چنین نیست که خواهش بدعتی عقل و هوش او را برد و آن را قرار دهد و مشروع نماید، و ممکن است که ترجمه این باشد که: زینت نمیدهد از برای او خواهش او را بدعتی یعنی هیچ بدعتی او را بخواهش در نمیآورد، یا اینکه حیران نمیسازد او را بدعتی یا بهمان معنی که اول مذکور شد و یا باین معنی که حیران گردد و اشتباهی باشد او را در حقیقت و بطلان آن بلکه بطلان هر بدعتی بر او واضح و لایح است، و «نه گمراه میسازد او را گمراهی» یعنی هیچ اسری که سبب گمراهی میشود او را گمراه نمیسازد، یا اینکه او بهیچ نحو گمراه نمیشود.

و فرموده است در باره کسی که مذمت فرموده او را:

۱۰۰۵۵ - هُوَ بِالْقَوْلِ مُدِلٌّ ، وَمِنَ الْعَمَلِ مُقِلٌّ ، وَعَلَى النَّاسِ طَائِعٌ ، وَ لِنَفْسِهِ

مُدَاهِنٌ ، هُوَ فِي مُهْلَةٍ مِنَ اللَّهِ يَهْوَىٰ مَعَ الْغَافِلِينَ ، وَيَقْدُو مَعَ الْمُذْنِبِينَ ؛  
بِلا سَبِيلٍ قَاصِدٍ ، وَلَا إِمَامٍ قَائِدٍ ، وَلَا عِلْمٍ مُبِينٍ ، وَلَا دِينٍ مَتِينٍ ، هُوَ  
يَخْشَى الْمَوْتَ وَلَا يَخَافُ الْقَوْتَ .

او بگفتار دلیر و با جرأت است ، و از عمل درویش و بی چیزست ، و بر مردم  
طعنه زننده است ، و از برای نفس خود مساهله کننده ، او در مهلت است از جانب  
خدا ، پائین می افتد با غافلان و بامداد میکند با گنهکاران ؛ بی راه راستی و نه پیشوای  
کشنده ، و نه دانش ظاهری ، و نه دین استواری ، او میترسد از موت و نمیترسد از قوت .  
مراد به « دلیر و با جرأت بودن بگفتار » اینست که بزبان لاف بسیار میزند و بگزاف  
وصف خود بفضایل میکند یا اینکه در دعاها بزبان دلیرست برخواستن مطالب ،  
و ممکن است که ترجمه این باشد که : بگفتار نازانست بهمان معنی که وصف خود  
بفضایل میکند و مینازد بآنها ؛ و بر هر تقدیر « درویش و بی چیز بودن از عمل »  
بیان کمال قبح و زشتی آن دلیری یا ناز اوست چه باوجود تهیدستی از عمل نیک  
ظاهرت که آن دلیری یا ناز کمال قبح و زشتی دارد ، و « در مهلت است از جانب  
خدا » یعنی حق تعالی او را از نظر عنایت خود انداخته و وا گذاشته در نعمت  
و عافیت ؛ و بلائی که باعث تنبیه او باشد مبتلایم سازد تا اینکه عاقبت بعذاب  
اخروی گرفتار گردد ، و « پائین می افتد با غافلان » یعنی در پستی شقاوت و بدبختی  
می افتد با ایشان ، و ممکن است که « یهوی » بکسر و او نباشد بلکه بفتح آن باشد  
و ترجمه این باشد که : خواهش میکند با غافلان یعنی هواها و هوسهای باطل  
میکند با ایشان ، و « بامداد میکند با گنهکاران » یعنی هر روز صبح میکند در حالی که  
از جمله گنهکارانست ، یا اینکه روز قیامت صبح میکند از جمله ایشان ، و « بی راه  
راستی (تا آخر) » یعنی نه بر راه راستی است و نه امام و پیشوائی دارد که بکشد  
او را بآن ، و نه علم ظاهری دارد و نه دین محکمی ، و « میترسد از موت » یعنی

مرگ، و «نمیترسد از فوت» یعنی فوت طاعات و عبادات از او .

۱۰۰۵۶ - هَبْ مَا أَنْكَرْتَ لِمَا عَرَفْتَ، وَمَا جَهِلْتَ لِمَا عَلِمْتَ.

بخش آنچه را شناخته از برای آنچه شناخته، و آنچه را ندانسته از برای آنچه دانسته؛ ظاهراً نیست که مراد به «آنچه شناخته» چیزی باشد که آنرا بداند و ناخوش او باشد، و به «آنچه شناخته آنرا» آنچه خوب داند و خوش دارد، و مراد این باشد که: هرگاه کسی نسبت بتو بعضی بدیها کرده باشد و بعضی نیکیها؛ بدیهای او را بخش بنیکیهای او، و مراد به «آنچه ندانسته» و «آنچه دانسته» نیز همین باشد و تأکید باشد، یا اینکه مراد بآن این باشد که: هرگاه بعضی کارهای کسی را بدانی که نیکیست بتو و بعضی را ندانی که از راه نیکیست یابدی؛ بخش آنچه را ندانی بآنچه دانی، و ممکن است که ترجمه این باشد که: گمان کن و بشمار آنچه را شناخته نظیری از برای آنچه شناخته، و آنچه را ندانسته نظیری از برای آنچه دانسته؛ و مراد این باشد که: هرگاه در عصر خود چیزی چند را بینی و بدانی که واقع میشود عصرهای گذشته را نیز که نمیدانی نظیر آن دان و تجویز وقوع امثال آن امور در آنها نیز بکن و انکار آن مکن مثل اینکه هرگاه میل مردم عصر خود را در دنیا بینی و بینی که از برای دنیا از سر دین میگذرند و باکی ندارند از آن پس عصرهای سابق را نیز براین قیاس کن و استبعاد مکن از اینکه ایشان نیز چنین بوده باشند و اماست را مثلاً غصب کرده باشند از اهل آن باوجود علم بحقیقت ایشان و نصوص دالّه بر آن چنانکه اکثر اهل سنت متمسک میشوند باین استبعاد و بسبب آن حکم میکنند بحقیقت خلقای خود؛ والله تعالی يعلم .

۱۰۰۵۷ - هَبِ اللَّهُمَّ لَنَا رِضَاكَ، وَ اغْنِنَا عَنْ مَدِّ الْأَيْدِي إِلَى سِوَاكَ.

بخش ما را خداوند خشنودی خود، و بی نیاز گردان ما را از کشیدن دستها بسوی غیر تو .

۱۰۰۵۸ - هَوَاكَ اَعْدَىٰ عَلَيْكَ مِنْ كُلِّ اَعْدُوٍّ فَاَغْلِبْهُ وَاِلَّا اَهْلَكَكَ .

خواهش تو مستم کننده ترست برتو از هر دشمنی؛ پس غلبه کن براو و اگر نه هلاک گرداند ترا .

۱۰۰۵۹ - هُمُومُ الرَّجُلِ عَلَىٰ قَدْرِ هِمَّتِهِ وَغَيْرَتُهُ عَلَىٰ قَدْرِ حِمِيَّتِهِ .

اندوههای مرد بر اندازه همت اوست و غیرت او بر اندازه حمیت اوست؛ «بودن اندوههای مرد بر اندازه همت او» ظاهرست؛ چه هر چند همت و عزم کسی بلندتر باشد طلب مطالب عمده و تروست صدی اشغال عظیمتر گردد، و ظاهرست که اندوه در طلب هر مطلبی و در هر شغلی باندازه بزرگی آن مطلب و آن شغل میباشد، و «حمیت» بمعنی ننگ و عار داشتن از چیزیست و این نیز ظاهرست که هر چند کسی بیشتر ننگ و عار داشته باشد از چیزی؛ غیرت او بیشترست و بیشتر سعی میکند در رفع و دفع آن از خود.

۱۰۰۶۰ - هُمُ الْكَافِرِ لِدُنْيَاهُ، وَ سَعْيُهُ لِعَاجِلَتِهِ، وَ غَايَتُهُ شَهْوَتُهُ .

اندوه کافر از برای دنیای اوست، و سعی او از برای سرای عاجل اوست، و غایت او شهوت اوست، مراد به «غایت» چیزیست که علت فعلی شود یا غرض و فایده که کسی کاری را از برای آن بکند یعنی علت و سبب کارهای او همین شهوت و هوا و هوس اوست یا غرضی که منظور اوست از آنها همان رسیدن بچیزهاییست که شهوت آنها دارد، و ممکن است نیز که بمعنی منتها و پایان باشد یعنی پایان و منتهای مطلب او همین حصول مشتهیات اوست .

و فرموده است آن حضرت علیه السلام درباره جمعی که ثنا فرموده

برایشان و مراد بایشان ائمه طاهرین است صلوات الله و سلامه علیهم



چنانکه از بعضی عبارات آنچه در اینجا نقل شده و از سابق آن نیز که

در نهج البلاغه و غیر آن مذکورست ظاهر میشود:

۱۰۰۶۱ - هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْإِيمَانِ، وَبَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ، فَاسْتَسْهَلُوا<sup>(۱)</sup> مَا اسْتَوْعَرَ الْمُتَرَفُّونَ، وَأَنَسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ، وَصَحَّبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاهُمَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى، أُولَئِكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، وَالدَّعَاءُ إِلَى دِينِهِ آهَ آهَ شَوْقًا إِلَى رُؤْيَيْهِمْ.

داخل کرده است ایشان را دانش بر حقیقت ایمان، و در بر گرفته اند روح یقین را؛ پس سهل شمرده اند آنچه را سخت یافته اند مستعم کنندگان، و خو گرفته اند بآنچه رم بکرده اند از آن نادانان، و مصاحبت کرده اند دنیا را بپدنهایی که روحهای آنها آویخته شده است بمحلّ اعلیٰ، ایشانند جانشینان خدا در زمین او؛ و خوانندگان بسوی دین او، آه آه از روی شوق بسوی دیدن ایشان، یعنی از راه علم و دانشی که دارند داخل شده اند بر حقیقت ایمان و رسیده اند بدان، و در نهج البلاغه و غیر آن «البصیره» بجای «الایمان» است، یعنی بر حقیقت بینائی و در روایت شیخ صدوق - رحمه الله - «الامور» است؛ یعنی بر حقیقت چیزها، و شایع تر در «هجم» داخل شدن نیست که ناگاه باشد و در اینجا بر آن نیز حمل میتوان کرد باعتبار اینکه علوم ایشان کُذِّبَتْ است و فکری نیست که بعد از تحصیل مقدمات و ترتیب آنها باشد بلکه ناگاه و دفعیست، و «مباشر شده اند روح یقین را» یعنی روح و جان یقین باحوال مبدأ و معاد را «در بر گرفته اند» بعنوانی که گویا ظاهر پوست هر یک لباس آند یگری شده، و ممکن است که «روح» بفتح راء خوانده

۱- شارح (ره) در حاشیه این مورد بخط خود نوشته: «در نهج البلاغه و غیر آن بجای «فاستسهلوا» «فاستلنوا» است؛ و آن هم بهمان معنی است، و در بعضی نسخه های آنها بجای «فا» «واو» است و بنابراین ترجمه اینست که: «وسهل شمرده اند؛ منه».

شود بمعنی راحت یانسیم؛ و مراد این باشد که: راحت و لذت یقین را یا نسیم یقین را دریافته اند؛ و «آنچه را سهل شمرده اند، لذت‌های دنیاست که ایشان سهل شمرده‌اند و تنعم کنندگان آن را عظیم میدانند، و «آنچه خوگرفته بان ایشان ورم کرده‌اند از آن نادانان» ذکر خدا و یاد احوال آخرتست، و ممکن است که مراد به «آنچه سهل شمرده‌اند ایشان و سخت یافته‌اند تنعم کنندگان» زحمت‌های دنیا باشد که از برای آخرت کشیده شود مثل روزه‌روها و بیداری شبها و امثال آنها؛ و به «آنچه خوگرفته‌اند ایشان بان ورم کرده‌اند تنعم کنندگان از آن» نیز همانها باشد، و مراد به «محل اعلی که روح‌های ایشان آویخته شده بان یعنی در ذکر و فکر آنست یا عاشق و واله آن» عالم مجرّات و روحانیانست که مرتبه آن بلندترست، یا بهشت باعتبار بلندی مرتبه آن نیز، یا بودن آن در آسمان؛ یا بالاتر از آن، «و ایشانند جانشینان خدا» یعنی امامان و پیشوایان که حق تعالی ایشان را فرمانفرما و جانشین خود کرده در زمین و مردم را میخوانند بسوی دینی که او قرار داده، و «آه» بسکون‌ها یا کسر آن کلمه ایست که در وقت اظهار وجع و دردی میگویند و غرض در اینجا اظهار وجع و درد سوزش و التهاب شوق بسوی دیدن ایشانست و اینکه این آه‌ها بسبب آنست و غرض شوق بدیدن ماسوای خود و حسنین است علیهم السلام، یا مراد تعلیم مردم است به مشتاق بودن بدیدن ایشان بآه کشیدن از برای ایشان؛ والله تعالی یعلم.

و فرموده است آن حضرت علیه السلام در وصف آل رسول خدا

صلوات الله علیهم:

۱۰۰۶۲- هُمْ دَعَاؤُكُمْ الْإِسْلَامُ، وَلَا يُجْزَى الْإِعْتِصَامُ، بِهِمْ عَادَ الْحَقُّ فِي نَصَابِهِ،  
وَأَنْزَاحَ الْبَاطِلِ عَنْ مَقَامِهِ، وَأَنْقَطَعَ لِسَانُهُ مِنْ مَنَبَتِهِ، عَقَلُوا الدِّينَ عَقْلًا  
وَعَايَةً وَرِعَايَةً؛ لَا عَقْلَ سَمَاعٍ وَرِوَايَةٍ.

ایشان ستونهای اسلامند ، و ولایحِ اعتصام ، بایشان برگشته است حق در اصل و محل رجوع خود ، و دور شده است باطل از جایگاه خود ، بریده شده است زبان آن از رستنگاه آن ، دریافته اند دین را دریافتنِ نگاهداری و رعایت ، نه دریافتنِ شنیدن و روایت . «ولایح» جمع «ولیجه» است و «ولیجه کسی» مصاحب خاص او را گویند که کمال خصوصیت با او داشته باشد و بمنزله آستر جاسه یا پیراهن تن او باشد و اعتماد او بر او باشد ، و «اعتصام» بمعنی چنگ درزدنست ، و «ایشان ولایح اعتصام اند» یعنی خاصان و محرمان اویند و بمنزله چنان مصاحبان اند از برای آن ؛ و مراد اینست که مردم باید که بایشان اعتصام کنند ، و «بایشان برگشته است حق» ظاهر اینست که مراد بآن این باشد که بایشان چنین و چنان خواهد شد نهایت از برای اشاره بیقین بتحقیق آن بلفظ ماضی فرسوده اند چنانکه شایعست ؛ و این در زمان حضرت قائم خواهد بود صلوات الله وسلامه علیه که حق برگردد باصل و مرجع خود ، و باطل دور گردد از جایگاه خود ، و بریده شود زبان آن از بیخ . و ممکنست مراد این باشد که : بهریک از ایشان گاهی یا هر گاه رجوع بایشان شود و ایشان حکم کنند برگردد حق در اصل خود و دور گردد باطل از جایگاه خود و بریده شود زبان آن از بیخ ؛ و «دریافته اند دین را» یعنی عقاید و شرایع و احکام آنرا دریافتنی که بعنوان حفظ و نگاهداری و رعایت آنها باشد باعتقاد داشتن بعقاید آنها و عمل کردن باحکام آنها نه مجرد شنیدن و روایت چنانکه بعضی باشند که احادیث بشنوند و روایت کنند بی آنکه رعایت آنها و عمل بمقتضای آنها بکنند .

هُم مَوْضِعُ سِرِّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، وَ حُمَاةُ أَمْرِهِ ، وَ عِيْنُهُ عَلَيْهِ ، وَ مَوَائِلُ حُكْمِهِ ، وَ كَهُوفُ كُتُبِهِ ، وَ جِبَالُ دِينِهِ .

ایشان یعنی همان آل رسول خدا صلی الله علیه و آله و همچنین تا آخر فصل همه

اوصاف ایشانست (۱)، جایگاه سر رسول خدا اند - رحمت کند خدا براو و آل او - و حمایت کنندگان فرمان اویند، و صندوق علم اویند، و مرجع حکم اویند، و کتفهای کتابهای اویند، و کوههای دین اویند، یعنی اسرار رسول خدا صلی الله علیه و آله همه بایشان سپرده شده، و ایشان حمایت کنندگان فرمانهای اویند بعمل بآنها و اجرای آنها هر گاه مسلط باشند، و علوم آن حضرت همه نزد ایشانست، و ایشان بمنزله صندوق علوم اویند، مراد به «حکم او» فرمانهای اوست یا حکمتها و علوم او، و «ایشان مرجع آنهایند» یعنی هر که آنها را خواهد باید که بایشان رجوع کند، و «کشف» بمعنی ملجأ است و غاری که در کوه باشد یا پورتی (۲) که در آن کنده باشند و بنا بر اول مراد اینست که ایشان ملجأ کتابهای اویند یعنی قرآن مجید و سایر کتابهای آسمانی و سایر نوشته ها که نزد آن حضرت بود ایشان ملجأ و پناه آنهایند و آنها نزد ایشان محفوظ مانند از تغییر و تحریف مانند کسی که پناه کسی باشد و حفظ کند او را از کسی که خواهد که آسیبی باو رساند، و بنا بر دوم و سیم اینکه ایشان جایگاه محکمی اند از برای آنها و حفظ آنها، و «ایشان کوههای دین اویند» یعنی قرار و استقرار دین او بایشان است مانند کوهها که از برای قرار و استقرار زمین بر روی آن خلق شده.

هُمْ كَرَاهُ الْإِيمَانِ، وَ كُنُوزُ الرَّحْمَنِ، إِنْ قَالُوا صَدَقُوا، وَإِنْ صَمَّتُوا لَمْ يُبَيِّنْ.

ایشان کراهت ایمانند، و گنجهای پروردگار بسیار مهربانند، اگر بگویند راست گویند، و اگر خاموش شوند پیشی گرفته نشوند، «کرائم» جمع کریمه است

۱- نظر باین نکته فقرات آینده را تا آخر فصل هاء شماره نمیگذاریم با آنکه ممکن است که احادیث متعدد باشند چنانکه ظاهر امر همانست.

۲- در لغات تاریخ و صاف مذکور است: «یورت بضم اول و او مجهول مقام و مقر باشد؛ ترکی است» و نیز در آنجا گفته: «یورت بضم» بترکی مقام و آرامگاه و مقر باشد.

بمعنی چشم یا هر عضو گرامی مثل چشم و گوش و دست یا هر شخص بسیار گرامی شریفی، و مراد اینست که: ایشان بمنزله چشمهای ایمان یا جوارح شریفه آنند یا بسیار گرامیان اهل ایمانند، و «گنجهای پروردگارند» یعنی گنجهای علوم پروردگارند، یا گنجهای فیضها و برکتها بند که حق تعالی از برای مردم در زمین گذاشته، و «اگر خاموش شوند پیشی گرفته نشوند» یعنی هرگاه ایشان درجائی خاموش شوند دیگری را حد آن نباشد که پیشی گیرد و پیش از اینکه ایشان سخن گویند سخن گوید.

هُمْ كُنُوزُ الْإِيمَانِ ، وَ مَعَادِنُ الْإِحْسَانِ ، إِنْ حَكَمُوا عَدْلُوا ، وَإِنْ حَاجُّوا خَصَمُوا .

ایشان گنجهای ایمانند و کانهای احسان؛ اگر حکم کنند عدل کنند، و اگر حجت آورند غلبه کنند؛ یعنی ایشان را برحقیت خود یاد هر باب حجتها و برهانها باشد که اگر دست زنند بآنها غلبه کنند بر خصم خود.

هُمْ أَسَاسُ الدِّينِ ، وَ عِمَادُ الْيَقِينِ ؛ إِلَيْهِمْ يَفِيءُ الْغَالِي ، وَ بِهِمْ يُلْحَقُ التَّالِي .

ایشان اساس دین اند و عماد یقین اند، بسوی ایشان برمیگردد از حد درگذرنده، و بایشان لاحق میشود تالی، «اساس خانه» اصل بنای آنست، و «عماد» چیز است که چیز را بر پای بآن دارند مثل پشتیبان، و مراد اینست که ایشان بمنزله اساس بنای دین اند و بمنزله پشتیبان یقین اند یعنی یقین باحوال مبدأ و معاد، و «بسوی ایشان برمیگردد»؛ تا آخر شرح شد در اواخر فصل نون و حاجت اعاده نیست.

هُمْ مَصَابِيحُ الظُّلَمِ ، وَ يَنَابِيعُ الْحِكْمِ ، وَ مَعَادِنُ الْعِلْمِ ، وَ مَوَاطِنُ الْحِلْمِ .

ایشان چراغهای تاریکیها اند، و چشمه های حکمتها، و معادن علم، و موانع

حلم ؛ یعنی چراغهایند در تاریکیها ، یا از برای اینکه تاریکیها بآنها روشن شود ، و مراد به « حکمت » چنانکه مکرر مذکور شد علومِ حقه است ، و « معادنِ علم » تأکیدِ سابقست .

هَمْ عِيشُ الْعِلْمِ ، وَ مَوْتُ الْجَهْلِ ، يُخَيِّرُكُمْ حِلْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ ،  
وَصَمْتُهُمْ عَنْ مَنْطِقِهِمْ ، لَا يُخَالِفُونَ الْحَقَّ وَلَا يُخْتَلِفُونَ فِيهِ ، فَهُوَ بَيْنَهُمْ  
صَامِتٌ نَاطِقٌ ، وَ شَاهِدٌ صَادِقٌ .

ایشان زندگانیِ علمند و مردنِ جهل ؛ خبر میدهد شمارا حلمِ ایشان از علمِ ایشان و خاموشیِ ایشان از گویائیِ ایشان ؛ مخالفت نمیکند حق را و اختلاف نمیکند در آن ؛ پس آن میانِ ایشان خاموشیست گویا و گواهیست راستگو ، یعنی بایشان علمِ زنده و باقی میماند و جهل میمیرد و زایل میگردد ، و از حلم و بردباریِ ایشان استنباطِ علمِ ایشان میتوان کرد ؛ زیرا که تا کمالِ علم و دانش نباشد آن همه حلم و بردباری نتواند بود ، و از خاموشیِ ایشان استنباطِ گویائیِ ایشان میتوان کرد ؛ زیرا که خاموشی در جائی که موقعِ آن باشد چنانکه ایشان میکردند دلیلِ علم و دانش است ؛ و مراد به « منطق » که به « گویائی » ترجمه شده نطق و گویائیِ باطنیست که همان علم و دانش باشد و بر تقدیری که مراد نطق و گویائیِ ظاهری باشد نیز هرگاه استنباطِ علم و دانشِ ایشان بشود استنباطِ این میشود که هر جا که گویا گردند نیکوگویند ، و « مخالفت نکردنِ ایشان حق را و اختلاف نکردن در آن » ظاهرست و این ملازمتِ حق و همیشه همراه بودن بآنها هر چند خاموش است و زبانی ندارد دلیلیست بر حقیقتِ صاحبِ آن چنانکه مکرر مذکور شد که هر که در واقع حق با او باشد همین معنی سببِ این میشود که دلها تصدیق بحقیقتِ او بکنند پس گویا آن گویاست باین و گواهِ راستیست بر این .



# حرف واو

از آنچه وارد شده از سخنانِ حکمت آمیز  
حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام  
در حرفِ واو<sup>(۱)</sup>.

---

۱- در چاپ صیدا در اول حرف هاء گفته (ص ۲۴۴) :  
«حرف الواو مقدم علی حرف الهاء فی النسختین اللتین أخذنا عنهما .  
و در چاپ بمبئی نیز حرف واو مقدم بر حرف هاء چاپ شده است .



فرموده است آن حضرت علیه السلام :

۱۰۰۶۳ - وَعْدُ الْكَرِيمِ نَقْدٌ وَتَعْجِيلٌ .

وعدۀ کریم نقد و تعجیل است ؛ یعنی چون البتہ وفا میکند بآن بمنزلۀ نقد و تعجیل است ، یا اینکه او تا تواند وعدہ نکند بلکه وعدۀ او اینست کہ نقد دهد و تعجیل کند در آن ؛ و مراد به « کریم » چنانکہ مکرّر مذکور شد شخص گرامی بلند مرتبہ است یا صاحب جود و سخاوت .

۱۰۰۶۴ - وَعْدُ اللَّئِيمِ تَسْوِيفٌ وَ تَعْلِيلٌ .

وعدۀ لئیم پس انداختنیست و مشغول ساختنی ؛ یعنی قصد وفا بآن ندارد بلکه غرض او همین پس انداختن آنست و مشغول ساختن او بآن ؛ و مراد به « لئیم » مقابل « کریم » است یکی از دو معنی کہ مذکور شد .

۱۰۰۶۵ - وَلَدُ السُّوءِ يَهْدِمُ الشَّرَفَ، وَيَشِينُ السَّلَفَ .

فرزند بد خراب میکند شرف را ، و عیبناک میگرداند سلف را ؛ یعنی خراب میکند شرف و بلندی مرتبۀ پدران خود را ، و عیبناک میگرداند پیشینیان خود را .

۱۰۰۶۶ - وَلَدُ السُّوءِ يَعُرُّ السَّلَفَ، وَيُفْسِدُ الْخَلْفَ .

فرزند بد آلوده میکند پدران و پیشینیان خود را ، و فاسد میگرداند اولاد و بازماندگان ( ۱ ) خود را ، « آلوده و چرکن ساختن پدران » ظاهرست ، و « فاسد کردن بازماندگان ( ۲ ) »

۲۰۱- کذا بخطه (ره) در هر دو مورد ؛ پس مخفف « بازماندگان » است .

یا باعتبار همان عیب و سرزنی است که از برای ایشان تحصیل کرده، و یا باعتبار اینست که غالب اینست که ایشان نیز پیروی او کنند و بد شوند.

۱۰۰۶۷ - وَرَعَ الرَّجُلُ عَلَى قَدَرِ دِينِهِ .

پرهیزگاریِ مرد بر اندازهٔ دینداریِ اوست ؛ هرچند دینداریِ او قویتر باشد پرهیزگاریِ او بیشتر باشد .

۱۰۰۶۸ - وَقَارَ الرَّجُلُ يَزِينُهُ، وَخَرَقَهُ يَشِينُهُ .

وقارِ مرد زینت میدهد او را ، و خرقِ او عینالک میگرداند او را ؛ «خرق» بضمّ خاءِ با نقطه و سکونِ راءِ بی نقطه یا فتحِ هردو بمعنی درشتی و بد خوئیست یا حماقت و کم عقلی .

۱۰۰۶۹ - وَقَرُّوا كِبَارَكُمْ يُوقِّرْكُمْ صِغَارَكُمْ .

توقیر کنید بزرگانِ خود را تا توقیر کنند شما را کوچکانِ شما ؛ این یا باعتبار اینست که حقّ تعالی چنین میکند که کسی که تعظیم و توقیرِ بزرگانِ خود بکند کوچکانِ او نیز تعظیم و توقیر او بکنند ، و یا باعتبار اینست که غالب اینست که کوچکانِ پیرویِ بزرگان میکنند پس هرگاه ببینند که بزرگان تعظیمِ بزرگانِ خود میکنند ایشان نیز تعظیمِ بزرگانِ خود بکنند .

۱۰۰۷۰ - وَقُوا أَعْرَاضَكُمْ بِبَذْلِ أَمْوَالِكُمْ .

نگاهدارید عرضهایِ خود را ببذلِ اموالِ خود یعنی درجائی که حفظِ عرضِ خود محتاجِ بذلِ اموال باشد بذل کنید و حفظِ عرض را بهتر دانید از حفظِ مال و از این جمله است نیز بذلِ اموال بقدری که مردم او را بخیل شمارند چه حفظِ عرضِ خود از هر نقصی و عیبی ضرورست و بخیلی نقص و عیبِ عظیمیست .

۱۰۰۷۱ - وَفُورُ الْأَمْوَالِ بِانْتِقَاصِ الْأَعْرَاضِ لَوْمْ .

بسیاری اموال بکم شدن عرضها لؤم است؛ یعنی دنائت و پستی مرتبه است.

۱۰۰۷۲ - وَلَدَّ عَقُوقٌ مِحْنَةً وَ شَوْمٌ .

فرزند عقوق محنت است و شوم است، مراد به «عقوق» فرزندیست که بد سلوکی کند با پدر یا مادر و صله ایشان را بجا نیاورد .

۱۰۰۷۳ - وَقَارُ الْحِلْمِ زِينَةُ الْعِلْمِ .

وقار حلم زینت علمست یعنی هرگاه با علم جمع شود زینت آن باشد .

۱۰۰۷۴ - وَفَاءٌ بِالذِّمِّ زِينَةُ الْكَرَمِ .

وفاکردنی بعهدها و پیمانها زینت کرم است یعنی هرگاه با کرم جمع شود زینت آن باشد و مراد به «کرم» چنانکه مکرّم مذکور شد شرف و بلندی مرتبه است یا جود و سخاوت؛ و پوشیده نیست که «وفاء» اگرچه نکره است نهایت چون تخصیص یافته به «الذّم» قصوری ندارد مبتدا شدن آن؛ با آنکه مراد پان عموم نیز میتواند بود یعنی هر وفاکردنی بعهدها و پیمانها و بنا بر این در حکم معرفه است مانند «تَمَرَةٌ خَيْرٌ مِنْ جَرَادَةٍ» یعنی خرمائی بهتر از ملخ نیست یعنی هر خرمائی، و در بعضی نسخه ها «وفاء الذّم» واقع شده (۱) و بنا بر این محتاج بعذری نیست .

۱۰۰۷۵ - وَقَاحَةُ الرَّجُلِ تَشِينُهُ .

بی حیائی مرد عیناک میگرداند او را .

۱۰۰۷۶ - وَقَارُ الشَّيْبِ نُورٌ وَ زِينَةٌ .

وقار پیری نور است و زینت است .

و در بعضی نسخه ها چنین است:

۱- چاپ صیدا مطابق این نسخه است لیکن چاپ هند مطابق متن و شرح بالا.

وَقَارَ الرَّجُلُ نُورَ وَزِينَةٍ .

وقارِ مرد نورِست و زینتی است .

وپوشیده نیست که «نور» به «وقارِ پیری» آنسب است .

۱۰۰۷۷ - وَرَعٌ يُنْجِي خَيْرٌ مِنْ طَمَعٍ يُرْدِي .

ورعی که رستگار گرداند بهترست از طمعی که هلاک سازد؛ یا بیندازد، «ورع» بمعنی بازایستادنست؛ و مراد اینست که: بازایستادن از خواهشها و لذتها هر چند تعب و زحمتی داشته باشد بهترست از طمع کردن از مردم از برای رسیدن بآنها چه آن رستگار میگرداند آدمی را و این هلاک میسازد بهلاکتِ معنوی، یا می اندازد یعنی در زیان و خسران یا خفت و خواری .

۱۰۰۷۸ - وَلَوْعُ النَّفْسِ بِاللَّذَاتِ يُغْوِي وَيُرْدِي .

حریص بودنِ نفسِ لذتها گمراه میسازد و هلاک میگرداند ، یا میاندازد یعنی در هلاکت یا زیان و خسران .

۱۰۰۷۹ - وَرَعٌ يُعِزُّ خَيْرٌ مِنْ طَمَعٍ يُذِلُّ .

ورعی که عزیز گرداند بهترست از طمعی که خوار گرداند، این نزدیکست بمضمونِ فقرهٔ سابقِ سابق؛ و آنچه در شرحِ آن مذکور شد کافیت در شرحِ این نیز .

۱۰۰۸۰ - وَقْوَعُكَ فِيمَا لَا يَعْنِيكَ جَهْلٌ مُضِلٌّ .

افتادنِ تو در چیزی که مهم نباشد ترا نادانیست گمراه کننده؛ غرض منع از اشتغال بچیزی چندست که ضرور نباشد و این نادانی است گمراه کننده؛ زیرا که اشتغال بآنها مانع میشود از اشتغال ببعضی مهمات و چیزی چند که ضرور و درکار باشند و باعثِ فوتِ آنها میشود و این کمالِ نادانی و گمراهیست که کسی مهمتی را

ترك كند از برای امری که مهمّ او نباشد چنانکه مکرّر مذکور شد .

۱۰۰۸۱ - وَرَعَ الْمَرْءُ يَنْزِهُهُ عَنْ كُلِّ ذَنْبَةٍ .

پرهیزگاری مرد پاکیزه میسازد او را از هر دنیّه یعنی هر صفت پستی که نقص و عیب او باشد .

۱۰۰۸۲ - وَفُورُ الدِّينِ وَالْعِرْضِ بِابْتِذَالِ الْأَمْوَالِ مَوْهَبَةٌ سَنِيَّةٌ .

تماسی دین و عرض بنگاه نداشتن اسوال عطیّه ایست بلند مرتبه ؛ یعنی کسی که دین و عرض خود را تمام و کامل نگهدارد باینکه بذل اسوال کند از برای آنها ؛ این صفت عطیّه ایست بلند مرتبه که باو عطا شده .

۱۰۰۸۳ - وَضَوْلٌ مُعْدِمٌ خَيْرٌ مِنْ جَافٍ مُكْثِرٍ .

پیوند کننده بی چیز بهترست از قطع کننده مالدار ؛ یعنی کسی که بقدر مقدور صله و احسان برادران بجا آورد هر چند بی چیز باشد بهترست از برای فرا گرفتن جهت دوستی و مصاحبت از مالداری که ببرد از دوستان و صله ایشان بجا نیاورد .

۱۰۰۸۴ - وَجَهٌ مُسْتَبِشِرٌ خَيْرٌ مِنْ قُطُوبٍ مُؤَثِّرٍ .

روی شکفته بهترست از درهم کشیده اکرام کننده ؛ یعنی روی شکفته هر چند اکرام نکند بهترست از روی درهم کشیده که اکرام کند (۱) .

۱۰۰۸۵ - وَضَوْلُ النَّاسِ مَنْ وَصَلَ مِنْ قِطْمَةٍ .

پیوند کننده مردم کسیست که پیوند کند کسی را که بریده باشد او را یعنی پیوند کننده و احسان کننده حقیقی مردم را یا از میان مردم کسیست که پیوند کند و احسان کند کسی را که او بریده باشد از او و صله او بجا نیاورد و اگر نه پیوند کردن

۱ - مناسب این مقام است گفته سعدی :

« اگر حفظ خوری از دست خوشروی به از شیرینی از دست ترشروی »

و احسان کردن بکسی که او پیوند کرده باشد سهل باشد و چندان کمالی نباشد .

۱۰۰۸۶ - وَجِبَهُ النَّاسُ مِنْ تَوَاضُعٍ مَعَ رِفْعَةٍ وَ ذُلٍّ مَعَ مَنَعَةٍ .

بزرگ مردم کسیست که فروتنی کند بابلندی، و نرسی کند با عزت و مناعت .

۱۰۰۸۷ - وَيْلٌ لِمَنْ تَمَادَى فِي غَيْبِهِ ، وَلَمْ يَفِئْ إِلَى الرُّشْدِ .

وای از برای کسی که بنهایت رسد در گمراهی خود؛ و برنگردد بسوی راه

درست .

۱۰۰۸۸ - وَيْلٌ لِمَنْ غَلَبَتْ عَلَيْهِ الْغَفْلَةُ فَنَسِيَ الرِّحْلَةَ وَلَمْ يَسْتَعِذَّ .

وای از برای کسی که غلبه کند بر او غفلت، پس فراموش کند رحلت را

و آماده نگردد .

۱۰۰۸۹ - وَيْلٌ لِمَنْ تَمَادَى فِي جَهْلِهِ ، وَطُوبَى لِمَنْ عَقَلَ وَاهْتَدَى .

وای از برای کسی که بنهایت رسد در نادانی خود، و خوشی از برای کسی

که دریافت کند و راه راست یابد .

۱۰۰۹۰ - وَيْلٌ لِمَنْ سَاءَتْ سِيرَتُهُ ، وَجَارَتْ مَلَكَتُهُ ، وَتَجَبَّرَ وَاعْتَدَى .

وای از برای کسی که بد باشد طریقه او، و جائز باشد مالکیت او، و تکبر

کند و ستم کند . مراد به «جائز بودن مالکیت او» اینست که بجور و میل از حق

سلوك کند در آنچه مالک آن باشد و اختیار تصرف در آن داشته باشد مثل جور

پادشاهان و حکام در ملک خود، و از کلام اهل لغت ظاهر میشود که «ملکه»

بمعنی سلوك بایندگان نیز آمده چنانکه در حدیثی که وارد شده که: داخل نمیشود

بهشت را بد ملکه؛ گفته اند که: یعنی کسی که بد سلوك باشد بایندگان خود؛

و بنا بر آن اینجا نیز بآن معنی میتواند بود یعنی کسی که جائز و مایل از حق باشد

سلوكِ او بایندگانِ او؛ و ممکن است که «ملکة» در حدیثِ مزبور نیز بمعنی مالکیت باشد بهمان معنی که اولاً مذکور شد یا بآن معنی که ایشان گفته اند.

۱۰۰۹۱ - وَيَحِ التَّائِبُ مَا أَخْسَرَهُ؛ قَصَرَ عَمَلَهُ وَقَلَّ أَجْرُهُ.

و یحِ خوابیده چه چیز زیانکار کرده او را؛ کوتاه است عملِ او و کم است مزدِ او، «و یح» کلمه رحمت و «ویل» کلمه عذاب است، و بعضی گفته اند که: هردویک بمعنی است یعنی هردو کلمه عذابند و «و یح فلان» یا «ویل فلان» که گویند در کلام تقدیری باید مثلِ اینکه لازم سازد خدا و یحِ او را یا ویلِ او را، یا طلب کن و یحِ او را یا ویلِ او را، یا میخوام و یحِ او را یا ویلِ او را؛ و حاصل فقره مبارکه اینست که: و یحِ از برای کسی که در خواب باشد یعنی محلِّ ترحم است چه چیز او را زیانکار کرده است و این تعجب است از زیانکاریِ او و سؤال از سببِ آن و اینکه آیا چه سبب داشته باشد که او را چنین زیانکار کرده و بعد از آن بیانِ زیانکاریِ او شده باینکه «کوتاه است عملِ او و کم است مزدِ او» زیرا که تادیرخواست عملی نکند و مزدی از برای او نباشد و غرض منع از خواب بسیارست بسببِ اینکه خواب عمل را کوتاه کند و مزد را کم گرداند.

۱۰۰۹۲ - وَيَحِ الْمُسْرِيفُ مَا أَبْعَدَهُ عَنْ صَلَاحِ نَفْسِهِ وَاسْتِدْرَاكِ أَمْرِهِ.

و یحِ از برای اسراف کننده؛ چه چیز دور کرده او را از صلاحِ نفسِ خود و باز یافتِ کارِ خود یعنی چه دورست از آنچه صلاحِ نفسِ او در آنست و از باز یافتِ کردنِ کارِ خود و تدارکِ نمودنِ زیان و خسرانِ آن.

۱۰۰۹۳ - وَيَحِ ابْنُ آدَمَ مَا أَغْفَلَهُ، وَ عَنِ رُشْدِهِ مَا أَذْهَلَهُ.

و یحِ از برای پسر آدم؛ چه چیز غافل کرده او را و از راهِ راستِ درستِ او چه چیز زایل ساخته او را، یعنی چه غافلست و از راهِ راستِ درستِ خود چه ذاهل

است و «ذاهل» نیز بمعنی غافل است؛ و مراد به «راه راست درست او» راه نجات و رستگاری اوست که آن اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی باشد.

۱۰۰۹۴ - وَيَحِ الْعَاصِي مَا أَجَهَلُهُ ، وَ عَنْ حَظِّهِ مَا أَعْدَلَهُ .

ویح از برای عصیان کننده؛ چه چیز نادان کرده او را، و از بهره خود چه چیز عدول فرموده او را؛ یعنی چه نادانست و چه عدول کرده از حظ و بهره خود.

۱۰۰۹۵ - وَيَحِ الْحَسِدِ مَا أَعْدَلَهُ ؛ بَدَأُ بِصَاحِبِهِ فَقَتَلَهُ .

ویح از برای حسد؛ چه چیز عادل کرده است او را ابتدا کرده بصاحب خود پس کشته او را یعنی رحمت باد بر آن چه عادل است که ضرر آن ابتدا بصاحب آن میرسد و میگدازد او را از غم و اندوه تا بکشد او را، و «تقیید بابتداء» باعتبار اینست که گاه باشد که ضرری از آن بکسی که حسد بر او باشد نیز برسد؛ باعتبار اینکه صاحب آن بسبب آن ضرری باو رساند.

۱۰۰۹۶ - وَيَحِ ابْنِ آدَمَ ؛ أَسِيرُ الْجُوعِ ، صَرِيعُ الشَّبَعِ ، غَرَضُ الْآفَاتِ ، خَلِيفَةُ الْأَمْوَاتِ .

ویح از برای پسر آدم اسیر گرسنگی است، افتاده سیرست، نشانه آفتهاست، جانشین مرد گانست. یعنی محل ترحم است آدمی همین که گرسنه شد در بند آن می افتد و گرفتار آن میشود، و چون سیر شد سیری غلبه میکند بر او و او را میاندازد یعنی درزبان و خسران می اندازد، یا اینکه او راسنگین و کاهل میگرداند که کاری از او نمیآید مانند کسی که بر زمین افتاده باشد و نتواند برخاست، و هدف و نشانه تیرهای آفتهاست، و «جانشین مرد گانست» یعنی نهایت مرتبه اودردنیا جانشینی مرد گانست؛ زیرا که آنچه تحصیل کند در آن از سال و جاه چیزی چندست که از جمعی



پوده که مرده اند و بعد از ایشان باورسیده پس گویا جاننشین ایشانست، یا اینکه جاننشین پدران مرده خودست .

۱۰۰۹۷ - وَقَرُّوا أَنْفُسَكُمْ عَنِ الْفُكَاہَاتِ وَ مَضَاحِكِ الْحِكَايَاتِ ،  
وَمَحَالِ التَّرَاهَاتِ .

بزرگ و متین گردانید نفسهای خود را از مزاحها، و مضاحک حکایتها، و محال باطلها؛ یعنی بزرگ و متین گردانید نفسهای خود را و برتر دارید آنها را از این امور که باعث حقارت و نقص آنها میشود؛ یکی مزاح کردن بسیار چنانکه مکرر مذکور شد، دویم حکایتها که محل خنده باشد، سیم «محال ترهات» بتخفیف لام بمعنی باطلهاست، و محال بکسر سیم و تخفیف لام بمعنی مکرست، و «محال» بفتح سیم و تشدید لام جمع محل است یعنی جایگاه؛ و بنا بر این مراد به «جایگاههای باطل» مجالس است که سخنان باطل در آنها مذکور شود یا مجالس لهو و لعب؛ و بنا بر این ممکن است مراد مکرر کردن با مردم باشد بسخنان باطل یا کارهای باطل، و «محال» بضم سیم و تخفیف لام بمعنی برگشته شده است؛ و بنا بر این ممکن است مراد این باشد که و از آنچه برگشته شده باشد از صورت خود از باطلها یعنی از شبهه های باطله که برگشته شده باشد از صورت خود و بصورت حق جلوه نماید یعنی از تمسک بآنها و احتجاج بآنها، یا اینکه مراد به «محال باطلها» باطلی چند باشد که هر که بشنود تصدیق آن نکند و آن را گراف داند و محال شمارد؛ و تخصیص بآنها از برای زیادتى قبح آنها باشد نسبت بسایر باطلها بسبب اینکه با وجود گناه کذب سبب خفت و ذلت صاحب خود میگردد نزد مردم نیز؛ و الله تعالى یعلم .

۱۰۰۹۸ - وَيَحَ الْبَخِيلِ الْمُتَعَجِّلِ الْفَقْرَ الَّذِي مِنْهُ هَرَبَ ، وَ التَّارِكِ الْغِنَى

## الَّذِي إِيَّاهُ طَلَبَ .

و بچ از برای بخیل تعجیل کننده درویشی را که از آن گریخته ، و ترك کننده توانگری را که آن را طلب کرده ؛ یعنی محلّ ترحم است بخیل و بی عقلی او ؛ زیرا که بخیلی میکند از ترس درویشی و از برای طلب توانگری ، و از برای این بالفعل با وجود توانگری خود را درویش میکند و بروش ایشان سلوک مینماید و ترك توانگری و سلوک ایشان میکند پس از برای ترس از مجرد احتمال درویشی در يك وقتی بالفعل خود را درویش میکند و از برای طلب توانگری بعد از این که آن نیز مجرد احتمال است ترك میکند توانگری را که بالفعل دارد و ظاهرست که این محض سفاقت و بی عقلیست .

## ۱۰۰۹۹ - وَقَارُ الشَّيْبِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ نَضَارَةِ الشَّبَابِ .

وقار پیری دوست‌ترست بسوی من از خرمی جوانی ؛ زیرا که آن مانع میگردد از بسیاری از هواها و هوسها و این برمی انگیزاند بر آنها .

## ۱۰۱۰۰ - وَيْلٌ لِلْبَاغِينَ مِنْ أَحْكَمِ الْحَاكِمِينَ وَعَالِمِ ضُمَائِرِ الْمُضْمِرِينَ .

وای از برای ستمگران یا سرکشان از حکم کننده ترین حکم کنندگان و دانای ضمیر مضمران ، «ضمیر» چیزی را گویند که کسی در خاطر گیرد ؛ و «مضمّر» کسی را که چیزی در خاطر گیرد و مراد اینست که : وای برایشان از جانب حق تعالی که حکم کننده ترین حکم کنندگانست ، و در هر چیز و بر هر کس حکم تواند کرد و در يك لمحّه بر اولین و آخرین در حشر حکم کند و غیر او هیچ حاکمی چنین نباشد ، و داناست هر چه را هر که در خاطر گذراند هر چند اصلاً آشکار نکند .

## ۱۰۱۰۱ - وَيْلٌ لِمَنْ بُلِيَ بِمُضْيَاةٍ وَجِرْمَانٍ وَخِذْلَانٍ .

وای از برای کسی که گرفتار شده باشد بنافرمانی و محرومی و خذلان ؛ یعنی

نافرمانی حق تعالی و محرومی از درگاه او ، و اینکه حق تعالی واگذارد اورا بخود و ترك يارى او كند.

۱۰۱۰۲ - وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَيَظْهَرَنَ عَلَيْكُمُ قَوْمٌ يُضِرُّونَ الْهَامَ عَلَى تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ كَمَا بَدَأَكُمْ مَحَمَّدٌ عَلَى تَنْزِيلِهِ ، ذَلِكَمُ حُكْمٌ مِنَ الرَّحْمَنِ عَلَيْكُمْ فِي آخِرِ الزَّمَانِ .

سوگند بکسی که فلق کرده دانه را ، و آفریده تنِ بنده را که هرآینه ظاهر خواهد شد بر شما قومی که میزنند سرها را بر تأویلِ قرآن چنانکه ابتدا کرد شمارا محمد برتنزیلِ آن ، این حکمست از خدایِ مهربان بر شما در آخرِ زمان . « فلق » بمعنی « خلق » آمده ؛ و بنا بر این ترجمه اینست که : خلق کرده و آفریده دانه را ، و بمعنی شکافتن نیز آمده ؛ و بنا بر این ترجمه اینست که : شکافته دانه را ؛ و مراد شکافتنِ آنست بیرون آوردنِ برگ از آن یا شکافتنِ بشکافی که در میانِ آن باشد یا شکافتنِ آن و بیرون آوردنِ از عدم ، یا شکافتنِ عدم بیرون آوردنِ آن از آن ؛ و حاصلِ دو وجه آخر بمعنی خلق میشود و بنا بر این ممکنست که اصلِ معنی آن همان شکافتن باشد و استعمالِ آن در خلق باعتبارِ یکی از آن دو وجهِ آخر باشد ، و « قومی که میزنند سرها را » یعنی بشمشیر و مراد به « تأویلِ قرآن » معنیِ آنست که عبارت صریح یا ظاهر در آن نباشد و استنباطِ آن از آن محتاج باشد بوحی یا آنچه منتهی شود بآن ؛ و به « تنزیلِ آن » اینکه صریح یا ظاهر باشد در آن و خفائی نباشد در آن . و روایت شده در کافی و تهذیب و غیر آنها از حضرتِ امام جعفر صادق که روایت کرده آن حضرت از پدر بزرگوارِ خود صلوات الله و سلامه علیهما که فرموده که : چون نازل شد آیه کریمه « وَ إِن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا ، فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ » یعنی اگر دو طایفه

از مؤمنان جنگ کنند بایکدیگر پس اصلاح کنید میانۀ ایشان، پس اگر تعدی کند یکی از ایشان بر دیگری پس جنگ کنید با آنکه تعدی میکند تا اینکه برگردد بسوی امر خدا، پس چون نازل شد این فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله : بدرستی که از شما کسی باشد که جنگ میکند بعد از من بر تاویل چنانکه جنگ کردم من بر تنزیل ؛ پس سؤال کرده شد که : کیست آن ؟ - فرمود که : پینه کننده نعل، اشاره بامیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه که در آن وقت مشغول پینه کردن نعل خود بود .

پوشیده نماید که ممکن است که تاویلی که آن حضرت علیه السلام جنگهایی که کرد بآن کرد همین آیه کریمه باشد بنا بر این که مستفاد میشود از آن جنگ کردن یک طایفه از مسلمانان که بر حق باشد با طایفه دیگر که سرکشی کند برایشان ، و طایفه حق آن حضرت و اصحاب او بودند و طایفه سرکش آن طوایف که سرکشی کردند برایشان از اصحاب جمل وصفین و خوارج و چون تعیین فرقه حق و باطل در این آیه کریمه نشده بلکه بوحی و بیان نبوی شده پس نسبت داده شده بتاویل قرآن مجید بخلاف جنگهای حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله که آنها بتنزیل قرآن مجید بود که در آن صریح امر شده بقتال مشرکان ، و ممکن است که تاویل قرآن که آن حضرت علیه السلام بر تاویل آن جنگها کرد آیات دیگر باشد که تاویل آنها امر بآن جنگها باشد نهایت چون این آیه کریمه دلالت میکند بر مقاتله میان دو طایفه از مسلمانان که یکی بر حق باشد و دیگری بر باطل ؛ آن حضرت بتقریب آن فرموده باشد که آن طایفه حق اصحاب امیرالمؤمنین باشند که قتال خواهند کرد بر تاویل قرآن با طوایفی که سرکشی کنند بایشان ؛ و بر هر تقدیر مراد در این فقره مبارکه به «قومی که میزنند تارکهارا بر تاویل» ممکن است که مطابق این حدیث شریف آن حضرت خود و اصحاب او باشند و این را در اوایل حال فرموده باشند

پیش از وقوع آن جنگها؛ و نسبت آن با آخر الزمان منافاتی با این ندارد زیرا که آن زمان نسبت با آنچه گذشته از روزگار آخر الزمان است چنانکه شایعست که حضرت رسالت پناهی را صلی الله علیه و آله پیغمبر آخر الزمان میگویند، و ممکن است که مراد به «آن قوم» در اینجا ایشان نباشند بلکه حضرت قائم صلوات الله وسلامه علیه و اصحاب او باشند که ایشان نیز جهاد خواهند کرد با مخالفان بر تائویل قرآن مجید؛ و الله تعالی يعلم.

۱۰۱۰۳ - وَقُرُوا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ، وَاجْتَنِبُوا مَحَارِمَهُ، وَاجْبُوا أَحِبَّاءَهُ.

تعظیم کنید خدای سبحانه را، و دوری گزینید از حرامهای او، و دوست دارید دوستان او را.

۱۰۱۰۴ - وَ قِي نَفْسِكَ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْجِبَارَةُ يُمَادِرَتِكَ إِلَى طَاعَةِ اللَّهِ، وَتَجْنِبُكَ مَعَاصِيَهُ، وَتَوْخِيكَ رِضَاهُ.

نگاهدار نفس خود را از آتشی که هیمة آن مردم اند و سنگ؛ بشتاب کردن تو بسوی فرمانبرداری خدا، و دوری گزیدن تو از نافرمانیهای او، و طلب کردن تو خشنودی او را، مراد آتش جهنم است که هیمة آن آدمیان باشند و سنگها که درگیرند و بعوض هیمة بسوزند چنانکه در قرآن مجید فرموده، و «بشتاب کردن» یعنی نگاهداشتن از آن آتش باینها میشود.

۱۰۱۰۵ - وَقِرْ سَمْعُ لَمْ تَسْمَعْ الدَّاعِيَةَ.

کر شده یا سنگین شده گوشی که نشنیده دعوت را یعنی دعوت حق تعالی و انبیا و اوصیا صلوات الله وسلامه علیهم که مردم را بسوی حق و راه نجات کرده اند و مراد اینست که آن دعوتها چنان واضح و لایح است که هر که بشنود آنها را البته اجابت میکند پس کسی که نشنیده آنها را یعنی اجابت نکرده میباید که بسبب

گناهان و بدیها کر شده باشد گوش او یاسنگین شده باشد به مرتبه که نشنود دعوت را که اگر می شنید البته اجابت میکرد، و ممکنست که «وَقَرَّ» بصیغه مجهول خوانده شود یعنی کر گردانیده شده یا سنگین کرده شده گوش و مراد این باشد که حق تعالی گوش او را کر کرده یا سنگین کرده باین معنی که بسبب گناهان و بدیهای او او را بخود وا گذاشته و سلب الطاف خود از او کرده و هر که را حق تعالی با او چنان سلوک کند کر می گردد از شنیدن دعوت یاسنگین می گردد گوش او از شنیدن آن؛ پس گویا حق تعالی او را چنان کر کرده یا گوش او را سنگین کرده.

۱۰۱۰۶ - وَقَرَّ قَلْبُ لَمْ يَكُنْ لَهُ أُذُنٌ وَأَعْيَةٌ.

کر شده دلی که نبوده باشد از برای او گوش حفظ کننده؛ مراد اینست که حق تعالی هر دلی را گوش داده که بشنود دعوت بحق را و حفظ کند آنرا و اجابت کند آنرا؛ پس دلی را که چنین گوش نباشد چنین نیست که آن گوش را نداشته باشد بلکه گوش آن بسبب گناهان و بدیهای او کر شده که نمیشنود دعوت را تا اینکه حفظ کند آنرا؛ و در اینجا نیز «وَقَرَّ» بصیغه مجهول خوانده میتواند شد یعنی کر گردانیده شده یعنی حق تعالی او را کر کرده بهمان معنی که در شرح فقره سابق مذکور شد و نسبت این امور بدل چنانکه مکرر مذکور شد (۱) یا باعتبار اینست که محل ادراکات دل است چنانکه مذهب متکلمین است، و یا باعتبار شیوع نسبت آنها بان میانه مردم هر چند خلاف تحقیق باشد، و یا اینکه مراد به «دل» نفس مجرد است و بر هر تقدیر اثبات گوش از برای آن بر مبیل استعاره است و تشبیه آن به کسی که گوش داشته باشد.

۱۰۱۰۷ - وَقُوا دِينَكُمْ بِالْإِسْتِمَانَةِ بِاللَّهِ.

نگاهدارید دین خود را بپاری جستن بخدا.

۱۰۱۰۸ - وَقُوا أَنْفُسَكُمْ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ بِالْمُبَادَرَةِ إِلَى طَاعَةِ اللَّهِ.

۱- از جمله این موارد شرح حدیث ۹۸۶ می باشد که در صلیحه ۱۸ همین مجلد است.

نگاه دارید نفسهای خود را از عذاب خدا بترساند رفتن بسوی فرمانبرداری خدا.

۱۰۱۰۹ - وَالْظَّالِمُ غَشُومٌ خَيْرٌ مِنْ فِتْنَةٍ تَدُومُ .

والی ستمگر بسیار ظلم کننده بهترست از فتنه که دائمی باشد؛ مراد اینست که پادشاه و حاکم در هر ولایت هر چند بسیار ستم کننده و ظالم باشد بهترست از اینکه فرمانفرما و حاکمی نباشد زیرا که ظلم یک کس هر چند بسیار باشد سهل باشد نسبت باینکه فرمانفرما و حاکم نباشد که آن سبب هرج و مرج میشود و هر که را قدرتی برفتنه و شرتی باشد آنرا پیش گیرد و فتنه دائمی گردد .

۱۰۱۱۰ - وَقِ عَرْضَكَ بِعَرَضِكَ تَكْرُمٌ<sup>(۱)</sup>، وَتَقْضِلْ تُخْذَمُ، وَأَحْلُمُ تَقْدَمُ.

نگاهدار عرض خود را بپذل متاع و مال<sup>(۲)</sup> خود تا گراسی گردی، و احسان کن تا خدمت کرده شوی، و بردباری کن تا پیش داشته شوی یعنی مردم ترا بر دیگران در شرف مقدم دارند .

۱۰۱۱۱ - وَإِذَا الْمَوْتُ يَقْطَعُ الْعَمَلَ وَ يَفْضَحُ الْأَمَلَ .

وارد شونده مرگ میبرد عمل را ، و رسوا میگرداند امل را ؛ مراد به «وارد- شونده مرگ» همان مرگست که وارد شود بر آدمی و غرض تنبیه بر اینست که مرگ که وارد شود قطع عمل کند و دیگر عملی نتوان کرد پس بقدر مقدور در اعمال خیر باید شتاب کرد که مبادا مرگ در رسد و قطع آنها کند ، و همچنین تنبیه بر اینکه امیدهای دور و دراز از برای خود قرار نباید داد تا اینکه مرگ رسوا نکند آنها را ؛ و در بعضی نسخه ها «الاجل» بجای «العمل» است و بنا بر این ترجمه اینست که : میبرد اجل را ؛ یعنی مدت عمر را ؛ و مراد همان تنبیه بر آن دوا مرست که

۱- کذا و بهتر آنست که بصیغه مجهول از باب افعال خوانده شود یعنی «اکرام کرده شوی» .

۲- «متاع و مال» ترجمه کلمه «عرض» است بفتح عین و راه ؛ زیرا که آن بمعنی متاع و مال است صاحب نصاب الصبیان گفته است :

« عرض خواسته طارف و تالدش نوش با کهن دان و فاسد تباه »

مذکور شد زیرا که هرگاه مدتِ عمر را ببرد پس دیگر عملی نتوان کرد، یا غرض از تمامِ کلام تنبیه بر امرِ دویم است باینکه مرگ مدتِ عمر را ببرد و امید را رسوا کند باعتبار اینکه حاصل نشده باشد و امید حصولِ آن هم نباشد.

۱۰۱۱۲ - وَافِدُ الْمَوْتِ يُبَيِّدُ الْمَهْلَ ، وَيُذِنِي الْأَجَلَ ، وَ يَقْعِدُ الْأَمَلَ .

وارد شونده مرگ هلاک میکند مهلت را ؛ و نزدیک میگرداند اجل را ؛ و مینشانند امل را ؛ مراد به «اجل» پایانِ مدتِ عمر است و مراد اینست که همینکه مرگ رسید و حاضر شد دیگر مهلتِ کاری نماند ؛ و پایانِ مدتِ عمر نزدیک میگردد ؛ و «امیدها را مینشانند» یعنی دیگر امیدی نماند ، و غرض ازین نیز همان تنبیه برد و امر است که در شرحِ فقرهٔ سابق مذکور شد، و در بعضی نسخه‌ها « یَنْبُدْ » بجای « یُبَيِّدْ » است و بنا بر این ترجمه اینست که : میاندازد مهلت را ؛ و حاصلِ هردو یکمست ، و ممکنست که مراد به «وافد» در اینجا وارد شونده نباشد بلکه بمعنی رسول و فرستاده باشد ، و مراد بآن حضرت ملک الموت باشد که گویا رسولِ موت است یا هر علامتی که پیش از آن از برای آن ظاهر میشود و بنا بر آن «نزدیک گردانیدنِ آن اجل را» محتاج نیست بتکلفی که اشارهٔ بآن شده و در فقرهٔ سابق نیز «وافد» باین معنی میتواند بود .

۱۰۱۱۳ - وَفَدَّ الْجَنَّةِ أَبَدًا مُنْعَمُونَ .

وارد شوندگانِ بهشت همیشه نعمت داده شدگانند .

۱۰۱۱۴ - وَفَدَّ النَّارِ أَبَدًا مُعَذَّبُونَ .

وارد شوندگانِ جهنم همیشه عذاب کرده شدگانند .

۱۰۱۱۵ - وَارِدُ الْجَنَّةِ مُخَلَّدُ النِّعَمَاءِ .

وارد شوندهٔ بهشت مخلّد نعمت است یعنی نعمتِ او مخلّد و پاینده است .



### ۱۰۱۱۶ - وَارِدُ النَّارِ مُؤَبَّدُ الشَّقَاءِ .

وارد شونده جهنم مؤبد شقاوتست یعنی شقاوت و بدبختی او دائمیست یعنی چندانکه در جهنم است ، یا هرگاه کافر یا بی ایمان باشد ، و ممکن است نیز که مراد مبالغه در طول زمان آن باشد و بر هر تقدیر منافات ندارد با پیروان آمدن بعضی از گنهکاران از آن و زوال شقاوت و بدبختی ایشان بعد از آن .

### ۱۰۱۱۷ - وَدُ آبْنَاءِ الدُّنْيَا يَنْقَطِعُ لِأَنْقِطَاعِ أَسْبَابِهِ .

دوستی پسران دنیا بریده میشود بسبب بریده شدن اسباب آن ؛ یعنی بریده شدن آن غرض دنیوی که علت آن دوستی باشد .

### ۱۰۱۱۸ - وَدُ آبْنَاءِ الْآخِرَةِ يَدُومُ لِدَوَامِ سَبَبِهِ .

دوستی پسران آخرت پاینده باشد از برای پاینده بودن سبب آن که آن نفع اخروی باشد .

### ۱۰۱۱۹ - وَادُّوا مَنْ تُؤَادُّونَهُ فِي اللَّهِ ، وَابْغِضُوا مَنْ تُبْغِضُونَهُ فِي اللَّهِ سُبْحَانَهُ .

دوست دارید هر که را دوست میدارید در راه خدا ؛ و دشمنی کنید هر که را دشمنی میکنید در راه خدای - سبحانه - یعنی دوستی و دشمنی با کسی نکنید مگر در راه خدا و از برای رضای او تعالی شانه .

### ۱۰۱۲۰ - وَاصِلُوا مَنْ تُوَاصِلُونَهُ فِي اللَّهِ ، وَاهْجُرُوا مَنْ تَهْجُرُونَهُ فِي اللَّهِ سُبْحَانَهُ .

پیوندید با هر که می پیوندید در راه خدا ، و بپزید از هر که می پزید در راه

خدای - سبحانه - یعنی میپوندید با کسی وصله و احسان مکنید مگر در راه خدا ، و سبید از کسی و قطع وصله و احسان او مکنید مگر در راه خدا و رضای او سبحانه .

۱۰۱۲۱ - **وُزَرَاءُ السُّوءِ أَعْوَانُ الظَّالِمَةِ وَ إِخْوَانُ الْأَثَمَةِ .**

وزرای بد یاری کنندگان ظالمان و برادران گنهکارانند ؛ مراد اینست که وزرای بد از برای ظالمان یاری کنندگان ظالمانند و برادران گنهکارانند هر چند خود در ظلم و گناهان با ایشان شریک نباشند و همین اعانت ایشان در امور دیگر نمایند ، و در این اشاره است باینکه ایشان را وزرای خوب میتوانند بود باینکه غرض ایشان دفع ظلم ایشان باشد بقدر مقدور ؛ و نفع رسانیدن بمؤمنان مانند علی بن یقطین که از خیار اصحاب حضرت کاظم علیه السلام بود و وزیر هارون لعین .

۱۰۱۲۲ - **وُلَاةُ الْجَوْرِ شَرُّ أَرَادِ الْأَمَّةِ وَ أَضْدَادُ الْأَمَّةِ .**

والیان جور بدان امت و دشمنان ائمه حق اند .

۱۰۱۲۳ - **وَاعْجَبَا أَنْ تَكُونَ الْخِلَافَةُ بِالصَّحَابَةِ وَلَا تَكُونَ بِالصَّحَابَةِ وَ الْقَرَابَةِ .**

ای تعجب از اینکه بوده باشد خلافت بصحابت و نبوده باشد بصحابت و قرابت ؛ مراد اظهار تفجع و اندوهناکیست بر نبودن این تعجب و اینکه مردم بایست که از این معنی تعجب کنند و نمیکند ، و غرض تشنیع برای بکر و عمر است که دعوی خلافت کردند باعتبار صحابت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اینکه هرگاه خلافت بصحابت باشد پس چرا بصحابت با خویشی و قرابت نباشد ، و ظاهرست که آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه در صحابت رسول خدا صلی الله علیه و آله با ایشان شریک بود بلکه مقدم بود بر همه صحابه ، و مدت ها پیش از همه ایشان ایمان آورد و قبل از همه با آن حضرت نماز میکرد و اطاعت و انقیاد وی می نمود ، و با وجود آن خویشی و قرابت هم داشت و سرع یدر و سادری آن حضرت بود بلکه بمقتضای

آیه کریمه مباحله بمنزله نفس آن حضرت بود پس چرا مجرد صحابت سبب استحقاق خلافت شود و صحابت با آن قرابت سبب آن نگردد؟! پس این امریست که مردم باید که تعجب کنند از آن و نمیکند؛ پس اندوهناک باید بود بر نبودن آن تعجب و گریه باید کرد بر آن.

۱۰۱۲۴ - وَاللّٰهُ مَا كُنْتُمْ وَشَمَةٌ، وَلَا كَذَبْتُ كَذِبَةً (۱).

سوگند بخدا که پنهان نکرده ام هیچ وشمه و دروغ نگفته ام هیچ دروغی، «وشمه» بمعنی کلمه آمده و بمعنی فروبردن سوزن در بدن نیز آمده و بنا بر اول مراد اینست که هیچ کلمه حقی را که بایست اظهار کرد پنهان نکردم، و بنا بر دوم اینکه بقدر جائی از بدن که سر سوزنی بان فرو رود از هیچ حقی که اظهار آن بایست کرد پنهان نکردم و در نهج البلاغه این کلام شریف بعد از فقره مبارکه «وَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ لَتَبْلُغُنَّ بَلْبَلَةً» است که بعد از این در همین فصل نقل خواهد شد و بنا بر این مراد اینست که در آنچه گفتم بشما ونقل کردم پنهان نکردم کلمه را و دروغی نگفتم یعنی تمام آنچه رسول خدا مرا خبر داد در این باب همین بود و دروغی هم در آن نبود.

۱۰۱۲۵ - وَفُورُ الْعَرَضِ يَا بَيْتَ دَالِ الْمَالِ، وَصَلَاحُ الدِّينِ يَا فُسَادَ الدُّنْيَا.

تماسی عرض بنگاه نداشتن مال است، و صلاح دین بفساد کردن دنیا است.

۱۰۱۲۶ - وَقَوْلُ النَّارِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كُلُّ غَنِيٍّ بَخِيلٌ بِمَالِهِ عَلَى الْفُقَرَاءِ،

و كُلُّ عَالِمٍ بِأَعْيُنِ الدِّينِ بِالْدُّنْيَا.

همه آتش روز قیامت هر توانگریست که بخیلی کرده باشد بمال خود بر محتاجان،

۱- شارح (ره) «کذبه» را هم بفتح کاف و هم بکسر آن ضبط کرده است تا اشاره باشد باینکه قرائت آن بهر دو وجه درست است.

و هر عالمیست که فروخته باشد دین را بدینیا ؛ یعنی ایشان همه آتش جهنم خواهند بود و بجایِ همه خواهند سوخت .

۱۰۱۲۷ - وَأَضِعْ الْعِلْمَ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهِ ظَالِمٌ لَهُ .

گذارنده علم نزد غیر اهل آن ستم کننده بر آنست (۱) ؛ مراد اینست که علم را باید که باهل آن تعلیم کرد و کسی که بغیر اهل آن تعلیم کند مثل جمعی که قابلیت فهمیدن آن نداشته باشند او ستم کند بر آن .

۱۰۱۲۸ - وَأَضِعْ مَعْرُوفَهُ عِنْدَ غَيْرِ مُسْتَحِقِّهِ مُضَيِّعٌ لَهُ .

گذارنده احسان خود نزد غیر مستحق آن ضایع کننده آنست .

۱۰۱۲۹ - وَرَعَ الْمُؤْمِنُ يَظْهَرُ فِي عَمَلِهِ .

پرهیزگاری مؤمن ظاهر میشود در عمل او .

۱۰۱۳۰ - وَرَعَ الْمُنَافِقُ لَا يَظْهَرُ إِلَّا عَلَى لِسَانِهِ .

پرهیزگاری منافق ظاهر نمیشود مگر بر زبان او ؛ یعنی بزبان اظهار پرهیزگاری میکند و از عمل او پرهیزگاری ظاهر نمیشود بلکه خلاف آن معلوم میشود .

۱۰۱۳۱ - وَاللَّهُ مَا فَجَعَنِي مِنَ الْمَوْتِ وَارِدٌ كَرِهَتُهُ ، وَلَا طَالِعٌ أَنْكَرْتُهُ ؛ وَمَا كُنْتُ إِلَّا كَغَارِبٍ وَرَدَ أَوْ طَالِبٍ وَجَدَ .

سوگند بخدا که ناگاه نیامد مرا از مرگ وارد شونده که ناخوش داشته باشم آنرا ، و نه طلوع کننده که نشناخته باشم آنرا ، و نبودم من مگر مانند مسافری

۱- این معنی در اخبار دیگر نیز وارد شده و در بعضی از آنها از این مطلب بعبارت « مثل تعليق الجواهر على أعناق الخنازير » تعبیر شده است مولوی نیز این مطلب را در این بیت چنین پروراندہ است :

« تیغ دادن در کف زنگی مست به که افتد علم را نادان بدست »

که وارد شده باشد ، یا طلب کننده که یافته باشد ، ظاهر اینست که این کلام معجز نظام را فرموده باشند بعد از اینکه این ملجم لعین ضربت زده بوده و آثار شهادت ظاهر شده و مراد اینست که هیچ اثری از آثار موت وارد نشد بر من که ناخوش داشته باشم آنرا و هیچ علامتی از علامات آن ظاهر نشد که من آنرا شناخته باشم و بیگانه من باشد بلکه نبودم من نزد آن مگر مانند مسافری که وارد شده باشد بمقصد خود یا طلب کننده که یافته باشد مطلوب خود را ؛ و در بعضی نسخه ها « کعابر » بجای « کغارب » است و آن هم بهمان معنیست .

۱۰۱۳۲ - وَاللّٰهُ مَا مَنَعَ الْاٰمَنَ اَهْلَهُ ، وَ اَزَّاحَ الْحَقَّ عَنْ مُسْتَحِقِّهِ اِلَّا كُلُّ كَاْفِرٍ جَا حِدٍ ، وَ مُنَافِقٍ مُّلْحِدٍ .

سوگند بخدا که منع نکرده ایمنی را از اهل آن و زایل نکرده حق را از مستحق آن مگر هر کافری انکار کننده و منافق ملحد ؛ مراد اینست که کسی که اهلیت ایمنی داشته باشد یعنی اهل و سزاوار این باشد که ایمن باشد از ضرر رسانیدن کسی باو و اینکه شرعاً مستحق ضرری نباشد منع نمیکند ایمنی را از او و در صدد اذیاء و اضرار او در نمیآید و او را خائف و ترسناک نمیسازد مگر هر کافر انکار کننده خدا یا روز جزا ؛ یعنی این معنی همین کار ایشانست و لایق دیگری نیست ، و همچنین زایل کردن حق از مستحق آن نیست مگر عمل هر منافق ملحدی و لایق باو ؛ و از دیگری بغایت زشت و قبیح است .

۱۰۱۳۳ - وَلَئِنْ اَمَّهَلَ اللّٰهُ تَعَالٰی الظَّالِمَ فَلَنْ يَفْوَتْهُ اَخْذُهُ ، وَ هُوَ لَهٗ بِالْمِرْصَادِ عَلٰی مَجَازٍ طَرِيقَهٗ ، وَ مَوْضِعِ الشَّجَا مِنْ مَجَازٍ رِيقَهٗ .

و سوگند بخدا که اگر مهلت دهد خدای بلند مرتبه ستمگر را پس فوت نخواهد شد او را گرفتن خدا او را ؛ و خدا از برای او بجایگاه انتظار اوست بر گذرگاه راه او و جایگاه آنچه بگردد گلورا از گذرگاه آب دهن او . این تتمه کلامیست

که این عطف بر آنست و حاصل آن سوگندست بر این که اگر گاهی خدای تعالی مهلت دهد ظالم را و زود بلائی بر او نفرستد چنین نیست که او را واگذارد و اصلاً مؤاخذه نکند بلکه از برای او بکمینگاه او باشد برگذرگاه راه او و جایگاه آنچه بگیرد گلوی او را در گذرگاه آب دهن او تا اینکه هرگاه برسد بجائی که جای آن باشد که چیزی گلوی او را بگیرد از همان جا که گذرگاه آب دهن اوست یعنی بجائی که در آنجا مصلحت در هلاک او باشد آنجا بگیرد گلوی او را و هلاک کند.

۱۰۱۳۴ - وَجْهَكَ مَاءٌ جَامِدٌ يَقْطِرُهُ السُّؤَالُ ؛ فَإِنْظُرْ عِنْدَ مَنْ تَقْطِرُهُ .

روی تو آبیست بسته که میچکاند آنرا سؤال ؛ پس نظر کن که نزد که میچکانی آنرا ؛ مراد منع از سؤال است ، و اینکه آن آبروی خود را ریختن است و اینکه بر فرض که کسی بکند باید که نظر کند که نزد اهل آن باشد و نزد لئیم نااهلی نباشد .

۱۰۱۳۵ - وَزُرْ صَدَقَةَ الْمَتَّانِ يَغْلِبُ أَجْرَهُ .

گناه صدقه منت گذارنده غلبه میکند بر اجر او ؛ مراد منع از منت گذاشتن در صدقه است و اینکه گناه صاحب آن در چنین صدقه بیشترست از اجر و ثواب او.

۱۰۱۳۶ - وَحَدَّةُ الْمَرْءِ خَيْرٌ لَهُ مِنْ قَرِينِ السُّوءِ .

تنهائی مرد بهترست از برای او از همنشین بد .

۱۰۱۳۷ - وَضَعُ الصَّنِيعَةِ فِي أَهْلِهَا يَكْنِيتُ الْعُدُوَّ وَيَقِي مَصَارِعَ السُّوءِ .

گذاشتن احسان در اهل آن میشکند دشمن را و نگاه میدارد از افتادنهاى بد ؛

یا جایگاههای افتادن بد ، و ممکن است که « یکنیت » بمعنی « میشکند » نباشد بلکه بمعنی « خوار میگرداند » باشد یا « می اندازد » و حاصل هر سه یکپست ،

و ممکن است که بمعنی «برمیگرداند» باشد یعنی برمیگرداند او را از دشمن؛ و دوست میگرداند.

۱۰۱۳۸ - وَجَدْتُ الْمَسْأَلَةَ مَا لَمْ يَكُنْ وَهْنٌ فِي الْإِسْلَامِ أَنْجَعَ مِنَ الْقِتَالِ (۱).

یافته‌ام من آشتی را مادام که نباشد سستی در اسلام سودمند تر از جنگ؛  
غرض تحریص بر صلح و آشتیست با مردم و ترجیح آن بر قتال و جدال مگر اینکه باعث  
سستی وضعی گردد در اسلام که در آن وقت قتال و جدال باید.

۱۰۱۳۹ - وَجَدْتُ الْجِلْمَ وَالْإِحْتِمَالَ أَنْصَرِلِي مِنْ شُجْعَانٍ (۲) الرِّجَالِ.  
یافته‌ام من بردباری و احتمال را یاری کننده‌تر از برای من از شجاعان مردان؛  
مراد به «احتمال» نیز حلم است و تحمل کردن درشتیها و بی ادبیهای مردم.

۱۰۱۴۰ - وَاللَّهِ لَا يُعَذِّبُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مُؤْمِنًا بَعْدَ الْإِيمَانِ إِلَّا بِسُوءِ ظَنِّهِ  
وَسُوءِ خُلُقِهِ.

سوگند به خدا که عذاب نمیکند خدای سبحانه مؤمنی را بعد از ایمان مگر  
بسبب بدگمانی او و بدی خوی او؛ مراد بدگمانی بحق تعالی است و گمان  
این کردن که بنای جزای اعمال او تمام بر عدل است و عفو و بخشایشی نمی‌باشد؛  
چنانکه مذهب جمعی از اهل سنت است، یا اینکه کم باشد و گناهان بزرگ  
بخشیده نشود چنانکه بعضی از جهال گمان میکنند، و ممکن است مراد بدگمانی  
بمردم باشد و سلوک با ایشان بمقتضای آن چنانکه مکرر مذکور شد.

۱- در این باب نیکو سروده‌اند:

«بر آن باش تا جنگ باز افکنی اگر چند دانی که شان بشکنی»

۲- «شجاعان» هم بضم شین و هم بکسر آن جمع «شجاع» است.

۱۰۱۴۱ - وَصُولُ الْمَرْءِ إِلَى كُلِّ مَا يَتَغَيَّبُهُ مِنْ طَيِّبٍ عَيْشِهِ وَأَمْنٍ سِرِّهِ  
وَسَعَةِ رِزْقِهِ بِحُسْنِ نِيَّتِهِ وَسَعَةِ خُلُقِهِ .

رسیدن مرد به سوی هر آنچه طلب میکند آنرا از خوشی زندگانی او و امنیت  
راه او و فراخی روزی او و نیکوئی نیت اوست و وسعت خلق او ؛ یعنی نیکوئی  
قصد و نیت کسی و وسعت خلق او سبب رسیدن به همه آنها میشود .

۱۰۱۴۲ - وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ مَا أَتَمُّوا وَلَكِنْ اسْتَسْلَمُوا  
وَأَسْرُوا الْكُفْرَ؛ فَلَمَّا وَجَدُوا أَعْوَانًا عَلَيْهِ أَغْلَنُوا مَا كَانُوا أَسْرُوا، وَأَظْهَرُوا  
مَا كَانُوا أَبْطَنُوا .

سوگند بآنکه شکافته دانه را و آفریده تن پنده را که ایشان اسلام نیاوردند  
ولیکن اطاعت کردند و پنهان داشتند کفر را ؛ پس چون یافتند یاری کنندگانی بر آن  
آشکار کردند آنچه را بودند که پنهان کرده بودند و ظاهر کردند آنچه را بودند که  
نهان کرده بودند ؛ مراد بیان حال جمعیت که غصب حق آن حضرت و جور  
و ظلم بر اهلبیت صلوات الله علیهم نمودند و اینکه ایشان در باطن اسلام نیاورده بودند  
بلکه بسبب قوت و شوکت اسلام که آثار آن ظاهر میشد و از کهنه خود شنیده بودند  
در ظاهر اطاعت و انقیاد کردند و پنهان کردند کفر خود را ، پس چون مستولی شدند  
و یاری کنندگانی بر کفر یافتند آشکار کردند کفر خود را که پنهان داشتند ، و ظاهر  
کردند آنرا باینکه علانیه مخالفت خدا و اولاد حضرت رسالت پناهی صلی الله  
علیه و آله مینمودند و هیچ بالنداشتند مثل غصب خلافت با آن همه نصوص  
حضرت رسالت پناهی بر نصب آن حضرت ، و مثل ایذاء و آزار حضرت فاطمه  
صلوات الله و سلامه علیها با آنچه شنیده بودند از پیغمبر که در باره او فرموده که :  
« فاطمه پاره ایست از من و هر که ایذا کند او را پس بتحقیق که ایذا کرده مرا »



و مثل منع خلیفه دوم از حج تمتع و متعه زنان با اعتراف بحلیت آنها در عهد رسول خدا - صلی الله علیه و آله - ؛ و مثل برگردانیدن او مقام حضرت ابراهیم علیه السلام را بموضعی که در جاهلیت داشته چنانکه همه اینها و غیر اینها بتفصیل در کتب اصحاب ما رضوان الله علیهم مذکور و مسطور است .

۱۰۱۴۳ - وَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْحَقِّ لَتُبْلَيْنَّ بَلْبَةً، وَ لَتُغْرَبَنَّ غَرْبَةً، وَ لَتَسَاطُنَّ سَوَاطِنَ الْقَدَرِ حَتَّى يَغْلُوا أَهْلَكُمْ أَهْلًا كُمْ وَأَعْلًا كُمْ أَهْلَكُمْ، وَ لَيَسْبِقَنَّ سَابِقُونَ كَانُوا قَصْرُوا، وَ لَيَقْصِرَنَّ سَابِقُونَ كَانُوا سَبَقُوا .

سوگند بآنکه فرستاده بحق محمد را - رحمت کند خدا براو و آل او - که هرآینه مخلوط خواهید شد مخلوط شدنی ؛ و غربال کرده خواهید شد غربال کرده شدنی، و کمیچه زده خواهید شد کمیچه زده شدنِ دیک تا اینکه بالا رود پائین شما بالای شما را و بالای شما پائین شما را ، و هرآینه پیش خواهند افتاد پیش افتادگانی که بودند چنین که تقصیر کرده بودند، و هرآینه تقصیر خواهند کرد پیش افتادگانی که بودند چنین که پیش افتاده بودند .

این کلامیست که فرموده آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه بعد از بیعت کردن مردم با آن حضرت بعد از قتل عثمان، و سابق بر این چنانکه در نهج البلاغه نقل شده اینست :

أَلَا وَ إِنَّ بَلِيَّتَكُمْ قَدْ عَادَتْ كَهَيْئَتِهَا يَوْمَ بَعَثَ اللَّهُ نَبِيَّهٗ .

آگاه باشید و بدرستی که بلیه شما یعنی امتحان و آزمایش شما بتحقیق عود کرده مانند هیئت آن روزی که فرستاد خدا پیغمبر خود را ؛ و ظاهر اینست که مراد این باشد که چنانکه در آن وقت مردم مخلوط بیکدیگر بودند و امتحان و آزمایش

کرده شدند باطاعت آن حضرت و عصیان او، و جدا شدند از یکدیگر بان؛ و هر که اطاعت کرد رستگار گردید و هر که عصیان کرد هلاک شد باز حالا مخلوط میشوید بیکدیگر و امتحان و آزمایش کرده میشوید باطاعت و عصیان من، و آن امتیاز سابق کافی نیست در امتیاز شما، هر که حالا اطاعت من کند او رستگار خواهد شد هر چند در سابق تقصیر کرده باشد، و هر که حالا عصیان من کند او هلاک خواهد شد هر چند در آن وقت اطاعت و انقیاد کرده باشد؛ پس باین نحو غربال کرده خواهید شد یعنی جدا خواهد شد خوبان شما از بدان شما و ممتاز خواهند شد از یکدیگر؛ مانند آرد که غربال کرده شود و صاف آن از نخاله آن جدا گردد.

و ممکن است که ترجمه «لَتَبْلُغُنَّ بِلَبَلَةٍ» این باشد که هر آینه وسوسه کرده خواهید شد وسوسه کرده شدنی؛ و مراد این باشد که: چنانکه در آن وقت شیطان جمعی از شما را وسوسه کرد و نگذاشت که ایمان آورند و خوب و بد میان شما بهم رسیده و غربال کرده شدید و خوبان شما از بدان شما ممتاز گردید؛ باز در این وقت نیز وسوسه خواهد کرد و بعضی تابع وسوسه او خواهند شد و بآن سبب خوبان و بدان در شما بهم برسند و غربال کرده شوید و خوبان شما از بدان شما ممتاز گردند؛ و تتمه کلام اشاره باین باشد که احوال بعضی مردم برعکس شود و جمعی باشند که آن وقت پیشی گرفته باشند و بلند مرتبه باشند و حالا تقصیر کنند و پست مرتبه گردند و بعضی برعکس این باشند.

و ممکن است که «و غربال کرده خواهید شد» نیز تأکید همان مخلوط شدن ایشان باشد بیکدیگر؛ زیرا که در غربال اولاً مخلوط میشوند اجزا بیکدیگر، و ممکن است نیز که ترجمه «و لَتَفْرَبِلُنَّ غَرَبَلَةً» این باشد که و بریده خواهید شد از یکدیگر بریده شدنی مانند بریدن گوشت و پاره پاره کردن آن؛ و مراد همان جدا شدن از یکدیگر باشد بعد از اختلاط و خوب شدن بعضی باطاعت و بد شدن

بعضی عصیان ؛ یا بریده شدن ایشان از یکدیگر بسبب آن اختلاف و دشمنی کردن  
 با یکدیگر بسبب آن ، و « کمچه زده خواهید شد مانند کمچه زدن دیکه تا اینکه  
 بالا آید آنچه پائین باشد و پائین رود آنچه بالا باشد ، پس بالا رود بالای شما پائین  
 شمارا » یعنی برتر گردد از آن ، و « بالای شما پائین شمارا » یعنی و پائین گردد بالای  
 شما پائین شمارا ، و برینه مقابله با سابق و استنباط این معنی از آن تصریح بآن نشده ،  
 و ظاهر تر اینست که « یعلو » چنانکه در اینجا واقع شده سهوی باشد و صحیح « یعود »  
 باشد چنانکه در نهج البلاغه واقع شده و بنا بر این ترجمه اینست که : تا برگردد  
 اعلای شما أسفل شما و أسفل شما اعلای شما ؛ یعنی جمعی از بلند مرتبه های  
 شما پست مرتبه گردند بسبب عصیان در این وقت ، و جمعی از پست مرتبه های شما  
 بلند مرتبه گردند بسبب اطاعت و انقیاد در این وقت ، و بنا بر این محتاج بتکلفی  
 نیست ، و « هرآینه پیش افتند در این تغییر و انقلاب پیش افتادگانی » یعنی جمعی  
 که حالا پیش افتادگان باشند و قبل از این تقصیر کرده بودند و پس مانده بودند ،  
 و « هرآینه تقصیر خواهند کرد پیش افتادگانی » یعنی جمعی که پیش از این پیش  
 افتادگان بودند و پیش افتاده بودند بر دیگران ؛ تقصیر کنند در این وقت و پس افتند  
 از دیگران .

و ممکن است که مراد به « سابقان » در هر دو موضع جمعی باشند که قبل از این  
 بودند خواه سابق باشند در مرتبه و خواه نه ، نه خصوص پیش افتادگان بحسب  
 مرتبه ؛ و حاصل این باشد که جمعی از ایشان که در آن وقت تقصیر کرده بودند  
 در این وقت پیش افتند بسبب سعی در حسن اطاعت و انقیاد ، و جمعی از ایشان  
 که آن وقت پیش افتاده بودند در این وقت تقصیر کنند و پس افتند ، اما در نهج البلاغه  
 در دویم « سابقون » است نه « سابقون » و بنا بر این بمعنی « پیشی گیرندگان » است  
 نه « پیشینیان » و باید مراد همان وجه اول باشد و غرض از این کلام معجز نظام اخبار  
 مردم است باینکه اطاعت و انقیاد آن حضرت تالی اطاعت و انقیاد رسول خداست

صلوات الله وسلامه علیهما وآنرا بی این سودی نباشد و هر چند کسی در آن وقت بلند مرتبه بوده بسبب اطاعت و انقیاد و حسن خدمات؛ در این وقت هرگاه اطاعت نکند همه آنها باطل شود و پست مرتبه گردد، و اینکه اگر کسی در آن وقت تقصیری کرده باشد و پست مرتبه بوده باشد هرگاه در این وقت اطاعت و انقیاد نیکو کند تدارک آن بشود و بلند مرتبه گردد؛ والله تعالی يعلم.

۱۰۱۴۴- وَاللّٰهُ لَیْنٌ اُبَیْتُ<sup>(۱)</sup> عَلٰی حَسَكِ السَّعْدَانِ مُسَهَّدًا وَاُجْرُ<sup>(۲)</sup> فِی الْاَغْلَالِ مُصَفَّدًا، اَحَبُّ اِلٰی مَنْ اَنْ اَلْقٰی اللّٰهَ وَرَسُوْلَهُ ظَالِمًا لِّبَعْضِ الْعِبَادِ، اَوْ غَاصِبًا لِّشَیْءٍ مِّنَ الْحَطَامِ، وَكَيْفَ اَظْلِمُ لِنَفْسٍ یُّسْرِعُ اِلٰی الْبَلٰی قُفُوْلَهَا، وَیَطُوْلُ فِی الثَّرٰی حُلُوْلَهَا.

سوگند بخدا که اگر شب بروز آورده شوم بر روی حسک سعدان منع کرده شده از خواب، و کشیده شوم در غلّها و بندها محکم بسته شده؛ دوسترست بسوی من از اینکه ملاقات کنم خدا و رسول او را ظلم کننده از برای بعضی بندگان، یا غصب کننده مرجیزی را از حطام، و چگونه ظلم کنم از برای نفسی که شتاب میکند بسوی کهنگی رجوع آن، و دراز میکشد در خاک فرود آمدن آن، «سعدان» گیاهیست که خاری دارد سه گوشه و آن را «حسک سعدان» میگویند و در فارسی «خسک» بخای نقطه دار گویند (۲) و گاهی از آهن نیز بشکل آن میسازند و در دور لشکر میریزند و آنرا نیز همین نام میگویند و «حطام» بضم حاء بی نقطه ریزه گیاه

۱- و ۲- کذا؛ و صحیح: «لَا اُبَیْتُ» و «اُجْرُ» است چنانکه شارح (ره) خود بآن تصریح

خواهد نمود.

۲- در برهان قاطع (در حرف خاء معجمه) گفته: «خسک بفتح اوّل و ثانی و سکون کاف حسن و خاشاک و خاری باشد سه گوشه و خارهای سه گوشه را نیز گویند که از آهن سازند و در سر راه دشمن گذارند و در اطراف و جوانب حصار و قلعه ریزند».

خشک شده را گویند و اسباب و متاع دنیا را « حطام » گویند باعتبار تشبیه بان در بی قدری و بی اعتباری، و « چگونه ظلم کنم از برای نفسی » یعنی از برای خاطر نفسی یعنی تنی و مراد تن خودست که شتاب میکند بسوی کهنگی رجوع آن یعنی مرجع و مال حال آن کهنگی و پوسیدنست و شتاب میکند در رسیدن بان .

**و بعضی گفته اند که :** « ذکر رجوع باعتبار اینست که در اول معدوم است و نیست و بعد از کهنگی نیز معدوم میشود پس بزودی رجوع میکند بحال اول و بر میگردد بان » ، و « دراز میکشد در خاک » یعنی آن دراز میکشد در خاک یعنی مدت درازی در زیر خاک باید بماند و آثار اعمال آن بان برسد تا دیگر بروز حساب چه رسد .

و در نهج البلاغه « لَنْ » بجای « لَنْ » است و بنا بر این « آیهت » معلوم خوانده شود و لازم باشد و ترجمه اینست که : سو گند بخدا که هر آینه اینکه شب بروز آورم من بر روی خشک ؛ تا آخر .

۱۰۱۴۵ - وَ لَقَدْ عَلِمَ الْمُسْتَحْفِظُونَ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَنَّنِي لَمْ أُرِدْ عَلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَلَا عَلَى رَسُولِهِ سَاعَةً قَطُّ ، وَ لَقَدْ وَاسَيْتُهُ بِنَفْسِي فِي الْمَوَاطِنِ الَّتِي تَنْكِصُ فِيهَا الْإِبْطَالُ وَ تَتَأَخَّرُ عَنْهَا الْأَقْدَامُ نَجْدَةً أَكْرَمَنِي اللَّهُ بِهَا ، وَ لَقَدْ بَدَأْتُ فِي طَاعَتِهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ آلِهِ جُهْدِي وَ جَاهَدْتُ أَعْدَاءَهُ بِكُلِّ طَاقَتِي ، وَ وَقَيْتُهُ بِنَفْسِي ، وَ لَقَدْ أَفْضَيْتُ إِلَى مَنْ عَلَيْهِ بِمَا لَمْ يُفْضِ بِهِ إِلَيَّ أَحَدٌ غَيْرِي .

و سو گند میخورم که هر آینه بتحقیق میدانند مستحفظان از اصحاب رسول خدا - رحمت کند خدا بر او و آل او - اینکه من رذت نکردم برخدای سبحانه و نه بر رسول او ساعتی هرگز ، و هر آینه بتحقیق که مواسات کردم با او بنفس خود در همه جایگاهها که بازمی ایستادند در آنها شجاعان و پس میرفت از آنها قدمها ، شجاعتی

که گرامی گردانیده بود مرا خدا بان، و هرآینه بتحقیق که بذل کردم در فرمانبرداری آن حضرت رحمتهای خدا براو و آل او باد. جهد خود را، و جهاد کردم با دشمنان او بهمه طاقته خود، و نگاهداشتم او را بنفس خود، و هرآینه بتحقیق که رسانید بسوی من از علم خود آنچه را رسانید آنرا بسوی احدی غیر از من.

ممکن است که « مستحفظان » بفتح فاء باشد یعنی جمعی که حق تعالی ایشان را حافظ و نگاهدار دین و علوم گردانیده، و حفظ و نگاهداری آنها را از ایشان خواسته، و ممکن است که بکسر فاء باشد یعنی حافظان و نگهداران دین و علوم، و « رد نکردم برخدا و نه بر رسول او ساعتی » یعنی رد نکردم هیچ فرمان ایشان را بر ایشان و تأخیر نکردم آنرا بقدر ساعتی هرگز بلکه شتاب کردم در استثال همه فرمانهای ایشان در اوقات آنها، و « مواسات کردم با او بنفس خود » مواسات کسی با کسی بمال خود اینست که او را هم شریک گرداند با خود در آن، و او را قدوه گرداند در آن یعنی او را مقتدا و اصل گرداند و خود را تابع او سازد و گاهی در مطلق شریک گردانیدن او در آن استعمال میشود و مراد اینست که او را قدوه گردانیدم در نفس و جان خود، و او را مالکتر و صاحب اختیارتر آن گردانیدم، و نثار میکردم جان خود را از برای او در موطنی که باز میایستادند شجاعان در آنها، و جرات بر کاری نمیکردند در آنها، و « پس میرفت از آنها قدمها » یعنی میگریختند مردم از آنها چنانکه مشهورست از ضربتهای آن حضرت در جنگ احد و بدر و حنین و غیر آنها و گریختن عامه مسلمانان از آنها حتی اینکه نقل کرده اند محدثان شیعه و اهل سنت هر دو که در روز احد چون افتاد رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان کشتگان زخمدار و اندک رمقی داشت و مسلمانان گریخته بودند دیدند او را گروهی از مشرکان پس قصد او کردند پس فرسود که : یا علی کفایت کن از من کار اینهارا، پس حمله کرد آن حضرت بر ایشان و کشت رئیس ایشانرا، بعد از آن باز قصد کردند

گروه دیگر، باز فرمود: یا علی کفایت کن از من کارِ اینها را؛ پس حمله کرد برایشان و گریزانیده ایشان را و کشت سر کرده ایشان را، باز قصد کردند گروه دیگر چنان فرمود؛ و چنان شد، وبعد از آن رسول خدا میفرموده که: جبرئیل در آن وقت بمن گفت که: ای محمد بدرستی که این مواسات است، پس من گفتم که: چه منع میکنند او را از مواسات با من و حال آنکه او از منست و من از اویم، پس جبرئیل گفت که: و من از شما هر دوام. و روایت کرده اند که مسلمانان در آن روز می شنیدند فریاد کننده را از جهت آسمان که ندای میکرد: «لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ»<sup>(۱)</sup> وَلَا فِتْنَةَ

إِلَّا عَلَيَّ پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله از برای جمعی که حاضر بودند نزد او: آیا نمیشنوید؛ این آواز جبرئیل است. «شجاعتی که گرامی کرده بود مرا خدا بان» یعنی اینها بسبب شجاعتی بود که گرامی کرده بود مرا خدا بان، و این بنا بر اینست که «نَجْدَةٌ» منصوب خوانده شود و مفعول له باشد از قبیل «قَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا» و ممکن است که سرفوع خوانده شود و خبر مبتدای محذوفی باشد و ترجمه این باشد که: این شجاعتی است که گرامی کرده مرا خدا بان. و «جُهْد» بضم جیم یافتح آن بمعنی طاقت است یا مشقت، و بعضی گفته اند که: بضم بمعنی طاقت است و بفتح بمعنی مشقت، یعنی در فرمانبرداری او صرف طاقت خود کردم یا آنچه بایست مشقت برخورد قرار دادم، و «نگاه داشتم او را بنفس خود» یعنی نفس خود را همه جا در معرض هلاکت می انداختم از برای نگاه داشتن او.

وَلَقَدْ قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ إِنَّ رَأْسَهُ عَلَى صَدْرِي،  
وَلَقَدْ سَأَلْتُ نَفْسَهُ فِي كَفِّي فَأَمَرْتُهَا عَلَى وَجْهِي، وَلَقَدْ وَلِيتُ غُسْلَهُ

۱- در مجمع البحرین گفته: «ذو الفقار بفتح الفاء و کسر ها عند العامة اسم سيف (تا آخر)».

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ الْمَلَائِكَةُ أَغْوَانِي ، فَضَجَّتِ الدَّارُ وَالْأَفْنِيَّةُ ؛ مَلَأَ  
يَهِيْطُ وَ مَلَأَ يَعْرِجُ ، وَمَا فَارَقَتْ سَمْعِيْ هَيْئَةً مِنْهُمْ ؛ يَصْلُوْنَ عَلَيْهِ حَتَّى  
وَارَيْنَاهُ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ فِيْ ضَرْبِ رَجْعِهِ فَمَنْ ذَا أَحَقُّ بِهِ مِنِّْي حَيًّا وَ مَيِّتًا ؟ !

وهرآینه بتحقیق قبض کرده شد روحِ مبارکِ رسولِ خدا - رحمت کند خدا  
بر او و آلِ او - و حال آنکه بدرستی که سرِ مبارکِ او بر سینه من بود ، و هرآینه  
بتحقیق روان شد نفسِ او در کفِ دستِ من ، پس کشیدم آنرا بر رویِ خود، و هرآینه  
بتحقیق کارگزاری کردم غسلِ او را ؛ رحمت کند خدا بر او و آلِ او ، و فرشتگان  
یاری کنندگانِ من بودند ، پس بفریاد آمد از فزع و ترسِ خانه و اطرافِ آن ؛  
گروهی پائین میآمدند و گروهی بالا میرفتند ، و جدا نشد از گوشِ من آواز آهسته  
از ایشان، رحمت میفرستادند بر او تا اینکه پنهان کردیم او را در ضریحِ مقدّسِ او،  
پس کیست سزاوارتر با او از من در حالیکه زنده بود و در حالیکه رحلت فرمود .

این تتمه کلامِ سابقست و «نفس» بسکونِ فاء بمعنیِ خون آمده و مراد  
به «نفسی» که روان شده در کفِ دستِ او «شارحانِ نهجِ البلاغه» گفته اند: خونست که  
نقل شده که در وقتِ رحلتِ رسولِ خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اُنْدَکِ خُونِی قِی کردند  
و آن حضرت صَلَوَاتُ اللّٰهِ وَسَلَامُهُ عَلَیْهِه آنرا بر رویِ خود مالید . و پوشیده نیست که  
این منافات ندارد با نجاستِ خون ؛ زیرا که ممکنست که از برایِ شرافت و برکتِ  
آن بر رویِ خود مالیده باشد هر چند آخر باید شست ، یا آنکه ممکن است که خونِ  
آن حضرت مستثنی باشد و نجس نباشد چنانکه جمعی از علما احتمالِ آن داده اند  
بنابراین که روایت شده که اَبَاظُبَيْه حَجَّام چون حجامت کرد آن حضرت را آشامید  
خون را و آن حضرت انکار نکرد بر او و فرمود که چون چنین کردی درد نیابد شکمِ تو،  
و ظاهرا نیست که مراد به «فریادِ خانه و اطرافِ آن» فریادِ اهلِ آنهاست و ملائکه



نیز که حاضر میشدند و گروهی پائین می آمدند و گروهی بالا میرفتند و ترس ایشان از وقوع آن واقعه بود و اینکه بعد از آن آیا چه روی دهد، و «جدا نشد» یعنی همواره آواز ایشانرا می شنیدم که آهسته صلوات یعنی رحمت میفرستادند بر آن حضرت، و ممکنست نیز که نماز میکرده باشند براو، و «ضریح» بمعنی قبرست بالحد، و «پس کیست سزاوارتر» استفهام انکاریست و متفرع است بر آنچه نقل فرمودند از خدمات و جان فشانیها در حیات آن حضرت و از متوکی شدن تجهیز او بعد از وفات؛ و مراد اینست که باوجود اختصاص این فضایل بمن پس نیست کسی سزاوارتر بآن حضرت از من نه در حال حیات آن حضرت و نه بعد از رحلت او و صلی الله علیه، و مراد باین چنانکه ابن ابی الحدید که از اکابر اهل سنت است گفته اُحْقَاتِ اُوسْتِ بَخْلَافَتِ بعد از رحلت آن حضرت صلوات الله و سلامه علیهما .

۱۰۱۴۶ - وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْعَزَ، وَ احْتَجَّ بِمَا نَهَجَ، وَ حَذَرَ كُمْ عُدُوًّا  
نَفَذَ فِي الصُّدُورِ خَفِيًّا، وَ نَفَثَ فِي الْأَذَانِ نَجِيًّا..

و پرهیزید از خدائی که زایل کرده عذر را باینکه ترسانیده، و حجت تمام کرده باینکه راه واضح قرار داده، و ترسانیده شمارا از دشمنی که فرورفته در سینه ها پنهان، و باد دمیده در گوشها راز گوینده. این تهمته کلامیست و عطف بر سابقست و مراد اینست که: بترسید و پرهیزید از نافرمانی خدائی که نگذاشته از برای کسی عذری باینکه ترسانیده یعنی چون مردم را از معرعات ترسانیده و منع کرده پس اگر کسی ارتکاب آنها کند عذری ندارد؛ بخلاف اینکه اگر نترسانیده بود که کسی که ارتکاب آنها میکرد معذور بود بسبب جهل و نادانی، و «حجت تمام کرده» یعنی چون راه واضع از برای رسیدن بحق قرار داده پس حجت تمام کرده بر کسی که نرسیده باشد بآن و او را عذری نباشد از برای نرسیدن بآن، بخلاف اینکه اگر در راه آن خفائی میبود که کسی که نمیرسید بآن معذور میبود، و مراد به «دشمنی

که نفوذ کند در سینه ها پنهان» شیطانست که درآید در آنها پنهان و وسوسه ها کند، و «باد کند در گوشها و راز گوید» و این نیز کنایه از وسوسه هاست که میکند و غرض ازین نیز برقیاس سابق اینست که حق تعالی چون ترسانیده شما را از او پس عذری نباشد شما را در متابعت او بخلاف اینکه اگر نمیترسانید که در متابعت او معذور میبودید .

۱۰۱۴۷ - وَ آتَمَّ اللَّهُ لَئِنْ فَرَرْتُمْ مِنْ سَيْفِ الْعَاجِلَةِ لَا تَسْلَمُوا مِنْ سُيُوفِ الْآخِرَةِ ، وَأَنْتُمْ لَهَا مِيمُ الْعَرَبِ وَالسَّنَامُ الْأَعْظَمُ فَاسْتَحْيُوا مِنَ الْفِرَارِ فَإِنَّ فِيهِ أَدْرَاعَ الْعَارِ وَوُلُوجَ النَّارِ .

سوگند بخدا که اگر بگریزید شما از شمشیر دنیا سالم نمیمانید از شمشیرهای آخرت ، و شما هزرگانِ عربید و سنامِ عظیمترید ، پس شرم کنید از گریختن ؛ پس بدرتیکه در آنست پیراهن کردنِ عار و داخل شدنِ نار .

غرض تحریر بر ایستادگی در جهادست و نگریختن از آن ، و اینکه اگر بگریزید از یک شمشیر دنیا ، سالم نمائید از شمشیرهای آخرت که آنها بدترست ؛ پس مگریزید از این بسوی آنها ، و «سنام» بفتح سین کوهانِ شتر را گویند و بان اعتبار استعمال میشود در هراس و هر شخص و هر گروه بلند مرتبه ، و «پیراهن کردنِ عار» کنایه است از لازم ساختنِ آن از برای خود و جدانشدن از آن مانند پیراهنِ تنِ این کس ، و مراد به «نار» آتشِ جهنم است .

۱۰۱۴۸ - وَسَبِقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا ؛ قَدْ أُمِنَ الْعِقَابُ وَانْقَطَعَ الْعِتَابُ وَزُحِرُوا عَنِ النَّارِ وَاطْمَأْنَنَتْ بِهِمُ الدَّارُ ، وَرَضُوا الْمَثْوَى وَالْقَرَارَ .

و رانده شده‌اند آنانکه پرهیزگاری کرده‌اند پروردگار خود را بسوی بهشت گروهها، بتحقیق ایمن شده‌باشد عقاب، و بریده شده عتاب، و دور شده‌اند از آتش، و آرام داده ایشان را سرا، و خشنود گشته‌اند بمنزل و قرار، این تتمه کلامیست که بعد از آن آیه کریمه را اقتباس فرموده‌اند و بعد از آن آن تتمه را فرموده‌اند و بآن اعتبار از کلمات آن حضرت نقل شده و مضمون آیه کریمه اینست که : و رانده شده‌اند آنان که پرهیزگاری کرده‌اند و ترسیده‌اند از پروردگار خود بسوی بهشت گروههای متفرق ؛ باعتبار تفاوت مراتب ایشان در شرف و بلندی طبقه ؛ و مراد اینست که رانده خواهند شد ؛ و تعبیر بلفظ ماضی از برای دلالت بر تيقن وقوع آنست حتی اینکه گویا واقع شده ، و « راندن ایشان » کنایه از تند رفتن ایشانست مانند کسی که بر چاروائی سوار باشد که رانده با آن باشد ، و بعضی گفته اند که سواره خواهند بود و چارواهای ایشان رانده خواهد شد از برای تعجیل رسیدن ایشان به بهشت و بعد از آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه در وصف ایشان فرموده که : « ایمنی داده شده باشد عقاب » یعنی ایمنی داده شده باشند ایشان از عقاب ، و بریده شده باشد از ایشان ملامت و عتاب ، و دور گردانیده شده باشند از آتش ، و آرام دهد ایشان را سرا ، و راضی و خشنود باشند بمنزل خود و محل قرار خود .

۱۰۱۴۹ - وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ يُوْجِدُ التَّائِبِينَ وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يُقَارُوا عَلَى كَيْفَةِ ظَالِمٍ وَلَا سَبِّ مَظْلُومٍ لَا لَقَبْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَ لَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أُولِئِهَا، وَلَا لَقَبْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ عِنْدِي أَزْهَدُ مِنْ عَفْطَةِ عَنَزٍ .

سو گند بآنکه خلق کرده یا شکافته دانه را ، و آفریده تن پند را که اگر نمیبود حاضر شدن حاضر ، و یافت شدن ناصر ، و آنچه گرفته خدای سبحانه بر علما اینکه قرار نگیرند بر سیری متمگری ، و نه برگرسنگی ستم کرده شده ؛ هر آینه می انداختم ریسمان آن را بردوش آن ، و هر آینه آب میدادم آخر آن را بجام اول آن ، و هر آینه می یافتید دنیای شمارا این نزد من کمتر از عطفه بزی ، مراد بیان بی رغبتی خودست در خلافت باعتبار بزرگی دنیوی آن ، و اینکه قبول آن باعتبار این بود که حاضر شدند جمعی که حاضر شدند از برای بیعت ؛ و یاری کنندگان بهم رسید و باوجود یاری کنندگان قبول آن شرعاً لازم بود و حجت بر من تمام بود و عذری از برای عدم قبول آن نداشتم ، و در این اشاره است باینکه قبل از آن که تقاعد فرموده بودند باعتبار عدم یاری کنندگان بوده ، و باعتبار آن قیام بآن شرعاً لازم نبوده ، و دیگر اینکه حق تعالی لازم کرده بر علما و گرفته از ایشان عهد و پیمان این که قرار نگیرند بر سیری و امتلای ظالمی ، و نه برگرسنگی مظلوسی ، و این کنایه است از ظلم احدی بر احدی ؛ زیرا که غالب اینست که ظلم سبب این میشود که ظالم سیر شود و امتلا کند و مظلوم گرسنه ماند ، و مراد به «قرار نگرفتن بر آن» اینست که صبر نکنند بر آن بلکه رفع کنند ظلم او را و بازخواست آن از ظالم (۱) بکنند با وجود قدرت بر آن ، پس بعد از وجود یاری کنندگان این بر من لازم شد و بآن اعتبار قبول خلافت البته میبایست ، و پوشیده نیست که این ممکن است که وجه دیگر باشد از برای قبول چنانکه تقریر شد ، و ممکن است که تتمه وجه سابق باشد و در اصل نصب خلیفه در هر زمان از برای رفع ظلم و تعدی ظالمان باشد و بآن اعتبار بر کسیکه از اهل آن باشد قیام بآن با وجود یاری کنندگان لازم باشد ، و «می انداختم ریسمان آنرا» یعنی ریسمان خلافت را که بقرینه مقام ظاهرست و این کنایه است از رها کردن آن و قبول نکردن و سردادن که بهرجا که خواهد پرود

---

۱- در اصل : «ظلم» .

مانند شتری که ریسمان افسار آن را بردوش آن اندازند و سر دهند که هر جا که خواهد برود ، و « آب میدادم آخر آن را بجامِ اولِ آن » یعنی چنانکه در اولِ مباشرِ آن نشدم و او را از جامِ نومیدی از خود آب دادم در آخر نیز چنین میکردم و آنرا از همان جام جرعه میدادم ، و « هر آینه می یافتید دنیایِ شمارا این » یعنی این دنیا را که می بینید و میدانید و « کمتر » یعنی خوارتر و پست مرتبه تر از [عطفه بزی] و « عطفه » بمعنیِ شرطه بزیست و درنهایتِ ابنِ اثیر بر این حمل شده و بمعنیِ عطسه نیز آمده و ابنِ ابی الحدید در شرح نهج البلاغه بر این معنی حمل کرده نهایت گفته که: و اکثر استعمال اینست در عطسه کوسفند نه بز ، و در عطسه بز شایع تر « نطفه » است نه « عطفه » ، و بعد از آن گفته که: حمل بر شرطه بزمیتوان کرد و ترجیح دارد باعتبار اختصاصِ آن بنا بر این معنی بز ، نهایت حمل بر معنیِ اولِ الیق است بکلامِ امیر المؤمنین و جلالت و بزرگی او ، و اگر صحیح باشد که عطفه بمعنی عطسه مخصوص عطسه کوسفندست قصوری ندارد که مجازاً در عطسه نیز استعمال شده باشد.

# حرف لا

---

از آنچه وارد شده از سخنانِ حکمت آمیز  
حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام  
در حرف «لا» که از برای نهی و منع کسی باشد از چیزی.

از آنجمله است قول آن حضرت علیه السلام :

۱۰۱۵۰ - لَا يَحْمَدُ حَامِدٌ إِلَّا رَبَّهُ .

ستایشش نکند ستایش کننده مگر پروردگار خود را ؛ یعنی دیگری غیر پروردگار سزاوار ستایش نیست پس باید که کسی ستایش دیگری غیر او نکند .

۱۰۱۵۱ - لَا يَخَفُ خَائِفٌ إِلَّا ذَنْبَهُ .

ترسد ترسنده مگر از گناه خود ؛ یعنی چیزی دیگر غیر گناه خود چیزی نیست که قابل این باشد که کسی از آن ترسد ؛ پس باید که ترسد هیچ ترسنده مگر از گناه خود .

۱۰۱۵۲ - لَا يَلْمُ لَا لِمٌ إِلَّا نَفْسَهُ .

ملامت نکند ملامت کننده مگر نفس خود را ؛ یعنی هر بدی که پیش کسی آید از جانب نفس او باشد پس باید که او در هیچ بدی که باو رسد ملامت نکند مگر نفس خود را که منشأ آن شده و این باعتبار اینست که در حقیقت بد بدی اخرویست یا بدی دنیوی که آدمی مستحق آن شده باشد ، و ظاهرست که منشأ این بدیها بغیر از نفس خود نمیتواند شد ، و اما بدی که کسی بکسی بعنوان ظلم و ستم بکند پس آن در حقیقت نسبت باین بدی نیست بلکه نیکوست ، زیرا که حق تعالی بعوض آن چندان اجر و ثواب باو بدهد که او کمال رضا و خشنودی بآن بهم رساند ، و ممکن است که مراد این باشد که هر کس چندان ملامت نفس خود

باید که بکند که اگر بآنها پردازد فرصتِ ملامتِ دیگری نماند، پس باید که ملامت نکند مگر نفسِ خود را .

۱۰۱۵۳ - لَا تَأْسَ عَلَى مَافَاتٍ .

اندوهگین مشو بر آنچه فوت شده باشد .

۱۰۱۵۴ - لَا تَفْرَحْ بِمَا هُوَاتٍ .

شاد مشو بآنچه آن آینده باشد ، در این دوفقره مبارکه اشاره شده بحقیقت زهد در دنیا و بی رغبتی در آن که در شرع اقدس ترغیب و تحریم شده بر آن ؛ زیرا که حقیقت و کمال آن چنانکه در بعضی احادیث وارد شده اینست که آدمی اندوهگین نگردد بآنچه فوت شود او را از دنیا ، و شاد نگردد بآنچه بیاید او را از آن .

۱۰۱۵۵ - لَا تَقُولَنَّ مَا يَسُوءُكَ جَوَابُهُ .

مگو زینهار آنچه را اندوهگین سازد ترا جوابِ آن ؛ مثل اینکه دشنام دهی یا درشتی کنی با کسی که جوابِ او هم مثلِ آن باشد و اندوهگین گردی از آن .

۱۰۱۵۶ - لَا تَفْعَلَنَّ مَا يُمْرُكَ مَعَابُهُ .

مکن زینهار آنچه را آلوده سازد ترا عیبِ آن همکروه و ناخوش داشته شده آن .

۱۰۱۵۷ - لَا تَطْمَعْ فِيمَا لَا تَسْتَحِقُّ .

طمع مکن در آنچه مستحق نباشی آنرا ؛ مثل طمع کردن در دنیا مرتبه را که زیاد از مرتبه و پایه او باشد ، و همچنین در آخرت مراتبِ عالیه را بی وریع و تقوائی که شایسته آن گرداند .

۱۰۱۵۸ - لَا تَسْتَطِلْ عَلَى مَنْ لَا تَسْتَرِيقُ .

سربلندی مکن بر کسی که بنده نگردانی ؛ یعنی بر کسی که بنده تو نباشد .



۱۰۱۵۹ - لَا تُعِن قُوِيَا عَلٰی ضَعِيفٍ ..

یاری مکن صاحبِ قوتی را برضعیفی ؛ یعنی برظلم و ستم برضعیفی .

۱۰۱۶۰ - لَا تُؤْثِر دَنِيًّا عَلٰی شَرِيفٍ ..

اختیار مکن پست مرتبه را بر بلند مرتبه ؛ یعنی باینکه مسلط گردانی آنرا براین ، یا ترجیح دهی ؛ از برای صحبت و آمیزش و مانند آنها .

۱۰۱۶۱ - لَا تَخَفْ إِلَّا ذَنْبَكَ ..

مترس مگر گناه خود را .

۱۰۱۶۲ - لَا تَرْجُ إِلَّا رَبَّكَ ..

امیدوار مباش مگر پروردگار خود را .

۱۰۱۶۳ - لَا تَقْنَعْ بِعَهْدٍ مِّنْ لَا دِينَ لَهُ ..

اعتماد مکن زینهار بعهد و پیمان کسی که نباشد دینی از برای او .

۱۰۱۶۴ - لَا تَمْنَحْ وَدَّكَ مِّنْ لَا وِفَاءَ لَهُ ..

عطا مکن زینهار دوستی خود را کسی را که نباشد وفائی از برای او .

۱۰۱۶۵ - لَا تَصْحَبَنَّ مِّنْ لَا عَقْلَ لَهُ ..

مصاحبت مکن زینهار کسی را که نباشد عقلی از برای او .

۱۰۱۶۶ - لَا تُودِعَنَّ سِرَّكَ مِّنْ لَا أَمَانَةَ لَهُ ..

مسیار زینهار سر خود را بکسی که نباشد امانتی از برای او .

۱۰۱۶۷ - لَا تَرْغِبَنَّ فِي مَوَدَّةٍ مِّنْ لَّمْ تَكْشِفْهُ ..

رغبت مکن زینهار در دوستی کسی که کشف نکرده باشی او را ؛ یعنی نگشوده باشی باطنِ او را ؛ و خوبیِ آن بر تو ظاهر نشده باشد .

۱۰۱۶۸ - لَا تَزْهَدَنَّ فِي شَيْءٍ حَتَّى تَعْرِفَهُ .

بی رغبت مباش زینهار در چیزی تا اینکه بشناسی آن را ؛ یعنی حکمِ بدیِ چیزی مکن و خود را یا مردم را از آن منع مکن تا اینکه بشناسی بدیِ آن را بحسبِ شرع و حرمت یا کراهتِ آنرا ؛ و هرگاه یکی از آنها در آن معلوم نباشد آنرا باید مباح دانست و منع از آن وجهی ندارد ، و این موافق است با آنچه مشهورست میانۀ علما از اینکه اصل در اشیاء اباحت است و بعضی آیاتِ کریمه و احادیثِ شریفه نیز دلالت بر آن دارد چنانکه فقیر در حواشی شرحِ مختصرِ عضدی تفصیلِ آن داده .

۱۰۱۶۹ - لَا تُقَدِّمَنَّ عَلَى أَمْرِ حَتَّى تَخْبُرَهُ .

قدم مگذار زینهار بر کاری تا اینکه بدانی آن را ؛ یعنی پیش از اینکه بدانی خوبیِ آنرا و اینکه ضرر و زیانی در آن نباشد .

۱۰۱۷۰ - لَا تَسْتَحْسِنَنَّ مِنْ نَفْسِكَ مَا مِنْ غَيْرِكَ تَسْتَنْكَرُهُ .

نیکو شمار از نفسِ خود آنچه را از غیرِ خود ناخوش میشماری آنرا ؛ یعنی هرچه را از دیگران بد میشماری آنرا از خود نیز بد شمار و مرتکب آن شو ؛ نه مانند بعضی واعظان که مردم را منع کنند از چیزها و خود مرتکب آنها شوند .

۱۰۱۷۱ - لَا تُضَيِّمَنَّ مَالَكَ فِي غَيْرٍ مَعْرُوفٍ .

ضایع مکن زینهار مالِ خود را در غیرِ معروفی ؛ یعنی در غیرِ مصرفِ نیکوئی .

۱۰۱۷۲ - لَا تَضَعَنَّ مَعْرُوفَكَ عِنْدَ غَيْرٍ عَرُوفٍ .

مگذار زینهار احسانِ خود را نزدِ غیرِ شناسائی ؛ یعنی احسان مکن مگر

بکسی که بشناسد احسان را و شکر آن کند ، و در بعضی «نسخه ها» بجای «عروف» «معروف» است یعنی نزد غیر کس خوبی .

۱۰۱۷۳ - لَا تُحَدِّثْ بِمَا تَخَافُ تَكْذِيبَهُ .

سخن مگو بچیزی که بترسی تکذیب آن را ؛ یعنی چیزی که مردم تکذیب آن کنند و قبول نکنند مثل امری که غرابتی داشته باشد و مردم کم قبول کنند ؛ زیرا که هرچند آن راست باشد چون باعث تهمت دروغگوئی میشود اجتناب از آن باید .

۱۰۱۷۴ - لَا تَصْدُقْ مَنْ يَقَابِلُ صِدْقَكَ بِتَكْذِيبِهِ .

راست مگو کسی را که در برابر می اندازد راستیِ ترا بتکذیبِ خود ، این نیز مضمون فقره سابقست و اینکه راست را هم نزد کسی که تکذیب آن کنند نباید گفت ؛ و غرض تاکید این معنیست اگر هردو را همراه فرموده باشند .

۱۰۱۷۵ - لَا تَسْأَلْ مَنْ تَخَافُ مَنَعَهُ .

سؤال مکن از کسی که بترسی منع او را ؛ یعنی احتمال این دهی که رد کند ترا و حاجت ترا برنیاورد .

۱۰۱۷۶ - لَا تُغَالِبْ مَنْ لَا تَقْدِرُ عَلَى دَفْعِهِ .

درصدد غلبه درمیا با کسی که قادر نباشی بردفع آن ؛ یعنی چنین کسی اگر آزاری بتو رساند صبر و تحمل کن و درصدد دفع آن و غلبه بر او درمیا ؛ که بغیر سبکی و خفت ثمره ندارد .

۱۰۱۷۷ - لَا تَعِدْ بِمَا تَعِجْزُ عَنِ الْوَفَاءِ بِهِ .

وعده مکن بآنچه عاجز باشی از وفاء بآن .

۱۰۱۷۸ - لَا تَضْمَنْ مَا لَا تَقْدِرُ عَلَى الْوَفَاءِ بِهِ .

ضامن مشو آنچه را قادر نباشی بروفاء بآن ؛ یعنی متعهد مشو چیزی را که نتوانی وفاء بآن کرد خواه ضامن مالی باشد و خواه غیر آن .

۱۰۱۷۹ - لَا تُخَيِّرْ بَيْنَا لَمْ تُحِطْ بِهِ عِلْمًا .

خبر مده بچیزی که فرو نگرفته باشی آن را بحسب علم یعنی همه اطراف آن را ندانی .

۱۰۱۸۰ - لَا تَرْجُ مَا تُعْنَفُ بِرَجَائِكَ .

امید مدار چیزی را که سرزنش کرده شوی بامید داشتن تو آن را ؛ مثل چیزی که درشان او نباشد داشتن آن یا رسیدن بآن .

۱۰۱۸۱ - لَا تُأْمِنُ مِنَ الْبَلَاءِ فِي أَمْنِكَ وَرَخَائِكَ .

ایمن مباش از بلا در امنیت خود و فراخی خود ؛ یعنی در حال امنیت و فراخی عیش مغرور مشو بآنها و ایمن مباش از بلا ، گاه باشد که بزودی آنها مبدل شود بخوف و تنگی ؛ پس در هر حال استعاده بحق تعالی باید و استعانت با سبابی که مقرر فرموده از دعا و تصدق و امثال آنها .

۱۰۱۸۲ - لَا تُقَدِّمْ عَلَى مَا تُخْشَى الْعَجْزَ عَنْهُ .

قدم مگذار بر آنچه بترسی از عاجز شدن از آن .

۱۰۱۸۳ - لَا تُعِزِّمْ عَلَى مَا لَمْ تَسْتَبِينَ الرُّشْدَ فِيهِ .

عزم مکن بر آنچه ندانی رشد را در آن ؛ مراد به «رشد» صواب بودنست .

۱۰۱۸۴ - لَا تُعَامِلْ مَنْ لَا تُقَدِّرُ عَلَى الْإِنْتِصَافِ مِنْهُ .

معامله مکن با کسی که قادر نباشی براستیقای حق خود از او .

۱۰۱۸۵ - لَا تُعَدِّنْ شَرًّا مَا أَدْرَكَتَ بِهِ خَيْرًا .

مشمار زینهار شرّ چیزی را که دریافته باشی بآن خیری را ؛ مانند مصیبتی یا بلائی که باعثِ اجر و ثواب باشد .

۱۰۱۸۶ - لَا تُعَدِّنْ خَيْرًا مَا أَدْرَكَتَ بِهِ شَرًّا .

مشمار زینهار خیر چیزی را که دریافته باشی بآن شرّی را ؛ مثل مالی را که بظلم و ستم گرفته باشی .

۱۰۱۸۷ - لَا تُتَكَلَّمْ بِكُلِّ مَا تَعْلَمُ ؛ فَكَفَىٰ بِذَلِكَ جَهْلًا .

سخن مکن بهره چه میدانی پس کافیت این بحسبِ جهل و نادانی ؛ یعنی کافیت از برای جهل و نادانی کسی اینکه سخن گوید بهره چه میداند ؛ زیرا که بسیارست که گفتن بعضی چیزها متضمنِ مفاسدِ عظیم باشد ، و بعضی امور نیز میباشد که غرابتی دارد که هرگاه کسی نقل کند مردم تکذیبِ او کنند و سببِ خفت و ذلتِ او گردد چنانکه قبل از این مذکور شد .

۱۰۱۸۸ - لَا تُمِيسِكَ عَنْ إِظْهَارِ الْحَقِّ إِذَا وَجَدْتَ لَهُ أَهْلًا .

بازمایست از ظاهر کردنِ حقّ هرگاه بیابی از برای آن اهلی .

۱۰۱۸۹ - لَا تَنْظُرْ إِلَىٰ مَنْ قَالَ وَانْظُرْ إِلَىٰ مَا قَالَ .

نگاه مکن بآنکه گفته و نگاه کن بآنچه گفته ، یعنی در قبول و ردّ سخن یا تحسینِ آن و سهل شمردنِ آن نگاهِ حاصلِ آن سخن باید کرد اگر حق باشد قبول باید کرد و الا ردّ باید کرد ، و همچنین اگر علوّ رتبه داشته باشد تحسین باید کرد و الا سهل باید شمرد ، نه اینکه نگاه بگوینده آن کنی ؛ اگر مردِ بزرگی گفته باشد آنرا قبول کنی هرچند حق نباشد یا اینکه تحسین کنی هرچند رتبه نداشته باشد ،

و اگر دیگری گفته باشد برعکس آن کنی ؛ زیرا که بسیارست که سخنِ حقی بر زبانِ کسی که بر باطل باشد جاری میشود ، و همچنین سخنِ بلند مرتبه بر زبانِ کسی که چندان رتبه نداشته باشد روان میگردد ، و همچنین عکسِ آن .

۱۰۱۹۰ - لَا تُرْخِصْ أَنْفُسَكَ فِي شَيْءٍ مِنْ سَيِّئِ الْأَقْوَالِ وَالْأَفْعَالِ .

رخصت مده از برای نفسِ خود در چیزی از بدِ گفتارها و کارها ؛ یعنی نفسِ خود را اصلاً رخصتِ سخنِ بدی یا کارِ بدی نمییاید داد و هیچ چیزی از آنها را سهل نباید گرفت ؛ زیرا که هیچ بدی سهل نیست و سهل گرفتنِ هر بدی نزدِ خدا عظیمست ، و دیگر اینکه همینکه فی الجمله رخصتی یافت غالب اینست که بهیچ مرتبه نمی ایستد و از هر مرتبه بمرتبه که اندکی از آن بالاتر باشد تجاوز میکند ، و همچنین تا بهر مرتبه برسد .

۱۰۱۹۱ - لَا تُفْسِدْ مَا يَعْينِكَ صَلَاحُهُ .

فاسد مکن آنچه را موم باشد ترا صلاحِ آن ؛ یعنی ضرور و درکار باشد از برای تو صلاحِ آن ؛ مثلِ مال که از برای دنیا و آخرتِ آدمی درکارست ؛ پس فاسد نباید کرد باینکه در مصرفی صرف کند که بکار نیاید .

۱۰۱۹۲ - لَا تُغْلِقْ بَاباً يُعْجِزُكَ أَفْتَاهُ .

مبند دری را که عاجز سازد ترا گشودنِ آن ، غرض اینست که کاری را که کسی کند باید که چنین باشد که اگر پشیمان شود از آن چاره باشد از برای آن ؛ و کاری نکند که اگر بعد از آن خلافِ آن را خواهد بدرشدی نباشد او را از آن ؛ مثلِ اینکه دری را ببندد بر رویِ خود که اگر بعد از آن خواهد بگشاید نتواند گشود ، مثلِ اینکه قفل کند قفلِ محکمی و کلیدِ آن با او نباشد .

۱۰۱۹۳ - لَا تُبَدِّعْ عَنْ وَاضِحَةٍ وَقَدْ فَعَلْتَ الْأُمُورَ الْفَاضِحَةَ .

ظاهر مکن واضحہ را و حال آنکہ بتحقیق کردہ امورِ فاضحہ ، مراد بہ «واضحہ» دندانهاست کہ در وقتِ خندہ نمایان میشود ، و «اسورِ فاضحہ» یعنی کارهایِ رسوا [کنندہ] کہ گناہان باشد و مراد اینست کہ کسی کہ بتحقیق گناہان کردہ باشد سزاوار نیست کہ ہی باک باشد و خندہ دندان نما کند بلکه باید کہ همواره از برای آنها حزن و غمگین باشد ؛ نہایتِ مرتبہ اینکہ گاهی تبسمی بکند کہ دندانها نمودہ نشود .

۱۰۱۹۴ - لَا تَطْمَعُ فِي كُلِّ مَا تَسْمَعُ ؛ فَكَفَىٰ بِذَلِكَ غُرَّةً .

طمع مکن در ہرچہ میشنوی پس کافیت این بحسبِ غفلت ؛ یعنی در غفلتِ آدمی ہمین کافیت کہ چنین باشد کہ ہرچہ بشنود طمع کند در آن و سعی کند از برای تحصیلِ آن ، و نداند کہ بسیار باشد کہ آن دروغ باشد یا اینکہ تحصیلِ آن نتوان کرد و بر تقدیری کہ توان کرد بقبحِ این طمع زیاد و پیرویِ هوا و ہوس باین مرتبہ نرسد ، مردِ آگاہ آنستکہ در دنیا در ہر باب ہدادہ خدا راضی باشد و تمامِ سعیِ او از برای آخرت و رستگاری در آن باشد .

۱۰۱۹۵ - لَا تَرْغَبُ فِي كُلِّ مَا يَفْنَىٰ وَ يَذْهَبُ ؛ فَكَفَىٰ بِذَلِكَ مَضْرَّةً .

رغبت مکن در ہرچہ فانی میشود و میرود پس کافیت این بحسبِ مضرتِ یعنی کافیت از برای مضرتِ آدمی رغبت کردنِ او در امورِ دنیوی کہ فانی میشود و میرود و سعی کردن از برای آن و باز ایستادن بسببِ آن از سعی از برای آخرت کہ پایندہ و باقیست .

۱۰۱۹۶ - لَا تَقْطَعْ صَدِيقًا وَ إِن كَفَرَ .

مبرا از دوستی و قطعِ صلہ او مکن و اگرچہ او کفران کند .

۱۰۱۹۷ - لَا تَأْمَنُ عَدُوًّا وَ إِن شَكَرَ .

ایمن مباش از دشمنی و اگر چه شکر کند ؛ زیرا که ممکن است که آن شکر او از برای مکر و فریب باشد تا اینکه او را از دشمنی خود ایمن گرداند و دست از حفظ و حراست خود بردارد تا هر چه خواهد از دشمنی تواند کرد ؛ یا اینکه مردم او را دوست او گمان کنند و بعد از آن آنچه گوید در باره او قبول کنند .

۱۰۱۹۸ - لَا تُشَاوِرْ عَدُوَّكَ وَاسْتَرْهْ خَيْرَكَ .

مشورت مکن بادشمن خود و پیوشان از او خبر خود را ؛ یعنی خبر میده او را بجیزی از احوال خود ؛ و در بعضی نسخه ها «خیرک» بیاءِ دونقطه زیرست و بنابراین ترجمه اینست که : پیوشان از احوال خود را .

۱۰۱۹۹ - لَا يَكُنْ أَهْلُكَ وَذُووَدِّكَ أَشَقَى النَّاسِ بِكَ .

نبوده باشند اهل تو و صاحب دوستی تو بدبخت ترین مردم بتو ؛ یعنی چنین مکن که اهل و دوستان خود را احسان و رعایت کمتر از دیگران کنی و ایشان محروم تر از دیگران باشند از جانب تو ؛ چنانکه طریقه بعضی از مردم دنیا است که اهل و دوستان خود را وامیگذارند و برعایت دیگران میپردازند ، و در بعضی نسخه ها «ذووک» بجای «ذوودک» است و بنابراین ترجمه اینست که : نبوده باشد اهل تو و صاحبان تو بدبخت ترین .

۱۰۲۰۰ - لَا تَسْتَكْثِرَنَّ الْعَطَاءَ وَ إِنْ كَثُرَ ؛ فَإِنَّ حُسْنَ الثَّنَاءِ أَكْثَرُ مِنْهُ .

بسیار مشمار عطا را و هر چند بسیار باشد پس بدرستی که نیکوئی ستایش بیشتر از آنست ؛ یعنی هر چند عطا تو بسیار باشد تو آنرا بسیار مشمار زیرا که عوضی که تو میگیری بسبب آن که آن نیکوئی ستایش است از آن عطا کرده شده یا هر که بر آن مطلع شده بیشترست از آن .

۱۰۲۰۱ - لَا تَسْتَغْظِمَنَّ النَّوَالَ وَ إِنْ عَظُمَ ؛ فَإِنَّ قَدَرَ السُّؤَالِ أَعْظَمُ مِنْهُ .



بزرگ شمار عطا را و هر چند بزرگ باشد پس بد رستی که قدر سؤال بزرگتر از آنست ؛ یعنی قدر سؤال و آبرویی که او نزد تو ریخته بزرگترست از آنچه باو عطا کنی هر چند آن بزرگ باشد .

۱۰۲۰۲ - لَا تُخَاطِرْ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرِ مِنْهُ .

در هلاکت مینداز چیزی را از برای امید زیاده بر آن چنانکه شیوه بسیاری از مردم دنیا است که اموال خود را برشوه و امثال آن تلف میکنند با امید اینکه منصبی بگیرند که زیاده بر آن تحصیل کنند و بسیارست که نمیشود و خانه خراب میمانند .

۱۰۲۰۳ - لَا تُمَارِينَ اللَّجُوجَ فِي مَحْفَلٍ .

جدل مکن زینهار بالجوج یعنی در محفلی یعنی در محلی جمعیتی و مراد به «جدل» در اینجا مطلق نزاع و بحث است و منع از آن باعتبار اینست که لجوج هر چند حق بر او ظاهر شود باز لجاجت میکند و قبول نمیکند و سخن بطول میکشد و باعث کدورت و ملالت حضار میشود .

۱۰۲۰۴ - لَا تُشَاوِرَنَّ فِي أَمْرِكَ مَنْ يَجْهَلُ .

مشورت مکن زینهار در کار خود کسی را که نادان باشد .

۱۰۲۰۵ - لَا تَتَّكِلْ فِي أُمُورِكَ عَلَى كَسَلَانٍ .

اعتماد مکن در کارهای خود بر کسلانی ؛ یعنی کسی که کاهلی و سستی داشته باشد در کارها و گران باشد براو آنها .

۱۰۲۰۶ - لَا تَرْجُوَنَّ فَضْلَ مَتَّانٍ ، وَلَا تَأْتِمِنِ الْأَحْمَقَ وَالْخَوَّانَ .

امید مدار زینهار احسان بسیار منت گذارنده را ، و این مگردان احمق و بسیار خیانت کننده را ؛ مراد به « امید نداشتن احسان بسیار منت گذارنده » اینست که طلب احسان از او نکند بلکه قبول آن نیز از او نکند .

۱۰۲۰۷ - لَا تَزِدْرِينَ أَحَدًا حَتَّى تَسْتَنْطِقَهُ .

حقیر مشمار زینهار احدی را تا اینکه بسخن درآوری او را ؛ مراد اینست که حقیر کسیست که جاهل و نادان باشد پس تا کسی را بسخن درنیاوری او را حقیر مشمار گاه باشد که معرفتی داشته باشد ، وقتی حقیر میتوان شمرد که بسخن درآید و از سخن گفتن او جهل و نادانی اوظاهر شود .

۱۰۲۰۸ - لَا تَسْتَعِظْ مَنْ أَحَدًا حَتَّى تَسْتَكْشِفَ مَعْرِفَتَهُ .

بزرگ مشمار احدی را تا اینکه طلب کنی ظاهر ساختن معرفتش را ؛ مراد بر قیاس فقره سابق اینست که بزرگ کسیست که علم و معرفتی داشته باشد پس هیچ کس را تا دانش و معرفت او ظاهر نشود بزرگ نتوان شمرد .

۱۰۲۰۹ - لَا تَتَّقِ يَمَنٌ يُذِيعُ سِرَّكَ .

اعتماد مکن بکسی که فاش کند سرّ ترا یعنی بردوستی او؛ یاد رهیچ باب .

۱۰۲۱۰ - لَا تَصْطَلِعْ مَنْ يَكْفُرُ بِرِّكَ .

احسان مکن کسی را که کفران کند احسان ترا ؛ چون چند فقره قبل از این مذکور شد که قطع احسان مکن از دوست هر چند کفران کند باید که تخصیص داد این را بغیر دوست ؛ تا اینکه منافی آن نباشد .

۱۰۲۱۱ - لَا تَطْلِعْ زَوْجَكَ وَ عَبْدَكَ عَلَى سِرِّكَ فَيَسْتَرِ قَاكَ .

آگاه مساز زن خود را و بنده خود را بر سرّ خود پس بنده گردانند ترا ؛ یعنی اگر ایشان را آگاه سازی بر سرّ خود باید که مطیع و فرمانبردار ایشان باشی مانند بندگان از ترس اینکه مبادا سرّ ترا فاش کنند .

۱۰۲۱۲ - لَا تُسْرِفْ فِي شَهْوَتِكَ وَ غَضَبِكَ فَيُزِيَا بِكَ .

از حد در مگذرد در شهوت خود و خشم خود پس عیبناك گردانند ترا یعنی اگر از حد در گذری در آنها و فرمانبرداری آنها کنی زیاده از میانه روی عیبناك گردانند آنها ترا باینکه مرتکب محرمات سازند .

۱۰۲۱۳ - لَا تَرْغَبْ فِي الدُّنْيَا فَتَخْسَرَ آخِرَتَكَ .

رغبت مکن در دنیا پس ناقص گردانی آخرت خود را یعنی اگر رغبت کنی در دنیا ناقص گردانی آخرت خود را ؛ زیرا که کم است که رغبت در دنیا باعث ارتکاب حرامی نشود و بر تقدیری که نشود یقین مرتبه اینکس را در آخرت پست تر کند از آنکه رغبت در آن نداشته و همین کافیت در زبان و نقصان .

۱۰۲۱۴ - لَا تَفْنِ بِالرَّذَائِلِ فَتَسْقُطَ قِيَمَتُكَ .

بی نیاز مشو بر ذایل پس پست شود بهای تو . « رذایل » اخلاق و صفات پست مرتبه را گویند مقابل « فضایل » که اخلاق و صفات بلند مرتبه است ، و مراد به « بی نیاز شدن بر ذایل » اینست که بآنها راضی شود و سلب آنها از خود و طلب فضایل نکند ، « پس پست شود بهای تو » یعنی اگر چنان کنی پست شود قیمت و بهای تو ، و ممکن است که ترجمه این باشد که : فرود میا در رذایل و اقامت مکن در آنها که اگر چنین کنی پست شود قیمت تو ؛ و حاصل هردو یک است .

۱۰۲۱۵ - لَا تُعَاتِبِ الْجَاهِلَ فَيَمُتَكَ<sup>(۱)</sup> ، وَعَاتِبِ الْعَاقِلَ يُحْيِكَ .

عتاب مکن نادان را پس دشمن گردد ترا ؛ و عتاب کن عاقل را تا دوست گردد با تو ؛ « عتاب » بمعنی ملامتست و مراد اینست که نادان را ملامت مکن بر کاری که کرده باشد که این باعث دشمنی او میگردد ؛ بخلاف عاقل که در او سبب دوستی میشود ، و این در وقت نیست که ملامت او شرعاً واجب نباشد مثل اینکه بر مخالفت بعضی از رسوم و عادات حسنه عرفیه باشد ، یا بر آنچه فی الجمله ضرر

۱- شارح (ره) « فیمتک » را بجزم مضارع یعنی بسکون تاء ضبط کرده است .

دنیوی او در آن باشد و اما اگر بر چیزی باشد که شرعاً ملامت بر آن واجب باشد از راه اُسرِ بمعروف و نهی از منکر پس ملامت او باید کرد هر چند سبب دشمنی او گردد مگر اینکه اثری در او نکند ؛ یا اینکه دشمنی او ضرر بحال اینکس داشته باشد ، و ممکنست که مراد بعتاب کله گزاری باشد و مراد آن باشد که اگر خلافِ آدابی از نادان بینی اصلاً کله گزاری مکن که باعث دشمنی او میگردد بخلافِ عاقل که کله گزاری با او سبب دوستی او میشود .

۱۰۲۱۶ - لَا تَسْتَضِیْرَنَّ عَدُوًّا وَ اِنْ ضَعْفَ .

کوچک شمار زینهار دشمن را و اگرچه ضعیف باشد .

۱۰۲۱۷ - لَا تُرِدِّنَ السَّائِلَ وَ اِنْ اُسْرَفَ .

برمگردان زینهار سائلی را و اگرچه اسراف کرده باشد یعنی و اگرچه بسبب اسراف محتاج به سؤال شده باشد ، یا اینکه اگرچه بالفعل اسراف کرده باشد و از حدِ خود در گذشته باشد مثل اینکه جامه که زیاده باشد بر اندازه او پوشیده باشد یا سواره باشد .

۱۰۲۱۸ - لَا يَسْتَرْقِنَكَ الطَّمْعُ وَ كُنْ عَزُوفًا .

بنده نگرداند ترا زینهار طمع ، و باش بی رغبت ؛ « بنده گردانیدن طمع او را » کنایه است از اینکه او را مطیع و فرمانبردار خود گرداند مانند بنده .

۱۰۲۱۹ - لَا تَمْنَنَّ الْمَعْرُوفَ وَ اِنْ لَمْ تَجِدْ عُرُوفًا .

منع مکن زینهار احسان را و اگرچه نیایی شناسائی را ؛ یعنی کسی را که قدرِ آن را بشناسد و شکرِ آن بکند ؛ و بنا بر این آنچه قبل از این مکرر مذکور شد از منع احسان کردن بکسی که نشناسد آن را و شکرِ آن نکند باید که حمل شود بروقتی که شناسائی یافت شود .

۱۰۲۲۰ - لَا تُمَارِحِ الشَّرِيفَ فَيَحْقِدَ عَلَيْكَ .

مزاح مکن با بلند مرتبه پس کینه ور گردد بر تو ؛ یعنی غالب اینست که کسی که بلند مرتبه باشد خوش نمی آید او را مزاح کسی با او باعث این میشود که کینه او را در دل گیرد .

۱۰۲۲۱ - لَا تُلَاحِ الدِّينِيَّ فَيَجْتَرِيَّ عَلَيْكَ .

متازعه مکن با پست مرتبه پس دلیر شود بر تو ؛ یعنی اگر متازعه کنی با او دلیر میشود بر تو و رعایت ادب تو نکند .

۱۰۲۲۲ - لَا يَغْلِبَنَّ غَضَبُكَ حِلْمَكَ .

غلبه نکند زینهار خشم تو بردباری ترا ؛ یعنی باید که خشم خود را بردباری فرو نشانی و نگذاری که خشم بر آن غلبه کند و ترا در صدد تلافی و انتقام این کار در آورد .

۱۰۲۲۳ - لَا يُبْعِدَنَّ هَوَاكَ عِلْمَكَ .

دور نگرداند زینهار هوای تو علم ترا ، « دور کردن هوا علم را » کنایه از اینست که هوا و خواهش او را فرسان بردار خود گردانند و نگذارند که عمل بعلم خود کند پس گویا دور گردانیده اند علم او را از او .

۱۰۲۲۴ - لَا تُطْمِعِ الْعُظْمَاءَ فِي حَيْفِكَ .

بطمع مینداز عظماء را در جور و ظلم خود ؛ یعنی چنین مکن که عظماء بطمع افتند که تواز برای رعایت ایشان جور و ظلمی بر کسی بکنی .

۱۰۲۲۵ - لَا تُؤَيِّسِ الضُّعَفَاءَ مِنْ عَدْلِكَ .

نومید مساز ضعفا را از عدل خود ؛ یعنی چنان مکن که اگر طرف حق ضعیف باشد تو رعایت جانب قوی کنی و حکم بعدل نکنی از برای او چنانکه در بسیاری

از حکام می باشد بلکه عدل تو باید که نسبت بقوی و ضعیف یکسان باشد .

۱۰۲۲۶ - لَا تُصِرْ عَلَىٰ مَا يَعْقُبُ الْإِثْمَ .

ایستادگی مکن بر چیزی که از بهی درآید گناه را ؛ یعنی بر جزای آن و انتقام از صاحب آن ؛ و غرض تعریض بر عفو و بخشایش است .

۱۰۲۲۷ - لَا تَفْعَلْ مَا يَشِينُ الْعِرْضَ وَالْإِسْمَ .

مکن آنچه را زشت میگرداند عرض را و نام را .

۱۰۲۲۸ - لَا تَضَعَنَّ مِنْ رَفَعَتِهِ التَّقْوَىٰ .

پست مگردان کسی را که بلند کرده باشد او را پرهیزگاری .

۱۰۲۲۹ - لَا تَرْفَعْ مِنْ رَفَعَتِهِ الدُّنْيَا .

بلند مگردان کسی را که بلند کرده باشد او را دنیا ؛ یعنی بلندی مرتبه او همین از راه دنیا باشد و از راه دین و پرهیزگاری بلندی نداشته باشد ، و مراد اینست که او را بلند بدان ، یا اینکه تعظیم و تکریم او مکن مگر از راه تقیه یا نحو آن ، یا اینکه اگر زمام اختیار بدست تو آید تو چنین کسی را بلند مکن .

۱۰۲۳۰ - لَا تَقُلْ مَا يَنْقُلُ وَزَرَكَ .

مگو آنچه را سنگین کند گناه ترا ؛ یعنی گناهی باشد که باعث زیادتى و سنگینی گناهان تو شود .

۱۰۲۳۱ - لَا تَفْعَلْ مَا يَضَعُ قَدْرَكَ .

مکن آنچه را پست گرداند قدر ترا .

۱۰۲۳۲ - لَا تَكُونُوا لِنِعْمِ اللَّهِ عَلَيْكُمْ أَضْدَادًا .

مباشید از برای نعمتهای خدا بر شما دشمنان ؛ یعنی دشمن یکدیگر مشوید

بِسَبَبِ نِعْمَتِهَايِ خُدا بِرِشْمَا يَعْنِي بِسَبَبِ رِشْكِ وَحَسَدِ هَرِیْكَ اَزْ شِمَا بِرِ نِعْمَتِ دِیْگَرِی .

۱۰۲۳۳ - لَا تَكُونُوا لِفَضْلِ اللَّهِ عَلَيْكُمْ حَسَادًا .

مِباشید اَزْ بَرایِ اِحْسانِ خُدا بِرِشْمَا رِشْکِ بِرِندِگَانِ ؛ اِینِ هَمِ هَمَانِ مَضْمُونِ فِقرَةِ سَابِقِست و مِرادِ نِهیِ اَزْ رِشْکِ بِرْدَنِ هَرِیْكَ اِست بِرِ اِحْسانِی کِه حَقِّتعالی بَآنِ دِیْگَرِی کُردِه باشَد .

۱۰۲۳۴ - لَا تَخَافُوا ظِلْمَ رَبِّكُمْ وَلَكِنْ خَافُوا ظِلْمَ أَنْفُسِكُمْ .

مِترسید اَزْ ظِلْمِ بِرِوَرْدِگَارِ خُودِ و لَیْکِنِ بِترسید اَزْ ظِلْمِ نَفْسِهایِ خُودِ ؛ یَعْنِیِ مِترسید اَزْ ظِلْمِ حَقِّ تعالی چِه او سِرِّ موئِی ظِلْمِ نَمِیکند و لَیْکِنِ تِرسید اَزْ ظِلْمِ نَفْسِهایِ شِمَا کِه بِرِیْکدِیْگَرِ مِیکنید یا هَرِیْکِ بِرِخُودِ مِیکنید .

۱۰۲۳۵ - لَا يَغْلِبِ الْحِرْصُ صَبْرَكُمْ .

غَلبِه نِکند حِرْصِ صَبْرِ شِمَا را ؛ یَعْنِیِ چَنینِ کُنید کِه حِرْصِ شِمَا غَلْبِه نِکند بِرِ صَبْرِ شِمَا و مانعِ نِشود اَزْ صَبْرِ شِمَا بِرِ تَنگیِ مِعاشِ و دِرویشیِ .

۱۰۲۳۶ - لَا تَتَسَوَّأْ عِنْدَ النِّعْمَةِ شُكْرَكُمْ ،

فِرَامُوشِ مِکنید نَزْدِ نِعْمَتِ شُکْرِ خُودِ را ؛ یَعْنِیِ اِینِ را کِه شُکْرِ اَنِ بِکنید .

۱۰۲۳۷ - لَا تَكْرَهُوا سُخْطَ مَنْ يَرْضِيهِ الْبَاطِلُ .

ناخُوشِ مِدارید ناخُشْنو دِیِ کِسی را کِه خُشْنود مِیسازد او را باطلِ ؛ یَعْنِیِ کِسی کِه خُشْنو دِیِ او اَزْ شِمَا بِکُردَنِ باطلِی شُود شِمَا او را اَزْ خُودِ خُشْنود مِسازید بِکُردَنِ اَنِ باطلِ ؛ و ناخُوشِ مِدارید ناخُشْنو دِیِ او را و باکی نِداشته باشِید اَزْ اَنِ .

۱۰۲۳۸ - لَا تُؤَادُوا الْكَافِرَ ؛ وَلَا تُصَاحِبُوا الْجَاهِلَ .

دِوستِیِ مِکنید با کافرِ ، و مِصاحبتِ مِکنید با نادانِ ؛ مِرادِ بِه «کافر» ظاهِرِ آنِست ، یا کُفرانِ کُنندهِ نِعْمَتِ و اِحْسانِ .

۱۰۲۳۹ - لَا تَهْتِكُوا أَسْتَارَكُمْ عِنْدَ مَنْ يَعْلَمُ أَسْرَارَكُمْ .

مدرید پرده های خود را نزد کسی که میداند اسرار شما را ؛ یعنی حق تعالی ، و مراد منع از کردن مطلق گناه است ؛ زیرا که هرگاه حق تعالی اسرار هر کس را داند پس هر گناهی که کسی بکند خواهد دانست و پرده او نزد حق تعالی خواهد درید پس ندریدن پرده خود نزد او باین میشود که اصلاً گناهی نکند .

۱۰۲۴۰ - لَا تَقْضُوا أَنْفُسَكُمْ لَتَشْفُوا غِيْظَكُمْ ، وَ إِن جَهِلَ عَلَيْكُمْ جَاهِلٌ فَلْيَسْغُهُ حِلْمُكُمْ .

رسوا مکتید نفسهای خود را از برای اینکه شفا دهید خشم خود را ، و اگر اظهار نادانی کند بر شما نادانی پس باید که وسعت داشته باشد آن را بردباری شما ؛ مراد به « رسوا کردن نفسهای خود از برای اینکه شفا دهند خشم خود را » اینست که هرگاه خشمناك شوند بر کسی انتقام کشند از او برای فرو نشاندن خشم خود زیاده از قدری که مستحق آن باشد چه این سبب رسوائی میشود در دنیا و آخرت ، و ممکن است که مراد اصل انتقام باشد باعتبار اینکه دلیل کمی حلم و نقص مرتبه ایشان میشود و این هم فی الجملة رسوائیست ، و مراد به « اظهار نادانی کردن نادانی برایشان » اینست که درشتی یا مثل آن بی آدابی کنند که نشان جهل و نادانی صاحب آنست و کار نادانانست هر چند او بالفرض نادان نباشد .

۱۰۲۴۱ - لَا يَسْتَحْيِينُ أَحَدٌ إِذَا سُئِلَ عَمَّا لَا يَعْلَمُ أَنْ يَقُولَ : لَا أَعْلَمُ .

شرم نکند زبهار احدی از شما هرگاه پرسیده شود از آنچه نمیداند از اینکه بگوید: نمیدانم .

۱۰۲۴۲ - لَا يَسْتَنْكِفَنَّ مَنْ لَمْ يَكُنْ يَعْلَمُ أَنْ يَتَعَلَّمَ .



ننگ نداشته باشد زینهار کسی که نبوده باشد چنین که بداند از اینکه تعلیم بگیرد و بیاموزد ؛ یعنی از تعلیم گرفتن از دیگری ننگ نباید داشت ؛ عیب و عاری نیست ؛ عیب و عارِ جاهل و نادان نیست .

۱۰۲۴۳ - لَا تُرْخَصُوا لِأَنْفُسِكُمْ أَنْ تَذْهَبَ بِكُمْ فِي مَذَاهِبِ الظُّلْمَةِ .

رخصت مدهید بر نفسهای خود را اینکه ببرند شما را در راههای ظالمان ؛ یعنی اینکه بدارند شما را بر ظلم و ستم بر طریقه ظالمان و ستمکاران .

۱۰۲۴۴ - لَا تُدَاهِنُوا فِتْنَةَ جَهَنَّمَ بِكُمْ الْإِذْهَانِ عَلَى الْمَعْصِيَةِ .

مسا هله مکنید پس بر رو بیندازد شما را مسا هله کردن بر معصیت ؛ یعنی اگر مسا هله کنید بانفس ؛ آن مسا هله بر رو بیندازد شما را بر معصیت ، و بکشاند عاقبت بعضیان صریح .

۱۰۲۴۵ - لَا تَقُولُوا فِيمَا لَا تَعْرِفُونَ ؛ فَإِنْ أَكْثَرَ الْحَقَّ فِيمَا تُنْكِرُونَ .

سخن مگوئید در آنچه نمیدانید پس بدرستیکه اکثر حق در آنچهیز است که نمیشناسید ، مراد منع از سخن گفتن در چیز است که ندانند بر د و انکار آن ؛ زیرا که اکثر حق در آن چیزهاست که نمیدانند ، و آنچه هر کس میداند اندکیست نسبت بآنچه نمیداند ؛ پس بمجرد اینکه نداند چیز را انکار آن نمیتوان کرد .

۱۰۲۴۶ - لَا تُعَادُوا مَا تَجْهَلُونَ ؛ فَإِنْ أَكْثَرَ الْعِلْمَ فِيمَا لَا تَعْرِفُونَ .

دشمنی مکنید با آنچه نمیدانید پس بدرستیکه اکثر علم در آن چیز است که نمیدانید ؛ این هم مضمون فقره سابقست و منع مردم است از مذمت کردن و بدشمردن علمی که نمیدانند ؛ چنانکه شایع شده درین عصر ما بلکه در هر عصری بوده .

۱۰۲۴۷ - لَا تَصَدُّعُوا عَلَى سُلْطَانِكُمْ فَنَذِمُوا<sup>(۱)</sup> غِبَّ أَمْرِكُمْ .

۱- در اقرب الموارد گفته: « اذمه = وجده مذموماً » .

پراکنده مشوید برسلطان خود پس نکوهیده یابید عاقبت کار خود را؛ یعنی اگر پراکنده شوید بر او و اتفاق نکنید بر اطاعت و فرمانبرداری او نکوهیده و مذموم خواهید یافت عاقبت کار خود را؛ باعتبار اینکه هرگاه اتفاق نکنید بر اطاعت او ضعیف گردد و دفع دشمنان نتواند کرد و دشمنان از اطراف قصد شما کنند و گرفتار ایشان گردید، و یا باعتبار اینکه میانه ایشان خود هرگاه تفرقه شود فتنه ها و مجادله ها واقع شود که ضرر و زیان آنها بهمه ایشان برسد، و یا باعتبار اینکه آنان که اطاعت نکنند کم است که با او توانند بر آمد و عاقبت بر ایشان دست نیاید و انتقام نکشد.

۱۰۲۴۸ - لَا تَسْتَعْجِلُوا بِمَا لَمْ يُعَجِّلْهُ اللَّهُ لَكُمْ.

شتاب مکنید بآنچه شتاب نفرموده خدا برای شما؛ ممکن است مراد منع از سعی از برای دولتهای دنیوی باشد و اینکه شتاب نباید کرد در آنها بلکه باید صبر کرد تا وقتی که اگر خدا خواهد بدهد، یا اینکه منع باشد از ظلم و ستم و مانند آن که باعث زوال دولت یا کمی عمر گردد پس آن شتابیست از ایشان خود بآنچه شتاب نکرده خدا از برای ایشان، یا اینکه منع باشد از عصیان زیاد که سبب این میشود که قهر و غضبی را که حق تعالی شتاب نکرده بآن برایشان بفرستد برایشان، یا منع باشد از شتاب کردن در انداختن خود در هلاکتهای که از جانب حق تعالی نباشد و خود خود را در آنها بیندازند مثل خصوصتها و محاربتها که ضرور نباشد نهایت بنا بر احتمالات آخر ظاهرتر «علیکم» است بجای «لکم» هر چند هر یک بمعنی یکدیگر می آیند والله تعالی یعلم.

۱۰۲۴۹ - لَا تُطِيعُوا الْاَذِیَاءَ الَّذِینَ شَرِبْتُمْ بِصَفْوِکُمْ کَدَرَهُمْ، وَخَلَطْتُمْ بِصَحْنِکُمْ مَرَضَهُمْ، وَادْخَلْتُمْ فِی حَقِّکُمْ بَاطِلَهُمْ.

فرمانبرداری مکنید ادعیائی را که آشامیده اید بصافِ خود کدر و ناصافِ ایشان را، و آمیخته اید بصحّت و تندرستیِ خود بیماریِ ایشان را، و داخل کرده اید در حقِ خود باطلِ ایشان را؛ «ادعیاء» بمعنی پسر خوانده هاست یا آنها که متّهم باشند در نسبِ خود؛ و ظاهراً اینست که مراد در اینجا چنانکه بعضی از شارحانِ نهج البلاغه گفته جمعی اند که اسلام را بخود بسته اند و نفاق را پنهان کرده اند پس خود را منسوب باسلام ساخته اند و در واقع منسوب بآن نیستند مانند پسر خوانده کسی که او را پسر او میخوانند و در واقع پسر او نیست، و ممکن است نیز که غرض اشاره بخللِ نسبِ ایشان نیز باشد. و «آشامیده اید بصافِ خود» یعنی ببدلِ صافِ خود و عوضِ آن؛ یا باصافِ خود، و مراد به «صافِ ایشان» دین و ایمانِ ایشانست که بدل کرده اند آن را بگل و لای اطاعت و پیرویِ آن ادعیاء؛ وطن و حمای (۱) محبّت و دوستیِ ایشان، یا آمیخته کرده اند آن را بآن. و مراد به «تندرستیِ ایشان» نیز صحّتِ دینِ ایشانست که آمیخته کرده اند آن را بیماریِ اطاعتِ آن ادعیاء و دوستیِ ایشان، و مراد به «حقّ» و «باطل» نیز همانهاست، و ممکن است که مراد بیانِ کمالِ محبّت و دوستیِ ایشان باشد با آن ادعیاء بمرتبه که اگر آن ادعیاء را کدورتی روی دهد شما نیز مکتدّ رشوید و بیاشامید کدورتِ ایشان را بجایِ عیشِ صافِ خود، یا آمیخته کنید آن را بآن کدورت، و اگر ایشان را بیماری عارض شود آمیخته کنید صحّتِ خود را بیماریِ ایشان؛ باعتبار اینکه چندان غمناک و اندوهگین گردید که گویا شما نیز باوجودِ صحّت؛ آن بیماری را دارید، و مراد به «حقّ» و «باطل» همان باشد که مذکور شد، یا اینکه آنچه حقّ شما باشد از حقوقِ مسلمانان و ایشان را

---

۱- در أقرب الموارد گفته: «الحما = الطین الاسود؛ ومنه فی القرآن: ولقد خلقنا الانسان من صلصالٍ ومن حمأٍ مسنونٍ» و صاحب نصاب الصبیان گفته است: «قناة است کاریزو عذب آب خوش چو ینبوع چشمه حمأ است لای»

در آنها حقّی نباشد داخل کنید ایشان را در آن و ایشان را شریک و سهیم خود گردانید، پس باطل ایشان را در حقّ خود داخل کنید، والله تعالیٰ يعلم.

۱۰۲۵۰ - لَا تُحَدِّثِ النَّاسَ بِكُلِّ مَا تَسْمَعُ؛ فَكَفَىٰ بِذَلِكَ خُرْقًا<sup>(۱)</sup>.

خبر مده مردم را بهر چه بشنوی، پس کافاست این بحسب حماقت و کم عقلی؛ زیرا که از آنچه بشنوی بسیار چیزها باشد که کذب و دروغ باشد پس هرگاه تو نقل کنی آنها را تو کاذب و دروغگو برائی، و بعضی میباشد از آنها که راست باشد اما غرابتی داشته باشد که از آنرا مردم آنرا تکذیب کنند پس هرگاه تو نقل کنی ترا تکذیب کنند.

۱۰۲۵۱ - لَا تُرَدِّ عَلَى النَّاسِ كُلَّمَا حَدَّثُوكَ؛ فَكَفَىٰ بِذَلِكَ حُمَقًا.

ردّ مکن بر مردم هر چه را بشنوی پس کافاست این بحسب حماقت؛ زیرا که بسیار چیزها باشد که بحسب عقل تو درست نباشد باعتبار اینکه عقل تو نرسد بآنها و در واقع درست باشد پس آنها را انکار نتوان کرد پس چیزی را که بشنوی و بعقل تو درست نیاید باید که نه قبول کرد و نه انکار؛ مگر اینکه مخالف بدیهه یا برهانی باشد.

۱۰۲۵۲ - لَا تَذْكُرِ الْمَوْتِ بِسَوْءٍ؛ فَكَفَىٰ بِذَلِكَ إِثْمًا.

یاد مکن مردگان را ببدی، پس کافاست این بحسب گناه.

۱۰۲۵۳ - لَا تَرْغَبْ فِيمَا يَفْنَىٰ؛ وَخُذْ مِنَ الْقَنَاءِ لِلْبَقَاءِ.

رغبت کن در آنچه فانی میشود و فراگیر از فنا از برای بقا، یعنی از دنیا از برای آخرت.

۱۰۲۵۴ - لَا تَعْمَلْ شَيْئًا مِنَ الْخَيْرِ رِيَاءً؛ وَلَا تَتْرُكْهُ حَيَاءً.

۱- در بعضی نسخ بجای «خرقاً»: «حمقاً» نقل شده است.

مکن چیزی از خیر را از برای ریا ، و ترك مكن آن را بسبب شرم و حیا ؛  
 غرض اینست که کارهای خیر را از برای خدا و خشنودی او باید کرد نه از برای  
 ریا یعنی اینکه مردم آن را ببینند و او را بکردن آن صالح و خوب دانند ؛ زیرا که  
 چنین عملی هر چند کار خیر باشد ثواب ندارد بلکه گناهست و بمنزله شرك بحق تعالی  
 است چنانکه در احادیث دیگر وارد شده ، و « کار خیری را ترك مكن بسبب شرم  
 از آن » مانند بعضی سنتیهامثل تحت الحنك كه متروك شده باشد میانه مردم و کسی  
 كه آن را بكنند مردم آن را بر ریا حمل كنند و مذمت كنند بلکه همینكه اودر واقع  
 از برای خدا میکند ثواب خواهد داشت و مذمت مردم ضرری باو ندارد و از آن  
 شرم نباید كرد بلی اگر در واقع نیت خود را در آن خالص از برای رضای خدا  
 نتواند كرد و آمیخته بریائی باشد ترك كند آنرا چنانكه اولاً مذکور شد .

۱۰۲۵۵ - لَا تَحْلُمُ عَنْ نَفْسِكَ إِذَا هِيَ أَغْوَتْكَ

بردهاری مكن از نفس خود هرگاه آن گمراه سازد ترا یعنی بر معصیتی دارد  
 بلکه كمال منع و زجر كن او را از آن .

۱۰۲۵۶ - لَا تَعْصِ نَفْسَكَ إِذَا هِيَ أَرَشَدَتْكَ

نافرمانی مكن نفس خود را هرگاه آن ارشاد كند ترا ؛ یعنی هرگاه خواهد  
 كه براه راست درست رساند .

۱۰۲۵۷ - لَا تَتَّقِ بِالْصَّدِيقِ قَبْلَ الْخُبْرَةِ

اعتماد مكن بر دوست پیش از آزمایش ؛ یعنی کسی را دوست خود مگیر پیش از  
 آزمایش ، یا هر چند دوست تو باشد اعتماد مكن بر او در امور خود پیش از آزمایش .

۱۰۲۵۸ - لَا تُوقِعْ بِالْعَدُوِّ قَبْلَ الْقُدْرَةِ

جنگ مكن بادشمن پیش از توانایی و قدرت .

۱۰۲۵۹ - لَا تَرْمِ سَهْمًا يُعْجِزُكَ رَدُّهُ .

مینداز تیری را که عاجز سازد ترا رد آن؛ یعنی مکن کاری را که اگر زبانی داشته باشد نتوانی رد کرد زبان آن را از خود، مانند تیر که وقتی که انداختی دیگر نتوانی آنرا برگردانید، یا اینکه مینداز تیری را که اگر آن را رد کنند بر تو و در برابر آن تیری اندازند بتو عاجز سازد ترا و نتوانی مقاومت کرد با آن .

۱۰۲۶۰ - لَا تَعْتَمِدْ عَلَى مَوَدَّةٍ مَنْ لَا يُوفِي بَعْدِهِ .

اعتماد مکن بر دوستی کسی که وفا نمیکند بعهدهو پیمان خود .

۱۰۲۶۱ - لَا تَحْلَنْ عَقْدًا يُعْجِزُكَ إِشَاقُهُ .

واسن زینهار گرهی را که عاجز سازد ترا محکم بستن آن؛ یعنی واسن گرهی را که اگر پشیمان شوی از واکردن آن نتوانی دیگر محکم بست آنرا .

۱۰۲۶۲ - لَا تُوحِشَنَّ أَمْرًا يَسُوءُكَ فِرَاقُهُ .

رم مده رینهار مردی را که ناخوش آید ترا جدائی او؛ یعنی هرگاه مصاحبت کسی را خواهی و ناخوش داری جدائی او را پس سلوك نیکو کن با او برسی و مهربانی؛ تا رم نکند از تو و جدا نگردد .

۱۰۲۶۳ - لَا تَسْتَحْيَ مِنْ إعْطَاءِ الْقَلِيلِ ؛ فَإِنَّ الْجِرْمَانَ أَقَلُّ مِنْهُ .

شرم مکن از عطا کردن کم پس بدرستی که محرومی کمترست از آن؛ یعنی هرگاه زیاد عطا نتوانی کرد کم عطا کن و شرم مکن از آن و محروم مگردان او را بسبب آن؛ زیرا که محروم گردانیدن کمترست از آن کم دادن و بدرست از آن، پس چرا شرم کنی از آن و شرم نکنی از این .

۱۰۲۶۴ - لَا تَسْتَكْثِرَنَّ الْكَثِيرَ مِنْ نَوَالِكَ ؛ فَإِنَّكَ أَكْثَرُ مِنْهُ .

بسیار بشمار بسیار را از عطای خود پس بدرستی که تو بیشتری از آن ؛ یعنی مرتبه آدمی شریف و بلند است و هر چند بسیار عطا کند آن در جنب شرافت و بلندی مرتبه او سهل باشد و مرتبه او بیشتر باشد از آن .

۱۰۲۶۵ - لَا تُسِرَّ إِلَى الْجَاهِلِ شَيْئًا لَا يُطِيقُ كِتْمَانَهُ .

نهان مگو بسوی نادان چیزی را که طاقت نداشته باشد پنهان کردن آن را یعنی سر خود را بنادان مگو؛ زیرا که او طاقت پنهان داشتن سر ندارد و زود فاش میکند .

۱۰۲۶۶ - لَا تَرُدَّ السَّائِلَ وَصْنُ مَرْوَتِكَ عَنْ حِرْمَانِهِ .

برمگردان سائل را و نگاهدار مروت خود را از محرومی او یعنی محرومی سائل منافی مروت و آدمیت تست پس نگاه دار مروت خود را از آن و فاسد مکن بسبب آن .

۱۰۲۶۷ - لَا تَيْسُرْ اللَّفْظَ ؛ وَإِنْ ضَاقَ عَلَيْكَ الْجَوَابُ .

بد سخن مگو و هر چند تنگ باشد بر تو جواب ؛ ممکن است مراد این باشد که هرگاه سؤالی از تو کنند بد سخن مگو یعنی تندی و درشتی مکن در جواب هر چند تنگ باشد بر تو جواب و خوب جواب نتوانی گفت که او قبول کند با وجود آن نیز تندی و درشتی مکن ؛ از برای اینکه بسبب آن آنچه را گوئی قبول کند یا ترک سخن کند چنانکه شایعست میانه مردم بلکه هرگاه عاجز شوی اعتراف کن بعجز که این عیب نیست بخلاف مجادله کردن و تندی و درشتی نمودن .

۱۰۲۶۸ - لَا تَصْرِمْ أَخَاكَ عَلَى ارْتِيَابٍ ، وَلَا تَهْجُرْهُ بَعْدَ اسْتِعْتَابٍ .

مهر از برادر خود بنا بر شکّی ، و دوری مکن از او بعد از طلبِ خشنودیی ؛

یعنی بسبب شکستی که حاصل شود ترا دربارهٔ برادر خود در کردن بدی نسبت بتو مبر از او و قطع برادری مکن از او ؛ مگر اینکه جزم حاصل شود ترا بان ، و هرگاه بدی کرده باشد و عذرخواهی کند و طلبِ خشنودی کند خشنود شو از او و دوری مکن از او .

۱۰۲۶۹ - لَا تَعْتَذِرْ إِلَى مَنْ يُجِبُ أَنْ لَا يَجِدَ لَكَ عَذْرًا .

عذر مگو بسوی کسی که دوست میدارد که نیابد از برای تو عذری ؛ یعنی هرگاه بینی که کسی میخواهد که تو صاحبِ تقصیر باشی نسبت باو و عذری نداشته باشی در آن عذر مگو هرچند عذری داشته باشی و اعتراف کن بتقصیر خود که آن بهترست از برای عفو و بخشایش او از اینکه عذر بگوئی .

۱۰۲۷۰ - لَا تَقُولَنَّ مَا يُؤَافِقُ هَوَاكَ وَإِنْ قُلْتَهُ لَهَوًا أَوْ خِلْتَهُ لَغَوًا ؛ فَرُبَّ لَهَوٍ يُوَحِّشُ مِنْكَ حَرًّا ، وَ لَغَوٍ يَجْلِبُ عَلَيْكَ شَرًّا .

مگو زینهار آنچه را موافق باشد با خواهش تو و هرچند بگوئی آنرا از روی بازی یا گمان کنی آنرا لغوی ؛ پس بسا بازی که رم دهد از تو آزاده را ، و بسا لغوی که بکشد بر تو شرّی را ، یعنی مگو سخنی را که راست نباشد و بروفی خواهش تو باشد و هرچند آنرا بعنوان بازی بگوئی ، «یا گمان کنی آنرا لغوی» و این هم تأکیدِ سابقست یعنی گمان کنی که باطلی میگویم بعنوان بازی و قصدی ندارم زیرا که بسیار بازی باشد که رم دهد از تو آزاده سردی را و برنجانند از تو و بسیار لغوی باشد که بکشاند بر تو شرّی را یعنی برسانند بتو .

۱۰۲۷۱ - لَا تَتَمَسَّكَنَّ بِمُدِيرٍ ؛ وَلَا تُفَارِقَنَّ مُقْبِلًا .

دست مزن زینهار بصاحبِ ادباری ، و جدا مشو زینهار از صاحبِ اقبالی ؛ مراد اینست که اگر خواهی که متوسل بکسی شوی بکسی دست مزن که دنیا رو



از او گردانیده باشد که کم است که دیگر رو باو آورد ، و بتوسل شو بکسی که دنیا رو باو آورده باشد که او در ترقیست و ممکن است که از او نفعی بتوبرسد ، یا اینکه از چنین کسی جدائی ممکن بدشمنی کردن با او و آزردن او از خود زیرا که دنیا رو باو دارد و مصلحت نیست در جدائی از او .

۱۰۲۷۲ - لَا تَظُنَّ بِكَلِمَةٍ بَدَرْتَ مِنْ أَحَدٍ سُوءَ وَأَنْتَ تَجِدُ لَهَا فِي الْخَيْرِ مُحْتَمَلًا .

گمان مکن زینهار بکلمه که سرزند از کسی بدبی را و حال اینکه تو بیایی از برای آن در خیر احتمالی ؛ غرض اینست که کلام کسی را بر محمل بد نباید حمل کرد هرگاه احتمال خیری در آن برود و هر چند آن احتمال بعید باشد .

۱۰۲۷۳ - لَا تَجْعَلَنَّ لِلشَّيْطَانِ فِي عَمَلِكَ نَصِيبًا ؛ وَلَا عَلَى نَفْسِكَ سَبِيلًا .  
مگردان زینهار از برای شیطان در عمل خود نصیبی ، و نه از برای او بر نفس خود راهی ، مراد از « نصیب قرار دادن از برای شیطان در عمل خود » اینست که خالص گرداند آن را از برای خدا و آمیخته بریا و امثال آن نسازد که بسبب آن شیطان در آن شریک شود ، یا اینکه در آن وسواس بکند از وسواسهای شیطانی مثل وسواس در نیت ؛ و مراد از « راه قرار دادن از برای او » اینست که او را بهیچ وجه برخود مسلط نسازد و اطاعت او در هیچ باب نکند .

۱۰۲۷۴ - لَا تَتَكَلَّمَنَّ إِذَا لَمْ تَجِدْ لِلْكَلامِ مَوْقِعًا .

سخن مگو زینهار هرگاه نیایی از برای سخن جایگاهی ؛ مثل سوغظه کسی که معلوم باشد که اثر در او نمیکند ؛ یا تحقیق مسئله از برای کسی که نفهمد .

۱۰۲۷۵ - لَا تَبْدُلَنَّ وَدَّكَ إِذَا لَمْ تَجِدْ مَوْضِعًا .

عظا مکن دوستی خود را هرگاه نیایی موضعی؛ یعنی از برای کسی که اهل بیت دوستی نداشته باشد و جای آن نباشد.

۱۰۲۷۶ - لَا تَعْدَنَّ صَدِيقًا مِّنْ لَا يُوَاسِي بِمَالِهِ .

شمار زینهار دوست کسی را که مواسات نمیکند بمال خود؛ « مواسات کسی با کسی بمال خود » چنانکه مکرر مذکور شد اینست که او را هم مثل خود شریک و سهم داند در آن و مضایقه از او نکند.

۱۰۲۷۷ - لَا تَعْدَنَّ غَنِيًّا مَّنْ لَّمْ يَرْزُقْ مِنْ مَالِهِ .

شمار زینهار توانگر کسی را که روزی کرده نشده از مال خود؛ یعنی مال داری را که صرف نکند آن را و نگاهدارد، و منع از « توانگر نشمردن او » باعتبار اینست که وضع و سلوک او همان وضع و سلوک درویشانست، و ثمره توانگری و نشانه ثروت و تمول اصلاً در او نیست پس در حقیقت معنی درویشی با اوست نه توانگری.

۱۰۲۷۸ - لَا تَسْتَصَغِرَنَّ عِنْدَكَ الرَّأْيَ الْخَطِيرَ إِذَا أَتَاكَ بِهِ الرَّجُلُ الْحَقِيرُ .

کوچک شمار زینهار رأی شریفی را هرگاه بیاورد آن را برای تو مرد حقیری؛ یعنی هرگاه رأی شریفی باشد که عقل آن را پسندد بمجرد اینکه آن را مرد حقیری گفته باشد که مرتبه آن کوچک باشد آن رأی را کوچک شمار چنانکه عادت مردم است که نگاه میکنند بگوینده نه بگفته؛ و قبل ازین منع ازین طریقه شد.

۱۰۲۷۹ - لَا تَرُدَّنْ عَلَى النَّصِيحِ وَلَا تَسْتَفِشْنَ الْمُشِيرَ .

رد مکن زینهار بر نصیحت کننده و طلب مکن زینهار غش کردن اشاره کننده را؛ یعنی هرگاه کسی از روی خلوص و صافی یا تو سخنی بگوید سخن او را رد مکن، و هرگاه با کسی مشورت بینی که آنچه مصلحت ترا در آن داند اشاره کند بآن توقع

مدار از او اینکه غش کند باتو و آنچه موافق خواهش تو باشد بگوید بلکه طلب کن از او اینکه اشاره کند ترا آنچه در واقع صلاح ترا در آن داند.

۱۰۲۸۰ - لَا تَزْدِرِينِ الْعَالِمَ وَ إِن كَانَ حَقِيرًا .

حقیر مشمار زینهار عالم را و هر چند بوده باشد حقیر یعنی کوچک و پست مرتبه بحسب دنیا ، و منع از «حقیر شمردن او» باعتبار اینست که مرتبه او بسبب علم او نزد حق تعالی بزرگست پس او را کوچک نتوان شمرد .

۱۰۲۸۱ - لَا تُعْظِمَنَّ الْأَحْمَقَ وَ إِن كَانَ كَبِيرًا .

تعظیم مکن زینهار احمق را و هر چند بوده باشد بزرگ یعنی بحسب مرتبه دنیوی ؛ زیرا که کم عقل را نزد حق تعالی بزرگی نباشد بلکه مرتبه هر کس نزد حق تعالی بقدر و اندازه عقل اوست چنانکه در احادیث دیگر وارد شده .

۱۰۲۸۲ - لَا تَبْسُطَنَّ يَدَكَ عَلَى مَنْ لَا يَقْدِرُ عَلَى دَفْعِهَا عَنْهُ .

مگشا زینهار دست خود را بر کسی که قادر نباشد بر دفع آن از خود یعنی بر بیچاره که آن را از خود دفع نتواند کرد ، و این یا باعتبار اینست که ظلم بر چنین کسی قبح آن زیاده است و کمال خسارت و دنائت می خواهد بخلاف کسی که او را هم قوت و توانائی باشد که دست برد چنین مردم بآبک دیگر در نظر مردم چندان قبحی ندارد ، و یا باعتبار اینکه چنان بیچاره را حق تعالی مدد میکند و دفع دست ظالم از او میکند پس کسی که ظلم کند از چنین ظلمی باید که زیاده اندیشه کند .

۱۰۲۸۳ - لَا تُسْرِعَنَّ إِلَىٰ أَرْفَعِ مَوْضِعٍ فِي الْمَجْلِسِ ؛ فَإِنَّ الْمَوْضِعَ الَّذِي تَرْفَعُ إِلَيْهِ خَيْرٌ مِنَ الْمَوْضِعِ الَّذِي تُحِطُّ عَنْهُ .

شتاب مکن بسوی بلندترین موضعی در مجلس؛ پس بدرستی که موضعی که بلند گردانیده شوی بسوی آن بهترست از موضعی که فرود آورده شوی از آن، یعنی هرگاه بمجلسی بروی شتاب مکن که ببالاتر مجلس بروی بلکه صبر کن تا بهر قدر که ترا بالا برند آنجا بنشین زیرا که موضعی که بلند کرده شوی بسوی آن هر چند پُربالان باشد بهترست از آن بالائی که خود بروی؛ و بسا باشد که پائین کنند ترا از آن.

۱۰۲۸۴ - لَا تَظْلِمَنَّ مَنْ لَا يَجِدُ نَاصِرًا إِلَّا اللَّهَ.

ستم مکن بر کسی که نیابد یاری کننده مگر خدا؛ غرض اینست که ستم اگرچه مطلق آن بد است و از آن حذر باید کرد از راه عقوبت اخروی؛ از این ستم زیاده حذر باید باعتبار اینکه حق تعالی نمیشود که یاری چنین کسی نکند و دفع ظالم او نکند یا انتقام از او بزودی نکشد.

۱۰۲۸۵ - لَا تَجْعَلَنَّ لِنَفْسِكَ تَوَكُّلاً إِلَّا عَلَى اللَّهِ، وَلَا يَكُنْ لَكَ رَجَاءٌ إِلَّا اللَّهُ.

مگردان زینهار از برای نفس خود تو کتلی مگر بر خدا، و نبوده باشد از برای تو اسیدی مگر خدا.

۱۰۲۸۶ - لَا يَشْغَلَنَّكَ عَنِ الْعَمَلِ لِلْآخِرَةِ شُغْلٌ؛ فَإِنَّ الْمُدَّةَ قَصِيرَةٌ.

مشغول نسازد ترا از عمل از برای آخرت شغلی پس بدرستی که مدت کوتاه است؛ مراد منع از پرداختن بشغلیست که مانع شود از عمل از برای آخرت زیرا که مدت کوتاه است و زیاده از قدری که بآن تحصیل آخرت توان کرد نیست، پس بهر قدری که کسی مشغول شغلی دیگر شود که مانع از آن باشد آخرت از او فوت شود و تدارك آن نتواند کرد.

۱۰۲۸۷ - لَا تُثَابِتْ فِي مَوَاهِبِ الدُّنْيَا؛ فَإِنَّ مَوَاهِبَهَا حَقِيرَةٌ.

منافسه مکن در بخششهای دنیا پس بدرستی که بخششهای آن کوچک است، « منافسه » چنانکه مکرر مذکور شد اینست که کسی رغبت کند در چیزی از برای معارضه در کرم بادیگری ؛ و سراد اینست که مواهب دنیا را دلیل افزونی مرتبه خود مگردان زیرا که آنها کوچک و حقیرست نزد حق تعالی ، و نشان افزونی مرتبه کسی نمیشود .

۱۰۲۸۸ - لَا تُسْرِ عَنْ إِلَى الْغَضَبِ فَيَتَسَلَّطَ عَلَيْكَ بِالْعَادَةِ .

شتاب مکن زینهار بسوی خشم پس مسلط کند بر تو عادت را یعنی همین که شتاب کردی بسوی خشم و انتقام کشیدن از آن ؛ مسلط میکند بر تو این عادت ذمیمه را و عادت میکنی بآن .

۱۰۲۸۹ - لَا تُطِيعَنَّ نَفْسَكَ فِيمَا فَوْقَ الْكَفَافِ فَيَغْلِبَكَ بِالزِّيَادَةِ .

بطمع مینداز نفس خود را در آنچه بالاتر باشد از کفاف پس غلبه فرماید بر تو زیادتی را ؛ مراد به « کفاف » چنانکه مکرر مذکور شد قدریست از روزی که در میانه روی کافی باشد ، و مراد اینست که نفس خود را بطمع مینداز اصلاً در بالاتر از آن ؛ زیرا همینکه یکقدری از بالاتر از آن طلب کنی غلبه میفرماید بر تو طلب زیادتی را ، پس بمررتبه که برسی طلب زیاده بر آن کنی و همیشه در تعب و زحمت باشی .

۱۰۲۹۰ - لَا تَفْرَحَنَّ بِسَقَطَةِ غَيْرِكَ ؛ فَإِنَّكَ لَا تَدْرِي مَا يُحْدِثُ بِكَ الزَّمَانُ .

شاد مشو زینهار بافتادن غیر خود ؛ پس بدرستی که تو نمیدانی آنچه را حادث میسازد بتو و زگار یعنی چون نمیدانی که ترانخواهد انداخت و احتمال آن درباره تو نیز هست پس شادی بچیزی که در باره توهم احتمال رود ناخوشست .

۱۰۲۹۱ - لَا تَمْتَنِعَنَّ مِنْ فِعْلِ الْمَعْرُوفِ وَ الْإِحْسَانِ فَتَسْلَبَ الْإِمْكَانَ .

امتناع مکن زینهار از کردن نیکوئی و احسان پس سلب کرده شوی توانائی را یعنی هرگاه قدرت بر نیکوئی و احسان داشته باشی و امتناع کنی از آن یعنی منع پذیری کردی از آن و نکنی آنرا این باعث این میشود که حق تعالی توسعه نعمت خود را از تو سلب کند و دیگر قدرت و توانائی احسان نداشته باشی .

۱۰۲۹۲ - لَا تَبْطِرَنَّ بِالظَّفَرِ ؛ فَإِنَّكَ لَا تَأْمَنُ ظَفَرَ الزَّمَانِ بِكَ .

پرنشاط مکن زینهار بفریزی یافتن ؛ پس بدرستی که تو ایمن نیستی از فریزی یافتن روزگار بتو ؛ یعنی هرگاه فیروزی یابی بردشمنی پرنشاط مکن بان ؛ روزگار دشمن هر کس است و ایمن نیستی از فریزی یافتن آن نیز بر تو ؛ بلکه غالب اینست که فیروزی مییابد بردشمنان خود پس چنانکه تو بردشمن فیروزی یافتی بسا باشد که آن نیز بعد از این بر تو فیروزی یابد و ترا در بلائی بیندازد پس شادمانی و نشاط زیاده بر چیزی که در باره خود نیز احتمال رود پسندیده نیست .

۱۰۲۹۳ - لَا تَغْتَرَنَّ بِالْأَمْنِ فَإِنَّكَ مَا خُذُ مِنْ مَّا مِنْكَ .

مغرور مشو زینهار بامنیت ، پس بدرستی که تو گرفته شده از محل امنیت خود ، یعنی بامنیت زمان مغرور نباید شد و فریب آن نتوان خورد بسیار میشود که آدمی از مامن خود گرفته میشود پس آدمی همیشه باید که از بلاها و فتنه ها پناه بخدا برد بدعا و تصدق و امثال آنها ، و در تدبیر حفظ و نگهداری خود نیز بقدر مقدور بدوستی کردن با مردم و حسن سلوک با ایشان و نظائر آنها باشد و در امنیت غافل از آنها نشود ، و ممکن است که مراد این باشد که بامنیتی که در دنیا داشته باشی مغرور مشو و بسبب آن غافل از مخاوف آخروی مگرد ، زیرا که تو ناگاه گرفته خواهی شد از مامن خود و روانه کرده خواهی شد بسوی آن بوادی و عقبات خوفناک ، پس همیشه باید در فکر آنها و تدارک رستگاری خود در آنها بود .

۱۰۲۹۴ - لَا تَبْتَهِجَنَّ بِخَطَايَا غَيْرِكَ ؛ فَإِنَّكَ لَنْ تَمْلِكَ إِلَّا صَابَةً أَبَدًا.

شادمان مشو زینهار بخطای غیر خود پس بدستی که تو مالک نباشی درستکاری را همیشه ؛ یعنی هیچ کس نیست بغیر معصومان علیهم السلام که هرچه کند همیشه درست باشد و خطا نکند پس چنانکه او خطا کرده؛ نمیشود که از تو نیز خطائی سرزنند، پس مسرت و شادمانی برچنین امری با وجود بودن خودنیز در عرضه امثال آن قبیح است .

۱۰۲۹۵ - لَا تَتَّبِعَنَّ<sup>(۱)</sup> عُيُوبَ النَّاسِ ؛ فَإِنَّ لَكَ مِنْ عُيُوبِكَ إِنْ عَقَلْتَ مَا يَشْفُوكَ أَنْ تَعِيبَ أَحَدًا .

از پی مرو (۲) و تفتحص مکن زینهار عیبهای مردم را؛ پس بدستی که ترا از عیبهای تو اگر دریایی آنقدر هست که مشغول سازد ترا از عیب کردن کسی .

۱۰۲۹۶ - لَا تُقَاوِلَنَّ إِلَّا مُنْصِفًا ، وَلَا تُرْشِدَنَّ إِلَّا مُسْتَرِشِدًا .

سخن مگو مگر صاحب انصافی را ، و ارشاد مکن مگر طلب کننده رشد را ؛ «ارشاد» بمعنی نمودن راه راست درست است ؛ و «رشد» بمعنی آن راه است و براد اینست که تا کسی جويا و خواهان رشد نباشد ارشاد او مکن که قبول نمیکند و ثمره ندارد .

۱۰۲۹۷ - لَا تَعِدَنَّ عِدَّةً لَا تَتَّقُ مِنْ نَفْسِكَ بِإِنْجَازِهَا .

وعده مکن زینهار وعده که اعتمادنداشته باشی از نفس خود بپا کردن بان .

۱۰۲۹۸ - لَا تَفْتَرَنَّ بِمَجَامَلَةِ الْعَدُوِّ ؛ فَإِنَّهُ كَالْمَاءِ وَ إِنْ أَطْبَلَ إِسْخَانُهُ بِالنَّارِ لَا يَمْتَنِعُ مِنْ إِطْفَائِهَا .

۲۰۱ - کذابخطه (ره) صریحاً متناً و ترجمه ؛ و بهتر آنست که «لا تتبعن» خوانده شود (بصیغه نهی از باب تفعل) یعنی تتبع و تفتحص مکن ؛ و هر دو معنی باهم نزدیکند .

مغرور مشو بنیکوئی کردن دشمن پس بدرستی که آن مانند آبست و هر چند دراز کشد گرم کردن آن باتش منع پذیر نشود از فرو نشانیدن آن ؛ یعنی مغرور مشو بنیکوئی که کرده باشی بدشمن و خاطر جمع مکن از آن بان ؛ زیرا که گاه هست که دشمن هر چند کرم و نیکوئی کنند باو ، دست از دشمنی برنمیدارد مانند آب که هر چند زمان درازی گرم کرده شود باتش ؛ ترك دشمنی آن نکند ، و اگر دست یابد بر آن خاموش کند آن را .

۱۰۲۹۹ - لَا تُعَوِّذُ نَفْسَكَ الْيَمِينَ ؛ فَإِنَّ الْخَلَافَ لَا يَسْلَمُ مِنَ الْإِثْمِ .

عادت مفرمانفس خود را پسو گند پس بدرستی که بسیار سو گند خورنده سالم نمی ماند از گناه ؛ زیرا که کم است که در سو گند بسیار سو گند دروغی نباشد اگر بر ماضی باشد ، و اگر بر مستقبل باشد کم است که وفا بهمه آنها بشود .

۱۰۳۰۰ - لَا تُعَوِّذُ نَفْسَكَ الْغَيْبَةِ ؛ فَإِنَّ مُعْتَادَهَا عَظِيمُ الْجَزْمِ .

عادت مفرمانفس خود را غیبت ؛ پس بدرستی که عادت کننده آن عظیم گناه است یعنی گناه او عظیم است .

۱۰۳۰۱ - لَا تَأْتِ مَنْ صَدِيقَكَ حَتَّى تَخْتَبِرَهُ ؛ وَ كُنْ مِنْ عَدُوِّكَ عَلَى أَشَدِّ الْحَذَرِ .

امین مگردان دوست خود را تا آزمایش کنی او را ، و باش از دشمن خود بر سخت ترین حذر و اندیشه کردن ؛ مراد از جزء اول اینست که : هر چند کسی دوست تو باشد تا آزمایش نکنی او را و امانت او بر تو ظاهر نشود او را امین مگردان در اموال و معاملات خود ، و ممکن است ترجمه آن این باشد که : ایمن مباش از دوست خود تا اینکه آزمایش کنی او را و مراد این باشد که بمجرد اینکه کسی اظهار دوستی کند ایمن مباش از او تا اینکه آزمایش کنی و دوستی او



بر تو ظاهر شود ، یا اینکه هر چند دوست باشد ایمن مباش از او ؛ چه بسیار دوستی باشد که از برای اندک چیزی برگردد و دشمنی کند تا اینکه آزمایش کنی او را و ثبات قدم او در دوستی بر تو ظاهر شود ، و پوشیده نیست که یکی از این دو معنی آخر آنسب است باجزء دوم .

۱۰۳۰۲ - لَا تَيَأْسُ مِنَ الزَّمَانِ إِذَا مَنَعَ ، وَلَا تَتَّقِ بِهِ إِذَا أُعْطِيَ ، وَكُنْ مِنْهُ عَلَى أَكْثَرِ الْحَذَرِ .

نومید مشو از روزگار هرگاه منع کند ، و اعتماد مکن بر آن هرگاه عطا کند ، و باش از آن بر بزرگترین حذر ؛ مراد اینست که مدار روزگار در هیچ حال بر یک قرار نیست پس اگر منع کند کسی را و عطا نکند نومید نباید شد بسیارست که بعد از آن بر میگردد و رو باو می آورد ، و اگر عطا کند اعتماد بر آن نباید کرد بسیارست که بعد از آن بر میگردد و منع میکند ، بلکه در این حال پرسخت ترین حذر از آن باید بود زیرا که غالب اینست که بعد از اقبال بکسی هرگاه پشت بگرداند باو ؛ او را در کمال نکبت می اندازد .

۱۰۳۰۳ - لَا يُؤْنِسُكَ إِلَّا الْحَقُّ ، وَلَا يُوحِشُكَ إِلَّا الْبَاطِلُ .

انس ندهد ترا مگر حق ، و رم نفرماید ترا مگر باطل یعنی انس و آرام بگیر مگر بحق ، و رم مکن مگر از باطل .

۱۰۳۰۴ - لَا تَجْعَلْ غَرَضَكَ غَرَضًا لِقَوْلِ كُلِّ قَائِلٍ .

مگردان عرض خود را هدف گفتار هر گوینده ؛ مراد ترغیب در نگهداری عرض خودست بهر نحو که میسر شود اگر همه محتاج بپندل اموال باشد تا اینکه هدف تیرهای بد گوئی هر گوینده نشود که آن بدترین خفتها و خوار بهاست .

۱۰۳۰۵ - لَا تُجْبِرُ لِسَانَكَ إِلَّا بِمَا يُكْتَسَبُ لَكَ أَجْرُهُ وَ يَجْمَلُ عَنْكَ نَشْرُهُ.

روان مگردان زبان خود را مگر بآنچه نوشته شود از برای تو اجر آن و نیکو باشد از تو پهن شدن آن ؛ یعنی پهن شدن آن از تو نیکو باشد و در مقام مدح و خوبی تو آنرا از تو نقل کنند .

۱۰۳۰۶ - لَا تَعْرِضْ لِعَدُوِّكَ وَ هُوَ مُقْبِلٌ ؛ فَإِنْ إِقْبَالَهُ يُعِينُهُ عَلَيْكَ ، وَلَا تَعْرِضْ لَهُ وَ هُوَ مُدْبِرٌ ؛ فَإِنْ إِدْبَارَهُ يَكْفِيكَ أَمْرَهُ .

متعرض مشو مردشمن خود را و حال آنکه او مقبل باشد یعنی هنگام اقبال او باشد ؛ پس بدرستی که اقبال او یاری میکند او را بر تو یعنی بر دفع تو ، و متعرض مشو مرا و حال آنکه او مدبر باشد یعنی در وقت ادبار او ؛ پس بدرستی که ادبار او کفایت میکند از برای تو کار او را یعنی همان ادبار او کارگزاری میکند از برای تو کار او را و محتاج به زحمت و تعب تو نیست در اینکه متعرض او شوی .

۱۰۳۰۷ - لَا تُخْلِ تَفْسَكَ مِنْ فِكْرَةٍ تَزِيدُكَ حِكْمَةً ؛ وَ عِبْرَةٍ تُفِيدُكَ عِصْمَةً .

خالی مگذار نفس خود را از فکری که زیاد کند ترا حکمتی ، و از عبرتی که عطا کند ترا عصمتی . «فکرت» اسمیست بمعنی تفکر و تأمل ، و «حکمت» چنانکه مکرر مذکور شد علم راست درست را گویند ؛ یا هرگاه با عملی درست نیز باشد ، و «عبرت» بمعنی پی بردن از چیز است به چیز دیگر و استنباط آن از آن ، و «عصمت» بمعنی نگهداریست یعنی عبرتی که باعث نگهداری تو شود از پلانی یا بدی در اخلاق یا اعمال .

۱۰۳۰۸ - لَا تَصْحَبِ الْمَائِثَ فَيَزِيَنَ لَكَ فِعْلُهُ ؛ وَ يَوَدَّ أَنَّكَ مِثْلُهُ .

مصاحبت مکن احمق را پس زینت دهد از برای تو کارِ خود را، و دوست دارد بودنِ ترا مثلِ خودِ او؛ یعنی اگر مصاحبت کنی با احمق زینت دهد از برای تو کارهایِ خود را و خواهد که ترانیز مثلِ خود کند، و نمیشود که قدری اثر نکند در تو.

۱۰۳۰۹ - لَا تُكْثِرْ فُتُضِجَرَ، وَلَا تَقْرُطَ<sup>(۱)</sup> فَتَسْقُطَ .

بسیار مگو پس غمگین گردانی، و تقصیر مکن پس بیفتی؛ یعنی سخن بسیار مگو که مردم را ملول گردانی بان، و پر کم هم مگو که نادان نمائی و بیفتی از مرتبه که داشته باشی .

۱۰۳۱۰ - لَا تَبْخُلْ فُتَقْتَرَّ<sup>(۲)</sup>؛ وَلَا تُسْرِفْ فُتَفْرِطَ .

بخیلی مکن پس تنگ گیری کنی، و اسراف مکن پس از حد در گذری .

۱۰۳۱۱ - لَا تَسْتَبِدَّ بِرَأْيِكَ، فَمَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ .

منفرد نباش برای خود؛ پس هر که منفرد باشد برای خود هلاک گردد .

۱۰۳۱۲ - لَا تَتَّبِعِ الْهَوَى؛ فَمَنْ تَبِعَ هَوَاهُ ارْتَبَكَ .

پیروی مکن خواهش را؛ پس هر که از پی رود خواهشِ خود را در گل فرو رود یعنی در مهلکه افتد که در نتواند آمد از آن مانند کسی که در گل فرورود .

۱۰۳۱۳ - لَا تُسْرِعْ إِلَى النَّاسِ بِمَا يَكْرَهُونَ؛ فَيَقُولُوا فَيْكَ مَا لَا يَعْلَمُونَ .

شتاب مکن بسوی مردم بآنچه ناخوش دارند؛ پس بگویند در تو آنچه را

۱- در أقرب الموارد گفته: « فرط (کنصر) فی الامر فرطاً = قصر فيه و ضيعه حتى فات » .

۲- شارح (ره) «تقتیر» را با عراب صریح از باب تفعیل ضبط کرده است لیکن چون تقتیر و اقتار بیک معنی است و «تفرط» در آخر جزء دوم بطور حتم از باب افعال است پس اگر نظر بر عایت مشاکله و ازدواج از باب افعال گرفته شود مناسب تر است فتفتن .

ندانند، مراد منع از شتاب کردن در رسانیدن خبرهای بد است بسوی مردم یعنی رسانیدن آنها بایشان پیش از اینکه بایشان رسیده باشد و اینکه این باعث این میشود که تهمت زدن ترا ونسبت دهند بآنچه نمیدانند مثل دشمنی بایشان و بد ذاتی و امثال آنها.

۱۰۳۱۴ - لَا تَجْزِعُوا مِنْ قَلِيلٍ مَا أَكْرَهَكُمْ؛ فَيُوقِعْكُمْ ذَٰلِكَ فِي كَثِيرٍ مِّمَّا تَكْرَهُونَ.

جزع و بی تابی مکنید از آنکه آنچه ناخوش دارید؛ پس بپندازد این شمارادر بسیاری از آنچه ناخوش دارید یعنی اگر جزع کنید پس سی اندازد شمارادر بسیاری از آنچه ناخوش دارید چنانکه مکرر مذکور شد که جزع کردن در معصیت باعث نزول مصیبت دیگر میشود و پوشیده نماند که آنچه ترجمه و شرح شد بنا بر اینست که بجای «اگر هکم» «کرهتم» باشد نهایت در اکثر نسخه ها که بنظر رسید «اگر هکم» است و در بعضی «اگر هتم» است و ظاهر اینست که هردو سهو ناسخین است و صحیح «کرهتم» است چنانکه ترجمه شد.

۱۰۳۱۵ - لَا تَسْأَلُنَّ عَمَّا لَمْ يَكُنْ فِيهِ الذِّیْ قَدْ كَانَ عِلْمُ كَافٍ.

سؤال مکنید از آنچه نبوده پس در آنچه بتحقیق بوده علم نیست کافی، ممکن است مراد این باشد که سؤال مکنید ما را از آنچه واقع نشد از ما از سعی زیاد از برای طلب حق خود؛ زیرا که در آن قدری که واقع شد و پیش نرفت علم نیست کافی از برای عذر ما؛ زیرا که کسی که تأمل کند در آنها میداند که اگر زیاده بر آن هم سعی میکردیم پیش نمیرفت و سودی نداشت.

و آنچه در نهج البلاغه نقل شده اینست:

«لَا تَسْأَلْ عَمَّا لَمْ يَكُنْ فِيهِ الذِّیْ قَدْ كَانَ لَكَ شُغْلٌ».

و در بعضی نسخه ها «عَمَّا لَا يَكُونُ» است یعنی: سؤال مکن از آنچه نبوده یا نمیباشد (بنابر اختلاف نسخه ها) پس در آنچه بتحقیق بوده از برای توشغیست. و عارضِ بهرانی (ره) گفته که «امر فرموده اند بتسلّی شدن از آنچه میباشد از زیادتِ روزی و مانند آن از مطالبِ دنیویه بآنچه بوده و واقع شده از مطالبی که عطا شده و ترغیب فرموده اند در آنچه امر کرده اند بآن باینکه در آنچه داده شده شغلیست از برای تو که آن ضبطِ آن و شکرِ آن و کار فرمودنِ آن در اطاعتِ خداست، پس همان کافیت از برای شغلِ تو و طلبِ زیادتِ سزاوار نیست، و پوشیده نیست که آن عبارت نیز بر معنی که در شرح عبارت اینجا مذکور شد محمول میتواند شد بلکه آن ظاهر ترست و اینکه حملِ عبارت اینجا بر آن معنی بغایت بعیدست؛ و الله تعالی یعلم.

### ۱۰۳۱۶ - لَا تَسْتَشْفِينَ بِغَيْرِ الْقُرْآنِ؛ فَإِنَّهُ مِنْ كُلِّ دَاءٍ شَافٍ.

شفا مجوئید بغیرِ قرآن پس بدرستی که آن از هر دردی شفا دهنده است؛ یعنی در کار نیست شفا جستن بغیرِ قرآنِ مجید، زیرا که آن کافیت از برای شفا جستن بآن از هر دردی. و این یا باعتبار اینست که هر سوره یا هر قذری را که از آن بخوانند از برای شفاء از هر دردی شفا دهنده باشد از آن بشرطِ اخلاص و باقی شرائطِ اجابتِ دعاء، یا باعتبار اینکه شفایِ هر دردی در جایِ خاصی از این باشد که اهلِ آن عالم باشند بآن؛ و بنابراین باید که مراد این باشد که در کار نیست شفا جستن بغیرِ آن بلکه رجوع کنید بما در هر دردی تا ما خبر دهیم شما را بشفا دهنده آن از قرآن.

### ۱۰۳۱۷ - لَا يَسْتَرْ قَنَّكَ الطَّمَعُ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرّاً.

بنده نگرداند زینهار ترا طمع و حال اینکه بتحقیق گردانیده ترا خدا آزاد یعنی

معقول نیست که کسیکه حق تعالی او را آزاد گردانیده باشد او خود را بنده طمع گرداند یعنی مطیع و فرمانبردار آن باشد مانند بندگان .

۱۰۳۱۸ - لَا تَعْرَضْ لِمَا صَىٰ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَاعْمَلْ بِطَاعَتِهِ يَكُنْ لَكَ ذُخْرًا.

فرا پیش میانافرمانیهای خدای سبحانه را و عمل کن بفرمانبرداری اوتا بوده باشد از برای تو ذخیره؛ یعنی اگرچنین کنی بوده باشد آن از برای تو ذخیره و پس اندوزی از برای آخرت .

۱۰۳۱۹ - لَا تَتَدَنَّ عَلَىٰ عَفْوٍ وَلَا تَبْهَجَنَّ بِمُتُوبَةٍ.

پشیمان مشو زینهار بر بخشایشی، و شادمان مشو زینهار بر عقوبت کردنی .

۱۰۳۲۰ - لَا تَهْتَمَنَّ إِلَّا فِيمَا يُكْسِبُكَ<sup>(۱)</sup> أَجْرًا؛ وَلَا تَسْعَ إِلَّا فِي اغْتِنَامِ مَثُوبَةٍ.

اهتمام مکن زینهار مگر در آنچه کسب فرماید ترا اجری، و روی مکن مگر در غنیمت یافتن ثوابی .

۱۰۳۲۱ - لَا تُكْثِرَنَّ الدُّخُولَ عَلَى الْمَذْلُوكِ؛ فَإِنَّهُمْ إِنِ صَحِبْتَهُمْ مَذْلُوكٌ، وَإِنْ نَصَحْتَهُمْ غَشُوكٌ.

بسیار مکن زینهار داخل شدن بر پادشاهان را؛ پس بدرستی که ایشان اگر صحبت داری با ایشان ملول گردند از تو، و اگر نصیحتی کنی ایشان را غش کنند با تو و صاف نباشند .

۱- شارح (ره) «یکسب» را بضبط صریح از باب افعال ضبط کرده و ما در سابق

صحبت «یکسب» را (کیضرب) و کلمات لغویان را نیز در اختلاف استعمال آن از باب افعال نقل کردیم؛ فراجع ان شئت .

۱۰۳۲۲- لَا تَصْحَبَنَّ أَبْنَاءَ الدُّنْيَا ، فَإِنَّكَ إِنِ أَقْدَلْتَ اسْتَثْقَلُوكَ ، وَإِنِ أَكْثَرْتَ حَسَدُوكَ .

مصاحبت مکن زینهار با پسران دنیا؛ پس بدستی که تو اگر بی چیز باشی کم میشمارند، ترا و اگر مالدار باشی رشک برند بر تو .

۱۰۳۲۳- لَا تَرْغَبْ فِي خُلَاطَةِ الْمُلُوكِ ، فَإِنَّهُمْ يَسْتَكْثِرُونَ مِنَ الْكَلَامِ رَدِّ السَّلَامِ ، وَ يَسْتَقِيلُونَ مِنَ الْعِقَابِ ضَرْبَ الرِّقَابِ .

رغبت مکن در اختلاط پادشاهان؛ پس بدستی که ایشان بسیار میشمارند از کلام جواب دادن سلام را ، و کم میشمارند از عقاب ضرب رقاب را یعنی زدن گردنها را .

۱۰۳۲۴- لَا تُسَيِّءِ الْخِطَابَ فَيَسُوءَكَ نَكِيرُ الْجَوَابِ .

بد مکن خطاب را پس بد آید ترا جواب بد؛ یعنی اگر خطاب بد کنی جواب بد شنوی و بد آید ترا آن .

۱۰۳۲۵- لَا تُسْرِعَنَّ إِلَى بَادِرَةٍ وَجَدْتَ عَنْهَا مَنْدُوحَةً .

شتاب مکن بسوی تندیی که یافته باشی از آن توسعه یعنی ضرور نباشد آن از برای تو و بی آن توانی چاره کار خود کرد .

۱۰۳۲۶- لَا تَطْلُبَنَّ طَاعَةَ غَيْرِكَ وَ طَاعَةُ نَفْسِكَ عَلَيْكَ مُمْتَنِعَةٌ .

طلب مکن زینهار فرمانبرداری غیر خود را و حال آنکه فرمانبرداری نفس تو بر تو ممتنع باشد یعنی منع پذیر باشد مراد اینست که کسی که نفس او فرمانبردار او نباشد دیگران کی فرمانبردار او گردند، پس اگر کسی خواهد که مردم فرمانبردار او

گردند باید که نفسِ خود را فرمانبردارِ خود گرداند تا مردم نیز بفرمانِ خدا فرمانبردارِ او گردند.

۱۰۳۲۷ - لَا تَعْجَلْنَ إِلَىٰ تَصْدِيقِ وَاِشْوَاشٍ وَإِنْ تَشَبَّهَ بِالتَّائَصِّحِينَ ؛ فَإِنَّ السَّاعِيَ ظَالِمٌ لِّمَنْ سَعَىٰ بِهِ غَاشٌّ لِّمَنْ سَعَىٰ إِلَيْهِ .

تعجیل مکن زینهار بسوی تصدیقِ واشی و هر چند خود را شبیه ساخته باشد بنصیحت کنندگان؛ پس بدرستی که ساعی ستم کننده است از برای کسی که سعایت کرده او را، و غش کننده است مر کسی را که سعایت بسوی او کرده، «واشی» و «ساعی» سخن چین نیست که بد گوینی که کسی کسی را کرده باشد و با نقل کند و مراد اینست که تعجیل نباید کرد در تصدیقِ او هر چند خود را شبیه بدوستانِ صاف ساخته و این سخن چینی را از برای اظهارِ این میکند؛ زیرا که چنین کس نسبت بهرد و طرف بد میکند، ستم کننده است نسبت به کسی که سعایت او کرده و سخن او را نقل کرده زیرا که او را به قوتی گرفتار میسازد، و صاف نیست نسبت به کسی که سعایت بسوی او میکند زیرا که او را بخشم می آورد و متصدی انتقام میسازد؛ اگر صاف میبود با او اظهار نمیکرد باو تا او آلوده آن نشود؛ زیرا که انتقام اگر زیاده از گناه او باشد ظلم و ستم باشد و اگر با قدر یا کمتر باشد اگر چه جایز باشد نقص و لاخوش باشد پس کسی که با کسی صاف باشد چرا او را بر چنین کاری دارد.

۱۰۳۲۸ - لَا تَمْنَعَنَّكُمْ رِعَايَةُ الْحَقِّ لِأَحَدٍ عَنْ إِقَامَةِ الْحَقِّ عَلَيْهِ .

منع نکند شما را زینهار رعایتِ حق از برای احدی از برپاداشتنِ حق بر او؛ یعنی چنین نکنید زینهار که از برای رعایتِ حقّی که کسی بر شما داشته باشد اقامت نکنید حقّی را که بر او باشد از حقوقِ حق تعالی یاد بگران؛ و بازخواست نکنید آنرا از او بسببِ آن رعایت.



۱۰۳۲۹ - لَا تَسْتَبِطِي : إِجَابَةٌ دُعَاؤِكَ وَقَدْ سَدَدْتَ طَرِيقَهُ بِالذُّنُوبِ .

دیرشمار اجابتِ دعایِ خود را و حال آنکه بتحقیق بسته تو راهِ آنرا بگناهان .  
یعنی اگر دعایِ تو دیر باجابتِ رسد آنرا دیر شمار ؛ سببِ آن اینست که گناهانِ تو  
راهِ آن را بسته ، نه اینکه درجود و کرمِ حق تعالی تأخیری شده با وجودِ اهلیت  
و استحقاقِ تو .

۱۰۳۳۰ - لَا تُحَارِبْ مَنْ يَتَّقِيهِمُ بِالْدِّينِ ؛ فَإِنَّ مُغَالِبَ الدِّينِ مَحْرُوبٌ .

جنگ مکن با کسی که جنگ در میزند بدین ؛ پس بدرستی که کسی که خواهد  
غلبه کند بر دینِ محروست یعنی ربوده شده از اوست یعنی ربوده شود از او آنچه دارد  
از دین و خیرات مانند کسی که در جنگ ربوده شود از او اسوار او بی چیز ماند .

۱۰۳۳۱ - لَا تُغَالِبْ مَنْ يَسْتَظْهِرُ بِالْحَقِّ ؛ فَإِنَّ مُغَالِبَ الْحَقِّ مَغْلُوبٌ .

غلبه مجبور کسی که پشت قوی کند بحق ؛ پس بدرستی که غلبه جوینده بر حق  
مغلوبست ؛ « پشت قوی کند بحق » یعنی حق با او باشد و تکیه او بر آن باشد .

۱۰۳۳۲ - لَا تَأْمَنْ مَلُولًا وَ إِن تَحَلَّى بِالصِّلَةِ ؛ فَإِنَّهُ لَيْسَ فِي الْبَرَقِ  
الْخَاطِفِ مُسْتَمْتَعٌ لِمَنْ يَخُوضُ الظُّلْمَةَ .

ایمن مشو ز بهار از جلولی و هر چند زیور یافته باشد با حسان ؛ پس بدرستی که  
شان اینست که نیست در برقِ خاطف بهره یافتنی از برای کسی که داخل میشود  
در تاریکی ؛ مراد اینست که کسی که ملول و آزرده باشد از تو ایمن مشو از او بمگرد  
اینکه احسانی بکنی با او و زیور یابد او بان ؛ زیرا که او بمنزله کسیست که در تاریکی  
برود و ناگاه برقِ خاطفی بجهد بر آن پس چنانکه او بان برق بهره نیابد و بان  
بپنا نگیرد مگر یک لمعه و بعد از آن باز در تاریکی باشد پس کسی که ملول و آزرده  
باشد از تو او نیز بمگرد یک احسانی که برسد از تو با او پنا نگیرد مگر یک لمعه

و از تاریکی جهلِ عداوت و دشمنی بر نمی آید پس همان در صددِ تلافی و انتقام باشد و از او ایمن نتوان شد ، و «خاطف» بمعنی رهاپنده است و برق را «خاطف» گویند باعتبار اینکه غلبه کند بر نور چشم و گویا بر باید آنرا .

۱۰۳۳۳ - لَا يَكُنْ الْمَضْمُونُ لَكَ طَلَبُهُ أَوْ لِي بِكَ مِنَ الْمَفْرُوضِ عَلَيْكَ عَمَلُهُ .

نبوده باشد ضامن گشته شده از برای تو طلبِ آن اولی بتو از فرض کرده شده بر تو عملِ آن ؛ مراد اینست که حق تعالی ضامن شده از برای آدمی روزی را و فارغ کرده او را از طلبِ آن چنانکه مکرر مذکور شد و فرض و واجب کرده بر او طاعات و عبادات را پس باید که آن اولی نگردد باو از این یعنی چنین نشود که مشغول شود بطلبِ آنچه خدا ضامن شده آنرا از برای او ؛ و واگذار آنچه را فرض و واجب کرده بر او .

۱۰۳۳۴ - لَا تَمَهِّرِ الدُّنْيَا دِينَكَ ؛ فَإِنَّ مِنْ مَهْرِ الدُّنْيَا دِينَهُ زُفْتُ إِلَيْهِ بِالشَّقَاءِ وَالْعَنَاءِ وَالْمِحْنَةِ وَالْبَلَاءِ .

مکن کابینِ دنیا دینِ خود را پس بدرستی که کسی که کابینِ دنیا کند دینِ خود را زفاف کرده شود بسوی او دنیا همراه با بدبختی و تعب و محنت و بلا ؛ تشبیه شده دنیا به عروس چنانکه شایعست ، و کسی که بذل کند دینِ خود را از برای آن بکسی که خواستگاری نماید آنرا و کابینِ آن کند دینِ خود را ، و «زفاف» بکسرِ زاءِ با نقطه بردنِ عروس است از برای داماد ، و «بودنِ چنین عروسی همراه با بدبختی و تعب و محنت و بلا بحسبِ آخرت و دنیا» ظاهرست و محتاج بیان نیست .

۱۰۳۳۵ - لَا تَبِيعُوا الْآخِرَةَ بِالدُّنْيَا ؛ وَلَا تَسْتَبْدِلُوا الْفَنَاءَ بِالْبَقَاءِ .

مفروشید آخرت را بدینا ، و فرا مگیرید فنا را عوضِ بقاء .

۱۰۳۳۶ - لَا تَجْعَلُوا يَقِينَكُمْ شَكًّا ؛ وَلَا عِلْمَكُمْ جَهْلًا .

مگردانید یقین خود را شکتی و نه علم خود را جهلی؛ غرض تحریص مردم است بعمل کردن بمقتضای یقین و علم خود باحوال مبدء و معاد و اینکه با یقین و علم بآنها عمل نکردن بآن معقول نیست پس کسی که عمل نکند بآن گوئیا یقین خود را شک گردانیده و علم خود را جهل .

۱۰۳۳۷ - لَا تَجْهَلْ نَفْسَكَ ؛ فَإِنَّ الْجَاهِلَ مَعْرِفَةَ نَفْسِهِ جَاهِلٌ بِكُلِّ شَيْءٍ .

مباش نادان نفس خود را پس بدرستی که نادان شناخت نفس خود را نادانست بهرچیز؛ مراد به «نادان نفس خود» اینست که قدر و مرتبه خود را نداند باینکه تجاوز کند از حد و مرتبه خود، یا اینکه خود را از رتبه خود بیندازد باخلاق و صفات نکوهیده باافعال و اعمال ناشایست، و «بودن چنین کسی بمنزله نادان بهرچیز» ظاهرست؛ زیرا که دانایی که کار کسی میآید این دانائیست پس کسی که این را نداشته باشد گویا اصلاً دانائی ندارد و هیچ چیز نمیداند . و ممکن است که مراد شناختن نفس خود باشد و دانستن عیبهای آن تا اینکه سعی کند در ازاله آنها از خود، یا شناختن نفس خود باشد باین نحو که خود بخود یافت نتواند شد و ناچارست او را از مبدئی که او را موجود کرده باشد و بر هر تقدیر «بودن نادان آن؛ نادان بهرچیز» ترسیل مبالغه است و مراد اینست که بمنزله اینست که هیچ چیزی را نداند .

۱۰۳۳۸ - لَا تَقْتِنُوا الدُّنْيَا ، وَلَا يَغْلِبَنَّكُمْ الْهَوَى ، وَلَا يَطْوُلَنَّ عَلَيْكُمْ

الْأَمَدُ ، وَلَا يَفْرَنْكُمْ الْأَمَلُ ، فَإِنَّ الْأَمَلَ لَيْسَ مِنَ الدِّينِ فِي شَيْءٍ .

بفتنه نیندازد زینهار شما را دنیا ، و غلبه نکند زینهار بر شما هوا ، و دراز نکشد زینهار بر شما آمد ، و فریب ندهد زینهار شما را امید ؛ پس بدرستی که امید

نیست از دین در چیزی ؛ « اُمد » بمعنی پایانست و بمعنی مدت و زمان نیز مستعمل میشود ، و مراد به « دراز نکشیدن اُمد » اینست که مدت درازی از برای عمر خود یا پایان دوری از برای آن قرار ندهند و این کنایه است از اینکه امیدهای دور و دراز از برای خود قرار ندهند ؛ چه هر که امیدهای دور و دراز از برای خود قرار دهد گویا مدت عمر خود را دراز و پایان آنرا دور قرار داده ، و « نیست امید از دین » یعنی داخل نیست در آن در چیزی یعنی در هیچ چیز از دین یعنی امید داخل نیست در دین اصلاً و بهیچ وجه ؛ یعنی دیندار امیدهای دنیوی اصلاً از برای خود قرار نمیدهد .

۱۰۳۳۹- لَا تَقُولَنَّ مَا لَا تَقْمَلُهُ ؛ فَإِنَّكَ لَنْ تَخْلَوْفِي ذَلِكَ مِنْ عَجْزٍ يَلْزُمُكَ وَذَمٌّ تَكْسِبُهُ .

مگوزینهار آنچه را نمیکنی آن را ؛ پس بدرستی که تو خالی نمیشوی در این حال از عاجزی که لازم باشد ترا ، و مذمتی که کسب کنی تو آن را ؛ یعنی وعده مکن چیزی را که وفا مکنی بآن ؛ زیرا که اگر چنین کنی خالی نخواهی بود در آن حال از عاجزی که لازم توشود یعنی حق تعالی ترا بجزای آن عاجز و ناتوان گرداند و قدرت و استطاعتی که بتو عطا کرده بود که وفا بامثال آن میتوانستی کرد از تو زایل کند ، « و خالی نبودن او از مذمتی که کسب کند آنرا » ظاهرست ؛ چه خلف کننده وعده را همه کس مذمت کند ، و ممکن است مراد به « عجز » عجز نفس او باشد یعنی خالی نخواهی شد از اینکه منسوب شوی و لازم توشود صفت ذمیمه عجز نفس و ناتوانی آن بمرتبه که نتوانی که بداری او را بر وفا بوعده که خود کرده باشی ، و از مذمتی که کسب کنی آنرا بسبب این .

۱۰۳۴۰- لَا تَعْتَذِرْ مِنْ أَمْرِ أَطَعْتَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فِيهِ ؛ فَكَفَى بِذَلِكَ مَنَقِبَةً .

عذر مگو از کاری که اطاعت کرده باشی خدای سبحانه را در آن پس کافیت  
آن بحسب منقبت ؛ یعنی هرگاه کاری را از برای اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی  
کرده باشی و موافق رضای کسی نباشد لازم نیست که از برای آن عذر بخواهی  
از او کافیت همین در فضیلت و منقبت تو ؛ و تقصیری نیست تا عذری از آن  
باید خواست .

۱۰۳۴۱ - لَا تُكْثِرَنَّ صُحْبَةَ اللَّثِيمِ فَإِنَّهُ إِنْ صَحِبْتَكَ نِعْمَةٌ حَسَدُكَ ، وَإِنْ  
طَرَقَتْكَ نَائِبَةٌ قَذَفَكَ .

بسیار مکن مصاحبت لثیم را ؛ پس بدرستی که او اگر همراه شود ترا نعمتی  
رَشَك برد بر تو ، و اگر بیاید ترا مصیبتی بیندازد ترا ؛ مراد به «لثیم» شخص دنی  
پست مرتبه است یا بخیل چنانکه مکرر رمز کور شد ، و «بیندازد ترا» یعنی و ابگذار  
و ترك مصاحبت تو میکند ، و ممکن است که ترجمه «قذفك» این باشد که «دشنام  
دهد ترا» نه اینکه «بیندازد ترا» .

۱۰۳۴۲ - لَا تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِيقًا صَدِيقًا ، فَتُعَادِيَ صَدِيقَكَ .

فرا مگیر زینهار دشمن دوست خود را دوست پس دشمنی کنی دوست خود را ؛  
یعنی اگر او را دوست خود فراگیری این دشمنی کردنیست با دوست خود .

۱۰۳۴۳ - لَا تُعَاجِلِ الذَّنْبَ بِالْعُقُوبَةِ ، وَاتَّركَ بَيْنَهُمَا لِلْعَفْوِ مَوْضِعًا تُحْرِزُ  
بِهِ الْأَجْرَ وَالْمُشُوبَةَ .

تعجیل مکن گناه را بعقوبت کردن و بگذار میانہ آنها از برای بخشایش  
موضعی که جمع کنی بآن اجر و ثواب را ؛ یعنی هرگاه کسی گناهی نسبت بتو بکند  
تعجیل مکن و بگذار میانہ آن گناه و عقوبتی که خواهی بکنی فاصله تا اینکه خشم تو

فرو نشیند در آن و عفو کنی و جمع کنی بسبب آن اجر و ثواب را ، و ممکن است که «تحرز» مجزوم خوانده شود و معنی این باشد که هر گاه چنین کنی جمع کنی بسبب آن اجر و ثواب را .

۱۰۳۴۴- لَا يَدْعُونَكَ ضَيْقُ لَزِمَكَ فِي عَهْدِ اللَّهِ إِلَى النَّكْثِ ؛ فَإِنْ صَبَرَكَ عَلَى ضَيْقٍ تَرَجُّوْا نَفَرًا جَهُ وَقُضِلَ عَاقِبَتُهُ خَيْرٌ لَّكَ مِنْ عُذْرِ تَخَافُ تَبِعَتَهُ وَ تُحِيطُ بِكَ مِنَ اللَّهِ لَا جِلَّةَ الْعُقُوبَةُ .

نخواند ترا زینهار تنگیی که لازم آید ترا در عهد خدا بسوی شکستن آن عهد ؛ پس بدرستی که صبر تو بر تنگیی که امید داشته باشی گشایش آن را و افزونی عاقبت آن را بهترست از برای تو از عُذری که بترسی از دنباله آن و فرو گیرد ترا از جانب خدا از برای آن عقوبت ؛ یعنی هر گاه عهد و پیمانی با حق تعالی کرده باشی در کردن کاری یا نکردن آن ؛ بمجرد اینکه تنگ و دشوار شود بر تو آن ، شکن آنرا و این تنگی را عذر خود مساز زیرا که صبر تو بر تنگیی که امید گشایش آن و افزونی عاقبت آن داشته باشی که تنگیهای دنیوی همه چنانست زیرا که آخر البته گشایش یابد اگر همه بمرگ باشد و عاقبت آن افزون باشد باعتبار اجر و ثواب آن بهترست از برای تو از اینکه عذر خود سازی آن تنگی را و بترسی از دنباله آن ، و «فرو گیرد ترا بسبب آن از جانب خدا عقوبت» باعتبار اینکه چنان تنگی نباشد که تحمل نتوان کرد و بسبب آن معذور باشی ، و ممکن است که «عذر» بعین بی نقطه و ذال نقطه دار چنانکه در نسخه ها بنظر رسید نباشد بلکه بعکس آن باشد یعنی «عذر» بغین نقطه دار و ذال بی نقطه ؛ و بنابراین ترجمه اینست که : بهترست از برای تو از بیوفایی که بترسی از دنباله آن ؛ تا آخر ، و این ظاهر ترست .

۱۰۳۴۵- لَا تُسْرِعَنَّ إِلَى بَادِرَةٍ ؛ وَلَا تَعْجَلَنَّ بِعُقُوبَةٍ وَجَدْتَ عَنْهَا مَنُودَةً ؛

فَإِنْ ذَلِكَ مِنْهُكَ لِلدِّينِ مُقَرَّبٌ مِنَ الْغَيْرِ .

شتاب مکن زینهار بسوی تندی خشمی ، و تعجیل مکن زینهار به عقوبتی که یافته باشی از آن توسعه ؛ پس بدرستی که این منهکه دینست و نزدیک گرداننده غیرست ؛ سراد منع از شتاب کردن بسوی تندی خشم و تعجیل کردن بسوی عقوبت - گرد نیست که توسعه از آن باشد یعنی ضرور و لازم نشود و وسعت گذشتن از آن باشد ، و «منهکه» بمعنی لاغروضعیف گردنست یا کهنه کردن و این نیز کنایه از آنست ، و «غیر» بکسر غین بانقطه و فتح یای دو نقطه زیر بمعنی حوادث تغییر دهنده است یعنی نزدیک میگرداند حوادثی را که تغییر دهند دولت و نعمتِ او را .

۱۰۳۴۶ - لَا تُطِيعُوا التَّسَاءَ فِي الْمَعْرُوفِ حَتَّى لَا يَطْمَعَنَّ فِي الْمُنْكَرِ .

فرمانبرداری مکنید زنان را در کار خوب تا اینکه طمع نکنند در کار بد ؛ یعنی تکلیفی که زنان بشما بکنند هر چند کار مشروعی باشد فرمانبرداری ایشان مکنید تا اینکه ایشان قطع طمع از فرمانبرداری شما بالکلیه بکنند و طمع نکنند در تکلیفهای ناشروع مثل رخصت دادن ایشان برفتن بسیرها و گشتها و مانند آن .

۱۰۳۴۷ - لَا تَسْتَعْمِلُوا الرِّأْيَ فِيمَا لَا يُدْرِكُهُ الْبَصَرُ ، وَلَا تَتَغَلَّظْ فِيهِ الْفِكْرُ .

بکار مفرمائید رأی و اندیشه را در آنچه در نمیباید آنرا چشم ، و داخل نمیشود در آن فکرتها ؛ مراد منع از کار فرسودن رأی و اندیشه خودست در معارف الهیه و اعتماد بر آن بلکه باید رجوع در آنها باخبار انبیاء و اوصیاء علیهم السلام ، و سراد فکر و اندیشه ایست که دلیل و برهان عقلی قایم نشود بر آن بلکه بنای آن بر ظن و تخمین و قیاس باشد .

۱۰۳۴۸ - لَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا فَيَعْدِلَ بِكَ عَنِ الْقَصْدِ ، وَيَعْدَلَ

الْفَقْرُ .

داخل مگردان زینهار در مشورتِ خود بخیلی را ؛ پس عدول فرماید ترا از میانه روی ، و وعده دهد ترا درویشی ؛ یعنی اگر داخل کنی بخیلی را سیل فرماید ترا از میانه روی بتنگ گیری ، و وعده میدهد ترا که اگر تنگ گیری نکنی و میانه روی کنی عاقبت درویش و بی چیز گردی ، و چنین نیست بلکه عاقبتِ میانه روی که حق تعالی اسرِ بآن کرده محمودست و ضرر و زیانی بر آن مترتب نشود .

۱۰۳۴۹ - لَا تُشِيرْ كُنْ فِي رَأْيِكَ جَبَانًا يُضَعِّفُكَ عَنِ الْأَمْرِ وَ يُعْظِمُ عَلَيْكَ مَا لَيْسَ بِعَظِيمٍ .

شریک مگردان زینهار در رأی و اندیشه خود ترسناکی را که ضعیف گرداند رأیِ ترا از کار ، و عظیم گرداند بر تو آنچه را نباشد عظیم ، یعنی در کارها با ترسناک مشورت مکن و او را شریک مگردان با خود در رأی و اندیشه ؛ زیرا که اگر شریک گردانی او را او بسببِ ترسناکی که دارد ضعیف گرداند رأیِ ترا از کارها هر چند مصلحتِ تو در آنها باشد ، و چیزی را که عظیم نباشد عظیم گرداند در نظرِ تو و بترساند ترا از آن .

۱۰۳۵۰ - لَا تُقَدِّمَ وَلَا تُجَبِّحْ إِلَّا عَلَى تَقْوَى اللَّهِ وَ طَاعَتِهِ تَنْظُرَ بِالنَّجْحِ وَ النَّهْجِ الْقَوِيمِ .

اقدام مکن و بازمایست مگر بر رهیز گاریِ خدا و فرمانبرداریِ او تا فیروزی یابی بر آن مطالب و راهِ راست یعنی اقدام مکن بر هیچ کاری و بازمایست از هیچ کاری مگر اینکه بنایِ هر یک از آنها بر رهیز گاریِ خدا و فرمانبرداریِ او باشد ، و اگر چنین کنی فیروزی یابی بر سیدن بمطالب و راهِ راست ، «تجبحم» بتقدیمِ جهم بر راه و عکسِ آن هر دو بیک معنیست .



۱۰۳۵۱ - لَا تَسْتَشِرَ الْكَذَّابَ ؛ فَإِنَّهُ كَالسَّرَابِ يُقَرِّبُ عَلَيْكَ <sup>(۱)</sup> الْبَعِيدَ ، وَيُبْعِدُ عَلَيْكَ الْقَرِيبَ .

مشورت مکن با بسیار دروغگو؛ پس بدوستی که او مانند سراب نزدیک میگرداند بر تو دور را و دور میگرداند بر تو نزدیک را یعنی چیزی را که دور است از تو بدو و نزدیک و امینماید آنرا بتو و تعرض میکند ترا بر طلب آن ، و چیزی را که نزدیک است بتو بدو و دور و امینماید آن را بتو و منع میکند ترا از آن ، و « تشبیه سراب » ممکن است که همین باعتبار جزء اول باشد که گمان میشود که آب است و نزدیک است پس آبی را که دور است نزدیک مینماید ، و ممکن است که باعتبار جزء دوم نیز باشد زیرا که بسیار میشود که آدمی بتو هم اینکه آن آبی نزدیک نموده است بطایب آن میرود و دور میشود از آبی که نزدیک آن بوده .

۱۰۳۵۲ - لَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ لَا تَنْفَعُهُ الْمَوْعِظَةُ إِلَّا إِذَا بَالَتْ فِي أَيْلَامِهِ ؛ فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَتَعَطَّى بِالْأَدَبِ ، وَالْبَهَائِمُ لَا تَرْتَدِعُ إِلَّا بِالضَّرْبِ .

مباش زینهار از آن کسی که نفع نمیدهد او را موعظه مگر هرگاه بمبالغه کنی در الم رسانیدن باو؛ پس بدوستیکه عاقل پند میگیرد بادب و چارهایان پازنمی ایستند مگر بزدن . « عاقل پند میگیرد بادب » یعنی بدرس و خواندن یا علم و دانش ؛ و غرض اینست که اگر کسی از آنها باشد که سود ندهد او را موعظه مگر بمبالغه در الم رسانیدن باو ؛ او در حقیقت عاقل نباشد بلکه داخل چارهایان باشد .

۱۰۳۵۳ - لَا تُشِيرْ كُنْ فِي مَشُورَتِكَ حَرِيصًا يَهْوَنُ عَلَيْكَ الشَّرُّ ؛ وَيَزِينُ لَكَ الشَّرَّهَ .

شریکه مگردان زینهار در مشورت خود حریصی را تا سهل کند بر تو شر را ، و زینت دهد از برای تو شره را یعنی اگر شریکه گردانی او را سهل و انماید بر تو

۱- در چاپ صیدا در این مورد « الیک » بجای « علیک » یاد شده است .

شر و بدی را و جرات دهد ترا بر آن ، و زینت دهد از برای تو سختی حرص را و تحریر کند ترا بر آن .

۱۰۳۵۴ - لَا يَكْبُرَنَّ عَلَيْكَ ظُلْمٌ مِّنْ ظَلَمَكَ ؛ فَإِنَّهُ يَسْمَعُ فِي مَضْرَبَتِهِ وَ تَقْمِكَ ؛ وَ مَا جَزَاءُ مَنْ يَسْرُكُ أَنْ تَسُوهُ .

بزرگ ننماید بر تو ستم کسی که ستم کند ترا ، پس بدرستی که او سعی میکند در مضرت خود و نفع تو ، و نیست جزای کسی که خشنود میگرداند ترا اینکه بد کنی با او ، یعنی باید که بزرگ و گران ننماید بر تو ستم کسی که ستم کند بر تو ؛ زیرا که او در حقیقت سعی میکند در مضرت خود و نفع تو ؛ زیرا که او بسبب آن بعذاب گرفتار خواهد شد و بتو اجر و ثواب اضعاف مضاعفه آنچه ستم بر تو کرده داده خواهد شد پس همچو چیزی باید که گران نباشد بر تو و جزای چنین کسی که در حقیقت شادمان میگرداند ترا این نیست که تو بد کنی با او بلکه کنجایش این دارد که نیکویی کنی با او .

۱۰۳۵۵ - لَا يَكُونَنَّ أَفْضَلُ مَا نِلْتَ مِنْ دُنْيَاكَ بُلُوغَ لَدَّةٍ وَ شِفَاءَ غَيْظٍ ؛ وَلَكِنْ أَحْيَاءُ حَقٍّ وَ إِمَاتَةُ بَاطِلٍ .

نبوده باشد زینهار افزونترین آنچه برسی بآن از دنیای خود رسیدن بلذتی و شفای خشمی ، و باید که بوده باشد آن زنده گردانیدن حق و میرانیدن باطلی ؛ یعنی زینهار که افزونترین آنچه برسی بآن از دنیا رسیدن بلذتی و شفای خشمی را بدان ؛ زیرا که آنها بر تقدیری که ضرر اخروی نداشته باشد لذت نیست فانی و چندان مرتبه ندارد بلکه زنده گردانیدن حق و میرانیدن باطلی را بدان که بآن اجر و ثواب اخروی دریابی که پاینده و باقیست .

۱۰۳۵۶ - لَا يَقْتَنُظَنَّكَ <sup>(۱)</sup> تَأْخِيرُ اجَابَةِ الدَّعَاءِ ؛ فَإِنَّ الْعَطِيَّةَ عَلَى قَدَرِ التَّيَّةِ ؛

۱ - معروف در قرائت «يقتنظك» قرائت آن از باب افعال است نه تفعیل .

و رُبَّمَا تَأَخَّرَتِ الْإِجَابَةُ لِيَكُونَ ذَلِكَ أَعْظَمَ لِأَجْرِ السَّائِلِ، وَ أَجْزَلَ لِعَطَاءِ النَّائِلِ.

نومید نسازد زینهار ترا تأخیر کردنِ اجابتِ دعا؛ پس بدرستی که عطیّه بر اندازه عزم است، و بسا باشد که پس افتد اجابت تا بوده باشد عظیم تر از برای اجرِ سائل و بیشتر از برای عطایِ نائل یعنی نومید نسازد ترا پس انداختنِ حقِ تعالی اجابتِ دعا را؛ و در بعضی نسخه ها بجای «تأخیر» «تأخر» است و ترجمه اینست که: نومید نسازد ترا پس افتادنِ اجابتِ دعا؛ پس بدرستی (تا آخر) یعنی نومید مشو از آن و تركِ آن دعا سکن بسببِ آن؛ زیرا که عطیّه حق تعالی بر اندازه عزم دعا کننده است هر چند عزم او قویتر باشد و طلب او بیشتر باشد عطیّه حق تعالی بیشتر باشد و این باعتبارِ اینست که عطیّه حق تعالی بکسی که چیزی از او سؤال کند همان نیست که آن را باو عطا کند بلکه با اجر و ثوابی هم باشد باعتبارِ اینکه آنرا از او سؤال کرده و متوسّل شده در آن باو پس بسا باشد که پس افتد اجابت تا اینکه بوده باشد عظیم تر از برای اجرِ سائل و عظیم تر از برای عطایِ نائل یعنی بخشش عطیّه (۱) که باو کرده میشود بسببِ کثرت و زیادتِ دعا و طلب او؛ و در بعضی احادیث وارد شده که: گاه هست که تأخیرِ اجابتِ دعا از برای اینست که حق تعالی دوست میدارد سؤالِ آن سائل را و آوازِ او را پس تأخیر میکند در اجابتِ آن تا بطول انجامد دعای او و آواز او، و همچنین وارد شده که سرعتِ اجابتِ دعا گاه هست که باعتبارِ لطفِ بآن دعا کننده نیست بلکه باعتبارِ اینست که حق تعالی دوست نمیدارد دعای او را و ناخوش دارد آواز او را پس زود اجابت میکند دعای او را تا دیگر دعا نکند و آواز او را نشنود پس بنا بر این

۱- این توجیه بجهت آنست که بحسب ظاهر اضافه از قبیل اضافه الشیء الی نفسه میباشد که درست نیست و حاجتی بآن نیست؛ زیرا صحیح همانست که در نهج البلاغه نقل شده است عبارت «لعطاء الاسل» (رجوع شود بوصیت امیر المومنین بامام حسن علیهما السلام).

بسرعتِ اجابتِ دعا مغرور نباید شد و آن را دلیلِ لطفِ حق تعالی نتوان کرد و از تأخیرِ اجابتِ آن نیز نومید نباید شد و آنرا دلیلِ بی‌لطفی او نتوان ساخت بلکه در هر دو حال مانند سایر احوال در میانه امید و بیم باید بود .

۱۰۳۵۷- لَا تُضِيعْ نِعْمَةً مِنْ نِعَمِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عِنْدَكَ ؛ وَلْيُرْعَ عَلَيْكَ أَثَرُهَا  
أَنْ نَعَمَ اللَّهُ بِكَ عَلَيْكَ.

ضایع مکن نعمتی از نعمتهای خدای سبحانه را نزدِ تو ، و باید که دیده شود بر تو نشان آنچه انعام کرده بآن بر تو ؛ مراد به « ضایع کردنِ آن » اینست که در غیرِ مصرفِ آن صرف کند، و به « دیده شدنِ نشانِ آن براو » اینست که شکرِ آن بکند و در مصارفِ آن صرف کند و پنهان ندارد مانند بخیلان .

۱۰۳۵۸- لَا تُنَابِذْ عَدُوَّكَ ، وَلَا تُقْرِعْ صَدِيقَكَ ، وَاقْبَلِ الْعُذْرَ وَ إِنْ كَانَ كَذِبًا ، وَدَعْ الْجَوَابَ عَنْ قُدْرَةٍ وَ إِنْ كَانَ لَكَ .

آشکار مکن دشمنی را بادشمنِ خود ، و سرزنش مکن دوستِ خود را، و قبول کن عذر را و اگر چه دروغ بوده باشد ، و واگذار جواب را از رویِ قدرت و توانائی ، و اگر چه بوده باشد از برایِ تو . « سرزنش مکن دوستِ خود را » یعنی اگر بدی نسبت بتو کرده باشد سرزنش مکن او را بآن و بگذران از او . و ممکن است که ترجمه بدلِ آن این باشد که : درشتی و ناهمواری مکن دوستِ خود را ، و « واگذار جواب را از رویِ قدرت » یعنی جواب گفتن از عذر او را و رد کردنِ آن را با وجودِ قدرت و توانائی بر آن ، « و اگر چه بوده باشد از برایِ تو » یعنی و اگر چه بوده باشد از برایِ تو جوابِ آن و این بمنزله تأکید از رویِ قدرتست یا اینکه و اگر چه بوده باشد آن جوابِ نافع از برایِ تو و نفعی از آن بتو برسد و الله تعالی يعلم .

۱۰۳۵۹- لَا تُذَكِّرِ اللَّهَ سُبْحَانَهُ سَاهِيًا ، وَلَا تُنَسِّهِ لِأَهِيًا ، وَ اذْكُرْهُ كَامِلًا

يُؤَافِقُ فِيهِ قَلْبُكَ لِسَانَكَ، وَيُطَابِقُ إِضْمَارُكَ إِعْلَانُكَ، وَلَنْ تَذْكُرَهُ حَقِيقَةً -  
الَّذِي كَرِهْتَنِي تَنْسِي نَفْسِكَ فِي ذِكْرِكَ، وَتَفْقِدُهَا فِي أَمْرِكَ.

ذکر مکن خدای سبحانه را در حالی که ساهی باشی ، و فراموش مکن او را در حالی که لاهی باشی ، و ذکر کن او را ذکر کی کامل که موافق باشد در آن دل تو زبان ترا ، و مطابق باشد نهان کردن تو آشکار نمودن ترا ، و ذکر نمیکنی او را حقیقت ذکر تا اینکه فراموش کنی نفس خود را در ذکر خود ، و نیایی آن را در کار خود . « در حالی که ساهی باشی » یعنی بزبان ذکر کنی و در دل غافل باشی از یاد او ، و « در حالی که لاهی باشی » یعنی بازی کشنده باشی یعنی فراموش مکن او را باعتبار اینکه مشغول لهو و بازی گردی ، و « مطابق باشد نهان کردن تو » تاکید سابقست یعنی مطابق باشد آنچه در دل کنی که پنهانست با آنچه در زبان کنی که آشکارست ، و « تا اینکه فراموش کنی خود را » یعنی بغیر خدا چیزی در یاد تو نباشد حتی اینکه فراموش کنی خود را چه جای دیگری ، و « در ذکر خود » یعنی در وقت ذکر کی که میکنی تو خدا را ، « نیایی آن را در کار خود » تاکید سابقست یعنی نیایی نفس خود را و غافل باشی از آن در وقت کار خود که آن ذکر باشد .

۱۰۳۶۰ - لَا تُفْنِ عَمْرَكَ فِي الْمَلَاهِي؛ فَتَخْرُجَ مِنَ الدُّنْيَا بِلَا أَمَلٍ .

فانی مکن عمر خود را در بازیها پس بیرون روی از دنیا بی امید ؛ مراد به « بازیها » همه امور دنیویست که ضرور نباشد ، و « پس بیرون روی » یعنی اگر فانی کنی در آنها بیرون روی از دنیا بی امید در آخرت .

۱۰۳۶۱ - لَا تُصِرْ مَالَكَ فِي الْمَعَاصِي؛ فَتَقْدَمَ عَلَى رَبِّكَ بِلَا عَمَلٍ .

صرف مکن مال خود را در معصیها ؛ پس بر گردی پیش پروردگار خود بی عملی ،

یعنی اگر صرف کنی در آنها برسیگردی بسوی پروردگار خود بی عملی که وسیله رستگاری تو باشد .

۱۰۳۶۲- لَا تَقْتَنَنَّ دُنْيَاكَ يَحْسَنَ الْعَوَارِي ؛ فَعَوَارِي الدُّنْيَا تَرْتَجِعُ وَيَبْقَى عَلَيْكَ مَا احْتَقَبْتَهُ مِنَ الْمَحَارِمِ .

بفتنه نیندازد ترا زینهار دنیای تو بنیکوئی عاریتها ، پس عاریت‌های دنیا پس گرفته میشود ، و باقی میماند بر تو آنچه کسب کرده باشی آنرا از حرامها .

۱۰۳۶۳- لَا تَفْرَنْكَ الْمَاجِلَةُ بِزُورِ الْمَلَاهِي ؛ فَإِنَّ اللَّهَ وَنَقِطِعُ وَيَلْزَمُكَ مَا اكْتَسَبْتَ مِنَ الْمَآثِمِ .

فرب ندهد زینهار ترا دنیا بزور ملاحی ؛ پس بدرستی که آن بریده میشود و لازم میماند ترا آنچه کسب کرده باشی از گناهان ، « زور » بضم زاء با نقطه و سکون واو و راء بی نقطه بمعنی دروغ است ، و « ملاحی » اسباب لهو و لعب یعنی بازی ، و اسباب دنیا را « زور و ملاحی » فرموده اند باعتبار اینکه در حقیقت اسباب و آلات لهو و لعب چندند و دروغ اند و اصلی ندارند مانند دروغ .

۱۰۳۶۴- لَا تُؤَخِّرْ أَمَالَ الْمُحْتَاجِ إِلَى غَدٍ ؛ فَإِنَّكَ لَا تَدْرِي مَا يَعْرِضُ لَكَ وَلَهُ فِي غَدٍ .

پس مینداز عطا کردن محتاج را بسوی فردا ؛ پس بدرستی که تو نمیدانی آنچه را عارض میشود مرترا و مراورا فردا ؛ یعنی تو نمیدانی که فردا چه رو میدهد گاه باشد که فردا دیگر آن میسر نشود باعتبار مانعی مثل مردن یکی از آنها یا هردو پس محروم گردی از آن اجر و ثواب .

۱۰۳۶۵- لَا تَتْرُكْ الْإِجْتِهَادَ فِي إِصْلَاحِ نَفْسِكَ ؛ فَإِنَّهُ لَا يُعْمَلُ إِلَّا بِالْجِدِّ .

وامگذار جدّ را در اصلاح کردنِ نفسِ خود پس بدرستی که یاری نمیکنند  
ترا مگر جدّ یعنی تاجدّ تمام نداشته باشی در آن اصلاحِ آن نتوانی کرد.

۱۰۳۶۶ - لَا تُضَيِّعَنَّ حَقَّ أَخِيكَ اِتِّكَالًا عَلَى مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ ؛ فَلَيْسَ  
لَكَ بِأَخٍ مَنْ أَضَعْتَ حَقَّهُ .

ضایع مکن زینهار حقّ برادرِ خود را از رویِ اعتماد بر آنچه میانه تو و میانه  
اوست، پس نیست از برایِ تو برادرِ کسی که ضایع کرده باشی حقّ او را ؛ مراد  
اینست که حقّ برادر را ضایع نباید کرد از راهِ اعتماد بر برادری و دوستی که میانه  
ایشانست و اینکه او را مضایقه از آن نیست ؛ زیرا که چنین نیست ، هر برادری که  
رعایتِ حقوقِ او نشود دیگر برادری و دوستیِ او باقی نماند .

۱۰۳۶۷ - لَا تُحَدِّثِ الْجَهَالَ بِمَا لَا يَعْلَمُونَ فَيُكَذِّبُوكَ بِهِ ؛ فَإِنْ لَعَلَّكَ  
عَلَيْكَ حَقٌّ وَحَقُّهُ عَلَيْكَ بَذَلَهُ لِمُسْتَحِقِّهِ ، وَمَنْعَهُ مِنْ غَيْرِ مُسْتَحِقِّهِ .

سخن مگو نادانان را بآنچه نمیدانند پس تکذیب کنند ترا بان، پس بدرستی  
که از برایِ علمِ تو هر تو حقّیست و حقّ آن بر تو اینست که عطا کنی آنرا  
از برایِ مستحقّ آن و منع کنی آنرا از غیرِ مستحقّ آن . مراد به «آنچه نمیدانند»  
چیزیست که نتوانند فهمید و دانست آنرا و بان اعتبار انکار کنند آنرا و تکذیب  
کنند گوینده آنرا .

۱۰۳۶۸ - لَا يَكُونَنَّ أَخُوكَ عَلَى الْإِسَاءَةِ إِلَيْكَ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى الْإِحْسَانِ  
إِلَيْهِ .

نبوده باشد زینهار برادرِ تو بر بدی کردنِ بسویِ تو قویتر از تو بر احسان کردن  
بسویِ او ؛ مراد تحریم بر مقابله بد کردنِ برادرست با احسان با او ، و اینکه هر چند

او بد کند در برابر احسان کنند باو و نگذارند که بدی او زیاده شود از احسان باو.

۱۰۳۶۹ - لَا يَكُونَنَّ أَخُوكَ عَلَى قَطِيعَتِكَ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى صَلَاتِهِ .

نبوده باشد زینهار برادر تو بر بریدن از تو قویتر از تو بر صله او ؛ مراد بدستور فقره سابق تحریر ص بر صله و احسان برادرست هر چند بُرد او و قطع صله و احسان کند و اینکه هر چند او قطع کند در برابر صله کنند و نگذارند که قطع او زیاده شود از صله و احسان باو .

۱۰۳۷۰ - لَا تَقْدَرَنَّ بِعَهْدِكَ ، وَلَا تُخْفِرَنَّ ذِمَّتَكَ ، وَلَا تَخْلِلَ عَدُوَّكَ فَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ عَهْدَهُ وَذِمَّتَهُ أَمْنًا لَهُ .

بیوفائی مکن زینهار بعهد خود ، و شکن زینهار پیمان خود را ، و مکر مکن بادشمن خود پس بتحقیق که گردانیده خدای سبحانه عهد او را و پیمان او را ایمنی از برای او ؛ مراد منع از مکر کردن بادشمن است بآنچه اشاره بآن شد از عهد و پیمان کردن با او و بعد از آن بیوفائی کردن بعهد و شکنستن پیمان و استدلال بر آن باینکه حق تعالی عهد و پیمان بادشمن را ایمنی گردانیده از برای او پس بعد از عهد و پیمان بیوفائی بعهد و شکنستن پیمان و ایذا و آزار کردن او جایز نباشد .

۱۰۳۷۱ - لَا تَكُونَنَّ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ حُرًّا ؛ فَمَا خَيْرُ خَيْرٍ لَا يُنَالُ إِلَّا بِشَرٍّ ، وَ يُسْرَ لَا يُنَالُ إِلَّا بِعُسْرٍ .

مباش زینهار بنده غیر خود و حال اینکه بتحقیق گردانیده است ترا خدای سبحانه آزاد ، پس چیست خیر خیری که رسیده نشود مگر بشری و خیر آسانی که رسیده نشود مگر بدشواری ؛ غرض منع از مطیع و فرمانبردار کسی شدنست مانند پندگان از برای امور دنیوی ، و « چیست خیر خیری » استفهام انکاریست و مراد اینست



که خیری که رسیده نشود مگر بارتکابِ شری، و همچنین آسانی که رسیده نشود مگر بارتکابِ دشواری؛ خیری ندارد، پس خیری یا آسانی که از کسی برسد بتو باینکه بندگان او بکنی خیری نیست و از برای آنها ارتکابِ آن نتوان کرد.

۱۰۳۷۲- لَا تَمْلِكُ<sup>(۱)</sup> الْمَرْأَةُ مَا جَاوَزَ نَفْسَهَا؛ فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رِيحَانَةٌ وَلَيْسَتْ بِقَهْرْمَانَةٍ

مالک نشود زن آنچه را درگذرد از نفس او؛ پس بدوستی که زن ریحانه است نه قهرمانه، یعنی کارگزاری مراد اینست که زن کسی باید که متصدی نشود مگر اموری را که متعلق بنفس او باشد از پاکیزه نگاه داشتن خود و زینت کردن و امثال آنها، و خدمات دیگر خاله او مثل طبّاخی و رخت شویی و جاروب کردن و امثال آنها در عهده او نشود زیرا که زن ریحانیست که باید بوئید او را نه کار گزار و خدمتکار؛ پس او را باین خدمات پزورده و افسرده نباید کرد.

۱۰۳۷۳- لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ؛ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ فَرَضَ عَلَى كُلِّ جَوَارِحِكَ فَرَائِضَ يَحْتَاجُ بِهَا عَلَيْكَ.

مگو آنچه را نمیدانی پس بدوستی که خدای سبحانه بتحقیق فرض کرده بر همه اعضای تو فريضه هائی که حجت میکند بآنها بر تو؛ یعنی سؤال میکند ترا از آنها و هرگاه بجا نیاورده باشی حجت میکند آن را بر تو از برای عقاب تو

۱- این ترجمه مبنی بر آنست که «لا تملک» بصیغه مفرد مؤنث غائب ثلاثی مجزئ از باب ضرب یضرب خوانده شود و صحیح و معروف در قرائت این کلمه آنست که بصیغه مخاطب مذکر از باب تفعیل خوانده شود این ابی الحدید گفته (ج ۷، ص ۷؛ چاپ اول مصر): «ولا تملک المرأة من امرها ما جاوز نفسها؛ ای لا تدخلها معک فی تدبیر ولا مشورة ولا تعدّین حال نفسها وما یصلح شأنها فإن المرأة ریحانة و لیست بقهرمانة ای انما تصلح للمتعة واللذة و لیست و کيلا فی مال ولا وزیراً فی رای (تا آخر گفتار او)» پس «المرأة» را نیز باید منصوب بخواند تا مفعول به «لا تملک» باشد.

و مراد اینست که از جمله آن فریضه ها اینست که بر زبان فرض کرده که نگوید چیزی را که نداند .

۱۰۳۷۴- لَا تَنْصِبَنَّ أَنْفَكَ لِحَرْبِ اللَّهِ فَلَا يَدَّ لَكَ بِنِقْمَتِهِ ؛ وَلَا غِنَىٰ بِكَ عَنْ رَحْمَتِهِ .

برپای مدار زینهار نفس خود را از برای جنگ با خدا ؛ پس نیست دستی مرترا بانتقام او ، و نیست بی نیازی مرترا از رحمت او . مراد به « جنگ با خدا مخالفت و نافرمانی اوست ، و « نیست مرترا دستی بانتقام او » یعنی بر دفع آن از خود ، و ممکنست که معنی این باشد که نیست مرترا قوت و تاب تحمل انتقام او و مراد اینست که هر گاه تو دستی بر دفع انتقام او نداشته باشی یا اینکه تاب تحمل آن نداشته باشی و بی نیاز از رحمت او نباشی بلکه محتاج باشی بآن پس چگونه نافرمانی او میکنی و از آن نمیترسی .

۱۰۳۷۵- لَا يَكُنِ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ عِنْدَكَ سَوَاءً ؛ فَإِنْ ذَلِكُ يَزِيدُ هَذَا الْمُحْسِنَ فِي الْإِحْسَانِ ، وَيُتَابِعُ<sup>(۱)</sup> الْمُسِيءَ إِلَى الْإِسَاءَةِ .

نبوده باشد احسان کننده و بد کننده نزد تو مساوی و برابر ؛ پس بدرستی که این بی رغبت میکند احسان کننده را در احسان ، و تند میگرداند بد کننده را بسوی بد کردن .

۱۰۳۷۶- لَا تَحَاسَدُوا ؛ فَإِنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ الْإِيمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ ، وَلَا تَبَاغُضُوا فَإِنَّهَا الْحَالِقَةُ .

رشک سبید بر یکدیگر پس بدرستی که رشک میخورد ایمان را چنانکه میخورد آتش چوب را ، و دشمنی مکنید با یکدیگر پس بدرستی که دشمنی شوم است .

۱- در منتهی الارب گفته : « متابعه (از ماده تی ع) بر روی در افتادن در بدی » .

۱۰۳۷۷ - لَا تَنْقُضَنَّ سُنَّةَ صَالِحَةٍ عَمِلَ بِهَا وَاجْتَمَعَتْ الْأَلْفَةُ لَهَا وَصَلَحَتْ الرَّعِيَّةُ عَلَيْهَا .

مشکن زینهار طریقه شایسته را که عمل کرده شده بان ، و جمع شده باشد الفت مردم از برای آن، و بصلاح باشد حال رعیت بر آن؛ این خطاب با امراء و حکام بوده که تعیین میفرموده اند، و «جمع شده باشد الفت از برای آن» یعنی مردم الفت بان گرفته باشند .

۱۰۳۷۸ - لَا يَسُوءُ نَفْسًا مَا يَقُولُ النَّاسُ فِيكَ ؛ فَإِنَّهُ إِنْ كَانَ كَمَا يَقُولُونَ كَانَ ذَنْبًا عَظِيمًا عَظِمَتْ عُقُوبَتُهُ ، وَإِنْ كَانَ عَلَىٰ خِلَافِ مَا قَالُوا كَانَتْ حَسَنَةً لَّمْ تَعْمَلْهَا .

بد نیاید ترا زینهار آنچه میگویند مردم در تو؛ پس بد رستی که آن اگر بوده باشد چنانکه میگویند بوده باشد آن گناهی که تعجیل کرده شده عقوبت آن ، و اگر بوده باشد برخلاف آنچه گفته اند بوده باشد حسنه که نکردی تو آن را « آنچه میگویند مردم در تو » یعنی در ذم تو و مراد اینست که اگر آنچه گویند راست باشد پس این مذمت ایشان عقوبتی باشد از برای گناه تو که تعجیل کرده شده در دنیا و تو مستحق آن بوده پس بیجا نبوده که ترا از آن بد آید ، یا اینکه آن عقوبت گناه تو حساب شود و باعث رفع آن یا تخفیف در آن شود پس باید که بان راضی بود ، و اگر بوده باشد برخلاف آنچه گفته باشند پس آن حسنه باشد از برای تو که تو نکرده باشی آنرا و ایشان تحصیل کرده باشند از برای تو پس باید که خوشنود باشی بان .

۱۰۳۷۹ - لَا تَقْتَحِمُوا مَا اسْتَقْبَلْتُمْ مِنْ قَوَرِ الْفِتْنَةِ ، وَأَمِيطُوا عَنْ سَنَنِهَا ، وَخَلُّوا قَصْدَ السَّبِيلِ لَهَا .

داخل مشوید بی فکری آنچه را رویان کرده باشید از فور فتنه، و کناره کنید از راه آشکار آن، و خالی گذارید میانۀ راه را از برای آن؛ مراد به «فور فتنه» روی نیست یا پهن شدن آن یعنی آنچه را رویان کرده باشید از روی فتنه که روبشما کرده باشد و بجانب شما آید یا فتنه که خواهد که پهن شود و مراد اینست که اگر برای بروید که فتنه بر سر راه باشد بی رویه داخل در آن مشوید بلکه کناره کنید از جاده راه، و خالی گذارید میانۀ راه را از برای آن و این باعتبار اینست که غالب اینست که: صاحب فتنه متوجه جاده را هست و از آن راه میآید پس هر که از آن راه برود گرفتار او میشود و اگر کناره کند از آن غالب اینست که پان برنخورده، و ممکن است مراد این باشد که: هرگاه رویفتنه کرده باشید یعنی فتنه رو بشما آید مثل اینکه لشکر دشمنی متوجه بلدی باشد که در آنجا باشید یا وبا و طاعونی در آنجا پیدا شود شما بی فکری خود را در آن داخل میکنید هرگاه میسر باشد نقل از آن؛ نقل کنید و کناره کنید از آن، و راهی که آن دارد خالی گذارید از برای آن.

۱۰۳۸۰- لَا تَدْعُونَ إِلَىٰ مُبَارَاةٍ، وَإِنْ دُعِيتَ إِلَيْهَا فَاجِبٌ؛ فَإِنَّ الدَّاعِيَ إِلَيْهَا بَاغٍ، وَالْبَاغِي مَضْرُوعٌ.

مخوان زینهار بسوی مبارزت، و اگر خوانده شوی بسوی آن اجابت کن پس بدرستی که خواننده بسوی مبارزت سربلندی کننده است و سربلندی کننده افتاده شده است. مراد اینست که در جنگ مخوان کسی را بمبارزت یعنی باینکه بیرون آید بجنگ با تو چنانکه میانۀ شجاعان شایعست؛ زیرا که این سربلندی کردنست و نازیدن بخودست؛ و هر که چنین کند مغلوب شود و یفتد، بلی اگر کسی ترا بخواند بمبارزت، بیرون رو بسوی او؛ زیرا که نرفتن در این صورت ترسناکی و ننگ است.

۱۰۳۸۱- لَا تَسْتَكْثِرْنَ مِنْ إِخْوَانِ الدُّنْيَا؛ فَإِنَّكَ إِنْ عَجَزْتَ عَنْهُمْ تَحَوَّلُوا  
أَعْدَاءَ، وَإِنْ مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ النَّارِ؛ كَثِيرُهَا يُحْرِقُ وَ قَلِيلُهَا يَنْفَعُ.

بسیار مگیر برادران دنیا را؛ پس بدرستی که تو اگر عاجز شوی از ایشان  
برگردند دشمنان، و بدرستی که مثل ایشان مثل آتش است بسیار آن میسوزاند  
و کم آن نفع بخشد، «اگر عاجز شوی از ایشان» یعنی از رعایت ایشان و برآوردن  
مطالب ایشان، و «برگردند دشمنان» یعنی بدل شود دوستی ایشان بدشمنی،  
و «نافع بودن کم ایشان» باعتبار اینست که نعمت در دنیا بی معاونت جمعی  
از امثال این مردم دشوار است.

۱۳۰۸۲- لَا تَحْمِلْ هَمَّ يَوْمِكَ الَّذِي لَمْ يَأْتِكَ عَلَى يَوْمِكَ الَّذِي قَدْ أَتَاكَ؛  
فَإِنَّهُ إِنْ يَكُنْ مِنْ عُمْرِكَ يَا تَكَّ اللَّهُ سُبْحَانَهُ فِيهِ بِرِزْقِكَ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ  
مِنْ عُمْرِكَ فَمَا هَمُّكَ يَمَا لَيْسَ مِنْ أَجَلِكَ.

بار مکن اندوه روز خود را که نیامده باشد ترا بر روز تو که بتحقیق آمده  
ترا؛ پس بدرستی که آن اگر بوده باشد از عمر تو میآورد برای تو خدای سبحانه  
در آن روزی ترا، و اگر نبوده باشد از عمر تو؛ پس چیست اندوه تو بآنچه نیست  
از اجل تو یعنی از مدت عمر تو.

۱۰۳۸۳- لَا تَصْحَبْ مَنْ فَاتَهُ الْعَقْلُ، وَلَا تَصْطَبِعْ مَنْ خَانَهُ الْأَصْلُ؛  
فَإِنَّ مَنْ لَا عَقْلَ لَهُ يَضُرُّكَ مِنْ حَيْثُ يَرَى أَنَّهُ يَنْفَعُكَ، وَمَنْ لَا أَصْلَ لَهُ  
يُسِيءُ إِلَى مَنْ يُحْسِنُ إِلَيْهِ.

مصاحبت مکن کسی را که قوت شده باشد او را عقل، و احسان مکن کسی را

که خیانت کرده باشد او را اصل ، پس بدرستی که کسی که نیست عقلی از برای او ضرر میرساند ترا از آنجا که گمان میکند که آن نفع میدهد ترا ، و کسی که نیست اصلی از برای او هدی میکند بسوی کسی که نیکوئی میکند بسوی او ؛ « فوت شده باشد او را عقل » یعنی در نیافته باشد عقل را و عقلی نباشد از برای او ، و « خیانت کرده باشد او را اصل » یعنی اصل شریف و نژاد بلندی نداشته باشد .

۱۰۳۸۴ - لَا تَيْبُ غَيْرَكَ يَمَا تَأْتِيهِ ، وَلَا تُعَاقِبُ غَيْرَكَ بِذَنْبٍ تُرَخِّصُ لِنَفْسِكَ فِيهِ .

عیب مکن غیر خود را بآنچه میکنی تو آنرا ، و عقاب مکن غیر خود را بگناهی که رخصت دهی از برای نفس خود در آن ، و در بعضی نسخه ها بجای « تعاقب » بقال « تعاتب » بتای دو نقطه بالاست و بنا بر این ترجمه اینست که : و سلامت مکن .

۱۰۳۸۵ - لَا تَجْعَلْ ذَرْبَ إِسَانِكَ عَلَى مَنْ أَنْطَقَكَ ، وَلَا بِلَاغَةِ قَوْلِكَ عَلَى مَنْ سَدَّدَكَ .

مگردان تندوی زبان خود را بر کسی که گویا کرده ترا ؛ و نه بلاغت گفتار خود را بر کسی که براه درست آورده ترا ؛ مراد منع از وانمودن تندوی زبان خودست و اظهار کند نبودن آن در بحث و اعتراض بر معلم خود و اینکه بر او بحث و اعتراض نکند ، یا از روی عجز و انکسار و کندی زبان سخن گوید ، و همچنین منع از بلاغت بکار بردنست در اعتراض بر او و بر هر که او را براه درستی رسانیده باشد .

۱۰۳۸۶ - لَا تَشْتَغِلْ يَمَا لَا يَعْنِيكَ ، وَلَا تَتَكَلَّفُ فَوْقَ مَا يَكْفِيكَ ، وَاجْعَلْ كُلَّ هِمِّكَ لِمَا يُنْجِيكَ .

مشغول مشو آنچه مهمّ و ضرور نباشد ترا ، و برخود مگذار زحمتِ بالاتراز آنچه را بس باشد ترا ، و بگردان همه اندوه خود را از برای آنچه رستگار میگرداند ترا .

۱۰۳۸۷ - لَا تُصِعِرَنَّ خَدَّكَ ، وَ أَلِنْ جَانِبَكَ ، وَ تَوَاضِعْ لِلَّهِ الَّذِي رَفَعَكَ .

میل مفرما زینهار گونه خود را ، و نرم کن جانب خود را و روی خود را ، و فروتنی کن از برای خدایی که ترا بلند کرده ، « میل فرمودن گونه » کنایه از تکرار کردن باسردم است چنانکه عادت متکبرانست که گونه خود را میگردانند از مردم ، و « نرمی جانب » کنایه از همواری کردن باسردم است چنانکه مکرر مذکور شد .

۱۰۳۸۸ - لَا يُزْهِدَنَّكَ فِي إِصْطِنَاعِ الْمَعْرُوفِ قِلَّةُ مَنْ يَشْكُرُهُ قَدْ يَشْكُرُكَ عَلَيْهِ مَنْ لَا يَنْتَفِعُ بِشَيْءٍ مِنْهُ ، وَقَدْ يُدْرِكُ مِنْ شُكْرِ الشَّاكِرِ أَكْثَرُ مِمَّا أَضَاعَ الْكَافِرُ .

بی رغبت نسازد ترا زینهار کردن احسان کمی کسی که شکر کند آنرا ؛ پس بتحقیق که شکر میکند ترا بر آن کسی که منتفع نمیشود بچیزی از آن ، و بتحقیق که دریافته میشود از شکر آن شکرکننده بیشتر از آنچه ضایع کرده کفران کننده . مراد به « کسی که شکر میکند بر آن و منتفع نمیشود بچیزی از آن » حق تعالی است و شکر اوجزای خیر است که میدهد بعوض آن و ظاهرست که آنچه دریافته میشود از شکر این شکرکننده بیشترست از شکری که نکرده آن را کفران کننده اگر میکرد و هر قدر که میکرد ، و ممکن است که مراد بآن کسی جمعی دیگر باشند که احسان را خوب میدانند و شکر میکنند هر که را بشنوند که از اهل آنست هر چند احسان بایشان نکرده باشد و غالب اینست که شکر ایشان سودمندترست از شکر

آنکه احسان باو میشود ، و بنابراین «قد» را در هر دو موضع بر تقلیل چنانکه شایع استعمال آنست با فعل مضارع حمل میتوان کرد .

۱۰۳۸۹ - لَا تُؤَيِّنْ مُدْنِيَا فِكُمْ عَاكِفٍ عَلَىٰ ذَنْبِهِ خُتِمَ لَهُ بِالْمَغْفِرَةِ ، وَ كُمْ مُقْبِلٍ عَلَىٰ عَمَلٍ هُوَ مُفْسِدٌ لَهُ خُتِمَ لَهُ فِي آخِرِ عُمُرِهِ بِالنَّارِ .

نومید مگردان زینهار گنهکاری را ؛ پس بسارو آورنده برگناه خود مواظبت کننده که ختم کرده شود از برای او بامرزش ؛ و بسارو آورنده بر عملی که فاسد کننده باشد آنرا و ختم شود از برای او در آخر عمرش بآتش ؛ مراد اینست که گنهکار را نومید نباید ساخت از رحمت خدا بلکه او را باید اعلام کرد که اگر توبه کند رستگار گردد ؛ و اینکه بسا گنهکاری که رو آورده باشد بگناه و مواظبت و مداومت کرده باشد بر آن و آخر بتوبه و پشیمانی ختم شود عاقبت او بمغفرت و آمرزش تا اینکه او باعتبار نومیدی ترك توبه نکند پس بسا باشد که توبه کند و رستگار گردد بلکه اصل نومیدی از رحمت حق تعالی بدترین گناهانست و هر چند آدمی گنهکار باشد باید که امید رحمت او داشته باشد و احتمال آن بدهد پس از این راه نیز نومید گردانیدن او جایز نباشد و غرض از تتمه کلام اینست که چنانکه نومیدی باعتبار گناه خوب نیست مغرور شدن بطاعت و فرمانبرداری و ایمن بودن بآن نیز خوب نیست ؛ بسا کسی باشد که همواره در طاعت و فرمانبرداری باشد و عاقبت فاسد کند آنها را بارتکاب گناهی و ختم شود عاقبت او بآتش ، پس با وجود اطاعت و فرمانبرداری باز خوف و ترس آن معنی باید داشت و استعاذه از آن بدرگاه حق تعالی باید کرد .

۱۰۳۹۰ - لَا تَرْكُنُوا إِلَىٰ جُهَاكُمُ ، وَلَا تَنْقَادُوا لِأَهْوَائِكُمْ ؛ فَإِنَّ النَّازِلَ بِهَذَا الْمَنْزِلِ عَلَىٰ شَفَا جُفٍ هَارٍ .



میل مکنید بسوی نادانان خود، و فرمانبرداری مکنید خواهشهای خود را پس بدرستی که فرود آینده باین منزل برکنار جرفیست «هار» جرف «بضم» جیم و رای بی نقطه یا سکونِ راء از برای تخفیفِ زمینی را گویند که ته آن را سیلها خورده باشد و برده باشد و روی آن مانده باشد و اگر آن شکافی هم خورده باشد آن را «هار» نیز گویند، و «بودن برکنار» چنین زمینی «کنایه است از کمالِ مشرف بودن برافتادن در هلاکت یا زیان و خسران».

۱۰۳۹۱ - لَا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ إِنَّ أَحَدًا أَوْلَىٰ بِفِعْلِ الْخَيْرِ مِنِّي فَيَكُونُ وَاللَّهِ كَذْلِكَ، إِنَّ لِلْخَيْرِ وَالشَّرِّ أَهْلًا؛ فَمَهْمَا تَرَ كَتَمَوْهُ كَفَا كِمَوْهُ أَهْلُهُ.

نگوید زینهار احدی از شما اینکه احدی سزاوارترست بکردن خیر از من پس بوده باشد و الله چنین؛ بدرستی که از برای خیر و شرّ اهلست پس هرگاه ترك کنید شما آن را کفایت کنند از شما آنرا اهل آن؛ سرادسع بعضی مردم است که در کردن کار خیر سیگویند که: چرا خیر را ما بکنیم؟ چرا فلانیان نکنند که اولی اند بکردن آن از ما؟ باعتبار زیادتی مال ایشان یا جاه ایشان یا نظایر آنها؛ و حاصل کلام اینست که: درد دنیا نمیشود که خیر و شرّ هردو واقع نشود و هریک از آنها را اهلی نباشد هرچند هریک از ایشان باختیار خود را اهل آن کنند و هرکس باید که سعی کند که او از اهل خیر باشد و از اهل شرّ نباشد پس اگر کسی خیر را نکند و گوید که: دیگری سزاوارترست بکردن آن؛ آخر چنین خواهد شد و دیگری خواهد کرد و او محروم خواهد شد و عاقبت اجر و ثواب او را که بیند پشیمان خواهد بود که: چرا من چنین نکردم و پشیمانی او سودی نخواهد داشت، و همچنین در شرّ هرکس باید که سعی کند که او از اهل آن نشود و اگر نه عاقبت که بعقاب آن گرفتار شود و رستگاری جمعی را که خود را از اهل آن نکرده اند مشاهده کند پشیمان خواهد شد که: من چرا خود را از اهل آن کردم و مثل ایشان نکردم تا رستگار میشدم،

و «کفایت کنند از شما آن را اهل آن» یعنی آن را جمعی دیگر بجای شما بکنند و اهل آن کردند؛ پس گویا کارگزاری آن کنند از برای شما باعتبار اینکه شما نمیخواستید که از اهل آن باشید و ایشان خود را از اهل آن کردند و شما از اهل آن نشدید پس گویا ایشان کارگزاری کار آن کردند از برای شما و شما را فارغ کردند از آن؛ والله تعالی يعلم.

۱۰۳۹۲ - لَا تَجْعَلْ أَكْبَرَهُمْ بِأَهْلِكَ وَلَدِكَ؛ فَإِنَّهُمْ إِنْ يَكُونُوا أَوْلِيََاءَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضَيِّعُ وَلِيَّهُ، وَإِنْ يَكُونُوا أَعْدَاءَ اللَّهِ فَمَا هُمْ بِأَعْدَاءِ اللَّهِ.

مگردان بزرگترین اندوه خود را برای اهل خود و فرزند خود، پس بدرستی که ایشان اگر بوده باشند دوستان خدای سبحان پس بدرستی که خدا ضایع نخواهد کرد دوست خود را، و اگر بوده باشند دشمنان خدا پس چیست اندوه تو از برای دشمنان خدا. «مگردان بزرگترین اندوه خود را» درین اشاره است باینکه اندوه زیاد از برای ایشان نباید داشت بنا بروجهی که فرموده اند، و اینکه فی الجمله در اندوه و فکر ایشان و تدبیر معاش ایشان بودن بعد از خود قصوری ندارد؛ زیرا که حق تعالی باوجود اینکه متکفل روزی هر کسی شده رخصت داده در سعی فی الجمله از برای آن بلکه امر فرموده بآن، نهایت منع کرده از سعی زیاد از برای آن، پس از برای ایشان نیز اندوه زیاد در کار نیست و منعی از غمخواری ایشان فی الجمله نیست اندوه زیاد باید که از برای آخرت خود ورستگاری در آن باشد.

۱۰۳۹۳ - لَا يَجْنِ أَحَدُكُمْ حَنِينَ الْأَمَةِ عَلَى مَا زَوَى عَنْهُ مِنَ الدُّنْيَا.

نگرید سخت زینهار احدی از شما مانند کنیز بر آنچه دور کرده شده باشد

از اواز دنیا ؛ مراد منع از اینست که کسی بسبب فوت دنیا از او سخت گریه کند مانند کنیزی که گریه کند بر فوت آقای خود، و تشبیه بکنیز باعتبار اینست که گریه آن سخت تر و سوز و گداز آن بیشتر از غلام است و از برای اینکه تنفر مردم از آن باعتبار زیادتی خدمت و دناوت مشبه به بیشتر میشود ؛ غرض تخصیص منع به چنین گریه نیست بلکه سرزنش جمعیست که گریه سخت میکنند بر آن بتشبیه ایشان بآن کنیزان و منع اصحاب خود از آن .

۱۰۳۹۴ - لَا تَفْرَحْ بِالْغِنَاءِ وَالرِّخَاءِ ، وَلَا تَغْتَمَّ بِالْفَقْرِ وَالْبَلَاءِ ؛ فَإِنَّ الذَّهَبَ يُجَرَّبُ بِالْثَّارِ ، وَالْمُؤْمِنَ يُجَرَّبُ بِالْبَلَاءِ (۱).

شاد مشو بتوانگری و فراخی، و غمگین مشو بدرویشی و بلا؛ پس بدرستی که طلا آزموده میشود باتش، و مؤمن آزموده میشود ببلا؛ این وجه وجه غمگین نشدن بدرویشی و بلاست و اینکه گرفتار شدن مؤمن بآن از راه ذلت و خواری او نیست تا اینکه کسی غمگین گردد بسبب آن بلکه چنانکه طلا با کمال عزت و شرافت آزموده میشود باتش؛ مؤمن نیز آزموده میشود ببلا و درویشی که آنهم بلا نیست، و باین اعتبار اکتفا شده بذکر آن تا اینکه کامل و غیر کامل آن بصبر بر آن وعدم آن معلوم و ممتاز گردد و وجه شادمان نشدن بتوانگری و فراخی مذکور نشده بنا بر ظهور آن؛ چه ظاهرست که توانگری و فراخی دنیا قابل این نیست که کسی بآن شادمان گردد، و ممکن است که وجه مذکور وجه آن نیز باشد چه هرگاه بلا

۱- در این باب نیکو سروده اند:

« نه در غنچه کامل شود پیکر گل      نه در بوته ظاهر شود صفوت زره  
« زاحداث چرخ است تهذیب مردم      چو از زخم خایسک تیزی خنجر»  
و بعضی نیز خوب سروده اند:

« لله در الثنایات فانها      صدأ اللثام وصیقل الاحرار»

از برای آزمایشِ مؤمن باشد پس از آن شاد باید بود که بمنزله تحفه ایست از برای او نه از خلاف آن .

۱۰۳۹۵ - لَا تَصْحَبْ إِلَّا عَاقِلًا تَقِيًّا ، وَلَا تُعَاشِرْ إِلَّا عَالِمًا زَكِيًّا ، وَلَا تُودِعْ سِرَّكَ إِلَّا مُؤْمِنًا وَفِيًّا .

مصاحبت مکن مگر عاقل بسیار پرهیزگاری را ، و آسایش مکن مگر عالم بسیار پاکیزه را ، و سپار سر خود را مگر مؤمن بسیار وفاکننده را .

۱۰۳۹۶ - لَا تَحْمِلْ عَلَى يَوْمِكَ هَمَّ سَنَتِكَ ، كَفَاكَ كُلَّ يَوْمٍ مَا قُدِّرَ لَكَ فِيهِ ؛ فَإِنْ تَكُنِ السَّنَةُ مِنْ عُمْرِكَ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ سَيَأْتِيكَ فِي كُلِّ غَدٍ جَدِيدٍ بِمَا قَسَمَ لَكَ ، وَإِنْ لَمْ تَكُنْ مِنْ عُمْرِكَ فَمَا هُمْكَ بِمَا لَيْسَ لَكَ .

بار مکن بر روزِ خود اندوهِ سالِ خود را ، کافایت ترا در هر روز آنچه تقدیر کرده شده از برای تو در آن ؛ پس اگر بوده باشد سال از عمرِ تو پس بدستی که خدای که پاکست او بزودی میآورد برای تو در هر فردای تازه آنچه را قسمت کرده از برای تو ، و اگر نبوده باشد از عمرِ تو پس چیست اندوهِ تو برای آنچه نیست از برای تو .

۱۰۳۹۷ - لَا تَقْضِ نَافِلَةً فِي وَقْتِ فَرِيضَةٍ ؛ إِبْدَأْ بِالْفَرِيضَةِ ثُمَّ صَلِّ مَا بَدَأَ لَكَ .

قضا مکن نمازِ نافله را در وقتِ نمازِ فریضه ، ابتدا کن بنمازِ فریضه بعد از آن نماز بگزار آنچه را پدید آید در آن رأی و عزمِ تو ؛ ممکن است مراد به « قضاء » معنیِ اصطلاحیِ آن باشد و مراد منع از قضایِ نافله باشد که فوت شده باشد در

وقت آن در خارج وقت آن هرگاه داخل شود وقت نماز واجب پیش از گزاردن آن ، و ممکن است سراد معنی لغوی آن باشد که مطلق بجا آوردن باشد که شامل ادا و قضای اصطلاحی هر دو باشد و سراد منع از کردن نماز سنت باشد مطلقا در وقت نماز واجب پیش از کردن آن ؛ و بر هر تقدیر ممکن است نهی از برای تحریم باشد چنانکه مذهب جمعی از علمای ماست رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که جایز نمیدانند آن را ، و ممکن است که از برای کراهت باشد چنانکه مذهب جمعیت از محققان ایشان که تجویز میکنند گزاردن نافله را در وقت فریضه هرگاه تنگی نشده باشد نهایت مکروه میدانند ، و وقت فریضه باید که بروقت فضیلت آن حمل شود زیرا که شککی نیست که وقت نافله ظهر و عصر بعد از دخول وقت فریضه آنهاست و ظاهر اینست که نافله دیگر نیز در آن وقت پیش از دخول وقت فضیلت فریضه قصوری نداشته باشد و تفصیل مسئله در کتب فقهیه است .

۱۰۳۹۸- لَا تَخْلَفَنَّ وَرَاءَكَ شَيْئًا مِنَ الدُّنْيَا ؛ فَإِنَّكَ تَخْلِفُهُ لِأَحَدٍ رَجُلَيْنِ ؛ إِمَّا رَجُلٌ عَمِلَ فِيهِ بِطَاعَةِ اللَّهِ فَسَعِدَ بِمَا شَقِيتَ بِهِ ، وَإِمَّا رَجُلٌ عَمِلَ فِيهِ بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ فَكَانَتْ عَوْنًا لَهُ عَلَى الْمَعْصِيَةِ ؛ وَ لَيْسَ أَحَدٌ هَذَيْنِ حَقِيقًا أَنْ تُوَثِّرَهُ عَلَى نَفْسِكَ .

پس مینداز زینهار پشت سر خود چیزی را از دنیا ؛ پس بدرستی که پس می اندازی تو آنها را از برای یکی از دو مورد ؛ یا مردی که عمل کند در آن بطاعت خدا ؛ پس نیکبخت گردد بآنچه بدبخت شده توبان ، و یا مردی که عمل کند در آن بمعصیت خدا ؛ پس بوده باشی تویاری کننده سرا و را بر معصیت ، و نیست یکی ازین دو تا سزاوار این را که اختیار کنی تو او را بر نفس خود .

۱۰۳۹۹ - لَا تَنْتَهِصِحْ بِمَنْ فَاَتَهُ الْعَقْلُ، وَلَا تَتَّقِ بِمَنْ خَانَهُ الْأَصْلُ؛ فَإِنْ  
فَاَتَهُ الْعَقْلُ يَغْشُ مِنْ حَيْثُ يَنْصَحُ، وَمَنْ خَانَهُ الْأَصْلُ يَفْسِدُ مِنْ حَيْثُ  
يُصْلِحُ.

پند پذیر مشو بکسی که فوت شده باشد او را عقل ، و اعتماد مکن بکسی  
که خیانت کرده باشد او را اصل ؛ پس بدرستی که کسی که فوت شده باشد او را  
عقل ، غش میکند از آنجا که نصیحت میکند، و کسی که خیانت کرده او را اصل ؛  
فاسد میکند از آنجا که اصلاح میکند، «فوت شده باشد او را عقل» یعنی دریافته باشد  
عقل را و عقلی نداشته باشد ، و «خیانت کرده باشد او را اصل» یعنی اصل و نژاد  
بلندی نداشته باشد در خور مرتبه که از دنیا یافته پس گویا اصل او خیانت کرده  
با او و مرتبه او را باطل کرده، و «غش میکند از آنجا که نصیحت میکند» یعنی  
از همان راه که نصیحت میکند و با اعتقاد او نصیحت است و پندیرست از روی خلوص  
دوستی و در واقع غش بائست و ضرر تو در آنست که او از راه کم عقلی آنرا نصیحت  
میداند ، و «فاسد میکند از آنجا که اصلاح میکند» یعنی آنچه را او اصلاح میداند  
باعتبار بد ذاتی که دارد در واقع افساد است و باعث فساد میشود.

۱۰۴۰۰ - لَا تُرِخْ لِنَفْسِكَ فِي مُطَاوَعَةِ الْهَوَىٰ وَ إِيْثَارِ لَذَاتِ الدُّنْيَا؛  
فَيَفْسُدَ دِينُكَ وَلَا يَصْلَحَ، وَ تَخْشُرَ نَفْسَكَ وَلَا تَرْبَحَ.

رخصت مده مرفس خود را در موافقت کردن خواهش و اختیار لذت‌های  
دنیا ؛ پس فاسد شود دین تو و شایسته نگردد ، و زیان کند نفس تو و سود نکند.

۱۰۴۰۱ - لَا تُسَيِّءْ إِلَىٰ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْكَ، فَمَنْ أَسَاءَ إِلَىٰ مَنْ أَحْسَنَ  
إِلَيْهِ مُنِعَ الْإِحْسَانَ.

بدی مکن بسوی کسی که نکوئی کرده باشد بسوی تو؛ پس کسی که بدی کند بسوی کسی که نکوئی کرده باشد بسوی او منع کرده میشود احسان را؛ یعنی مردم احسان باو نکنند یا حق تعالی نیز .

۱۰۴۰۲ - لَا تُعِنْ عَلَى مَنْ أَنْعَمَ عَلَيْكَ ؛ فَمَنْ أَعَانَ عَلَى مَنْ أَنْعَمَ عَلَيْهِ سُلْبَ الْإِمْكَانِ .

یاری مکن برضرر کسی که انعام کرده باشد بر تو؛ پس کسی که یاری کند هرکسی که انعام کرده باشد بر او ربوده شود از او قدرت و توانائی؛ یعنی حق تعالی قدرت و توانائی او را از او زایل کند .

۱۰۴۰۳ - لَا تَدُلَّنْ بِحَالَةٍ بَلَقَتَهَا بِغَيْرِ آلَةٍ ، وَلَا تَفَحْزَنْ بِمَرْتَبَةٍ نَزَلَتْهَا مِنْ غَيْرِ مَنْقَبَةٍ ؛ فَإِنْ مَا يَبْنِيهِ إِلَّا تَفَاقُ يُهْدِمُهُ إِلَّا سِتِّحْقَاقُ .

ناز مکن بحالتی که رسیده باشی آنرا بی آلتی ، و فخر مکن بمرتبه که دریافته باشی آنرا بی منقبتی ؛ پس بدرستی که آنچه بنا میگذارد آن را اتفاق خراب میکند آنرا استحقاق . مراد منع از نازیدن و فخر کردن بحالت و مرتبه دنیویست که رسیده باشد کسی بان بمجرد اتفاق بی مزیت و فضیلتی که آلت و سبب آن شده باشد ، و بی منقبتی که باعث آن گشته باشد ، و اینکه آنرا ثبات و بقائی نباشد زیرا که هرچه بنا میکند آن را اتفاق خراب میکند آن را استحقاق خرابی و سزاواری آن .

۱۰۴۰۴ - لَا تَكُنْ مِمَّنْ يَرْجُو الْآخِرَةَ بِغَيْرِ عَمَلٍ ، وَيُسَوِّفُ التَّوْبَةَ بِطُولِ الْأَمَلِ ، يَقُولُ فِي الدُّنْيَا يَقُولُ الزَّاهِدِينَ ، وَيَعْمَلُ فِيهَا بِعَمَلِ الرََّاغِبِينَ .

مباش از آن کسی که امید میدارد آخرت را بی عملی ؛ و پس می اندازد توبه را بدرازیِ امل ؛ میگوید در دنیا بگفته زاهدان ، و عمل میکند در آن بعملِ رغبت کنندگان .

«بی عملی» یعنی بی عملی از برای آخرت که فی الجمله شایسته آن گرداند ، و « پس می اندازد توبه را بدرازیِ امل » یعنی بسبب اینکه امیدهای درازمیدارد و سعی میکند از برای آنها و بسبب این مشغولی بآنها پس می اندازد توبه را و بفکر آن نمی افتد ، یا اینکه پس می اندازد آن را بعد از رسیدن بآنها و میگوید یا با خود قرار میدهد که : بعد از انجام آنها توبه خواهم کرد ، و « میگوید در دنیا » یعنی درباره دنیا بگفته زاهدان یعنی بی رغبتان در دنیا یعنی در گفتار مذمت آن میکند مانند ایشان ، و در کردار عمل میکند عملِ رغبت کنندگان در آن .

۱۰۴۰۵ - لَا تَلْتَمِسِ الدُّنْيَا بِعَمَلِ الْآخِرَةِ ، وَلَا تُؤْثِرِ الْمَآجِلَةَ عَلَى الْآجِلَةِ ؛ فَإِنَّ ذَلِكَ شِمَةُ الْمُنَافِقِينَ وَ سَجِيَّةُ الْمَارِقِينَ .

طلب مکن دنیا را بعملِ آخرت، و اختیار مکن دنیا را بر آخرت ؛ پس بدرستی که این خویِ منافقان و خصالتِ مارقانست ؛ مراد منع از رها کردن در طاعات و عباداتست و کردن آنها از برای اغراضِ دنیوی ؛ و « منافقان » یعنی آنانکه در ظاهر اظهار ایمان میکنند و در باطن ایمانی ندارند ، و « مارقان » یعنی آنانکه از دین بدر روند .

۱۰۴۰۶ - لَا يَغْنَرُكَ مَا أَصْبَحَ فِيهِ أَهْلُ الْغُرُورِ بِالدُّنْيَا ؛ فَإِنَّمَا هُوَ ظِلٌّ مَمْدُودٌ إِلَى أَجَلٍ مَحْدُودٍ .

غریب ندهد ترا آنچه صبح کرده اند در آن اهلِ غرورِ دنیا ؛ پس نیست آن



مگر سایه کشیده شده تا پایانی معین؛ مراد به «آنچه صبح کرده اند در آن اهل فریب بدنیا» متاع و اسباب دنیاست که نزد اهل دنیاست و مراد اینست که فریب آنها را مسخور و طمع در آنها مکن؛ آنها چیزی نیست که کار کسی آید، و «نیست مگر سایه کشیده شده تا پایانی معین» یعنی حقیقتی اصلی ندارد بلکه بمنزله سایه است و با وجود این پاینده و دائمی هم نیست بلکه تا پایان نیست معین و بعد از آن بالکلیه زایل شود پس کسی فریب چنین چیزی را چرا بخورد.

۱۰۴۰۷ - لَا تَكُنْ غَافِلًا عَنْ دِينِكَ حَرِّصًا عَلَىٰ دُنْيَاكَ، مُسْتَكْثِرًا مِمَّا لَا يَبْقَىٰ عَلَيْكَ مُسْتَقِيلًا مِمَّا يَبْقَىٰ لَكَ؛ فَيُورِدَكَ ذَٰلِكَ الْعَذَابَ الشَّدِيدَ.  
مباش غافل از دین خود، حریص بر دنیای خود؛ طلب کننده بسیار از آنچه باقی نماند بر تو طلب کننده کم از آنچه باقی میماند برای تو؛ پس وارد سازد ترا آن بر عذاب سخت؛ یعنی اگر چنان باشی وارد سازد ترا آن بر عذاب سخت.

۱۰۴۰۸ - لَا تَلْتَمِسْ بِالسُّلْطَانِ فِي وَقْتِ اضْطِرَابِ الْأُمُورِ عَلَيْهِ؛ فَإِنَّ الْبَحْرَ لَا يَكْبُدُ يَسْتَمُّ مِنْهُ رَأْسَهُ مَعَ سُكُونِهِ؛ فَكَيْفَ مَعَ اخْتِلَافِ رِيَاحِهِ وَاضْطِرَابِ أَمْرِاجِهِ.  
اختلاط مکن با پادشاه در وقت اضطراب کارها بر او؛ پس بدرستی که دریا نزدیک نیست که سالم ماند از آن سوارشونده آن با آرام آن، پس چگونه با اختلاف بادهای آن و اضطراب موجهای آن؛ مراد اینست که پادشاه مانند دریاست پس چنانکه سوار شدن بر آن در وقت آرام آن خطر دارد چه جای وقت تلاطم و طوفان آن پس اختلاط با پادشاه نیز در وقت آرام او خطر دارد چه جای وقت تشویش او و اضطراب کارها بر او.

۱۰۴۰۹ - لَا تُحَقِّرَنَّ صَغَائِرَ الْأَثَامِ ؛ فَإِنَّهَا الْمُؤَبَّقَاتُ ، وَمَنْ أَحَاطَتْ بِهِ مُحَقَّرَاتُهُ أَهْلَكَتُهُ .

کوچک شمار زینهار کوچکهای گناهان را ؛ پس بدرستی که آنهاست هلاک کننده ها ، و هر که فرو گیرد باو کوچک شمرده های او هلاک کنند او را . مشهور میانه علما رضوان الله تعالی علیهم اینست که گناهان پاره کبیره است و پاره صغیره ؛ و آنچه کبیره است کردن یکی از آنها متنافی عدالت است هر چند اصرار نکنند ، و آنچه صغیره است متنافی عدالت نیست مگر اینکه اصرار کند که باصرار هر گناهی کبیره است و متنافی عدالت است ، و اصرار یا فعلیست و آن اینست که مواظبت کند بر کردن یک نوع آنها یا بر کردن مطلق آنها هر چند هر نوعی را بیش از یک بار نکنند ، و یا حکمیست و آن اینست که گناه را از آنها بکند و عزم بر کردن آن یا کردن گناه دیگر باز داشته باشد هر چند هنوز نکرده باشد ، و مشهور اینست که « کبیره » آنست که بر خصوص آن وعده آتش شده باشد در قرآن یا سنت ؛ مثل قتل ناحق و زنا و بسیاری از گناهان دیگر ، و « صغیره » آنکه حرام باشد اما بخصوص وعده آتش بر آن نشده باشد ، و بعضی از علما گفته اند که : همه گناهان کبیره است نهایت بعضی از آنها بزرگتر از بعضی است مانند بوسیدن حرام که صغیره است نسبت بزنا ، و کبیره است نسبت بنگاه حرام ؛ و بر هر تقدیر در تفاوت میانه گناهان در کوچکی و بزرگی خلاقی و شکلی نیست و مراد از این فقره مبارکه اینست که گناهان صغیره را هم به روجه که باشد سهل و کوچک نباید شمرد که همینکه کسی سهل شمارد آنها را جرأت کند بر آنها و یکبار خبردار شود که اصرار کرده بر آنها و کبیره شده اند و هلاک کنند او را ، و « بدرستی که آنهاست هلاک کننده » دور نیست که اشاره باشد باینکه غالب اینست که هلاک کننده مؤمن اینهاست باعتبار اینکه مسامله میکنند در آنها و اصرار میکنند بخلاف کبیره که مؤمن کم مرتکب آن میشود ؛ والله تعالی بعلم .

۱۰۴۱۰ - لَا تُمَارِحَنَّ صَدِيقًا فِعَادِيكَ ، وَلَا عَدُوًّا فِيرِدِيكَ .

مزاح مکن زینهار بادوستی پس دشمن گردد ترا ، و نه بادشمنی پس هلاک کند ترا ؛ یعنی اگر مزاح کنی بادوست گاه هست که دشمن میشود ترا ؛ باعتبار تنیدی که در آن باشد یا اینکه بسیار شود که باعث خفت و سبکی او گردد ، و اگر مزاح کنی بادشمن ، گاه هست که هلاک میگرداند ترا ؛ باعتبار اینکه هیبت تو کم میشود و سبک میگرددی در نظر او و دلیر میشود بر آنچه خواهد که بکند نسبت بتو ؛ و ممکن است که ترجمه «فیردیک» این باشد : «پس بیندازد ترا» یعنی در هلاکت یا زیان و خسران ؛ و حاصل همه یکیست .

۱۰۴۱۱ - لَا تُكثِرَنَّ الضَّحْكَ فَمَذْهَبَ هَيْبَتِكَ ، وَلَا الْمَزَاحَ فَيُسْتَخَفَّ بِكَ .

بسیار مکن زینهار خنده را پس برود هیبت تو ، و نه مزاح را پس سبک شمرده شوی ؛ یعنی اگر بسیار کنی خنده را هیبت تو در نظرها برود ، و اگر بسیار کنی مزاح را سبک شمرده شوی .

۱۰۴۱۲ - لَا تُكثِرَنَّ الْعِتَابَ ؛ فَإِنَّهُ يُورِثُ الضَّعِيفَةَ ، وَيَدْعُو إِلَى الْبَغْضَاءِ ، وَاسْتَعْتَبَ لِمَنْ رَجَوْتَ إِعْتَابَهُ .

بسیار مکن زینهار ملامت را ؛ پس بدوستی که آن از پی میآورد کینه را ، و میخواند بسوی دشمنی ، و بده خشنودی هر کسی را که امید داشته باشی خشنود گردانیدن او را یعنی هر گاه تو امید داشته باشی از کسی که او خشنود گرداند ترا پس تو نیز خشنود گردان او را پس هر گاه از حق تعالی آن امید داری پس کاری بکن که سبب رضا و خشنودی او شود از تو ، و ممکن است که ترجمه این باشد که : طلب کن

خشنودی را از برای کسی که امید داشته باشی خشنود گردانیدنِ او را یعنی طلب کن این را که خشنود گردانی او را از خود ؛ و حاصلِ هر دو یکیست ، و ممکن است بنا بر دویم که مراد این باشد که : طلبِ خشنودی کن از برای کسی که امید داشته باشی خشنود گردانیدنِ او را یعنی تا به کسی امیدِ این نداشته باشی که ترا خشنود کند طلب مکن از او اینکه خشنود کند ترا و آبرویِ خود نزدِ هر کسی مریز .

۱۰۴۱۳ - لَا تَزُولُوا عَنِ الْحَقِّ وَ أَهْلِهِ ؛ فَإِنَّهُ مَنِ اسْتَبَدَّلَ بِنَا أَهْلِ الْبَيْتِ هَٰذَا فَاتَتْهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ .

ملغزید از حقّ و اهلِ آن ؛ پس بدرستی که هر که فرا گیرد دیگری را بدلِ ما اهلِ بیت ؛ هلاک شود و فوت شود او را دنیا و آخرت ، یعنی ملغزید از پیرویِ حقّ و اهلِ آن که ما باشیم زیرا که هر که پیرویِ ما نکند و دیگری را امام و پیشوایِ خود سازد بدلِ ما یعنی اهلِ بیتِ رسولِ خدا صلی الله علیه وعلیه السلام هلاک شود و فوت شود او را دنیا و آخرت ، و مراد به « دنیا » دنیا بروجهِ حلال است یعنی حلالِ دنیا را نیابد .

۱۰۴۱۴ - لَا تُكْثِرْنَ الْخُلُوةَ بِالنِّسَاءِ فَيَمْلِكَنَّ وَ تَمْلَهُنَّ ، وَ اسْتَبِقِ مِنْ نَفْسِكَ وَ عَقْلِكَ يَا لَا بُطَاءَ عَنْهُنَّ .

بسیار مکن زینهار خلوت کردنِ با زنان را پس ملول گردند از تو و ملول گردی تو از ایشان ، و باقی گذار از نفسِ خود و عقلِ خود بدرنگ کردنِ از ایشان یعنی اگر بسیار کنی خلوت با ایشان را ملول گردند ایشان از تو و ملول گردی تو از ایشان ، و « باقی گذار از نفسِ خود » یعنی قدری از نفسِ خود و عقلِ خود را باقی بگذار ، « بدرنگ کردنِ از ایشان » یعنی باینکه پیشِ ایشان نروی و تأخیر کنی آن را که اگر درنگ نکنی نفسِ تو و عقلِ تو باقی نماند و تلف شود ، و « تلف شدنِ نفس »

نیز یا باعتبار تلف شدن عقل است و یا باعتبار تلف شدن جانست بمباشرت زیاد .  
 ۱۰۴۱۵ - لَا تَحْمِلُوا النِّسَاءَ أَنْتَقَالَكُمْ وَاسْتَغْنُوا عَنْهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ ؛ فَإِنَّهُمْ  
 يُكْثِرُونَ الْإِمْتِنَانَ ، وَيَكْفُرُونَ الْإِحْسَانَ .

بار مکنید بر زنان گرانیهای خود را ، و بی نیاز گردید از ایشان بقدر توانائی  
 خود ؛ پس بدرستی که ایشان بسیار میکنند منت گذاشتن را ، و کفران میکنند احسان را ؛  
 مراد اینست که خدمات و کارهای خود را بار ایشان مکنید و تا توانید خود را محتاج  
 ایشان مسازید ؛ زیرا که ایشان کاری که بکنند منتی بسیار میگذارند بر آن و منت -  
 کشیدن از کسی ناخوش است ، و « کفران میکنند احسان را » ممکن است که  
 مذمتی دیگر باشد از ایشان که بتقریب مذمت سابق مذکور شده باشد هر چند آنرا  
 دخلی در وجه منع مذکور نباشد ، و ممکن است نیز که تنه وجه مذکور باشد  
 باعتبار اینکه هرگاه کفران احسان کنند هر چند کسی بتلافی آن کارها احسان کند  
 بایشان ؛ شکر آن نمیکند و باز همان منت بسیار میگذارند .

۱۰۴۱۶ - لَا تَكُنْ فِيمَا تُورِدُ كَحَاطِبِ لَيْلٍ وَ غُمَاءِ سَيْلٍ .

مباش در آنچه وارد میسازی مانند فراهم آورنده هیمه در شب و آنچه سیل  
 بر میدارد یعنی چنان باش که آنچه بگوئی نیکو باشد و ترو خشک درهم مگو مانند  
 کسی که در شب هیمه فراهم میآورد که نمی بیند و آنچه بدستش آید در ریسمان  
 می بندد ، و همچنین آنچه سیل بر میدارد که بهره بر خورد بر میدارد خواه خوب  
 باشد و خواه بد .

۱۰۴۱۷ - لَا تُمَلِّكْ نَفْسَكَ بِفُرُورِ الطَّمَعِ ، وَلَا تُجِبْ دَوَاعِيَ الشَّرِّ ؛

فَانَّهُمَا يَكْسِبَانِكَ الشَّقَاءَ وَالذُّلَّ .

تملیک مکن نفسِ خود را بفریبِ طمع ، و اجابت مکن خواننده های غلبه حرص را ؛ پس بدرستی که اینها کسب میفرمایند ترا بدبختی و خواری ؛ یعنی نفسِ خود را تملیکِ مردم مکن و بمنزله بنده ایشان مگردان بسببِ فریبِ طمع ، و «اجابت مکن خواننده های غلبه حرص را» یعنی اموری چند را که میخواهند ترا بغلبه حرص و دعوت میکنند بآن ، یا خواننده هائی که ناشی شده اند از غلبه حرص ، و میخواهند ترا با اموری که مقتضای غلبه حرص باشد .

۱۰۴۱۸ - لَا تَخُنْ مَنْ اٰتَمَّنَكَ وَاِنْ خَانَكَ ، وَلَا تَشْنِ عَدُوَّكَ وَاِنْ شَانَكَ .

خیانت مکن کسی را که امین کرده باشد ترا و هر چند او خیانت کرده باشد ترا ، و زشت مگردان دشمنِ خود را و هر چند او زشت کرده باشد ترا ؛ مراد منع از خیانت درامانیتست که کسی سپرده باین کس هر چند صاحبِ آن خیانت کرده باشد با او ؛ چنانکه مکرر مذکور شد و در احادیثِ دیگر نیز وارد شده ، و همچنین منع از بدی کردن بدشمنی و زشت کردنِ او در نظرها بگفتار یا کردار هر چند او بدی کرده باشد با او و زشت کرده باشد او را ؛ بلکه اولی اینست که در عوضِ بدی او احسان کند با او و این در وقت نیست که تحملِ ضررِ او تواند کرد و احتمالِ آن رود که او باین سلوکِ ترکِ دشمنی و ایذا و اضرار کند ، اما اگر ایذا و اضرار زیاد کند که تحملِ آن نتوان کرد و بسلوكِ نیکو دوست بر ندارد از آن پس دفعِ او و بدی کردن با او بقدری که زیاد نباشد از آنچه او کرده قصوری ندارد بلکه ضرور و لازم است .

۱۰۴۱۹ - لَا تَصْحَبْ مَنْ يَحْفَظُ مَسَاوِيكَ ، وَيَنْسِيْ فُضَائِلَكَ وَمَعَالِيكَ .

مصاحبت مکن با کسی که بخاطر نگه میدارد بدیهایِ ترا ، و فراموش میکند فضایلِ ترا و معالیِ ترا یعنی افزونیهایِ ترا و بلندیهایِ ترا .

۱۰۴۲۰ - لَا تُؤَاخِ مِنْ يَسْتُرُ مَنَاقِبِكَ وَ يَنْشُرُ مَثَالِبَكَ .

برادری مکن با کسی که بپوشاند مناقبِ ترا و پهن کند مثالبِ ترا ؛ یعنی عیبهایِ ترا .

۱۰۴۲۱ - لَا تَطْلُبَنَّ الْإِخَاءَ عِنْدَ أَهْلِ الْجَفَاءِ ، وَاطْلُبْنَاهُ عِنْدَ أَهْلِ الْحِفَافِ وَالْوَفَاءِ .

طلب مکن زینهار برادری را نزدِ اهلِ جفا ، و طلب کن آن را نزدِ اهلِ حفاظ و وفا ، «جفا» مقابلِ صله و احسانست ، و «حفاظ» بکسرِ حاءِ بی نقطه بمعنیِ نگهدارنیست یعنی نگهبانِ خود بودن و نگاهداشتن از بدیها و حرامها و ننگ داشتن از آنها .

۱۰۴۲۲ - لَا تُتَازِعِ السُّفَهَاءَ ، وَلَا تُسْتَهْتَرْ بِالنِّسَاءِ ، فَإِنَّ ذَلِكَ يُزِرِي بِالْعَقْلَاءِ .

منازعه مکن با سفها و مگردشیفته زنان ؛ پس بدرستی که این عیبناك میگرداند عاقلان را ؛ مراد به «سفها» نادانان و کم عقلانست ، و سراد به «شیفته شدن بزنان» عاشقی و تعلق زیادست بایشان بمرتبه که باك نداشته باشد از آنچه بگویند در مذمتِ او بان اعتبار .

۱۰۴۲۳ - لَا تَكُونُوا عِبِيدَ الْأَهْوَاءِ وَالْمَطَامِعِ .

مباشید بندگانِ خواهشها و طمعها .

۱۰۴۲۴ - لَا تَكُونُوا مَسَايِیحَ وَلَا مَذَائِیحَ .

مباشید روندگان در زمین بسخن چینی و فساد و شرّ (۱)، و نه فاش کنندگان سرّ (۲) .

۱۰۴۲۵ - لَا تَسْأَلُوا إِلَّا اللَّهَ سُبْحَانَهُ ؛ فَإِنَّهُ إِنْ أَعْطَاكُمْ أَكْرَمَكُمْ ، وَإِنْ مَنَعَكُمْ خَارَ لَكُمْ .

سؤال مکنید مگر از خدای سبحانه ؛ پس بدرستی که او اگر عطا کند شما را گرامی گرداند شما را ، و اگر منع کند شما را بگرداند در آن خیر شما را .

۱۰۴۲۶ - لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ فَيُخْبَرُكَ بِمَا تَعْلَمُ .

مگو آنچه را نمیدانی پس تهمت زده شوی در خبر دادنِ تو بآنچه میدانی یعنی اگر بگویی چیزی را که علم بآن نداشته باشی گاه هست که دروغ برمیآید و سببِ این میشود که مردم اعتماد بر خبرِ تو نکنند و تهمت زده شوی در خبری که بدهی از آنچه علم داشته باشی بآن باینکه آن نیز دروغست .

۱۰۴۲۷ - لَا تَحْرِمِ الْمُضْطَرَّ وَ إِنْ أَسْرَفَ .

محروم مگردان بیچاره را و هر چند اسراف کند یعنی زیاده از اندازه خود خرج کند هرگاه چیزی داشته باشد و اضطرار و بیچارگیِ آن از آن ناشی شود .

۱۰۴۲۸ - لَا تُخَيِّبِ الْمُحْتَاجَ وَ إِنْ أَلْحَفَ .

۱- در **أقرب الموارد** گفته : « المذباغ الذی لایکتّم السّرّج مذایع ؛ یقال : هو للاسرار مذباغ » و « للاسباب مضیاع » و در **منتهی الارب** گفته : « مذباغ بالكسر آنکه راز نتواند نگاهداشت » .

۲- ترجمه « مسیاح » است ؛ در **أقرب الموارد** گفته : « المسیاح من یسمی بالنعیمۃ و التشرّ فی الارض ج مساییح » و در **منتهی الارب** گفته : « مسیاح بالكسر رونده در زمین بسخن چینی و فتنه » .



نویسد مگردان محتاج را اگرچه مبالغه کند در سؤال ، چون مردم را از ابرام و مبالغه در سؤال خوش نمیآید وغالب اینست که سؤال کنندگان بسبب آن محروم میشوند فرموده اند که محتاج را محروم نباید کرد هر چند این شیوه ناخوش با او باشد .

۱۰۴۲۹- لَا تُخَيِّرَنَّ إِلَّا عَنْ ثِقَةٍ فَتَكُونَ كَذَابًا وَإِنْ أَخْبَرْتَ عَنْ غَيْرِهِ ؛  
فَإِنَّ الْكَذِبَ مَهَانَةٌ وَذُلٌّ .

خبرنده زینهار مگر از روی اعتماد پس بوده باشی دروغگو و هر چند خبردهی از غیر آن ؛ پس بد رستی که دروغ سبکی و خوار است یعنی تا اعتماد بر خبری نداشته باشی خبر مده از آن که اگر چنین نکنی نمیشود که پاره خبرهای تو دروغ بر نیاید و همین که چند خبر تو دروغ برآید مردم ترا بسیار دروغگو گویند و هر خبر ترا بر دروغ حمل کنند و هر چند خبر بدهی از چیزی که دروغ نباشد و چون از این کلام مستفاد شد که دروغ مفسده ایست که از آن احتراز باید اشاره بوجه آن شده باینکه «دروغ سبکی و خوار است» و چون این وجه از برای احتراز اکثر مردم قویترست از عذاب و عقاب ؛ اکتفا بهمین شده ، و ممکن است که مراد سبکی و خواری دنیوی و اخروی هر دو باشد پس محتاج به عذری نباشد ، و در بعضی نسخه ها بجای «فتکون» که بنصب است «فتکن» بجزم واقع شده و ظاهر اینست که سهوی باشد .

۱۰۴۳۰- لَا تَسْتَدِنَنَّ عَلَيْكُمْ فَرَّةَ بَعْدَهَا كَرَّةٌ ، وَلَا جَوْلَةً بَعْدَهَا صَوْلَةٌ ،  
وَأَعْطُوا السُّيُوفَ حُقُوقَهَا ، وَقُصُّوا لِلْحَرْبِ مَصَارِعَهَا ، وَادْمُرُوا أَنْفُسَكُمْ  
عَلَى الطَّعْنِ الدَّعْسِيِّ ، وَالضَّرْبِ الْبِطْلَخْفِيِّ ، وَأَمِيتُوا الْأَصْوَاتَ ؛ فَإِنَّهُ أَطْرُدُ  
لِلنَّفْسِ .

سخت نباشد زینهار بر شما فرة که بعد از آن کره باشد ، و نه جولّه که بعد از آن

صوله باشد ، و بدهید شمشیرها را حقه‌های آنها را ، و از پی بروید از برای جنگ جایگاههای افتادن آن را ، و برانگیزید نفسهای خود را بر طعن دعسی و ضرب طلخفی ، و آهسته کنید آوازها را پس بدرستی که این دور کننده ترست مرترس را . این کلامیست که میفرمودند باصحاب خود در جنگ ، « فره » بمعنی گریختن است ، و « کره » بمعنی حمله کردن ، و « جوله » بمعنی جولانست و دوره زدنی در میدان ، و بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته اند : که جوله گریختنیست که نزدیک باشد و دور نشود ، و « صوله » نیز بمعنی حمله کردنست و مراد اینست که سخت و گران بدانید و عیب و عار شمارید گریختنی را که بعد از آن حمله کردنی باشد یعنی گریختنی را که از موضعی باشد بموضعی دیگر که آن اصلح باشد از برای جنگ و حمله کردن ، عیب و عار گریختنی است که از اصل آن جنگ باشد نه از خصوص مکانی بمکان دیگر که اصلح باشد ، و شارحان نهج البلاغه برین حمل کرده اند که : اگر اتفاق افتد از شما گریختنی و بعد از آن باز بروید و حمله کنید آن گریختن سخت و دشوار نباشد بر شما آن حمله بعد جبر آن گریختن میکند ، « گریختن سخت و گران » گریختنیست که تلافی آن بعد از آن بحمله نشود . و گفته اند که : غرض ازین تحریر ایشانست بر معاودت بجنگ هرگاه بگریزند و اینکه بآن تلافی آن عیب و عار میشود ، و همچنین سخت و گران بدانید جولانی را که در میدان بکنید و دوره که بزنید در آن بی جنگ از برای مصلحتی مثل تعیین موضعی که اصلح باشد یا از برای فرا گرفتن اُهبه و استعداد جنگ و قوی نمودن توطین نفس بر آن و امثال اینها هرگاه خواهید که بعد از آن حمله کنید ، سخت و گران همانا رفتنی است که از برای حمله نباشد و خواهند که بآن اکتفا شود ، و اگر مراد به « جوله » گریختن نزدیک باشد بمنزله تأکید حکم سابق خواهد بود ، و مراد به « حقوق شمشیرها که باید داد

بآنها «کار فرمودنهای آنهاست در جنگ دشمنان و اعدای دین و بیکار و معطل نگذاشتن آنها»، و «پیروی کنید» شاید مراد این باشد که از برای جنگ از پی بروید و تتبع کنید جایگاههای افتادن که در آن معرکه باشد از کوهها و امثال آنها تا احتراز کنید از آنها یا هر جا که مظنه مغلوب شدن باشد و افتادن در آن در زیان و خسران، و در نهج البلاغه «ووطنو للجنوب» بجای «و قصوا للحرب» است و بنابراین ترجمه اینست که: و بگسترانید از برای پهلوها جایگاههای افتادنهای آنها را یعنی دل بگذارید بر افتادن پهلوها بر زمین و کشته شدن و هموار سازید آنها بر خود تا خوف مکنید یا از برای اینکه غلبه کنید؛ زیرا که غالب اینست که هر که اعتقاد غلبه خود داشته باشد مغلوب گردد و هر که گمان مغلوبیت خود داشته باشد غالب شود، و «برانگیزانید و تحریر کنید نفسهای خود را بر طعن دشمنان بنیزه» «طعن دعسی (۱)» یعنی طعنی که خوب کارگر شود و اثر کند یا طعنی که پُر کند جوف دشمن را، و «ضرب» بمعنی زدنست، و «طلخفی» (۲) بکسر طاء بی نقطه و فتح لام و سکون خاء با نقطه و بی آن نیز بمعنی سخت شدیدست و سراد زدن دشمنانست بشمشیر زدن سخت، و «آهسته کنید آوازاها را» ظاهر اینست که از برای این باشد که فریاد و نعره منشأ خوف و ترس شود یعنی خوف و ترس آدمی خود یا سایر مجاهدان؛ و بعضی گفته اند که: مراد اینست که فریاد و نعره امارت و علامت خوف و ترس است.

۱۰۴۳۱- لَا تَطْمَعَنَّ فِي مَوَدَّةِ الْمُلُوكِ؛ فَإِنَّهُمْ يُوحِشُونَكَ أَنْسَ مَا تَكُونُ

۱- ابن ابی الحدید گفته: «والطعن الدعسی» = الذی یحشی به أجواف الاعداء، واصل الدعس الحشو؛ دعست الوعاء حشوته، و «ضرب» طلخفی بکسر الطاء و فتح اللام ای شدید و اللام زائده؛ لیکن پوشیده نماند که در زیادت و اصالت لام در میان علمای لغت و ادب اختلاف است طالب تفصیل بمواضع آن رجوع کند زیرا که اینجا گنجایش آنرا ندارد.

بِهِمْ ، وَ يَقْطَعُونَكَ أَقْرَبَ مَا تَكُونُ إِلَيْهِمْ .

طمع مدار زینهار در دوستی پادشاهان؛ پس بدرستی که ایشان رم میفرمایند ترا در آرامترین بودنِ تو بایشان ، و میبرند ترا در نزدیکترین بودنِ تو بسوی ایشان؛ یعنی اعتمادی بردوستی ایشان نیست گاه هست که رم میفرمایند ترا در وقتی که آرام دار ترین اوقاتِ تو باشد بایشان یعنی در وقتی که آرامِ تو بایشان در آن زیاده از همه اوقات باشد، و «میبرند از تو در وقتی که نزدیکترین اوقاتِ تو باشد بسوی ایشان» یعنی تو در آن نزدیکتر و مقربتر باشی بایشان از سایر اوقات .

۱۰۴۳۲ - لَا تَطْمَعْ فِي كُلِّ مَا تَسْمَعُ ؛ فَكَفَىٰ بِذَلِكَ حُمْقًا .

طمع مکن در هر چه بشنوی؛ پس کافیت این از روی حماقت .

۱۰۴۳۳ - لَا تَفَرَّنْكَ الْأَمَانِيُّ وَالْخَدَعُ ؛ فَكَفَىٰ بِذَلِكَ خُرْقًا .

فریب ندهد زینهار ترا آرزوها و مکرها؛ پس کافیت این از روی بی عقلی، مراد به «مکرها» مکرهای دغااست که هاسردم میکنند و بزینتهای خود ایشان را فریب میدهد .

۱۰۴۳۴ - لَا تُشْغِرْ قَلْبَكَ اللَّهُمَّ عَلَىٰ مَافَاتَ ؛ فَيَشْغَلَكَ عَمَّا هُوَ أَتٍ .

مگردان شعار دلِ خود اندوه را بر آنچه فوت شده پس مشغول سازد ترا از آنچه آن آینده است، «شعار» چنانکه مکرر مذکور شد جامه را گویند که ملاصق بدنِ وسوی آن باشد ، و «شعار کردنِ چیزی از برای چیزی» کنایه است از لازم ساختنِ آن از برای آن و جدا نکردن از آن ؛ و مراد اینست که اندوه را بر آنچه فوت شده باشد از تواز امورِ دنیوی لازمِ دلِ خود مساز چنانکه شیوه اکثرِ اهلِ دنیا است که اگر چنان کنی مشغول سازد آن غم و اندوه ترا از تدبیرِ احوالِ آینده خود از امورِ دنیوی و اخروی، و باعثِ فسادِ آنها شود .

از آنچه وارد شده از سخنانِ حکمت آمیز  
حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام  
در حرف «لا» بلفظِ نفی یعنی لائی که از برای نفی وجود  
و تحقق چیزی باشد.

فرموده است آن حضرت علیه السلام:

۱۰۴۳۵ - لَا رَاحَةَ لِحَسُودٍ .

نیست آسایشی از برای هیچ پُرشک برنده .

۱۰۴۳۶ - لَا مُودَّةَ لِحَقُودٍ .

نیست دوستی از برای هیچ کینه‌وری یعنی کینه ور هرگاه کینه کسی را در دل  
گرفت دیگر نمیشود که با او دوست شود .

۱۰۴۳۷ - لَا أُخُوَّةَ لِمَلُولٍ .

نیست برادری از برای هیچ ملولی ؛ غرض اینست که برادر و دوست خود را  
از خود ملول و آزرده نباید کرد که هرگاه ملول شود برادری و دوستی او باقی نماند  
و اینکه هرگاه ملول شود اعتماد بر برادری و دوستی او مکنید .

۱۰۴۳۸ - لَا مَرَّةَ لِبَخِيلٍ .

نیست مروت و آدمیتی از برای هیچ بخیلی .

۱۰۴۳۹ - لَا حَيَاةَ لِكَذَّابٍ .

نیست شرمی از برای هیچ بسیار دروغگوئی .

۱۰۴۴۰ - لَا دِينَ لِمُرْتَابٍ ، وَلَا مَرْوَةَ لِمُفْتَابٍ .

نیست دینی از برای هیچ مرتابی ، و نه مروت و آدمیتی از برای هیچ غیبت کننده ، «مرتاب» کسی را گویند که شک داشته باشد در چیزی ؛ و مراد اینست که در دین یقین باید و کسی که شک داشته باشد در دین خود؛ او را دین نباشد ، و مراد به « غیبت کننده » ظاهر اینست که غیبت کننده بهرام است پس غیبتهای جایز چنانکه در کتب فقهیه تفصیل داده شده نفی مروت و آدمیت نمیکند .

۱۰۴۴۱ - لَا أَمَانَةَ لِمَكُورٍ .

نیست امانتی از برای هیچ بسیار مکر کننده .

۱۰۴۴۲ - لَا إِيْمَانَ لِعَدُوْرٍ .

نیست ایمانی از برای هیچ بیوفائی .

۱۰۴۴۳ - لَا خُلَّةَ لِمَلُولٍ .

نیست دوستی از برای هیچ ملولی ؛ چنانکه گذشت .

۱۰۴۴۴ - لَا إِصَابَةَ لِعَجُولٍ .

نیست درست کردنی از برای هیچ بسیار تعجیل کننده .

۱۰۴۴۵ - لَا عَقْلَ كَالْتَدْبِيرِ .

نیست عقلی مانند تدبیر ؛ یعنی تدبیر اسور دنیوی و اخروی خود و اصلاح آنها .

۱۰۴۴۶ - لَا جَهْلَ كَالْتَبْذِيرِ .

نیست نادانی مانند تَبذیر و اسراف کردن .

۱۰۴۴۷ - لَا عِبَادَةَ كَالْتَفْكِيرِ .

نیست عبادتی مانند تفکیر یعنی فکر کردن در حقایق و معارفِ اَلْهَمَّه و در آنچه بکشاند بآنها .

۱۰۴۴۸ - لَا نَصْحَ كَالْتَحْذِيرِ .

نیست نصیحتی مانند تحذیر یعنی ترسانیدن از معاصی و گناهان .

۱۰۴۴۹ - لَا قَرَرٌ لِّعَاقِلٍ .

نیست درویشی از برای هیچ عاقلی؛ زیرا که هیچ مالی بعقل نمیرسد پس کسی که عقل داشته باشد بهترین مالها را دارد پس چگونه درویش باشد.

۱۰۴۵۰ - لَا غِنَى لِّجَاهِلٍ .

نیست توانگری از برای هیچ جاهلی، یعنی بی عقلی؛ بقرینه مقابله با فقره سابق، و این باعتبار اینست که حقیقت توانگری بی نیازی از مردم و محتاج نبودن بایشانست و کسی را که عقل نباشد هر چند اموال دیگر باشد بی نیاز نمیگردد از ایشان بلکه با وجود اموال احتیاج او بایشان بیشتر باشد پس حقیقت توانگری نباشد از برای او .

۱۰۴۵۱ - لَا عَمَلٌ لِّغَافِلٍ .

نیست عملی از برای هیچ غافل؛ مراد اینست که در عبادات حضور قلب و توجه تام میباشد، و عبادتی که با غفلت کرده شود یعنی بی اینکه توجه و حضور قلب باشد عملی نیست که بکار آید چنانکه در احادیث وارد شده که: نماز قبول

نمیشود مگر آنچه از آن با حضور قلب باشد و هر قدری از آن که بی حضور قلب کرده شود قبول نمیشود .

### ۱۰۴۵۲ - لَا وَدَعَ كَالْكَفِّ .

نیست پرهیزگاری مانند بازداشتن؛ یعنی بازداشتن خود از حرامها و مراد اینست که بهترین پرهیزگاری اینست؛ پس در کسی اگر آن نباشد هر چند عبادت و اعمال خیر بسیار کند برابری با آن نکند که خود را از حرام نگاهدارد و بأقل واجب در طاعات و عبادات اکتفا کند .

### ۱۰۴۵۳ - لَا مَرُوءَةً كَفَضَ الطَّرْفِ .

نیست مروّتی و آدمیتی مانند پائین انداختن چشم؛ یعنی منع آن از نگاههای حرام یا پزینتهای دنیا و متاعهای آن .

### ۱۰۴۵۴ - لَا حِلْمٌ كَالصَّنْتِ .

نیست حلمی مانند خاموشی؛ یعنی تحمل آن بهترین حلمهاست .

### ۱۰۴۵۵ - لَا قِصَّةٌ كَالْبَهْتِ .

نیست پیشزمینی مانند بهتان؛ یعنی نسبت دادن کسی بکار بدی که نکرده باشد آنرا .

### ۱۰۴۵۶ - لَا عِزٌّ كَالطَّاعَةِ .

نیست عزّتی مانند طاعت؛ یعنی فرمانبرداری حق که سبب عزّت دنیوی و اخروی گردد .

### ۱۰۴۵۷ - لَا كَنْزٌ كَالْقَنَاعَةِ .

نیست گنجی مانند قناعت؛ یعنی قناعت بهترین گنجهاست زیرا که هیچ وجه



شبهه در آن نیست و با نفاق کم نمیشود و آفتی راه بان ندارد و هیچ گنجی نیست که چنین باشد .

۱۰۴۵۸ - لَا ذُّخْرَ كَالْعِلْمِ .

نیست ذخیره مانند علم؛ یعنی علم بهترین ذخیره هاست از برای آخرت .

۱۰۴۵۹ - لَا فَضِيلَةَ كَالْحِلْمِ .

نیست فضیلتی مانند حلم؛ یعنی بردباری بهترین فضیلتها و افزونیهاست .

۱۰۴۶۰ - لَا هِدَايَةَ كَالذِّكْرِ .

نیست هدایتی مانند ذکر ، « هدایت » بمعنی راهنمائیست یارسانیدن به مطلب ،

و مراد اینست که نیست راهنماینده یارساننده به مطلب مانند ذکر خدای عزوجل .

۱۰۴۶۱ - لَا رُشْدَ كَالْفِكْرِ .

نیست رشدی مانند فکر ؛ « رشد » بمعنی بر راه درست بودنست و مراد اینست

که نیست سببی از برای آن مانند فکر .

۱۰۴۶۲ - لَا حَسَبَ كَالْأَدَبِ .

نیست حسبی مانند ادب ؛ مراد به « حسب » چنانکه مکرر مذکور شده

مزهتست که در کسی باشد باعتبار خود نه از راه نسب .

۱۰۴۶۳ - لَا ذُلَّ كَالطَّلَبِ .

نیست خواری مانند طلب .

۱۰۴۶۴ - لَا كَرَمَ كَالْتَّقْوَى .

نیست کرمی مانند پرهیزکاری یعنی نیست سببی از برای گرامی بودن نزد

خدا مانندِ پرهیزگاری چنانکه فرموده : « إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَيْكُمْ »  
یعنی بدرستی که گراسی ترین شما نزد خدا پرهیزگارتر شمامست .  
۱۰۴۶۵ - لَا عُدْوَ كَالْهَوَى .

نیست دشمنی مانندِ هوا و هوس .

۱۰۴۶۶ - لَا زِينَةَ كَالْآدَابِ .  
نیست زینتی مانندِ آداب .

۱۰۴۶۷ - لَا رِبْحَ كَالثَّوَابِ .  
نیست سودی مانندِ ثواب .

۱۰۴۶۸ - لَا وَرَعَ كَغَلَبَةِ الشَّهْوَةِ .

نیست پرهیزکاری مانندِ غلبه کردن بر شهوت و پیروی نکردنِ آن .

۱۰۴۶۹ - لَا عِلْمَ كَالْخَشْيَةِ .

نیست علمی مانندِ خشیت یعنی مانندِ علمی که سببِ خشیت شود یعنی  
ترس از خدا .

۱۰۴۷۰ - لَا حَسْرَةَ كَالْفُوتِ .

نیست حسرتی مانندِ فوت؛ ظاهرا نیست که مراد به «فوت» در اینجا موتست  
چنانکه در بعضی احادیث تفسیر شده بآن و مراد اینست که: نیست حسرتی مانندِ  
حسرتی که بعد از موت رو میدهد؛ زیرا که گنهکار حسرت میخورد بر آنچه کرده،  
و نه کوکار حسرت میخورد بر کمی آنچه کرده، و اینکه چرا زیاده بر آن نکرده .

۱۰۴۷۱ - لَا عِبَادَةَ كَالصَّنْتِ .

نیست عبادتی مانند خاموشی در هرجائی که باید و این باعتبار اینست که وسیله ذکر و فکر و باعث ترك بسیاری از محرمات میشود مانند غیبت و دشنام و درشتی با مردم .

۱۰۴۷۲ - لَا غِنَىٰ كَالْعَقْلِ .

نیست توانگری مانند عقل .

۱۰۴۷۳ - لَا قَرَّ كَالْجَهْلِ .

نیست قروبی چیزی مانند جهل ؛ یعنی بی عقلی یا نادانی .

۱۰۴۷۴ - لَا حِلْمٌ كَالصَّفْحِ .

نیست حلمی مانند صفح ؛ یعنی در گذشتن از گناه و تقصیر کسی .

۱۰۴۷۵ - لَا مَسَبَةٌ كَالشُّعْرِ .

نیست مسبه مانند پخیلی ؛ مراد به « مسبه » عارست و چیزی که مردم دشنام دهند بآن .

۱۰۴۷۶ - لَا إِيمَانٌ كَالصَّبْرِ .

نیست ایمانی مانند صبر ؛ یعنی مانند ایمانی که سبب صبر بر مصائب و نوائب و تنگی معاش و امثال آنها شود .

۱۰۴۷۷ - لَا نِعْمَةٌ مَعَ كُفْرٍ .

نیست نعمتی با کفران ؛ زیرا که نعمتی که کفران آن کنند سبب عذاب و عقاب شود و چنان نعمتی در حقیقت نعمت نباشد ، یا اینکه نعمت نیست ؛ بسبب اینکه زایل میشود بسبب کفران و باعث حسرت و ندامت میشود .

۱۰۴۷۸ - لَا دَاءَ كَالْحَسَدِ .

نیست دردی مانند رشک .

۱۰۴۷۹ - لَا شَرَفَ كَالسُّودِّ .

نیست شرفی مانند سؤدد ؛ یعنی اینکه کسی بزرگ و مهتر قوم و قبیله خود باشد .

۱۰۴۸۰ - لَا مِيرَاثَ كَالْأَدَبِ .

نیست میراثی مانند ادب ؛ یعنی میراثی نیست که کسی از برای اولاد خود بگذارد مانند اینکه ادب تعلیم ایشان کند این بهترین میراثهاست .

۱۰۴۸۱ - لَا جَمَالَ كَالْحَسَبِ .

نیست زیبایی مانند حسب ؛ یعنی افزونی مرتبه که کسی تحصیل کند بکسب فضایل و کمالات .

۱۰۴۸۲ - لَا مَعُونَةَ كَالْتَوْفِيقِ .

نیست یاری مانند توفیق یعنی یاری کننده نیست مثل توفیق حق تعالی و تهیة او اسباب خیر را از برای این کس ؛ پس آدمی باید که سعی و اهتمام در طلب توفیق بتوسل بدرگاه او و مسئلت آن و اطاعت و انقیاد که سبب آن میشود زیاده باشد از سعی در تحصیل سایر اسباب آنها .

۱۰۴۸۳ - لَا عَمَلَ كَالْتَحْقِيقِ .

نیست عملی مثل تحقیق ؛ یعنی تحقیق علوم شرعیه و مسائل دنیویه .

۱۰۴۸۴ - لَا شَرَفَ كَالْعِلْمِ .

نیست شرفی مثل علم .

۱۰۴۸۵ - لَا ظَهِيرَ كَالْحِلْمِ .

نیست یاری کننده مانند یردباری .

۱۰۴۸۶ - لَا زَادَ كَالْتَّقْوَى .

نیست توشه مانند یرهیزگاری .

۱۰۴۸۷ - لَا إِسْلَامَ كَالرِّضَا .

نیست مسلمانی مانند رضا یعنی مانند مسلمانی که سبب رضا و خوشنودی باشد  
بنصیب و بهره که حق تعالی تقدیر کرده در هر باب .

۱۰۴۸۸ - لَا شِيعَةَ كَالْعِيَاءِ .

نیست خوبی مانند حیا .

۱۰۴۸۹ - لَا فَضِيلَةَ كَالسَّخَاءِ .

نیست فضیلتی مانند سخا .

۱۰۴۹۰ - لَا ذُخْرَ كَالثَّوَابِ .

نیست ذخیره مانند ثواب .

۱۰۴۹۱ - لَا أَحْلَلَ كَالْآدَابِ .

نیست زیورهای مانند آداب .

۱۰۴۹۲ - لَا نَزَاهَةَ كَالْتَوَرُّعِ .

نیست پاکیزگی مانند تورع یعنی بازایستادن از حراسها .

۱۰۴۹۳ - لَا شَرَفَ كَالنَّوْاضِعِ .

نیست شرفی مانند تواضع یعنی فروتنی در درگاه حق تعالی و از برای خلق نیز.  
و پوشیده نیست که در مقام مدح چیزی یا ذم آن هرگاه گویند که : مثل  
و مانند ندارد در خوبی یا بدی ؛ مراد اینست که مثل و مانند آن کم است نه اینکه  
اصلاً یافت نشود و بنابراین منافاتی نیست میانه این فقره های مبارکه که در بعضی  
فرموده اند که : نیست شرفی مانند سؤدد ، و در بعضی : مانند علم ، و در بعضی :  
مانند تواضع ؛ زیرا که هریک از آنها کمال شرف دارند و شرفی مثل آن کم است  
هرچند بعضی از آنها مانند بعضی باشند یا برتر باشند ، و ممکن است که هریک  
از وجهی و یک اعتباری مانند نداشته باشند و همین کافیت در مدح هر یک  
و لازم نیست که بحسب جمیع جهات بی مانند باشند .

۱۰۴۹۴ - لَا سَوْءَ كَالظُّلُمِ .

نیست خوی بدی مانند ستم .

۱۰۴۹۵ - لَا سَمِيرَ كَالْعِلْمِ .

نیست افسانه گوئی در شب مانند علم ؛ چون شایع بوده که مردم در شبها  
مشغول شنیدن افسانه ها و حکایات میشده اند فرموده اند که : افسانه گوئی در شب  
مانند علم نمیباشد باید که مشغول تفکر در آن و تذکر آن شد .

۱۰۴۹۶ - لَا وَقَارَ كَالصَّمْتِ .

نیست وقاری مانند خاموشی .

۱۰۴۹۷ - لَا مُرِيحَ كَالْمَوْتِ .

نیست راحت دهنده مانند مرگ یعنی از برای مؤمنان و نیکوکاران .

۱۰۴۹۸ - لَا لَذَّةَ يَتَنَفَّصُ .

نیست لذتی بامکدّر کردن؛ مراد اینست که لذت‌های دنیوی که غالب اینست که آمیخته بکدوراتند و عاقبت البتّه مکدّر و تیره میشوند بزوال و مرگ (۱)؛ لذتی نیست، لذت لذت‌های اخرویست که آمیخته بکدورات و تیرگی نیست و از عقب نیز کدورتی ندارند.

۱۰۴۹۹ - لَا حَيَاءَ لِحَرِيصٍ .

نیست شرمی از برای هیچ حریصی .

۱۰۵۰۰ - لَا حَقَّ لِمَحْجُوجٍ .

نیست حقی از برای محجوجی؛ «محجوج» کسیست که مغلوب باشد بحجّت و مراد اینست که هرگاه دو کس با یکدیگر نزاع داشته باشند و یکی غلبه کند برد دیگری بحجّت و حجتی براو تمام کند حق با آن غالب باشد و مغلوب را حق نباشد.

۱۰۵۰۱ - لَا رَأْيَ لِلْجَوِّجِ .

نیست رایی از برای لجوجی؛ یعنی اعتمادی بر رای‌های او نیست زیرا که باعتبار لجاجتی که دارد هر کاری را که پیش گرفت رأی او انجام رسانیدن آنست خواه صواب باشد و خواه باطل، یا اینکه او را رایی نمیباشد بلکه باعتبار لجاجتی که دارد هر کاری را که پیش گرفت بی اختیار سعی میکند در انجام آن و تأمل و تفکّری نمیکند در آن باب که او را رایی در آن باب بهم رسد .

۱۰۵۰۲ - لَا حِلْمَ كَالْتَفَافِلِ .

نیست حلمی مانند تفافل یعنی بهترین حلم تفافل کردنست از گناه و تقصیر کسی و خود را چنان نمودن که غافلست از آن و آگاه نشده بر آن .

۱۰۵۰۳ - لَا عَقْلَ كَالْتَجَاهِلِ .

۱- مناسب این سخن است قول شاعر:

«لا طوبى للعيش مادامت منفعة لذاته باءدكار الموت و الهرم»

نیست عقلی مانند تجاهل؛ «تجاهل» بمعنی اظهارِ جهل و نادانیِ خودست  
بچیزی که عالم بدان باشد و مراد همان تغافلست که در فقره سابق مذکور شد.

۱۰۵۰۴ - لَا إِخْلَاصَ كَالنَّصِیحِ .

نیست اخلاصی مانند نصیحت؛ یعنی بهترین انواعِ خالص و صاف بودن  
با کسی نصیحت کردنِ اوست و تغافل نکردن از بدی و عیبی که در او باشد.

۱۰۵۰۵ - لَا غُرْبَةَ كَالشُّحِّ .

نیست غربتی مانند بخیلی؛ زیرا که بخیل مردم از او دوری کنند و هر جا که  
باشد غریب ماند.

۱۰۵۰۶ - لَا عِبَادَةَ كَالْخُضُوعِ .

نیست عبادتی مانند فروتنی؛ یعنی در درگاهِ حق تعالی و با خلق نیز.

۱۰۵۰۷ - لَا غِنَى كَالْقُنُوعِ .

نیست توانگری مانند رضا و خشنودی بنصیب و بهره خود؛ یعنی این بهترین  
توانگریهاست چنانکه مکرر مذکور شد.

۱۰۵۰۸ - لَا ظَفَرَ مَعَ بَغْيٍ .

نیست فیروزی با سربلندی کردنی؛ یعنی هر گاه کسی بردشمنِ خود سربلندی  
کند و او را ضعیف و حقیر شمارد فیروزی نیابد بر او باعتبارِ آن عجب و خودبینی  
که دارد، و ممکن است که مراد به «بغی» ظلم و ستم باشد و مراد این باشد که  
فیروزی با خرت یا نیکبختی نمیباشد با آن.

۱۰۵۰۹ - لَا وَرَعَ مَعَ غِيٍّ .

نیست پرهیزکاری با گمراهی؛ مراد اینست که تا کسی بردینِ حق نباشد



پرهیزگاریِ او سودی ندارد ، هر که گمراه باشد هر چند در دینِ خود کمالِ تقوی و پرهیزگاری داشته باشد پرهیزگاریِ او سودی ندهد باو .

۱۰۵۱۰ - لَا بَيَانَ مَعَ عَمْرٍ .

نیست بیانیِ باجهلی (۱) ؛ «بیان» بمعنی فصاحت و زبان آوریست یا واضح کردن چیزی و ظاهر ساختن آن ؛ و بر هر تقدیر مراد اینست که در آن علم و دانش میباشد و باجهل و نادانی نمیشود پس کسی که آنرا خواهد باید که تحصیلِ علم و دانش کند .

۱۰۵۱۱ - لَا دِينَ لِمَسِيءٍ الظَّنِّ .

نیست دینی از برای بدگمان ؛ مراد باید گمانِ بحقِ تعالی است و اینکه او را در کمالِ رحم و بخشایش نداند و بنایِ همهٔ مجازاتِ او را بر عدل گذارد نه بر تفضل ، و یا بدگمانِ بمردم است هر گاه عمل کند با ایشان بر وفقِ آن و ایذاء و آزاری رساند بایشان بسببِ آن ؛ چنانکه مکرر تفصیل داده شد .

۱۰۵۱۲ - لَا صَنِيعَةَ لِلْمُتَمَنِّ .

نیست احسانی از برای منت گذارنده ؛ یعنی احسانِ او احسان نیست و منت گذاشتن آنرا باطل و فاسد کند .

۱۰۵۱۳ - لَا نَدَمَ لِكَثِيرِ الرِّفْقِ .

نیست پشیمانی از برای بسیار نرمی ؛ یعنی از برای کسی که نرمی و عمواری او با مردم بسیار باشد .

---

۱- در منتهی الارب گفته : «عی بالامر (کسمع) عی بالکسر ... درماند در کار خود یا بمراد خود راه نیافت و استواریش را نتوانست عی بفک\* ادغام مثله ، و کذلک عی فی الکلام و عی فی منطقه یعنی بسته شد بروی سخن و بیان نکردن نتوانست» و پوشیده نیست که مراد در اینجا معنی دوم است یعنی عاجز در گفتار نمیتواند مقصد خود را درست بیان کند و بطرف بفهماند .

۱۵۰۱۴ - لَا عِشَّ لِسَيِّءِ الْخُلُقِ.

نیست زلد گانگی از برای بد خو ؛ یعنی لذتی از زند گانی نبرد.

۱۵۰۱۵ - لَا دَوَاءَ لِمَشْغُوفٍ بِدَائِهِ.

نیست دوائی از برای کسی که دوستی درد او در غلاف دل او جا کرده باشد، ممکن است مراد تعریض با کثر جهال و نادانان باشد که دوستی جهل و نادانی خود در دل ایشان جا کرده ؛ و اینکه دوائی از برای درد جهل ایشان نباشد، وقتی از برای آن دوائی باشد که ایشان آنرا درد دانند و خواهند که علاج آن بکنند، و در بعضی نسخه ها «مشعوف» بعین بی نقطه است و حاصل آن هم همانست زیرا که مشعوف چیزی کسبست که کمال دوستی آنرا داشته باشد چنانکه گویا دوستی آن دل او را سوزانده.

۱۵۰۱۶ - لَا شِفَاءَ لِمَنْ كَتَمَ طَبِيبَهُ دَاءَهُ.

نیست شفائی از برای کسی که پنهان کند از طبیب خود درد خود را ؛ ممکن است که مراد ظاهر آن باشد و اینکه از طبیب درد خود را پنهان نباید داشت باعتبار شرمی یا غیر آن، یا اینکه غرض از آن این باشد که در دردهای دیگر نیز چنین باشد پس کسی را که درد فقر و درویشی باشد باید که آنرا پنهان نکند از کسی که طبیب آن باشد و علاج آن تواند کرد و اگر نه شفائی از برای درد او نباشد.

۱۵۰۱۷ - لَا بَشَاشَةَ مَعَ إِبْرَاهِمَ.

نیست شگفته رویی با ابرامی ؛ یعنی کسی که ابرام کند در سؤال و طلب ؛ مردم از او ملول گردند و با او شگفته روئی نکنند.

۱۵۰۱۸ - لَا سُودَ دَمَعٍ أَنْتِقَامَ.

نیست بزرگی با انتقامی ؛ یعنی کسی که انتقام کشد از گناهی که نسبت باو

کنند او بزرگی ندارد، بزرگی کسی دارد که عفو کند و درگذرد.

۱۰۵۱۹ - لَا عِثَارَ مَعَ صَبْرٍ .

نیست لغزشی با هیچ صبری .

۱۰۵۲۰ - لَا ثَنَاءَ مَعَ كِبَرٍ .

نیست ستایشی با هیچ تکبری .

۱۰۵۲۱ - لَا مَرَّةَ مَعَ شُحٍّ .

نیست سروت و آدمیتی با هیچ شحی، یعنی بخیلی که با حرص باشد.

۱۰۵۲۲ - لَا عَدَاوَةَ مَعَ نَصَحٍ .

نیست دشمنی با هیچ نصیحتی؛ یعنی هر نصیحتی و پندی که خیر آدمی در آن باشد دوستیست و دشمنی با آن نیست و از آن آزرده نباید شد .

۱۰۵۲۳ - لَا سَخَاءَ مَعَ عَدَمٍ .

نیست سخاوتی با بی چیزی یعنی معلوم نمیشود سخاوت با درویشی؛ بسیار هست که درویش دهش بر او سهل و آسان بینماید و چون صاحب چیز شد بخیل میشود، و ممکن است مراد مذمت درویشی باشد باینکه آدمی با آن از فضل سخاوت محروم باشد .

۱۰۵۲۴ - لَا صِحَّةَ مَعَ نَهَمٍ .

نیست تندرستی با حرص؛ مراد حرص در خوردنست یا حرص در جمع مال و دنیا؛ و اینکه آن بسبب تعبها و زحمتهای لازم دارد همیشه آدمی را بیمار دارد و بعضی اهل لغت «نهم» را بمعنی افراط در شهوت طعام گفته اند و بنابراین محتاج بتوجهی نیست .

### ۱۰۵۲۵ - لَا قَنَاعَةَ مَعَ شَرِّهِ .

نیست قناعتی با غلبه حرص ؛ یعنی کسی که غلبه حرص داشته باشد بهیچ مرتبه قناعت نمیکند بهر مرتبه که برسد سعی میکند از برای زیاده بر آن .

### ۱۰۵۲۶ - لَا عَقْلَ مَعَ شَهْوَةِ .

نیست عقلی با شهوتی ؛ یعنی کسی که شهوت و خواهش چیزی داشته باشد عقل او در آن باب سالم نماند و هرچند قبیح باشد قبح آن را نیابد ، وقتی اعتماد بر حکم عقل میتوان کرد که هر دو طرف در نظر صاحب آن مساوی باشد و خواهش یک طرف نداشته باشد .

### ۱۰۵۲۷ - لَا حَزَمَ مَعَ غَرَّةٍ .

نیست دوراندیشی با غفلتی ؛ یعنی دوراندیشی با غفلت جمع نمیشود هر که خواهد که دوراندیشی کند باید که همیشه با خبر باشد از خود ، و غفلت را بخود راه ندهد .

### ۱۰۵۲۸ - لَا فِطْنَةَ مَعَ بَطْنَةٍ .

نیست فطنت و فهمی با امتلای شکم ؛ چنانکه مکرر مذکور شد .

### ۱۰۵۲۹ - لَا آدَبَ مَعَ غَضَبٍ .

نیست ادبی با خشمی ؛ یعنی کسی که خواهد با ادب باشد باید که خشم را فرو خورد که هر که خشم بر او غلبه کند رعایت آداب نمیتواند کرد و نمیشود که سبکیها و بی ادبیها نکند .

### ۱۰۵۳۰ - لَا شَرَفَ مَعَ سُوءِ آدَبٍ .

نیست شرفی و بلندی مرتبه با بی ادبی .

۱۰۵۳۱ - لَا دِينَ مَعَ هَوَى .

نیست دینی با هوائی، یعنی با هوا و هوس و متابعت آن.

۱۰۵۳۲ - لَا مَحَبَّةَ مَعَ كَثْرَةِ مِرَاءٍ .

نیست دوستی با بسیاری جدالی؛ یعنی کسی که با کسی نزاع و جدال بسیار کند محبت و دوستی او باقی نمیماند باید که با دوست چنین سلوک نکرد.

۱۰۵۳۳ - لَا مَعْرُوفَ مَعَ مَنْ .

نیست احسانی با منت گذاشتنی؛ زیرا که منت آن را باطل کند.

۱۰۵۳۴ - لَا إِيمَانَ مَعَ سُوءِ ظَنٍّ .

نیست ایمانی باید گمانی یعنی بحق تعالی یا مردم؛ چنانکه مکرر شرح شد.

۱۰۵۳۵ - لَا ضَلَالَ مَعَ إِرْشَادٍ .

نیست گمراهی با ارشادی؛ یعنی کسی که گمراهی داشته باشد ارشاد دیگران نمیتواند کرد و این اشاره است باینکه امام و پیشوای مردم که کار او ارشاد ایشانست باید که معصوم باشد و بهیچ وجه گمراهی بر او روا نباشد چنانکه مذهب فرقه ناجیه امامیه است.

و ممکن است که غرض تحریر مردم باشد بر متابعت مرشدی که ارشاد کند ایشان را و نگذارد که گمراه شوند.

۱۰۵۳۶ - لَا هَلَاكَ مَعَ إِقْتِصَادٍ .

نیست هلاکتی با میانه روی، یعنی در معاش یا در هر باب چنانکه مکرر مذکور شد.

۱۰۵۳۷ - لَا ضَلَاةَ مَعَ إِفْسَادٍ .

نیست صلاحی با افسادی یعنی صلاحی که متضمن افسادی باشد آن صلاح نیست، مانند آنان که از برای صلاح دنیای خود آخرت خود را فاسد کنند .

۱۰۵۳۸ - لَا غِنَىٰ مَعَ إِسْرَافٍ .

نیست توانگری با اسراف، یعنی توانگری با اسراف باقی نمی ماند و هر چند توانگری زیاد باشد با اسراف زود زایل میشود .

۱۰۵۳۹ - لَا فَاقَةَ مَعَ عَفَافٍ .

نیست درویشی با عفاف؛ « عفاف » بمعنی بازایستادن از حرام است و مراد اینست که درویشی که با عفاف باشد و صاحب آن صبر کند بر آن و بسبب آن خود را در حرامی نیندازد آن درویشی نیست بلکه بهترین توانگریست زیرا که توانگری اخرویست .

۱۰۵۴۰ - لَا ضَلَالٌ مَعَ هُدًى .

نیست گمراهی با هدایی؛ « هدی » بضم هاء بمعنی راه یافتنست و مراد اینست که کسی که راه حق را یافت دیگر گمراه نمیشود و از آن بر نمیگردد، و اینست که مردم از هر دینی بدین دیگر میروند بغیر دین حق که دین امامیه باشد که هرگز شنیده نشده که کسی از آن بدین دیگر رود .

۱۰۵۴۱ - لَا عَقْلَ مَعَ هَوًى .

نیست عقلی با هوائی؛ این همان مضمون « لا عقل مع شهوة » است که چند فقره قبل از این مذکور و شرح شد .

۱۰۵۴۲ - لَا يَزُكُّ مَعَ الْجَهْلِ مَذْهَبٌ .

پاکیزه نمیشود بانادانی هیچ مذهبی؛ یعنی هرگاه کسی جاهل و نادان باشد

بر هر مذهبی که باشد و بهر راهی که رود مذهب و راه او پاکیزه نباشد راه پاکیزه راهیست که با علم و دانش باشد.

۱۰۵۴۳ - لَا يُدْرِكُ مَعَ الْحَقِّ مَطْلَبٌ .

در یافته نمی شود با حقاقت و کم عقلی هیچ مطلبی .

۱۰۵۴۴ - لَا يَثُوبُ الْعَقْلُ مَعَ اللَّعِبِ .

جمع نمیشود عقل با بازی .

۱۰۵۴۵ - لَا تِجَارَةٌ كَالْعَمَلِ الصَّالِحِ .

نیست سوداگری مانند عمل صالح ؛ زیرا که آن سودانیست که البته سود کند و سود آن اخروی باشد که پاینده و باقیست و کدام سودای دنیوی چنین تواند بود ... !

۱۰۵۴۶ - لَا شَفِيقَ كَالْوُدِّ النَّاصِحِ .

نیست شفیقی مانند دوست نصیحت کننده ؛ « شفیق » کسی را گویند که حریص باشد بر اصلاح حال کسی و ترسد از رسیدن ضرری باو .

۱۰۵۴۷ - لَا قَرِينَ كَحُسْنِ الْخُلُقِ .

نیست همراه و رفیقی مانند نیکوئی خوی ؛ زیرا که هر که با او رفیق و همراه باشد همیشه در راحت باشد .

۱۰۵۴۸ - لَا وَرَعَ كَتَجَنُّبِ الْآثَامِ .

نیست پرهیزکاری مانند اجتناب کردن از گناهان ؛ یعنی پرهیزکاری که در آن اجتناب از گناهان باشد هر چند با عبادات و اعمال خیر زیاد نباشد بهترست از پرهیزگاریها که با آنها باشد اما آمیخته با ارتکاب بعضی گناهان باشد .

### ۱۰۵۴۹ - لَا زُهْدَ كَالْكَفِّ عَنِ الْحَرَامِ .

نیست زهدی مانند باز ایستادن از حرام؛ «زهد» بمعنی بی رغبتیست در چیزی، و شایع شده استعمال آن در بی رغبتی در دنیا و ترك آن؛ و مراد اینست که بهترین زهدها ترك حرام است و هیچ زهدی بآن نمیرسد پس اگر کسی ترك حرامها کند هر چند مشغول دنیا و لذت‌های آن باشد بهترست از اینکه ترك دنیا بالكله کند نهایت مرتکب بعضی حرامها گردد.

### ۱۰۵۵۰ - لَا غِرَّةَ كَالثِّقَةِ بِالْأَيَّامِ .

نیست غفلتی مانند اعتماد کردن بر روزگار؛ یعنی بدترین غفلتهاست و مراد به «اعتماد بر روزگار» اینست که اگر روزگار رو باو آورد و بدولتی برسد اعتماد کند بر آن و گمان کند که همیشه چنین خواهد بود و باین سبب عجب و تکبری بهم رساند و سر بلندی کند بر مردم و تواضع و فروتنی نکند.

### ۱۰۵۵۱ - لَا جِهَادَ كَجِهَادِ النَّفْسِ .

نیست جهادی مانند جهاد بانفس؛ یعنی آن بهترین جهاد هاست چنانکه مکرر مذکور شد.

### ۱۰۵۵۲ - لَا فِقْهَ لِمَنْ لَا يُدْرِمُ الدَّرْسَ .

نیست فقهی از برای کسی که دایمی ندارد درس را؛ «فقه» در لغت بمعنی فهم است و شایع شده استعمال آن در علم باحکام شرعیّه و در اینجا هر یک از آنها مراد میتواند بود.

### ۱۰۵۵۳ - لَا عِبَادَةَ كَأَدَاءِ الْفَرَائِضِ .

نیست عبادتی مانند ادای فرایض؛ مراد به «فرائض» ممکن است نمازهای



واجبی شبانه روزی باشد و مراد این باشد که : آنها بهترین عبادتهاست چنانکه در احادیث دیگر نیز وارد شده ، و ممکن است که مراد مطلق واجبیها باشد و مراد این باشد که ادای همه آنها بهترین عبادتهاست و اگر کسی ادای همه آنها کند و در سنتیها اهماسی نکند بهترست از اینکه در سنتیها اهتمام زیاد کند نهایت بعضی واجبیها را فوت کند .

#### ۱۰۵۵۴ - لَا قُرْبَةَ بِالنَّوَافِلِ إِذَا أَضْرَّتْ يَافْرَائِضٍ .

نیست قربتی بنوافل هرگاه ضرر رسانند بفرائض ؛ مراد به «فرائض» و «نوافل» فرائض و نوافل شبانه روزی باشد و اینکه هرگاه نوافل آنها ضرر رساند بفرائض آنها ؛ مثل اینکه باعث تأخیر آنها شود از وقت فضیلت آنها قربتی نیست در گزاردن نوافل در این صورت یعنی باعث تقرب و نزدیکی بدرگاه حق تعالی نمیشود بلکه باید ترك كرد آنها را و بفرائض پرداخت ، و ممکن است مراد مطلق واجبیها و سنتیها باشد و اینکه کردن هر سنتی که ضرر رساند بیک واجب و باعث فوت آن شود قربتی نیست در آن باید واجب را کرد هر چند آن سنتی بسبب آن فوت شود .

#### ۱۰۵۵۵ - لَا وَقَايَةَ أَمْنَعُ<sup>(۱)</sup> مِنَ السَّلَامَةِ .

نیست نگهداری منیع تر از سلامتی ؛ یعنی نیست از نگهداریها که حق تعالی کسی را بکند نگهداری بلند مرتبه تر از سلامتی یعنی سلامتی از امراض و بیماریها یا از خوفها و فتنه ها یا از همه آنها و مراد اظهار اینست که سلامتی از نعمتهای عظیمه است و مستحق شکر زیاد .

#### ۱۰۵۵۶ - لَا سَبِيلَ أَشْرَفُ<sup>(۲)</sup> مِنَ الْإِسْتِقَامَةِ .

۲۰۱ - شارح (ره) بر روی عین « أمنع » و همچنین بر روی فاء « أشرف » هم ضمه و هم فتح گذاشته و بر روی هر یک از دو کلمه « معاً » نوشته یعنی قرائت هر یک از این —

نیست راهی شریفتر و بلندمرتبه‌تر از راستی یعنی راستی در گفتار باینکه دروغ نباشد و در کردار باینکه مکروهیله در آن نباشد .

۱۰۵۵۷ - لَا يُفْسِدُ الدِّينَ كَالطَّمَعِ .

فاسد نمی‌کند دین را چیزی مانند طمع .

۱۰۵۵۸ - لَا يُصْلِحُ الدِّينَ كَالْوَرَعِ .

بصلاح نمی‌آورد دین را چیزی مانند پرهیزگاری .

۱۰۵۵۹ - لَا يُؤْتَى الْعِلْمَ إِلَّا مِنْ سُوءِ فَهْمٍ السَّامِعِ (۱) .

آمده نمی‌شود علم مگر از بدی فهم شنونده یعنی آفتی بپیش آن نمی‌آید و بان نمیرسد مگر از راه بدی فهم شنونده که بسبب آن نفهمد آنرا یا غلط فهمد .

۱۰۵۶۰ - لَا يُلْفَى الْمُرِيبُ صَحِيحاً .

یافت نمی‌شود صاحب شک صحیح ؛ ظاهر اینست که مراد به « صاحب شک » کسیست که خاطر از راستی و درستی خود جمع نداشته باشد و خیانتی کرده

« دو کلمه بهر یک از دو وجه مذکور درست است و این اشاره بقاعده مسأله در نحو است چنانکه ابن مالک گفته:

« ومفرداً نعتاً لمبني يلى فافتح او انصبين او ارفع تعدل »

وسیوطی در شرح بیت گفته: « الفتح علی بنائه مع اسم لا (نحو: لا رجل ظریف فی الدار) والنصب علی اتباعه لمحل اسم لا (نحو: لا رجل ظریفاً فیها) و الرفع علی اتباعه لمحل لامع اسمها (نحو: لا رجل ظریف فیها) » .

۱- در این باب نیکو سروده‌اند :

« وکم من عائب قولاً صحیحاً و آفته من الفهم السقیم »

و حافظ نیز در این باره خوب گفته‌است :

« چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نه جان من خطا اینجاست »

باشد و اینکه چنین کسی هرگز صحیح و تندرست نباشد بلکه همواره علیل و رهین (۱) خیانتِ خود و خوف و ترس از آن باشد.

۱۰۵۶۱ - لَا يُلْفَى الْحَرِیصُ مُسْتَرِیْحاً .

یافت نمیشود حریصِ راحت جوینده ؛ یعنی بسببِ حرصی که دارد همیشه در رنج و تعبِ سعی و طلب است و هرگز استراحتی ندارد .

۱۰۵۶۲ - لَا يَوْجَدُ الْحَسُودُ مَسْرُوراً .

یافت نمیشود حسودِ شادمان ؛ زیرا که در هر وقتی نمیشود که کسی نباشد که نعمتی باو رسیده باشد و او رشک برد باو و اندوهگین گردد بسببِ آن .

۱۰۵۶۳ - لَا يُلْفَى الْعَاقِلُ مَغْروراً .

یافت نمیشود عاقلِ فریب خورده شده ؛ یعنی بدنیای و زینتهایِ آن .

۱۰۵۶۴ - لَا يَكُونُ الْكَرِيمُ حَقُوداً .

نمیباشد کریمِ کینه‌ور؛ مراد به «کریم» در اینجا شخصِ گرامیِ بلندمرتبه است .

۱۰۵۶۵ - لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ حَسُوداً .

نمیباشد مؤمنِ حسود ؛ ظاهر اینست که مراد به «مؤمن» کامل باشد .

۱۰۵۶۶ - لَا تَحْصُلُ الْجَنَّةُ بِالتَّمَنَّى .

حاصل نمیشود بهشت بارزو کردن ؛ یعنی از برایِ حصولِ آن عملِ صالحِ میباید و غرضِ ردِ جمعیست که آرزویِ بهشت میکنند بی عملِ صالح ؛ و امیدِ رسیدنِ بان دارند بمجردِ همان آرزو .

---

۲- «رهین» یعنی در گرو .

# ۱۰۵۶۷ - لَا يُنَالُ الرِّزْقَ بِالتَّعَبِ .

رسیده نمیشود روزی بتعب کشیدن؛ مراد تعب کشیدن زیادست و اینکه بآن بروزی زیاد نمیتوان رسید بلکه آنچه را حق تعالی تقدیر کرده بی سعی یا بسعی بقدر معروف حاصل شود و بزیاده برآن هرچند تعب و زحمت کشند نتوان رسید، و ممکن است مراد این باشد که : در کار نیست در رسیدن بروزی تعب و زحمت بلکه قدری از آن بی تعب و زحمت البته میرسد بخلاف بهشت که از برای رسیدن بآن تعب و رنج عمل ضرورت برعکس آنچه اکثر مردم میکنند .

# ۱۰۵۶۸ - لَا تَجْتَمِعُ الشَّيْعُ<sup>(۱)</sup> وَالْقِيَامُ بِالْمُفْتَرَضِ .

جمع نمیشود سیری و ایستادگی بآنچه واجب کرده شده؛ مراد منع از سیرست و اینکه مانع میشود از ایستادگی بآنچه حق تعالی واجب کرده از علم و عمل بروجیه که باید .

# ۱۰۵۶۹ - لَا يَجْتَمِعُ الْجُوعُ وَالْمَرَضُ .

جمع نمیشود گرسنگی و بیماری؛ مراد ترغیب در گرسنگیست و اینکه مانع میشود از بیماریها .

# ۱۰۵۷۰ - لَا تَجْتَمِعُ الصِّحَّةُ وَالنَّهْمُ .

جمع نمیشود تندرستی و حرص؛ این همان مضمون «لَا صِحَّةَ مَعَ نَهْمٍ» است که قبل از این در همین فصل مذکور و شرح شد .

---

۱- در منتهی الارب گفته : « شیع بالفتح و کعب سیری ضد گرسنگی و سیر شدن والفعل من (سمع) يقال : شیع خبزاً ولحماً وكذا شیع من خبزٍ ولحمٍ یعنی سیرشد از نان و گوشت ، و بستوه آمدن از چیزی يقال : شيعت من هذا الامر ورويت ای شسته و کرهته (تا آخر گفتار او) . »

۱۰۵۷۱ - لَا تَجْتَمِعُ الشَّبِيبَةُ وَالْهَرَمُ .

جمع نمیشود جوانی و پیری ؛ ممکنست مراد منع هریک از پیرو جوان باشد از سلوک بطور و طرز دیگری و اینکه این بمنزله جمع کردن جوانی و پیرست باهم ؛ پوشیده نماند که « شبیه » بدویاء و یاء درمیان بمعنی جوانیست و در نسخه ها که بنظر رسید « الشَّوْبَةُ » بی های اول است و این از سهو ناسخینست زیرا که « شبیه » و « هرم » هردو بمعنی پیری اند .

۱۰۵۷۲ - لَا تَجْتَمِعُ الْفِطْنَةُ وَالْيَطْنَةُ .

جمع نمیشود فهم و امتلای شکم .

۱۰۵۷۳ - لَا تَجْتَمِعُ الشَّهْوَةُ وَالْحِكْمَةُ .

جمع نمیشود شهوت و حکمت ؛ یعنی دوستی لذتها و ترغیب در آنها و علم و عمل راست درست .

۱۰۵۷۴ - لَا يَجْتَمِعُ الْعَقْلُ وَالْهَوَى .

جمع نمیشود عقل و هوی و هوس .

۱۰۵۷۵ - لَا تَجْتَمِعُ الْآخِرَةُ وَالْدُّنْيَا .

جمع نمیشود آخرت و دنیا ؛ ظاهر اینست که مراد کامل هریک از آنها باشد با کامل دیگری .

۱۰۵۷۶ - لَا يَجْتَمِعُ الْقَنَاءُ وَالْبَقَاءُ .

جمع نمیشود فنا و بقا ؛ مراد ازین نیز جمع نشدن دنیاست با آخرت .

۱۰۵۷۷ - لَا يَجْتَمِعُ حُبُّ الْمَالِ وَالنَّشَاءُ .

جمع نمیشود دوستی مال و ثنا ؛ یعنی مدح و ستایش مردم .

۱۰۵۷۸ - لَا يَجْتَمِعُ الْوَرَعُ وَالطَّمَعُ .

جمع نمیشود پرهیزگاری و طمع .

۱۰۵۷۹ - لَا يَجْتَمِعُ الصَّبْرُ وَالْجَزَعُ .

جمع نمیشود صبر و جزع ؛ پوشیده نیست که جزع بی تابی و قلق و اضطراب است

که مقابل صبرند و جمع نشدن آن با صبر ظاهرست و قابل بیان نیست مگر اینکه تتمه فقره سابق باشد و مراد این باشد که چنانکه صبر و جزع با هم جمع نمیشوند باعتبار اینکه ضد یکدیگرند ؛ ورع و طمع نیز نظیر آنهاند و با هم جمع نمیشوند، یا اینکه مراد تعریض بجمعی باشد که جزع میکنند در مصیبتها و با وجود آن دهوی صبر میکنند و خود را صابر میدانند .

۱۰۵۸۰ - لَا تَجْتَمِعُ عَزِيْمَةٌ وَوَلِيْمَةٌ .

جمع نمیشود عزیمة و ولیمة ، «عزیمة» قصد راسخ و اراده جازم است و «ولیمة»

طعام عزومست ؛ و مراد اینست که : صاحب عزم راسخ و اراده جازم باید مراتب بلند و مقامات ارجمند را دنبال کند که همه ت بر آنها گمارده است نه اینکه در مجالس مهمانی بغوش گذرانی و عیش و نوش و کامرانی پردازد ؛ زیرا که گنج بی رنج میسر نمیشود « مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد » .

و در بعضی نسخه ها بجای « عَزِيْمَةٌ » : « عَزِيَّةٌ » است و ظاهر از آن بقرینه

« ولیمة » اینست که « عَزِيَّة » طعام عزا باشد و مراد اینست که یکک اطعام اطعام عزا و عروسی هر دو نمیباشد و پوشیده نیست که این معنی اسری نیست که قابل بیان باشد مگر اینکه تمثیلی باشد از برای فقره بعد که فرموده اند :

### ۱۰۵۸۱ - لَا تَجْتَمِعُ أَمَانَةٌ وَ نَمِيمَةٌ .

جمع نمیشود امانت و سخن چینی ؛ و مراد این باشد که چنانکه عزیمه و ولیمه ضد یکدیگرند و باهم جمع نمیشوند سخن چینی و امانت نیز چنانند ، یا اینکه مراد این باشد که در هر مجلسی رعایت مقتضای آن باید مثل اظهار سرور و شادی در عروسیها ؛ و حزن و اندوه در عزاهای ، و غرض تعریض به جمعی باشد که گاهی برخلاف آن میکنند .

### ۱۰۵۸۲ - لَا يَجْتَمِعُ الْكِذْبُ وَ الْمَرْوَةُ .

جمع نمیشوند دروغگوئی و مروت یعنی آدمیت .

### ۱۰۵۸۳ - لَا تَجْتَمِعُ الْخِيَانَةُ وَ الْأَخُوَّةُ .

جمع نمیشود خیانت و برادری ؛ یعنی با کسی که خیانت کنند برادری او باقی نماند ، یا اینکه کسی که خیانت کند دیگر قابل برادری نیست .

### ۱۰۵۸۴ - لَا يَجْتَمِعُ الْبَاطِلُ وَ الْحَقُّ .

جمع نمیشود باطل و حق ؛ ظاهر اینست که مراد به « باطل و حق » دنیا و آخرت باشد و اینکه آنها را باهم جمع نتوان کرد ؛ یعنی کامل آنها را چنانکه قبل از این مذکور شد .

### ۱۰۵۸۵ - لَا يَجْتَمِعُ الْمُنْفُ وَ الرَّفْقُ .

جمع نمیشود درشتی و رفق ؛ یعنی نرمی و پوشیده نیست که این نیز ظاهرست و قابل بیان نیست مگر اینکه تمثیلی باشد از برای سابق و مراد این باشد که : چنانکه درشتی و نرمی باهم جمع نمیشوند دنیا و آخرت باهم جمع نمیشوند ، یا اینکه « رفق » در اینجا بمعنی نیکویی احسان باشد و مراد این باشد که از درشتخوی

نهکویی احسان نمی آید و از آن توقع آن نباید داشت ، یا اینکه مراد برفق رفق حق تعالی و لطف او باشد و مراد این باشد که : با درشتخوئی کسی لطف حق تعالی با او جمع نمیشود ؛ والله تعالی یعلم .

۱۰۵۸۶ - لَا يَتَعَلَّمُ مَنْ يَتَكَبَّرُ .

تعلیم نمیگیرد کسی که تکبر کند ؛ مراد منع از تکبرست و اینکه باعث این میشود که از تعلیم گرفتن علم ننک داشته باشد و جاهل بماند .

۱۰۵۸۷ - لَا يَزْكُو عَمَلٌ مُتَجَبِّرٌ .

پاکیزه نمیباشد عمل متکبری ، یا اینکه افزایش نمیکند عمل متکبری ؛ و هر تقدیر مراد اینست که مقبول نمیشود قبول کاملی .

۱۰۵۸۸ - لَا أَشْجَعَ مِنْ بَرٍّ .

نیست دلیرتر از بی گناهی ؛ مراد اینست که کسی که در واقع بی گناه باشد او دلیر میباشد و خوف و ترس و اضطرابی او را نباشد بخلاف کسی که گنهکار باشد که ترسان و لرزان باشد و از این استنباط بی گناهی و گنهکاری هر یک میتوان کرد .

۱۰۵۸۹ - لَا أَوْقَحَ مِنْ بَذِيٍّ .

نیست بیحیا تر از کسی که فحش گوید .

۱۰۵۹۰ - لَا أَجَبَنَ مِنْ مُرْطَبٍ .

نیست ترسان تر از شک زده ؛ یعنی کسی که در واقع که شکتی در خود داشته باشد و خاطرش از بیگناهی خود جمع نباشد چنانکه در شرح فقره سابق سابق مذکور شد .

۱۰۵۹۱ - لَا أَشْجَعَ مِنْ لَبِيبٍ .



نیست دلیر تر از کسی که عاقل باشد زیرا که عاقل کاری نکند که از آن خوف و ترسی داشته باشد .

۱۰۵۹۲ - لَا أَعَزَّ مِنْ قَانِعٍ .

نیست عزیز تر از قناعت کننده .

۱۰۵۹۳ - لَا أَذَلَّ مِنْ طَامِعٍ .

نیست خوار تر از طمع کننده .

۱۰۵۹۴ - لَا تَرْغَوِيَّ الْمَنِيَّةَ اخْتِرَاماً .

ترك نمیدهد مرگ هلاك كردنى را ؛ يعنى همه كس را هلاك ميكند و باز نمى ايستد از هلاك كردن هيچ كس .

۱۰۵۹۵ - لَا يَرْغَوِيَّ الْبَاقُونَ اخْتِرَاماً .

ترك نمیدهند باقیمانده گناهى را ؛ يعنى چنانكه مرگ ترك نمیدهد هلاك كردن كسى را همچنان جمعى كه باقى ميمانند بعد از آن هلاك شده باوجود مشاهده مرگ او بفكر خود نمى افتند و ترك نمیدهند كردن گناهى را .

۱۰۵۹۶ - لَا أَدَبَ لِسِيٍّ الْنُّطْقِ .

نیست ادبی از برای بد گفتار .

۱۰۵۹۷ - لَا سُودَ دَلِيسِيٍّ الْخُلُقِ .

نیست بزرگى از برای بد خوى .

۱۰۵۹۸ - لَا تَحُلُوا مَصَاحِبُهُ غَيْرَ أَرْبَابٍ .

شیرین نیست مصاحبت غیر عاقلی .

۱۰۵۹۹ - لَا تَصْفُوا الْخَلَّةَ مَعَ غَيْرِ أَدِيبٍ .

صاف نمیشد دوستی با غیرِ بسیارِ بالادینی .

۱۰۶۰۰ - لَا تَزْكُو الصَّنِيعَةَ مَعَ غَيْرِ أَصِيلٍ .

پاکیزه نمیشد احسان با غیرِ اصیلی، یا افزایش نمیکند احسان با غیرِ اصیلی؛

یعنی نفعی و سودی بر آن مترتب نمیشود و مراد به « غیرِ اصیل » کسیست که

نکوئی ندارد ؛ یعنی حسب و نسبی و شرافت و نجابتی نداشته باشد .

۱۰۶۰۱ - لَا تَدُومُ مَعَ الْغَدْرِ صُحْبَةَ خَلِيلٍ .

پاینده نمیمانند با بیوفائی مصاحبتِ هیچ دوستی .

۱۰۶۰۲ - لَا يُوَادُّ الْأَشْرَارَ إِلَّا أَشْبَاهُهُمْ .

دوستی نمیکند با بدان مگرِ اَشباهِ ایشان ؛ یعنی باید که دوستی نکنند با بدان

مگرِ اَشباهِ ایشان ؛ و بنابراین ممکن است که « یوَادُّ » بکسرِ دال خوانده شود که

لای نهی باشد نهایت مؤلف چنین نخوانده و اگر نه بایست که در فصلِ سابق نقل

کند ، یا اینکه غرضِ اخبار از این معنی باشد و بیانِ علامتی از برایِ بدی کسی،

و ممکن است که « الْأَشْرَارَ » بضمّ خوانده شود و « أَشْبَاهُهُمْ » بفتح ؛ و ترجمه این

باشد که: دوستی نمیکند بدان مگرِ با اَشباهِ ایشان و مراد خبر باشد تا اینکه نیکان

توقعِ دوستی از بدان نداشته باشند .

۱۰۶۰۳ - لَا يَقْطِنِعُ اللَّثَامُ إِلَّا أَمْثَالَهُمْ .

احسان نمیکند لثیمان را مگرِ اَمْثالِ ایشان ؛ یعنی باید که احسان نکند

با ایشان غیرِ اَمْثالِ ایشان و بنابراین ممکن است که « يَقْطِنِعُ » بکسرِ عین خوانده

شود که نهی صریح باشد نهایت مؤلف چنین نخوانده، یا اینکه غرضِ اخبار از این

معنی باشد و بیان اینکه دوستی کردن با النیمان علامت لئیمی است، و ممکن است که «اللائام» بضمّ خوانده شود و «امثالهم» بفتح و ترجمه این باشد که : احسان نمیکنند لئیمان مگر با امثال ایشان ؛ و مراد خبر باشد تا اینکه غیر لئیم توقع احسان از لئیم نداشته باشد .

۱۰۶۰۴ - لَا يَصْحَبُ الْاَبْرَارَ اِلَّا نَظَرًا وَّهُمْ .

مصاحبت نمیکنند نیکوکاران را مگر نظایر ایشان ؛ و مراد اخبار از این معنی است ، و ممکن است «الا برار» بضمّ خوانده شود و «نظراً» بهمّ بفتح و ترجمه این باشد که : مصاحبت نمیکنند نیکوکاران مگر نظایر خود را ؛ یعنی باید که چنین کنند و بنا بر این ممکن است «لا یصحّب» بکسر باء خوانده شود که نهی صریح باشد نهایت مؤلف چنین نخوانده و اگر نه بایست که در فصل سابق نقل کند .

۱۰۶۰۵ - لَا تُنَالُ الصَّحَّةُ اِلَّا بِالْحِمِيَةِ .

رسیده نمیشود صحت مگر پرهیز .

۱۰۶۰۶ - لَا يُفْسِدُ التَّقْوَى اِلَّا غَلَبَةُ الشَّهْوَةِ .

فاسد نمیکنند پرهیزگاری را مگر غلبه شهوت ؛ زیرا که ظاهرست که سببی از برای فساد آن نیست مگر شهوت یا غضب و در حقیقت غضب نیز که فاسد میکند باعتبار شهوت انتقام و خواهش آنست که بعد از آن میباشد پس در آنجا نیز سبب شهوت باشد .

۱۰۶۰۷ - لَا تُدْفَعُ الْمَكَارِهِ اِلَّا بِالصَّبْرِ .

دفع کرده نمیشود مکروهها مگر بصبر .

۱۰۶۰۸ - لَا تُحَاطُ النِّعَمُ اِلَّا بِالشُّكْرِ .

نگاهداشته نمیشود نعمتها مگر بشکر.

۱۰۶۰۹ - لَا تَكْمُلُ الْمَرْوَةَ إِلَّا بِالْحَبِيبِ .

کامل نمیشود مروت و آدمیت مگر از برای عاقلی .

۱۰۶۱۰ - لَا يُصِيرُ عَلَى الْحَقِّ إِلَّا الْحَازِمُ الْأَرِيبُ .

صبر نمیکند برحق مگر دوراندیش عاقل ؛ یعنی برضرری که درحق باشد .

۱۰۶۱۱ - لَا تَقْوَى كَأَلْكَفٍ عَنِ الْمُحَارِمِ .

نیست پرهیزکاری مانند بازایستادن از حرامها چنانکه مکرر مذکور شد .

۱۰۶۱۲ - لَا مَرْوَةَ كَالْتَنَزْهِ عَنِ الْمَائِمِ .

نیست مروت و آدمیتی مانند پاکیزگی جستن از گناهان .

۱۰۶۱۳ - لَا جُنَّةَ أَوْقَى مِنْ الْأَجَلِ .

نیست سپری نگاهدارنده تر از اجل ؛ یعنی مدت عمر یا مرگ باعتبار اینکه

مکرر مذکور شد که تا مدتی که از برای عمری تقدیر شده بسر نیاید و مرگ نرسد رشته باریک عمری را تیغهای تیز نتوان برید .

۱۰۶۱۴ - لَا غَارَ أَخَذَ ع<sup>(۱)</sup> مِنْ الْأَمَلِ .

۱- پوشیده نماند که شارح (ره) همه نظائر این کلمه را که صفت اسم لاء نافیة<sup>\*</sup> للجنس باشد هم بفتح ضبط کرده و هم بضم و بر روی کلمات « معاً » نوشته است مطابق سیره جاریه خود در سراسر این شرح تا اشاره باشد باینکه قرائت آنها بهر دو وجه جایز است و چنانکه در سابق مکرر نوشته ایم این توضیح اشاره بقاعده ثابت در نحو است چنانکه ابن مالک در الفیه در باب صفت مفرد لاء نافیة للجنس گفته :

« و مفرداً نعتاً لمبنی یلی فافتح او انصین او ارفع تعدل »

وما در این مورد و موارد آینده بر روی حرف آخر هر یک از این کلمات یکی را از فتحه یا ضمه میگذاریم و دیگر کلمه « معاً » نمی نویسیم و بجواز هر دو وجه باین بیان اکتفا میکنیم .

نیست فریب دهنده فریب دهنده‌تر از امید .

۱۰۶۱۵ - لَا ذُخْرَ أَنْفَعُ مِنْ صَالِحِ الْعَمَلِ .

نیست ذخیره سودمندتر از عمل صالح .

۱۰۶۱۶ - لَا حَسَبَ أَرْفَعُ مِنَ الْأَدَبِ .

نیست حسی بلندتر از ادب .

۱۰۶۱۷ - لَا نَسَبَ أَوْضَعُ مِنَ الْفَضْلِ .

نیست نسبی هست‌تر از خشم ؛ یعنی آن هست‌تر از هر نسبِ هست‌تر هر چند آن خود نسب نباشد .

۱۰۶۱۸ - لَا مَالَ أَعُوذُ مِنَ الْعَقْلِ .

نیست مالی نفع دهنده‌تر از عقل .

۱۰۶۱۹ - لَا فَقْرَ أَشُدُّ مِنَ الْجَهْلِ .

نیست فقری و بی‌چیزی سخت‌تر از جهل ؛ یعنی بی‌عقلی یا نادانی .

۱۰۶۲۰ - لَا حَافِظَ أَحْفَظُ مِنَ الصَّمْتِ .

نیست نگاهدارنده نگاهدارنده‌تر از خاموشی .

۱۰۶۲۱ - لَا قَادِمَ أَقْرَبُ مِنَ الْمَوْتِ .

نیست از سفر آینده نزدیک‌تر از مرگ ؛ زیرا که در آمدن آن شکّی نیست بخلاف هر مسافری .

۱۰۶۲۲ - لَا وَاِعْظَ أَبْلَغُ مِنَ النَّصِيحِ .

نیست پند دهنده رساتر از نصیحت ؛ ممکن است مراد ترغیب در پند گرفتن

بنصیحتِ دوستان باشد و اینکه موعظه و اعطان رسا تر از آن نباشد کسی که پند نگردد بنصیحتِ دوستان پند نگردد بانها نیز، و هرگز اصلاحِ حلال او نشود.

۱۰۶۲۳ - لَا سَوْءَ أَسَوَّأَ مِنَ الشَّعْرِ .

نیست خویِ بدی بدتر از بخیلی با حرص .

۱۰۶۲۴ - لَا شَرَفَ أَعْلَىٰ مِنَ الْإِيمَانِ .

نیست شرفی بلندتر از ایمان .

۱۰۶۲۵ - لَا فَضِيلَةَ أَجَلٍ مِنَ الْإِحْسَانِ .

نیست افزونی مرتبه بزرگتر از احسان .

۱۰۶۲۶ - لَا ضَمَانَ عَلَى الزَّمَانِ .

نیست ضمانی برروزگار؛ یعنی هرچه خواهد میکند و باکی ندارد و کسی از آن تاوانی نمیتواند گرفت و قبل از این توجیه این قسم سخنان مذکور شد.

۱۰۶۲۷ - لَا رَسُولَ أَبْلَغُ مِنَ الْحَقِّ .

نیست پیغام آوری رساتر از حق؛ یعنی حق خود پهن میشود و مردم میرسد و هیچ پیغام آوری چنان نمیتواند رسانید .

۱۰۶۲۸ - لَا تُرْجَمَانُ<sup>(۱)</sup> أَوْضَحُ مِنَ الصِّدْقِ .

نیست ترجمانی واضح تر از راستی؛ «ترجمان» کسی را گویند که کلام کسی را بزبان دیگر تفسیر کند و ظاهراً اینست که مراد اینجا کسی باشد که راستی کلامی را خاطرنشین مردم کند بشاهد و بینة و مراد این باشد که: سخن راست

۱- در منتهی الارب گفته: «ترجمان کعنفوان و زعفران و ایهقان تیلماچی؛ تراجم

جمع، ترجم کلامه و عن کلامه = بیان کرد سخن او را بزبان دیگر» .

همان راستیِ او آن را خاطر نشینِ مردم میکند و دلها گواهی بر راستیِ آن میدهند و هیچ خاطر نشین کننده واضحتراً از آن خاطر نشین نتواند کرد .

۱۰۶۲۹ - لَا دَاءَ أَدْوَأُ<sup>(۱)</sup> مِنَ الْحَقِّ .

نیست دردی دردناکتر از حماقت .

۱۰۶۳۰ - لَا خُلُقَ أَشَيْنُ مِنَ الْخُرْقِ .

نیست خوئی زشت تر از درشتی .

۱۰۶۳۱ - لَا كَنْزَ أَنْفَعُ مِنَ الْعِلْمِ .

نیست گنجی سودمندتر از علم .

۱۰۶۳۲ - لَا عِزَّ أَرْفَعُ مِنَ الْحِلْمِ .

نیست عزتی بلندتر از حلم .

۱۰۶۳۳ - لَا وَحْشَةَ أَوْحَشُ مِنَ الْعَجَبِ .

نیست وحشتی وحشت دارتر از خودبینی ، یعنی هیچ چیز سببِ وحشت و رمیدنِ مردم مثلِ آن نمیشود باعتبارِ تکبری که صاحبِ آن میکند و اینکه خود را محتاجِ بکسی نمیداند و الفتی نمیکند بکسی پس مردم نیز میروند از او .

۱۰۶۳۴ - لَا شَيْمَةَ أَقْبَحُ مِنَ الْكِذْبِ .

نیست خوئی زشت تر از دروغگوئی .

۱۰۶۳۵ - لَا لِبَاسَ أَجْمَلُ مِنَ السَّلَامَةِ .

---

۱- روی این قبیل اوصاف عموماً فتحه و ضمه گذاشته شده و نوعاً «معا» نوشته شده یعنی قرائت آن بهر دو وجه جایز و صحیح است چنانکه در سابق مکرر در مکرر بیان کردیم .

نیست جامد زیباتر از سلامتی؛ یعنی از عیبه‌ها و گناهان یا دردها و بیماریها؛  
و بر هر تقدیر اطلاق جامه بر آن باعتبار تشبیه آنست بجامه در فرو گرفتن بدن.

۱۰۶۳۶ - لَا مَسْلَكَ أَسْلَمُ مِنَ الْأَسْتِقَامَةِ .

نیست طریقه سالمتر از راستی .

۱۰۶۳۷ - لَا نِعْمَةً أَفْضَلُ مِنَ التَّوْفِيقِ .

نیست نعمتی افزونتر از توفیق؛ یعنی اینکه حق تعالی اسباب خیر را از برای  
کسی آماده کند .

۱۰۶۳۸ - لَا سُنَّةَ أَفْضَلُ مِنَ التَّحْقِيقِ .

نیست طریقه افزونتر از تحقیق یعنی تحقیق علوم و مسائل دینیّه .

۱۰۶۳۹ - لَا جَمَالَ أَزَيْنُ مِنَ الْعَقْلِ .

نیست زیبایی زینت دارتر از عقل؛ یعنی زیرکی یا دانائی .

۱۰۶۴۰ - لَا سَوَاءَ أَشَيْنُ مِنَ الْجَهْلِ .

نیست خوی بدی زشت‌تر از جهل؛ یعنی بی عقلی یا نادانی .

۱۰۶۴۱ - لَا مُخْبَرَ أَفْضَلُ مِنَ الصِّدْقِ .

نیست خبر داده شده افزونتر از راستی؛ یعنی از آنچه راست باشد، یا نیست  
خبری افزونتر از راستی یعنی از خبر راست .

۱۰۶۴۲ - لَا نَاصِحَ أَنْصَحُ مِنَ الْحَقِّ .

نیست ناصحی ناصح‌تر از حق، «ناصر» کسی را گویند که با کسی صاف باشد  
و غش نکند با او و ظاهرست که هر چه حق باشد با همه کس صاف و بی غش است



و هر که پیروی آن کند ضرر و زیانی نیابد .

۱۰۶۴۳ - لَا سَجِيَّةَ أَشْرَفُ مِنَ الرَّفِيقِ .

نیست خوئی بلند مرتبه تر از نرئی و همواری .

۱۰۶۴۴ - لَا مَقِيلَ أَحْرَزُ مِنَ الْوَرَعِ .

نیست پناهی محکمتر از پرهیزگاری .

۱۰۶۴۵ - لَا شِبَمَةَ أَذَلَّ مِنَ الطَّمَعِ .

نیست خوئی خوارتر از طمع .

۱۰۶۴۶ - لَا حِصْنَ أَمْنَعُ مِنَ التَّقْوَى .

نیست حصاری امنیعتر از پرهیزگاری .

۱۰۶۴۷ - لَا دَلِيلَ أَرْشَدُ مِنَ الْهُدَى .

نیست راهنمایی بر راه راستتر از گمراه نبودن ؛ یعنی از اینکه کسی بردین

حق باشد این بهترین راهنماهاست ؛ زیرا که راهنماست بسعادت اخروی و بهشت

جاوید .

۱۰۶۴۸ - لَا شَيْءَ أَصْدَقُ مِنَ الْإِجْلِ .

نیست چیزی راستتر از مرگ .

۱۰۶۴۹ - لَا شَيْءَ أَكْذَبُ مِنَ الْأَمَلِ .

نیست چیزی دروغتر از امید .

۱۰۶۵۰ - لَا فَاقَةَ أَشَدَّ مِنَ الْحَقِّ .

نیست بی چیزئی و احتیاجی سختتر از حماقت .

۱۰۶۵۱ - لَا خَلَّةَ أَزْرَى مِنَ الْخُرْقِ .

نیست خونی خوارتر از درشتی .

۱۰۶۵۲ - لَا عَوْنَ أَفْضَلُ مِنَ الصَّبْرِ .

نیست یاری کننده افزونتر از صبر .

۱۰۶۵۳ - لَا خُلُقَ أَقْبَحُ مِنَ الْكِبَرِ .

نیست خویی زشت تر از تکبر .

۱۰۶۵۴ - لَا جَهْلَ أَعْظَمُ مِنْ تَعَدِّي الْقَدْرِ .

نیست نادانی بزرگتر از درگذشتن از قدر و اندازه خود .

۱۰۶۵۵ - لَا حُمُقَ أَعْظَمُ مِنَ الْفَخْرِ .

نیست حماقتی بزرگتر از فخر کردن .

۱۰۶۵۶ - لَا عِزَّ أَشْرَفُ مِنَ الْعِلْمِ .

نیست عزتی بلند مرتبه تر از علم .

۱۰۶۵۷ - لَا شَرَفَ أَعْلَى مِنَ الْحِلْمِ .

نیست بلندی مرتبه بلندتر از حلم .

۱۰۶۵۸ - لَا شَفِيعَ أَنْجَحُ مِنَ الْإِسْتِغْفَارِ .

نیست شفاعت کننده فیروزی یابنده تر از استغفار ، ؛ یعنی طلب آرزو .

۱۰۶۵۹ - لَا وِزَرَ أَعْظَمُ مِنَ الْإِصْرَارِ .

نیست گناهی عظیم تر از اصرار ؛ یعنی اصرار بر گناه هر چند گناهان صغیره باشد .

۱۰۶۶۰ - لَا دِينَ لِمُسَوِّفٍ يَتَوَبَّهِ .

نیست دینی از برایِ پس اندازندهٔ توبهٔ خود .

۱۰۶۶۱ - لَا عَيْشَ لِمَنْ فَارَقَ أَحِبَّتَهُ .

نیست زندگی از برایِ کسی که جدا شده باشد از دوستانِ خود .

۱۰۶۶۲ - لَا وَسِيلَةَ أَنْجَحُ مِنَ الْإِيمَانِ .

نیست وسیلهٔ فیروزی یا بنده‌تر از ایمان .

۱۰۶۶۳ - لَا مَنْقِبَةَ أَفْضَلُ مِنَ الْإِحْسَانِ .

نیست منقبتی افزون‌تر از احسان .

۱۰۶۶۴ - لَا إِيْمَانَ أَفْضَلُ مِنَ الْإِسْتِسْلَامِ .

نیست ایمانی افزون‌تر از اطاعت و انقیاد .

۱۰۶۶۵ - لَا مَعْقِلَ أَمْنَعُ مِنَ الْإِسْلَامِ .

نیست پناهی منیع‌تر از اسلام ؛ یعنی محکم‌تر و منع‌کننده‌تر از آفات .

۱۰۶۶۶ - لَا سَبِيلَ أَنْجِي مِنَ الصِّدْقِ .

نیست راهی رستگاری‌تر از راستی ؛ و اسنادِ رستگاری براهِ برسبیلِ مجازِ عقلیست

باعبارِ اینکه سببِ رستگاری می‌گردد .

۱۰۶۶۷ - لَا صَاحِبَ أَعَزُّ مِنَ الْحَقِّ .

نیست مصاحبی عزیز‌تر از حق ، مراد ترغیب در اینست که آدمی همیشه

باحق باشد و جدا نشود از آن بارتکابِ باطلی .

۱۰۶۶۸ - لَا دَلِيلَ أَنْجَحُ مِنَ الْعِلْمِ .

نیست راهنمایی فیروزی یا بنده تر از علم .

۱۰۶۶۹ - لَا عَاقِبَةَ أَسْلَمُ مِنْ عَوَاقِبِ السِّلْمِ .

نیست عاقبتی سالمتر از عاقبت‌های آشتی ؛ یعنی آشتی بودن با مردم و دشمنی و جنگ نکردن با ایشان .

۱۶۷۰ - لَا شَافِعَ أَنْجَحُ مِنَ الْإِعْتِذَارِ .

نیست شفاعت کننده فیروزی یا بنده تر از عذرخواستن .

۱۰۶۷۱ - لَا اِعْتِذَارَ أَمْحَى لِلذَّنْبِ مِنَ الْإِقْرَارِ .

نیست عذر خواستنی محو کننده تر از برای گناه از اقرار ؛ یعنی اعتراف بگناهکاری خود .

۱۰۶۷۲ - لَا نِعْمَةً أَفْضَلُ مِنْ عَقْلِ .

نیست نعمتی افزونتر از عقلی .

۱۰۶۷۳ - لَا مُصِيبَةَ أَشَدَّ مِنْ جَهْلِ .

نیست مصیبتی سخت تر از جهلی ؛ یعنی بی عقلی یا نادانی .

۱۰۶۷۴ - لَا زَلَّةَ أَشَدَّ مِنْ زَلَّةِ عَالِمٍ .

نیست لغزشی سخت تر از لغزش عالمی ، زیرا که عذاب و عقاب عالم بر گناه زیاده باشد از جاهل چنانکه مکرر مذکور شد .

۱۰۶۷۵ - لَا جَوْرَ أَفْطَعُ مِنْ جَوْرِ حَاكِمٍ .

نیست ستمی شنیع تر از ستمِ حاکمی ، زیرا که نصبِ حاکم از برای رفعِ ستم است پس ستم کردنِ او خود بغایت شنیع است .

۱۰۶۷۶ - لَا حِرْزَ لِمَنْ لَا يَسْعُ سِرَّهُ صَدْرَهُ .

نیست جایِ محکمی از برای کسی که گنجایش نداشته باشد سرِّ او را سینهٔ او ؛ یعنی کسی که سینهٔ او سرِّ او را نگاه نتواند داشت جایِ محکمی دیگر ندارد که سرِّ او را نگاه دارد یا جایِ محکمی ندارد که پناه بآنجا برد و زود گرفتار نشود ، در بعضی نسخه‌ها « حزم » بجایِ « حرز » است و بنا بر این ترجمه اینست که : نیست دوزاندیشی از برای کسی که گنجایش ندارد سرِّ او را سینهٔ او ؛ یعنی سرِّ خود را نگاه نمیتواند داشت .

۱۰۶۷۷ - لَا عَقْلَ لِمَنْ يَتَجَاوَزُ حَدَّهُ وَقَدْرَهُ (۱) .

نیست عقلی از برای کسی که در گذرد از حدِّ خود و اندازهٔ خود .

۱۰۶۷۸ - لَا يَتَّخِذُ الْعِلْمُ إِلَّا مِنْ أَرْبَابِهِ .

فرا گرفته نمیشود علم مگر از اربابِ آن ، غرض اینست که : کسی که خواهد که علم فرا گیرد باید تفحص کند و از کسی فرا گیرد که از اربابِ علم باشد و علمِ او حق باشد که در واقع عالم همانست و از جمعی نباشد که دعویِ علم میکنند و علمی ندارند یا اینکه علمِ ایشان علم نیست بلکه جهلی چند است که ایشان اعتماد بآنها کرده اند .

۱۰۶۷۹ - لَا يَنْفَعُ الْحَسَنُ بِغَيْرِ نَجَابَةٍ .

سود نمیدهد حسن بی نجابتی ، مراد اینست که حسنِ صورت یا وضع سودی نمیدهد هرگاه نجابتی نباشد با آن ، و مراد به « نجابت » اصالت و آزادگیست یا گرامی بودنِ نفس و بلند مرتبه بودنِ آن .

۱- در نسخهٔ چاپ صیدا حرف عطف در میان « حده » و « قدره » نیست .

۱۰۶۸۰ - لَا يَنْفَعُ عِلْمٌ بِغَيْرِ تَوْفِيقٍ .

سود نمیدهد علمی بی توفیقی ؛ یعنی بی اینکه توفیق از حق تعالی با آن باشد از برای عمل مقتضای آن .

۱۰۶۸۱ - لَا يَنْفَعُ اجْتِهَادٌ بِغَيْرِ تَحْقِيقٍ .

سود نمیدهد اجتهدادی بغیر تحقیقی ؛ یعنی سود نمیدهد بذل جهد و طاقت خود در اعمال هرگاه تحقیق دین خود نشده باشد ؛ یعنی بنای آن بر یقین گذاشته نشده باشد بلکه بر ظن یا تقلید باشد .

۱۰۶۸۲ - لَا خَيْرَ فِي عَزْمٍ إِلَّا حَزْمٌ .

نیست خیری در عزمی که بی حزمی باشد ؛ یعنی دورانندیشی و ملاحظه نیکوئی عاقبت آن نشده باشد .

۱۰۶۸۳ - لَا خَيْرَ فِي عَمَلٍ إِلَّا عِلْمٌ .

نیست خیری در عملی که بی علم و دانش باشد .

۱۰۶۸۴ - لَا يُدْرِكُ الْعِلْمُ بِرَاحَةِ الْجِسْمِ .

دریافت نمیشود علم با راحت بدن (۱) ؛ یعنی تحصیل آن بی تعب و زحمت دادن بدن نمیشود چنانکه قبل ازین قدری تفصیل داده شد .

۱۰۶۸۵ - لَا يَغْلِبُ مَنْ يَسْتَظْهِرُ بِالْحَقِّ .

مغلوب نمیشود کسی که پشت قوی میکند بحق ؛ یعنی اینکه حق با او باشد .

۱۰۶۸۶ - لَا يَخْصِمُ مَنْ يَحْتِجُ بِالْحَقِّ .

۱- مناسب مقام است این دو بیت که در تاریخ معجم بنظر رسیده است :

« کس با سایش تن فاضل و فرزانه نشد      مرد فرزانه و فاضل بیسی رنج شود »  
« چوب بیجان و جماد ارچه تحرک نکند      سختی خرط کشد تا شه شطرنج شود »

غلبه کرده نمیشود کسی که حجت گوید بحق ؛ یعنی حجتِ حقّی داشته باشد یا اینکه برحق بودن حجت او باشد .

۱۰۶۸۷ - لَا يُفْلِحُ مَنْ يَسْرُهُ مَا يَضُرُّهُ .

رستگار نمیشود کسی که شادمان میگردداند او را آنچه ضرر میکند او را ؛ مثل آنانکه شاد میگردند بدنیائی که آخرت ایشان را فاسد میکند .

۱۰۶۸۸ - لَا يَسْلَمُ مَنْ أَذَاعَ سِرَّهُ .

سالم نمیماند کسی که فاش کند سرّ خود را .

۱۰۶۸۹ - لَا يَزْكُو الْعِلْمُ بِغَيْرِ وَرَعٍ .

پاکیزه نمیشود یا افزایش نمیکند علم بغير پرهیزگاری ؛ یعنی بغير پرهیزگاری چیزی سبب پاکیزگی علم یا افزایش آن نمیشود ، یا علمی که بوده باشد بی پرهیزگاری پاکیزه نمیشود یا افزایش نمیکند .

۱۰۶۹۰ - لَا يَسْلَمُ الدِّينُ مَعَ الطَّمَعِ .

سالم نمیماند دین باطمع .

۱۰۶۹۱ - لَا يَشْبَعُ الْمُؤْمِنُ وَأَخُوهُ جَائِعٌ .

میر نمیشود مؤمن و برادر او گرسنه باشد ؛ یعنی مؤمن کامل چنین نمیکند ، یا اینکه مؤمن باید که چنین نکند .

۱۰۶۹۲ - لَا تَزْكُو إِلَّا عِنْدَ الْكِرَامِ الصَّنَائِعُ .

پاکیزه نمیشود یا افزایش نمیکند احسانها مگر نزد کریان ؛ یعنی مردم گرامی بلند مرتبه و مراد اینست که احسانهای پاکیزه یا افزایش کننده احسانها نیست که بکریان بشود که ایشان اهلیت آن دارند و باعث اجر و ثواب افزایش کننده میشود ، یا اینکه ایشان تلافی آنها میکنند نه احسانهایی که بلثیمان بشود که

بیجاست و اجر و ثوابی ندارد و یا چندان اجر و ثوابی ندارد و ایشان نیز تلافی آنها نمیکنند بلکه بسیار میشود که در برابر بدی میکنند .

۱۰۶۹۳ - لَا يَسْتَفْنِي الْعَاقِلُ عَنِ الْمَشَاوِرَةِ .

بی نیاز نمیشود عاقل از مشورت کردن ؛ یعنی خود را محتاج میدانند بآن در مهمات و هیچ مهمتی را بی آن نمیکنند .

۱۰۶۹۴ - لَا مَظَاهِرَةَ أَوْ ثِقُ مِنَ مَشَاوِرَةِ .

نیست احتیاط و پشت قوی کردنی محکم تر از مشورت کردن .

۱۰۶۹۵ - لَا يَسْتَفِزُ خُدْعُ الدُّنْيَا الْعَالِمَ .

سبک و بی آرام نمیکنند فریبهای دنیا دانا را .

۱۰۶۹۶ - لَا يَدْهَشُ<sup>(۱)</sup> عِنْدَ الْبَلَاءِ الْحَازِمُ .

مدهوش نمیشود نزدِ بلا دوراندیش ؛ یعنی حیران نمیشود یا نمیرود عقل او بلکه صبر میکند و عاقبت خود را بآن نیکو میگرداند .

۱۰۶۹۷ - لَا يَرَى الْجَاهِلُ إِلَّا مُفَرِّطًا .

دیده نمیشود نادان مگر تقصیر کننده، و ممکن است که «مفرطاً» خوانده شود بتخفیف راء از باب افعال و ترجمه این باشد که : مگر از حدّ در گذرنده .

۱۰۶۹۸ - لَا يَفْشُ الْعَقْلُ مِنْ انْتَصَحَهُ .

عشّ نمیکند عقل کسی را که نصیحت جوید از آن .

۱۰۶۹۹ - لَا يُسَلِّمُ الدِّينُ مَنْ تَحَصَّنَ بِهِ .

و انمیگذارد دین کسی را که حصار خود کرده باشد آنرا .

۱- در أقرب الموارد گفته : «دهش کعلم دهشاً و دهش بالبناء للمفعول = تحير

و قيل : ذهب عقله من ذهول او وله فهو دهش و مدهوش» .



۱۰۷۰۰ - لَا تَعْصِمُ الدُّنْيَا مَنْ لَجَّأَ إِلَيْهَا .

نگاهداری نمیکند دنیا کسی را که پناه برده باشد بسوی آن .

۱۰۷۰۱ - لَا تَقَى الْأَمَانِي لِمَنْ عَوَّلَ عَلَيْهَا .

وفا نمیکند آرزوها از برای کسی که اعتماد کرده باشد بر آنها .

۱۰۷۰۲ - لَا يُدْرِكُ مَنْ اعْتَزَّ بِالْحَقِّ .

دریافته نمیشود کسی که عزیز گشته باشد بحق ؛ یعنی دریافته نمیشود برای رسانیدن خواریی باو، و در بعضی نسخه ها «لا یذل» است یعنی خوار نمیکردد؛ و این ظاهرست .

۱۰۷۰۳ - لَا يُغْلَبُ مَنْ يَحْتَجُّ بِالصِّدْقِ .

مغلوب نمیشود کسی که حجت گوید بر استی ؛ یعنی حجت راستی داشته باشد یا راستی را حجت گرداند ؛ یعنی آن در واقع دلیل حقیقت او باشد .

۱۰۷۰۴ - لَا يَعْزُ مَنْ لَجَّأَ إِلَى الْبَاطِلِ .

عزیز نمیشود کسی که پناه برد بسوی باطل .

۱۰۷۰۵ - لَا يَفْلَحُ مَنْ يَتَّبِعُ بِالرَّذَائِلِ .

رستگار نگردد کسی که شاد گردد بر ذائل ؛ یعنی صفات نکوهیده .

۱۰۷۰۶ - لَا خَيْرَ فِي الْمَعْرُوفِ الْمُحْصَى .

نیست خیری در احسانِ شمرده شده ؛ یعنی احسانی که صاحب آن بشمارد آنرا و منت گذارد بان ، یا احسانِ کم که توان شمرد آنرا ؛ و بنا بر این ممکنست که مراد مطلق احسان غیر خدا باشد .

۱۰۷۰۷ - لَا خَيْرَ فِي لَذَّةٍ لَا تَبْقَى .

نیست خیری در لذتی که باقی نماند که همه لذت‌های دنیوی باشد .

۱۰۷۰۸ - لَا خَيْرَ فِي الْعَمَلِ إِلَّا مَعَ الْعِلْمِ .

نیست خیری در عمل مگر با علم .

۱۰۷۰۹ - لَا خَيْرَ فِي خُلُقٍ لَا يَزِينُهُ حِلْمٌ .

نیست خیری در خوئی که زینت ندهد آنرا حلمی .

۱۰۷۱۰ - لَا خَيْرَ فِي مُعِينٍ مُهِينٍ .

نیست خیری در یاری کننده خوارکننده ؛ مانند کسی که منت گذارد یاری

که کند ، و ممکن است که « مهین » بفتح میم خوانده شود و ترجمه این باشد که :

نیست خیری در یاری کننده خوار ؛ و مراد منع از یاری جستن بآن باشد باعتبار

اینکه باعث خواری اینکس میشود که از چنین کسی یاری جوید .

۱۰۷۱۱ - لَا خَيْرَ فِي صَدِيقٍ ظَنِينٍ .

نیست خیری در دوستی بخیل ؛ و در بعضی نسخه‌ها « ظنین » بظاء دسته دوست

و بنا بر این ترجمه اینست که : نیست خیری در دوستی متهم ؛ یعنی دوستی که متهم

باشد بنفاق ؛ باعتبار اینکه اعتمادی بر دوستی او نمی‌ماند هر چند در واقع دوست باشد .

۱۰۷۱۲ - لَا خَيْرَ فِي حُكْمٍ جَائِرٍ .

نیست خیری در حکم جورکننده ؛ یعنی در حکمی که در آن جوری شده باشد

و برخلاف حق باشد ، و ممکن است که « حکم » بفتح حاء و کاف خوانده شود

بمعنی حاکم ؛ و ترجمه این باشد که : نیست خیری در حاکمی جائر .

۱۰۷۱۳ - لَا شَيْءَ أَحْسَنُ مِنْ عَفْوٍ قَادِرٍ .

نیست چیزی نیکوتر از درگذشتنِ قادری ؛ یعنی از عفو و درگذشتن کسی که قادر بر انتقام باشد .

۱۰۷۱۴ - لَا خَيْرَ فِي شَهَادَةِ خَائِنٍ .

نیست خیری در گواهیِ خیانت کننده ؛ یعنی گواهیِ کسی که خیانت کرده باشد در آن گواهی ، و حیف و میل کرده باشد در آن .

۱۰۷۱۵ - لَا خَيْرَ فِي قَوْلِ الْفَاكِينَ .

نیست خیری در سخن گفتنِ دروغگویان .

۱۰۷۱۶ - لَا خَيْرَ فِي عِلْمِ الْكَذَّابِينَ .

نیست خیری در علمِ دروغگویان ؛ زیرا که بکار دیگری نمیآید باعتبار اینکه اعتمادی بر قول و خبرِ ایشان نتوان کرد و بکارِ خودِ او هم نمیآید باعتبار اینکه عملِ بآن نمیکند و از چنان گناهی باز نمیایستند .

۱۰۷۱۷ - لَا لَذَّةَ لِصَنِيعَةٍ مَّتَّانٍ .

نیست لذتی از برایِ احسانِ بسیار مدت گذارنده .

۱۰۷۱۸ - لَا تُدْمُ أَبَدًا عَوَاقِبُ الْإِحْسَانِ .

مدتِ کرده نمیشود هرگز عاقبتهایِ احسان .

۱۰۷۱۹ - لَا تَمْلِكُ عَشْرَاتُ اللِّسَانِ .

مملوک نمیشود لغزشهایِ زبان ؛ یعنی مالکِ آنها نمیتوان شد و کمست که زبان لغزشی نکند و سخنی را که نباید گفت نگوید .

۱۰۷۲۰ - لَا عِزَّ إِلَّا بِالطَّاعَةِ .

لیست عزتی مگر بطاعت و فرمانبرداری حق تعالی .

۱۰۷۲۱ - لَا غِنَى إِلَّا بِالْقَنَاعَةِ .

لیست توانگری مگر بقناعت؛ زیرا که کسی که قناعت نکند هیچ مرتبه نمی ایستد و همیشه در طلب زیادتى و تعب و زحمت آن باشد و معنی توانگری و بی نیازی در او نباشد .

۱۰۷۲۲ - لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعُ .

نیست رایى از برای کسی که اطاعت کرده نمیشود؛ یعنی هر پادشاه و حاکمی که اطاعت او نکنند رأی و تدبیری از برای او نباشد زیرا که هر چند رأی و تدبیر او صواب باشد هر گاه اطاعت او نکنند بعمل نمیتواند آورد و خلل در ملک و حکومت او بهم رسد و این کلامیست که آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه در وصف خود و شکوه لشکر خود فرموده .

۱۰۷۲۳ - لَا دِينَ لِمَنْ لَا يُخَدَّاعُ .

نیست دینی از برای بسیار فکرکننده .

۱۰۷۲۴ - لَا لَوْمَ أَشَدُّ مِنَ الْقَسْوَةِ .

نیست لثیمی و پست مرتبتی سخت تر از قساوت و سخت دلی .

۱۰۷۲۵ - لَا فِتْنَةَ أَكْثَرُ مِنَ الشَّهْوَةِ .

نیست فتنه بزرگتر از شهوت؛ یعنی خواهش .

۱۰۷۲۶ - لَا رِزْيَةَ أَكْثَرُ مِنَ دَوَامِ سُقْمِ الْجَسَدِ .

نیست مصیبتی بزرگتر از دائمی بودن بیماری بدن .

۱۰۷۲۷ - لَا لَذَّةَ فِي شَهْوَةٍ فَانِيَةٍ .

نیست لذتی در شهوتی فانی شونده ؛ یعنی در شهتیهات دنیوی که فانی شوند .

۱۰۷۲۸ - لَا عَيْشَ أَهْنًا مِنَ الْعَافِيَةِ .

نیست زندگانی گوارتر از عافیت ؛ یعنی عافیت از بیماریها و خوفها و فتنه ها .

۱۰۷۲۹ - لَا غَائِبَ أَقْدَمُ مِنَ الْمَوْتِ .

نیست غایبی وارد شونده تر از مرگ ؛ زیرا که ورود آن قطعی است بخلاف غایبهای دیگر .

۱۰۷۳۰ - لَا خَازِنَ أَفْضَلُ مِنَ الصَّمْتِ .

نیست خازنی افزونتر از خاموشی ؛ « خازن » بمعنی خزانه دار و جمع کننده مال و پنهان کننده سرست ، و خاموشی را « خازن » گفتن باعتبار اینست که اسرار را در خزانه خاطر نگاه میدارد یا پنهان کننده آنهاست ، یا اینکه پنهان کننده بسیاری از عیبهاست ، یا اینکه جمع کننده فضایل است ، و « خازن » بمعنی زبان نیز آمده و بنابراین ممکنست مراد این باشد که : نیست زبانی ؛ یعنی گویائی افزونتر از خاموشی .

۱۰۷۳۱ - لَا يَنْتَصِرُ الْمَظْلُومُ إِلَّا نَاصِرٍ .

انتقام نمیکشد مظلوم بی یاری کننده ؛ یعنی نمیتوان کشید و غرض بیان عذر خودست از انتقام نکشیدن از آنان که ظلم حق او صلوات الله و سلامه علیه کردند .

۱۰۷۳۲ - لَا يَنْتَصِفُ الْبَرُّ مِنَ الْفَاجِرِ .

انتقام نمیکشد نیکوکار از فاسق؛ و این باعتبار اینست که فاسق بی‌پاک‌میزد و هرگاه از او انتقام بکشند دیگر بدتر میکند یا باعتبار اینکه نیکوکار مرتبه خود را برتر میدانند از اینکه معارضه با او کند.

۱۰۷۳۳ - لَا يَنْتَصِفُ عَالِمٌ مِنْ جَاهِلٍ.

انتقام نمیکشد عالمی از جاهلی؛ این نیز باعتبار یکی از آن دووجه است که در فقره سابق مذکور شد.

۱۰۷۳۴ - لَا يَحْلُمُ عَنِ السَّفِيهِ إِلَّا الْعَاقِلُ.

بردباری نمیکند از سفیه مگر عاقل؛ «سفیه» بمعنی بی‌حلم یا کم‌حلم است یا نادان چنانکه مکرر مذکور شد.

۱۰۷۳۵ - لَا يَنْتَصِفُ الْكَرِيمُ مِنَ الْلَئِيمِ.

انتقام نمیکشد کریم از لئیم؛ یعنی گراسی بلند مرتبه از دنی‌پست مرتبه؛ و این نیز باعتبار یکی از آن دووجه است که در فقره‌های سابق مذکور شد.

۱۰۷۳۶ - لَا يَعْرِفُ السَّفِيَهُ حَقَّ الْحَلِيمِ.

نمیشناسد سفیه حق حلیم بردبار را؛ مراد اینست که حلیم بردبار را بر سفیه حق نیست که بردباری میکند از او و انتقام نمیکشد از او؛ اما او حق او را نمیشناسد.

۱۰۷۳۷ - لَا مَرْكَبَ أَجْمَعَ مِنَ اللَّجَاجِ.

نیست مرکبی سرکش‌تر از لجاجت؛ یعنی زود او خود را در هلاکت بی‌اندازد.

۱۰۷۳۸ - لَا وَزَرَ أَعْظَمَ مِنْ وَزْرِ غَنِيٍّ مَنَعَ الْمُحْتَاجَ.

نیست گناهی بزرگ‌تر از گناه توانگری که منع کند محتاج را؛ یعنی چیزی باو ندهد.

۱۰۷۳۹ - لَا يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ اللَّهَ أَنْ يَتَعَظَّمَ .

نیست سزاوار از برای کسی که شناخته باشد خدا را اینکه بزرگ نماید ؛  
یعنی بزرگی و عظمتی از برای خود قرار دهد که بسبب آن در نظر مردم بزرگ  
نماید ، و ممکن است که « يتعاضم » بمعنی « يتكبر » آمده باشد و معنی این باشد  
که : سزاوار نیست از برای او اینکه تکبر کند نهایت در کتب لغت این معنی  
بنظر نرسید .

۱۰۷۴۰ - لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَتَّقِيَ اللَّهَ مَنْ خَاصَمَ .

ندارد استطاعت و توانائی پرهیزگاری خدا کسی که خصومت و جدال  
کند با مردم ؛ زیرا که چنین کسی نمیشود که در بعضی حراسها نیفتد .

۱۰۷۴۱ - لَا خَيْرَ فِيمَنْ يَهْجُرُ أَخَاهُ مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ .

نیست خیری در کسی که بُرد از برادر خود و ترك کند او را بیگناهی .

۱۰۷۴۲ - لَا خَيْرَ فِي عَقْلِ لَا يُقَارِنُهُ حِلْمٌ .

نیست خیری در عقلی که همراه نباشد با آن بردباری .

۱۰۷۴۳ - لَا بَقَاءَ لِلْأَعْمَارِ مَعَ تَعَاْقُبِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ .

نیست بقایی از برای عمرها با از بی یکدیگر در آمدن شب و روز .

۱۰۷۴۴ - لَا شَيْءَ أَوْجَعُ مِنَ الْإِضْطِرَارِ إِلَى مَسْئَلَةِ الْأَعْمَارِ .

نیست چیزی دردناکتر از مضطر شدن بسوی سؤال کردن از اعمار ؛ یعنی  
آنانکه تجربه امور نکرده باشند و این کنایه است از اینکه تازه بدولت رسیده باشند .

۱۰۷۴۵ - لَا تَكْمُلُ الْمَكَارِمُ إِلَّا بِالْعَفَافِ وَالْإِثَارِ .

کامل نمیشود نیکوکارها مگر عفاف و ایثار، « عفاف » بمعنی باز ایستادن از محرّمات است، و « ایثار » بمعنی برگزیدنِ دیگرست بر خود و دادنِ چیزی باو باوجودِ حاجتِ خود بآن چنانکه مکرّر مذکور شد .

۱۰۷۴۶ - لَا تَفْخَرُ فِي الْمَالِ إِلَّا مَعَ الْجُودِ .

نیست فخری در مال مگر باجود و بخشش .

۱۰۷۴۷ - لَا عَيْشَ أَنْكَدَ مِنْ عَيْشِ الْحَسُودِ وَالْحَقُودِ .

نیست زندگانی سخت‌تر از زندگانیِ حسود و کینه‌ور .

۱۰۷۴۸ - لَا يَصْبِرُ لِلْحَقِّ إِلَّا مَنْ يَعْرِفُ فَضْلَهُ .

صبر نمیکند از برای حقّ مگر کسی که بشناسد افزونیِ آن را از برای حقّ؛ یعنی از برای آخرت که حقّ و ثابتست، یا از برای حقّ تعالی مگر کسی که بشناسد افزونیِ آن را؛ یعنی افزونیِ مرتبهٔ آن صبر را و غرض اشارهٔ بسختی و دشواریِ آن صبرست و اینکه تا کسی نداند فضل و ثوابِ آن را نمیکند آن را .

۱۰۷۴۹ - لَا يُحْرِزُ الْأَجْرَ إِلَّا مَنْ أَخْلَصَ عَمَلَهُ .

جمع نمیکند اجر و ثواب را مگر کسی که خالص گرداند عملِ خود را؛ یعنی از برایِ خدای عزّوجلّ .

۱۰۷۵۰ - لَا يَحُوزُ الشُّكْرَ إِلَّا مَنْ بَدَلَ مَالَهُ .

جمع نمیکند شکر را مگر کسی که بذل کند مالِ خود را؛ غرض اینست که اگر کسی خواهد که مردم شکر او کنند باید که بذل کند مالِ خود را؛ زیرا که آن بی این نمیشود .

۱۰۷۵۱ - لَا يَسْتَحِقُّ اسْمَ الْكَرَمِ إِلَّا مَنْ بَدَأَ بِنَوَالِهِ قَبْلَ سُؤَالِهِ .



سزاوار نمیگردد نامِ کرم را مگر کسی که ابتدا کند عطایِ خود را پیش از سؤالِ او ؛ یعنی تا کسی ابتدا نکند بعتا پیش از اینکه سؤال و طلب کنند از او سزاوار این نمیگردد که او را « کریم » گویند کریم حقیقی آنست که عطایِ او پیش از سؤال باشد .

۱۰۷۵۲ - لَا يُنْعَمُ بِنِعْمٍ إِلَّا خَيْرَ إِلَّا مَنْ صَبَرَ عَلَىٰ بَلَاءِ الدُّنْيَا .

انعام کرده نمیشود بنعمتِ آخرت مگر کسی که صبر کرده باشد بر بلایِ دنیا .

۱۰۷۵۳ - لَا إِيْمَانَ كَالْحَيَاءِ وَالسَّخَاةِ .

نیست ایمانی مانندِ شرم و سخاوت ؛ یعنی مانندِ ایمانی که با شرم و سخاوت باشد یا اینکه از آثارِ ایمان یا لوازمِ آن چیزی مثلِ آنها نیست .

۱۰۷۵۴ - لَا يَسُودُ مَنْ لَا يَحْتَمِلُ إِخْوَانَهُ .

بزرگ و مهتر نمیگردد کسی که بر ندارد برادرانِ خود را ؛ یعنی متحملِ مؤناتِ ایشان نشود .

۱۰۷۵۵ - لَا يُحْمَدُ إِلَّا مَنْ بَدَّلَ إِحْسَانَهُ .

ستوده نمیشود مگر کسی که بذل کند احسانِ خود را .

۱۰۷۵۶ - لَا يَحُوزُ الْفَقْرَانِ إِلَّا مَنْ قَابِلَ الْإِسَاءَةِ بِالْإِحْسَانِ .

فراهم نمی آورد آرزش را مگر کسی که در برابرِ بدی اندازد احسان را .

۱۰۷۵۷ - لَا يَفُوزُ بِالنَّجَاةِ إِلَّا مَنْ قَامَ بِشَرَائِطِ الْإِيْمَانِ .

فیروزی نمییابد پرستگاری مگر کسی که برهای دارد شرایطِ ایمان را .

۱۰۷۵۸ - لَا يُحْرِزُ الْعِلْمَ إِلَّا مَنْ يُطِيلُ دَرَسَهُ .

فراهم نمی آورد علم را مگر کسی که دراز کشاند درس خود را ؛ یعنی مدّتی دراز درس بخواند و بگوید .

۱۰۷۵۹ - لَا يَسْلَمُ عَلَى اللَّهِ مَنْ لَا يَمْلِكُ نَفْسَهُ .

سالم نمیماند بر خدا کسی که مالک نشود نفس خود را ؛ یعنی سالم نمیماند از عذاب سلامتی که لازم باشد بر خدا و از راه استحقاق باشد نه مجرد تفضل کسی که مالک نباشد نفس خود را ؛ یعنی آن را در فرمان خود ندارد مانند بنده .

۱۰۷۶۰ - لَا عَدُوَّ أَعْدَى عَلَى الْمَرْءِ مِنْ نَفْسِهِ .

نیست دشمنی ستم کننده تر بر مرد از نفس او .

۱۰۷۶۱ - لَا مَعْرُوفَ أَضْيَعَ مِنْ إِصْطِنَاعِ الْكَفُورِ .

نیست احسانی ضایع تر از احسان کردن بکفران کننده .

۱۰۷۶۲ - لَا وِزَرَ أَعْظَمَ مِنَ التَّبَجُّحِ بِالْفُجُورِ .

نیست گناهی عظیم تر از شاد شدن بفسق و بیرون رفتن از فرمان پروردگار خود .

۱۰۷۶۳ - لَا مَرَضَ أَضْنَى مِنْ قِلَّةِ الْعَقْلِ .

نیست بیماری بهبودی نداشته تر از کمی عقل ؛ و ممکن است که « أَضْنَى » بمعنی سنگینی کننده تر باشد .

۱۰۷۶۴ - لَا سَوَاءَ أَسْوَأُ مِنَ الْبُخْلِ .

نیست خوی بدی بدتر از بخیلی .

۱۰۷۶۵ - لَا عَيْشَ أَهْنًا مِنْ حُسْنِ الْخُلُقِ .

نیست زندگانی بی تعب تر از نیکوئی خلق ؛ یعنی از زندگانی صاحب آن .

۱۰۷۶۶ - لَا وَحْشَةَ أَوْحَشُ مِنْ سُوءِ الْخُلُقِ .

نیست وحشتی صاحب وحشت تر (۱) از بدی خوی ، «وحشت» بمعنی رسیدنست و مراد اینست که نیست در آدمی چیزی که سبب رسیدن مردم شود از او زیاده از رسیدنی که از بد خوئی میکنند ، و ممکن است که «أوحش» بمعنی وحشت دهنده تر باشد بنابراینکه گاهی افعال تفضیل از فعل مزید نیز آمده .

۱۰۷۶۷ - لَا إِيْمَانَ لِمَنْ لَا أَمَانَةَ لَهُ .

نیست ایمانی از برای کسی که نباشد اسانتی از برای او .

۱۰۷۶۸ - لَا دِينَ لِمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ .

نیست دینی از برای کسی که نباشد عقلی از برای او .

۱۰۷۶۹ - لَا عَقْلَ لِمَنْ لَا آدَبَ لَهُ .

نیست عقلی از برای کسی که نباشد ادبی از برای او .

۱۰۷۷۰ - لَا ثَوَابَ لِمَنْ لَا عَمَلَ لَهُ .

نیست ثوابی از برای کسی که نباشد عملی از برای او ؛ یعنی عمل خیری .

۱۰۷۷۱ - لَا عَمَلَ لِمَنْ لَا نِيَّةَ لَهُ .

نیست عملی از برای کسی که نباشد نیتی از برای او ؛ یعنی آن را بقصد اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی نکرده باشد .

۱- شارح (ره) در حاشیه (بخط خود) گفته: «اشاره است باینکه اشتقاق [أوحش]

اشتقاق [جعلی] است از قبیل [تاسر] و [لاین] که بمعنی صاحب تر و صاحب شهر میباشد؛ منته».

۱۰۷۷۲ - لَا نِيَّةَ لِمَنْ لَا عِلْمَ لَهُ .

نیست نیت از برای کسی که نباشد علمی از برای او ؛ یعنی نیتِ کاملی نباشد از برای او .

۱۰۷۷۳ - لَا عِلْمَ لِمَنْ لَا بَصِيرَةَ لَهُ .

نیست علمی از برای کسی که نباشد بینایی از برای او ؛ یعنی بینایی که بآن حق را از باطل جدا کند و اگر نه علم او جهل باشد مانند علمِ علمای غیرِ مذهبِ حق .

۱۰۷۷۴ - لَا بَصِيرَةَ لِمَنْ لَا فِكْرَ لَهُ .

نیست بصیرتی از برای کسی که نباشد فکری از برای او .

۱۰۷۷۵ - لَا فِكْرَ لِمَنْ لَا اِعْتِبَارَ لَهُ .

نیست فکری از برای کسی که نباشد عبرت گرفتنی از برای او ؛ یعنی از چیزها به چیزهای دیگر پی نبرد .

۱۰۷۷۶ - لَا اِعْتِبَارَ لِمَنْ لَا اِزْدِجَارَ لَهُ .

نیست عبرت گرفتنی از برای کسی که ازدجاری نباشد از برای او ؛ « ازدجار » بمعنی قبولِ منع از چیزی و باز ایستادن از آنست و مراد اینست که عبرت گرفتن آنست که هروقت آن عمل شود پس اگر کسی پی برد ببدی چیزی و استنباط آن بکند از چیزی و با وجودِ این ممنوع نشود از آن و باز نایستد ؛ آن عبرت نیست و بکار او نیاید .

۱۰۷۷۷ - لَا اِزْدِجَارَ لِمَنْ لَا اِقْلَاعَ لَهُ .

نیست ازدجاری از برای کسی که نباشد اقلاعی از برای او ؛ « اقلاع » ؛

بمعنی باز ایستادن از چیز نیست و ظاهر اینست که مراد در اینجا باز ایستادن بالکلیه است و دل‌کندن از آن و اینکه عزم این داشته باشد که هرگز دیگر مرتکب آن نگردد .

۱۰۷۷۸ - لَا مُرُوءَةَ لِمَنْ لَا هِمَّةَ لَهُ .

نیست آدمیتی از برای کسی که نباشد همتی از برای او؛ یعنی نباشد عزمی از برای او؛ یعنی عزمهای او ثابت نباشد و زود برهم خورد .

۱۰۷۷۹ - لَا ظَفَرَ لِمَنْ لَا صَبْرَ لَهُ .

نیست فیروزی از برای کسی که نباشد صبری از برای او .

۱۰۷۸۰ - لَا نَجَاةَ لِمَنْ لَا إِيمَانَ لَهُ .

نیست رستگاری از برای کسی که نباشد ایمانی از برای او .

۱۰۷۸۱ - لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا يَقِينَ لَهُ .

نیست ایمانی از برای کسی که نباشد یقینی از برای او؛ یعنی ایمان او از روی یقین و جزم از روی دلیل نباشد بلکه از راه تقلید باشد یا ظن و گمان ، و ممکن است مراد بیقین مطلق جزم باشد و یقین مقابل ظن باشد .

۱۰۷۸۲ - لَا صِيَانَةَ لِمَنْ لَا وَرَعَ لَهُ .

نیست صیانتی از برای کسی که نباشد پرهیزگاری از برای او ، «صیانت» بمعنی نگهداریست و مراد در اینجا نگهداری خودست از آفات اخروی بلکه دنیوی نیز .

۱۰۷۸۳ - لَا إِصَابَةَ لِمَنْ لَا أُنَاةَ لَهُ .

نیست بصواب درست رسیدنی از برای کسی که نباشد اُنات از برای او ؛

« اُناة » بمعنی حلم و وقار و تأانی کردن در کارها و تعجیل نکردن در آنهاست .

۱۰۷۸۴ - لَا عِلْمَ لِمَنْ لَا حِلْمَ لَهُ .

نیست علمی از برای کسی که نباشد حلمی از برای او .

۱۰۷۸۵ - لَا هِدَايَةَ لِمَنْ لَا عِلْمَ لَهُ .

نیست هدایتی از برای کسی که نباشد علمی از برای او ؛ « هدایت » بمعنی راه نمودن بحق است یا رساندن بآن ؛ و مراد اینست که کسی را که علمی نباشد هدایتی نشده ، یا اینکه او هدایت دیگری نمی تواند کرد .

۱۰۷۸۶ - لَا سِيَادَةَ لِمَنْ لَا سَخَاءَ لَهُ .

نیست مهتری و بزرگی از برای کسی که نباشد سخاوتی از برای او .

۱۰۷۸۷ - لَا حِمِيَّةَ لِمَنْ لَا أَنْفَقَ لَهُ .

نیست حمیت از برای کسی که نباشد آنفقه از برای او ؛ « حمیت » و « آنفه » هر دو چنانکه از کتب لغت ظاهر میشود بمعنی ننگ داشتن از چیزی و عار دانستن آنست و ظاهر اینست که مراد به « حمیت » در اینجا رعایت نام و ناموس و نگهداری آنهاست و مراد اینست که رعایت نام و ناموس و نگهداری آنها نیست از برای کسی که ننگ و عاری نداشته باشد از عیبه و نقصها .

۱۰۷۸۸ - لَا عَهْدَ لِمَنْ لَا وِفَاءَ لَهُ .

نیست عهدی از برای کسی که نباشد وفائی از برای او ؛ یعنی اعتمادی بر عهد و پیمان او نیست .

۱۰۷۸۹ - لَا أَمَانَةَ لِمَنْ لَا دِينَ لَهُ .

نیست امانتی از برای کسی که نیست دینی از برای او ؛ یعنی اعتمادی

برامانتِ او نیست و باکی از خیانت ندارد .

۱۰۷۹۰ - لَا دِينَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ .

نیست دینی از برای کسی که تقیّه از برای او نباشد ، مراد به « تقیّه »  
 پرهیزگاری و نگهداشتنِ خود ست از محرمات و معاصی ، یا خصوصِ تقیّه از مخالفان  
 و نگاهداشتنِ خود از ضررِ ایشان بسلوكِ بردینِ ایشان در حضورِ ایشان و پنهان-  
 داشتنِ ایمانِ خود از ایشان .

۱۰۷۹۱ - لَا يَكُونُ الْعِمْرَانُ<sup>(۱)</sup> حَيْثُ يَجُوزُ السُّلْطَانُ .

نمیباشد آبادی درجائی که میگذرد پادشاه، و در بعضی نسخه‌ها «يجور» براءِ  
 بی نقطه است که مناسب‌ترست و بنا بر این ترجمه اینست که : درجائی که ظلم میکند پادشاه .

۱۰۷۹۲ - لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ خَبٌ<sup>(۲)</sup> وَلَا مَتَانٌ .

داخل نمیشود بهشت را بسیار مکرکننده و نه بسیار منت گذارنده .

۱۰۷۹۳ - لَا يَقُومُ عِزُّ الْغَضَبِ يَذُلُّ الْإِعْتِدَارُ .

برابری نمیکند عزّتِ خشم بخواریِ عذر گفتن ، چون کسی که خشمناک  
 میشود هر کسی و ایذاء و آزارِ او میکند زیاده از گناهی که او کرده باشد گمانِ عزّتِ  
 از برایِ خود میکند باعتبارِ غلبه و زیادتیِ بر او ؛ ردّ این گمان فرموده اند باینکه : این  
 عزّتِ برابری نمیکند بخواریِ که آخر باید کشید در عذر خواستن از او بلکه آن زیاده  
 بر اینست و در این اشاره است باینکه عذر خواستن از او از برایِ دفعِ گناهِ خود

---

۱- در أقرب الموارد گفته : « العمران (بضمّ العين) اسمٌ للبنيان و لما يعمر  
 به المكان ويحسن حاله بواسطة الفلاحة وكثرة الاهالي ونجح الاعمال والتمدن ؛ يقال :  
 العدل أساس العمران » .

۲- شارح (ره) بر بالای خاء «خب» زیر و بر زیر آن زیر گذاشته و بر روی آن «معا»  
 نوشته تا اشاره باشد باینکه قرائت آن بهر یک از دو وجه درست است .

با تخفیف آن ضرورت و هرگاه عذر باید خواست آن عزت بر ابری نمیکند با این خواری .

۱۰۷۹۴ - لَا تَقَى لَذَّةَ الْمَعْصِيَةِ بِعِقَابِ النَّارِ .

وفا نمیکند لذتِ معصیت بعقابِ آتش .

۱۰۷۹۵ - لَا يَتَّقَى الشَّرَّ فِي فِعْلِهِ إِلَّا مَنْ يَتَّقِبِهِ فِي قَوْلِهِ .

نمی پرهیزد از شرّ در کردارِ خود مگر کسی که میپرهیزد از آن در گفتارِ خود؛  
مراد اینست که بدیِ گفتار بدتر از بدیِ کردارست و کسی که از آن اجتناب نکند  
یقین از این هم اجتناب نخواهد کرد .

۱۰۷۹۶ - لَا يُكْرِمُ الْمَرْءُ نَفْسَهُ حَتَّى يُهِنَ مَالَهُ .

گرامی نمیگرداند مرد نفسِ خود را تا اینکه خوار گرداند مالِ خود را ؛  
یعنی تا آنرا عزیز ندارد سهل نگردد بر او بذل و عطایِ آن و صرفِ آن در موقعش .

۱۰۷۹۷ - لَا يَتِمُّ حُسْنُ الْقَوْلِ إِلَّا بِحُسْنِ الْعَمَلِ .

تمام نمیشود نیکوییِ گفتار مگر بنیکوییِ کردار ؛ مراد اینست که اصلِ  
نیکوییِ نیکوییِ گفتارست نهایت اینکه آن تمام نمیشود مگر بنیکوییِ کردار نیز ،  
با اینکه موعظه‌ها و نصیحتها و اسرِ بمعروف و نهی از منکر از کسی اثر نمیکند مگر  
با عملِ او با آنها .

۱۰۷۹۸ - لَا يَنْفَعُ قَوْلٌ يَغْيِرُ عَمَلٍ .

سود نمیدهد گفتاری بغیرِ عملی ؛ این هم همان مضمونِ فقرهٔ سابقست  
بنابر معنیِ دویم .

۱۰۷۹۹ - لَا يَكْمُلُ صَالِحُ الْعَمَلِ إِلَّا بِصَالِحِ النَّيَّةِ .

کامل نميگردد شایستهٔ عمل مگر بشایستهٔ نیت ؛ یعنی مگر با اینکه قصد و نیت  
در آن شایسته باشد باینکه خالص باشد از برایِ خدا و آمیخته بغرضِ دیگر نباشد .



۱۰۸۰۰ - لَا يَقْصِرُ الْمُؤْمِنُ عَنْ اِحْتِمَالٍ وَلَا يَجْزَعُ لِرِزْيَةٍ .

کوتاهی نمیکند مؤمن از احتمالی، و جزع و بی صبری نمیکند از برای مصیبتی؛  
مراد به « احتمال » تحمل و برداشتن بی ادبیهای مردم و در گذشتن از آنهاست،  
یا تحمل و برخورد گرفتن مؤنات و اخراجات ایشان بقدر مقدور .

۱۰۸۰۱ - لَا يَعْرِفُ قَدْرَ مَا بَقِيَ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ صَدِّيقٌ .

نمیشناسد قدر آنچه را باقیمانده از عمر او مگر پیغمبری یا صدیق؛ مراد  
بشناختن قدر آن اینست که آن را در باطل و عبث صرف نکند و آن را غنیمتی داند  
از برای صرف در طاعات و تحصیل خیرات و مبرات، و مراد بصدیق بکسر صاد  
و تشدید دال کسیست که ملازم راستی باشد در گفتار و کردار و جدا نشود از آن .

۱۰۸۰۲ - لَا يَنْفَعُ اجْتِهَادٌ بَغَيْرِ تَوْفِيقٍ .

سود نمیدهد جهد و جهد کردن بی توفیق؛ غرض اینست که در رسیدن بهر مطلبی  
توفیق حق تعالی میباشد و هرگاه آن نباشد هر چند کسی بذل جهد و طاقت خود  
کند در سعی در آن سودی نمیدهد، پس آدمی همواره باید که متوسل بدرگاه او  
باشد و در هر باب سؤال توفیق از او نماید .

۱۰۸۰۳ - لَا يَفْتَبِطُ بِمَوَدَّةٍ مَنْ لَا دِينَ لَهُ .

شادمانی کرده نمیشود بدوستی کسی که نباشد دینی از برای او؛ یعنی  
دوستی چنین کسی اعتباری ندارد و نفعی ندارد پس بآن شادی نباید کرد .

۱۰۸۰۴ - لَا يُوثَقُ بِعَهْدٍ مَنْ لَا عَقْلَ لَهُ .

اعتماد کرده نمیشود بعهد و پیمان کسی که نباشد عقلی از برای او؛ یعنی  
عهد و پیمان او اعتباری ندارد و بر آن اعتماد نباید کرد .

۱۰۸۰۵ - لَا يَقِلُّ عَمَلٌ مَعَ تَقْوَىٰ وَ كَيْفَ يَقِلُّ مَا يَتَقَبَّلُ .

کم نیست عملی با پرهیز گاری ؛ و چگونه کم باشد آنچه قبول کرده میشود .

۱۰۸۰۶ - لَا يَكُونُ الرَّجُلُ مُؤْمِنًا حَتَّىٰ لَا يُبَالِيَ بِمَاذَا سَدَّ فَوْرَةَ جُوعِهِ ، وَلَا بِأَيِّ تَوْبَةٍ ابْتَدَلَ .

نمیباشد مرد مؤمن تا اینکه پروا نکند که بچه بسته شدتِ گرسنگیِ خود را ، و نه باینکه بکدام یک از دو جامهٔ خود نگهداری نکرده ؛ یعنی مردِ مؤمن کامل نمیباشد تا چنین نباشد که پروا نکند که شدتِ گرسنگیِ خود را بچه سدّ کند یعنی بهرهٔ مقدور شود که بآن سدّ کند راضی و شاکر باشد و در پیِ این نباشد که بطعامهای لذیذ سدّ شود و از مقدور نبودنِ آنها غمگین نگردد ، و همچنین پروا نداشته باشد از اینکه بکدام یک از دو جامهٔ خود نگهداری نکرده ؛ یعنی از اینکه جامهٔ تجمّلی که نگهداریِ آن کند از برایِ وقتِ تجمّل و جامهٔ دیگری که نگهداریِ آن نکند و در سایرِ اوقات بیوشد نداشته باشد ، و هیچ یک از دو جامهٔ او جامهٔ تجمّل نباشد که نگهداریِ آن کند بلکه هر یک از آنها جامهٔ خدمت باشد و نگهداریِ آن نکند .

۱۰۸۰۷ - لَا يَسْتَخِفُّ بِالْعِلْمِ وَ أَهْلِهِ إِلَّا أَحَقُّ جَاهِلٌ .

سبک نمیسازد علم و اهلِ آن را مگر احمقِ نادانی .

۱۰۸۰۸ - لَا يَتَكَبَّرُ إِلَّا وَضِيعٌ خَائِلٌ .

تکبر نمیکنند مگر پست مرتبهٔ خاموشی ؛ یعنی گمنامی .

۱۰۸۰۹ - لَا يُحْسِنُ عَبْدُ الظَّنِّ بِاللَّهِ سُبْحَانَهُ إِلَّا كَانَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ عِنْدَ حُسْنِ ظَنِّهِ بِهِ .

نیکو نمیگرداند هیچ بنده گمان را بخدای سبحانه مگر اینکه بوده باشد  
خدای سبحانه نزد نیکوئی گمان آن بنده باو ؛ یعنی مگر اینکه حق تعالی برونق  
گمان او نیکو سلوک کند باو ؛ چنانکه مکرر مذکور شد .

و فرموده در وصف قرآن مجید :

۱۰۸۱۰ - لَا تَقْنِيْ عَجَائِبُهُ ، وَلَا تَنْقُضِيْ غَرَائِبُهُ ، وَلَا تَنْجَلِيْ الشُّبُهَاتِ  
إِلَّا بِهِ .

تمام نمیشود عجایب آن ، و آخر نمیشود غرایب آن ، و گشوده نمیشود  
شبهه ها مگر بآن ؛ مراد به «عجایب و غرایب آن» علوم و معارف عجیبه غریبه است  
که از آن استنباط میتواند شد و آثار و خواص عظیم نیز که بر تلاوت آن مترتب  
میشود .

۱۰۸۱۱ - لَا يَكْمُلُ اِيْمَانُ الْمُؤْمِنِ حَتَّىٰ يَعْدَ الرَّخَاءَ فِتْنَةً وَ الْبَلَاءَ نِعْمَةً .

کامل نمیشود ایمان مؤمن تا اینکه بشمارد وسعت عیش را فتنه ، و بهلرا  
نعمتی ، مراد به «شمردن وسعت عیش را فتنه» اینست که بر حذر باشد از آن که  
مبادا آن فتنه باشد از برای او باینکه سبب تکبر و سربلندی او گردد ، یا اینکه  
شکر آن چنانکه باید بجا نیاورد .

۱۰۸۱۲ - لَا يَرْضَى الْحَسُودُ عَمَّنْ يَحْسُدُهُ إِلَّا بِالْمَوْتِ أَوْ بِزَوَالِ النِّعْمَةِ .

راضی نمیشود رشک برنده از کسی که رشک ببرد او را مگر بمرگ یا بزیل شدن  
نعمت ؛ غرض اینست که احسان با حسود نفعی ندارد ، و او را راضی نمیکند و راضی  
نمیشود مگر بمرگ این کس یا زایل شدن نعمت از او .

۱۰۸۱۳ - لَا يُقِيمُ أَمْرَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِلَّا مَنْ لَا يُصَانِعُ وَلَا يُخَادِعُ وَلَا تَفْرَهُ الْمَطَامِعُ .

بر پای نمیدارد فرمانِ خدای سبحانه را مگر کسی که مصانعه نکند و مکر نکند و فریب ندهد اورا طمعها ؛ «مصانعه» بمعنی رشوه گرفتنست و بمعنی مدارا و مداهنه کردن؛ و هریک در اینجا مناسب است .

۱۰۸۱۴ - لَا يَكْمُلُ السُّودُّ إِلَّا بِتَحْمِلِ الْأَثْقَالِ وَإِسْدَاءِ الصَّنَائِعِ .  
کامل نمیشود سروری مگر بتحملِ گرانیها و احسان کردنِ احسانها ؛ مراد به «تحمّلِ گرانیها» برخود گرفتنِ مؤنات و اخراجات و دیونِ مردم است .

۱۰۸۱۵ - لَا يَكْمُلُ الشَّرْفُ إِلَّا بِالسَّخَاءِ وَالتَّوَاضُعِ .  
کامل نمیشود شرف و بلندیِ مرتبه مگر بسخاوت و تواضع و فروتنی .

۱۰۸۱۶ - لَا يَرْدَعُ الْجَهْلُ إِلَّا أَحَدَ الْحُسَامِ .  
باز نمیدارد بسیار نادان را مگر حدّ شمشیر ؛ یعنی باز نمیدارد اورا از بدی؛ و «حدّ شمشیر» یعنی تندیِ آن یادمِ آن .

۱۰۸۱۷ - لَا يَقُومُ السَّفِيهَ إِلَّا مَرُّ الْكَلَامِ .  
راست نمیکرداند سفیه را مگر سخنِ تلخ ؛ مراد به «سفیه» نادانست یا سبک حلم یا بی حلم .

۱۰۸۱۸ - لَا يَحْقِيقُ الْمَكْرَ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ .  
فرود نمی آید مکرِ بد مگر باهلِ آن ؛ یعنی ضرر و زیانِ آن نمیرسد مگر بصاحبِ آن ؛ زیرا که ضررِ اخروی و دنیوی از برایِ او دارد و اگر ضرری بآن کسی که آن مکر با او شده برساند آن در حقیقت ضرر نیست چه حقتعالی در آخرت

تلافی آن بوجه اُکمل میکند بلکه در دنیا نیز و این آیه کریمه است و میباید که در کلام آن حضرت صلوات الله وسلامه علیه با فقره بعد همراه بوده باشد که بان اعتبار از کلام آن حضرت نقل شده .

۱۰۸۱۹ - لَا يُعَابُ الرَّجُلُ بِأَخْذِ حَقِّهِ وَ إِنَّمَا يُعَابُ بِأَخْذِ مَا لَيْسَ لَهُ .

عیب کرده نمیشود مرد بگرفتن حق خود، همانا عیب کرده میشود بگرفتن چیزی که نبوده باشد از برای او ؛ یعنی عیب آنست که مرد چیزی را که حق او نیست بگیرد اما گرفتن حق خود عیب نیست .

۱۰۸۲۰ - لَا تَخْلُوا الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّتِهِ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا وَ إِمَّا بَاطِنًا مَغْمُورًا لِنَلَّا تَبْطُلَ حُجَّتُ اللَّهِ وَ بَيِّنَاتِهِ .

خالی نمیکردد زمین از برپای دارنده از برای خدا حجتهای او را یا ظاهری مشهور و یا باطنی پوشیده شده تا اینکه باطل نشود حجتهای خدا و بیّنات او؛ مراد اینست که زمین هرگز خالی نمیشود از پیغمبر یا امامی که بر پای دارد از برای خدا حجتهای او را ؛ یعنی تمام کند بر خلق حجتهای خدا را بر وجوب ایمان باو و اطاعت و فرمانبرداری اودرهرباب، «یا ظاهری مشهور» یعنی آن برپای دارنده گاه ظاهر و مشهورست چنانکه در اکثر اُزمان و اعصار بوده ، و «یا پنهان و پوشیده شده» مانند این زمان ما که امام علیه السلام غائب است ، و «تا اینکه باطل نشود» یعنی چنین برپای دارنده در هر عصر و زمان لازم است تا اینکه باطل نشود حجتهای خدا و شواهد او بر خلق ، و مراد اینست که بر حق تعالی لازم است در هر زمان نصب چنین برپای دارنده که تواند که حجتهای خدا و شواهد او را بر خلق تمام کند و هر که را شبهه باشد دفع آن نماید و ایشان را عذر و بهانه در عدم ایمان و اطاعت نماند و اگر گاهی آن بسبب خوف و ترس از ایشان ظاهر نتواند شد تقصیر و گناه

ایشان باشد و آنچه از جانب خدا باید بعمل آمده باشد تا اینکه حجت خدا بر خلق تمام باشد بخلاف اینکه اگر در زمانی نصب آن نکند که در آن وقت خلق را عذری باشد که عدم ایمان و اطاعت بسبب عدم دلیل و حجتی بود از برای ما و سبب شبهه چند بود که کسی نبود که دفع آنها نماید و اگر چنین کسی نصب میکردی هرآینه ما پیروی او میکردیم پس حجت‌های خدا و شواهد او بر ایشان تمام نمیشد و باطل میشد پس حقتعالی در هر عصری تعیین آن مینماید تا حجت‌ها و بینات او بر خلق باطل نشود و تمام باشد، و اگر او ظاهر نتواند شد آن حجتی دیگر باشد بر خلق که مانع شدند از ظهور حجتی و لطفی، و این کلام معجز نظام که نسبت آن بان حضرت صلوات الله و سلامه علیه مشهورست اخباریست در آن وقت بوقوع غیبتی بعد از آن و این نیز یکی از معجزات آن حضرتست صلوات الله و سلامه علیه.

۱۰۸۲۱- لَا يَكُونُ الصَّدِيقُ صَدِيقًا حَتَّى يَحْفَظَ أَخَاهُ فِي غَيْبَتِهِ وَ نَكْبَتِهِ وَ وَفَاتِهِ .

نمیشد دوست دوستی تا اینکه حفظ کند برادر خود را در غیبت او، و نکبت او، و وفات او.

۱۰۸۲۲- لَا يَدْرِكُ أَحَدٌ مَا يَرِيدُ مِنَ الْآخِرَةِ إِلَّا بِتَرْكِ مَا يَشْتَهِي مِنَ الدُّنْيَا .  
در نمییابد کسی آنچه را اراده میکند از آخرت مگر بترک آنچه میخواهد از دنیا.

۱۰۸۲۳- لَا يَأْتِيَنَّ مِنْ مُجَالِسُو الْأَشْرَارِ غَوَائِلُ الْبَلَاءِ .

ایمن نمیشدند همنشینان بدان مصیبت‌های بلا را؛ یعنی از اینکه بسبب همنشینی بدان مصیبت‌های بلا بایشان نیز برسد.

۱۰۸۲۴- لَا يَحُولُ الصَّدِيقُ الصَّدُوقُ عَنِ الْمَوَدَّةِ وَإِنْ جُفِيَ .

بر نمیگردد دوستِ بسیار راستگو از دوستی و هرچند جفا کرده شود ؛ یعنی ترک برّ و احسانِ او بشود .

۱۰۸۲۵ - لَا يَنْتَقِلُ الْوُدُّ الْوَفَى عَنْ حِفَاظِهِ وَإِنْ أَقْصَى .

بر نمیگردد دوستِ بسیار وفادار از حفاظِ خود و هرچند دور کرده شود ، سراد به « حفاظ » نگهبانیِ خود ست و بازداشتنِ خود از بدیها و آنچه منافقِ دوستی باشد .

۱۰۸۲۶ - لَا تَنْفَعُ الْعِدَّةُ إِذَا مَا انْقَضَتِ الْمُدَّةُ .

سود نمیدهد آماده شدن هرگاه بگذرد مدت ؛ مراد منع از تأخیر آماده شدن و تهیه گرفتن از برای آخرتست و اینکه تا مدتِ آن نگذشته باید تهیه آن گرفت و اگر نه گاه باشد که یکبار خبردار شود که سرگ رسیده و تهیه که در آن وقت بگیرد سودی ندارد .

۱۰۸۲۷ - لَا تَدُومُ عَلَى عَدَمِ الْإِنصَافِ الْمَوَدَّةُ .

پاینده نماند بر عدمِ انصافِ دوستی ؛ مراد اینست که با دوست باید که بانصاف سلوک کرد و اگر نه دوستیِ او پاینده نماند .

۱۰۸۲۸ - لَا يَنْفَعُ الْإِيمَانُ بِغَيْرِ تَقْوَى .

سود نمیدهد ایمان بی پرهیزگاری ؛ این فقره مبارکه ظاهرست در اینکه پرهیزگاری جزو ایمان نیست چنانکه مذهبِ مشهور میانۀ علماست و مراد سود ندادنِ کاملست که بالکلیّه مانع از دخولِ جهنّم شود هرچند فی الجمله سودی دهد که مانع از خلود در آن شود .

۱۰۸۲۹ - لَا يَنْفَعُ الْعَمَلُ لِلْآخِرَةِ مَعَ الرِّغْبَةِ فِي الدُّنْيَا .

سود نمیدهد عملی از برای آخرت با رغبت در دنیا ؛ مراد سودِ کاملست یا

عمل از برای آخرتی که رغبت در دنیا در آن منظور باشد و آمیخته باشد بغيرضِ دنیوی نیز .

۱۰۸۳۰ - لَا يَتْرُكُ النَّاسُ شَيْئًا مِنْ دُنْيَاهُمْ لِإِصْلَاحِ آخِرَتِهِمْ إِلَّا عَوَّضَهُمُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ خَيْرًا مِنْهُ .

ترك نميکنند مردم چیزی را از دنیای ایشان از برای اصلاحِ آخرتِ خود مگر اینکه عوض دهد ایشان را خدای سبحانه بهتر از آن ؛ یعنی در دنیا نیز عوض دهد ایشان را بهتر از آنچه ترك کرده باشند آن را از برای اصلاحِ آخرتِ خود .

۱۰۸۳۱ - لَا يَتْرُكُ النَّاسُ شَيْئًا مِنْ دِينِهِمْ لِإِصْلَاحِ دُنْيَاهُمْ إِلَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَأْوَاهُ وَأَضْرَمَهُ .

ترك نميکنند مردم چیزی را از دینِ ایشان از برای اصلاحِ دنیایِ خود مگر اینکه بگشاید خدا برای ایشان آنچه را آن ضرر رساننده تر باشد از آن ؛ یعنی بدنای ایشان نیز .

۱۰۸۳۲ - لَا يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يُقِيمَ عَلَى الْخَوْفِ إِذَا وَجَدَ إِلَى الْأَمْنِ سَبِيلًا .

نیست سزاوار از برای عاقل اینکه بایستد بر خوف هرگاه پیماید بسوی اُمنیتِ راهی ؛ ظاهر این مراد میتواند بود باینکه تحریم باشد کسی را که در محلی باشد که خوفی در آن باشد بر اینکه نقل کند بسوی اُمنیتِ هرگاه راهی داشته باشد بسوی آن ، و ممکن است که مراد شامل این هم باشد که هرگاه با وجودِ اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی ایمن باشد از عذابِ او و بی آن خوفِ آن باشد هر چند احتمالِ عفو و بخشایش رود پس عاقل را سزاوار نیست که اطاعت نکند و صبر کند بر خوف ، و ممکن است که مراد ترغیب در مطلق احتیاط باشد که باعث ایمنی میگردد و با آن خوفی نباشد .



۱۰۸۳۳ - لَا يُلْقَى الْمُؤْمِنُ حُسُودًا وَلَا حَقُودًا وَلَا بَخِيلًا.

یافت نمیشود مؤمن حسود و نه کینه ورو نه بخیل ؛ مراد مؤمن کاملست که این صفات در او نمیباشد .

۱۰۸۳۴ - لَا يَنْجَعُ تَدْبِيرُ مَنْ لَا يُطَاعُ.

نفع نمیدهد تدبیر کسی که اطاعت کرده نمیشود ؛ این همان مضمون «لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعُ» است که قبل از این در این فصل مذکور و شرح شد .  
۱۰۸۳۵ - لَا خَيْرَ فِي الْمُنَاجَاةِ إِلَّا لِرَجُلَيْنِ عَالِمٍ<sup>(۱)</sup> نَاطِقٍ<sup>(۲)</sup> أَوْ مُسْتَمِعٍ<sup>(۳)</sup> وَأَعٍ.

نیست خیری در راز گفتن مگر از برای دوسرد عالمی گویا یا گوش اندازنده حفظ کننده ؛ مراد اینست که خیری نیست در آهسته گفتن سخن سرگوشی با کسی و همچنین پنهان داشتن سخن از دیگران مگر با عالمی گویا که مسئله از او پرسیده شود که پنهان باید داشت، یا با شنونده حفظ کننده که چیزی تعلیم او کنند که مصلحت در اظهار آن نباشد .

۱۰۸۳۶ - لَا خَيْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحِكْمَةِ كَمَا أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي الْقَوْلِ

بِالْبَاطِلِ.

نیست خیری در خاموشی از حکمت چنانکه نیست خیری در گفتن باطل ؛ مراد به حکمت چنانکه مکرر مذکور شد علم راست درست است .

۲ و ۳ - شارح (ره) بر روی حرف آخر کلمات «عالم» و «ناطق» و «مستمع» رفع گذاشته و در زیر آنها جرّ نوشته و بالای هریک از کلمات نیز «معاً» نوشته است تا اشاره باشد که قرائت آنها بهر یک از دو وجه مذکور جایزست .

۱۰۸۳۷ - لَا خَيْرَ فِي السُّكُوتِ عَنِ الْحَقِّ كَمَا أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي الْقَوْلِ بِالْأَجْهَلِ .

نیست خیری در خاموش شدن از حق چنانکه نیست خیری در گفتن بجهل ؛  
یعنی باطل مخالف واقع .

۱۰۸۳۸ - لَا يَمْلِكُ امْسَاكَ الْأَرْزَاقِ وَ إِدْرَارَهَا إِلَّا الرَّزَّاقُ .

مالک نیست بند کردن روزیها را و روان کردن آنها را مگر رزاق یعنی بسیار  
روزی دهنده که حقتعالی باشد و غرض اینست که از منع کسی از آن غمگین نباید  
شد و بکسی امید آن نباید داشت .

۱۰۸۳۹ - لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ .

نیست فرمانبرداری از برای مخلوقی در نافرمانی خالق ؛ یعنی فرمان هیچ  
مخلوقی در عصیان خالق نباید برد .

۱۰۸۴۰ - لَا وَرَعَ أَنْفَعُ<sup>(۱)</sup> مِنْ تَجَنُّبِ الْمَحَارِمِ .

نیست پرهیزگاری سودمند تر از اجتناب حرامها؛ مراد اینست که بهترین  
پرهیزگاری اجتناب از حرامهاست هرگاه کسی اجتناب کند از آنها هر چند ترك  
لذات دیگر دنیا نکند بهتر از اینست که ترك دنیا کند اما از بعضی حرامها  
اجتناب نکند .

۱۰۸۴۱ - لَا عَدْلَ أَفْضَلُ<sup>(۲)</sup> مِنْ رَدِّ الْمَظَالِمِ .

نیست عدلی افزون مرتبه تر از برگردانیدن مظالمها؛ «مظلمه» حق کسی را

۱ و ۲ - شارح (ره) آخر این دو کلمه را هم بفتح و هم بضم ضبط کرده و بر روی  
هر یک از آنها نیز «معاً» نوشته یعنی قرائت این دو نظر بآنکه صفت مفرد اسم لاء نافية  
للجنس است بهر یک از دو وجه مزبور درست است .

گویند که کسی بظلم برده باشد و مراد اینست که هیچ عدلی بهتر از این نیست که مظلومه که نزد کسی باشد پس دهد بصاحب آن ، و همچنین اگر نزد دیگری باشد برگرداند آنرا بصاحب آن .

۱۰۸۴۲ - لَا يَجْمَعُ الْمَالُ إِلَّا الْحِرْصُ ؛ وَالْحِرْصُ شَقِيٌّ مَذْمُومٌ .

فراهم نمی آورد مال را مگر حرص ، و حرص بدبختیست مذمت کرده شده .

۱۰۸۴۳ - لَا يَبْقَى الْمَالُ إِلَّا الْبُخْلُ ؛ وَالْبُخْلُ مُعَاقِبٌ مَلُومٌ .

باقی نمیگذارد مال را مگر بخیلی کردن ؛ و بخیل عقاب کرده شده ملامت

کرده شده است .

۱۰۸۴۴ - لَا تَخْلُو النَّفْسُ مِنَ الْأَمَلِ حَتَّى تَدْخُلَ فِي الْأَجْلِ .

خالی نمیشود نفس از امل تا اینکه داخل شود در اجل ؛ مراد شکوه نفس

است و اینکه تا هنگام مرگ قطع امید نمیکند .

۱۰۸۴۵ - لَا يَسْتَفْنِي الْمَرْءُ إِلَى حِينٍ مُفَارَقَةٍ رُوحِهِ جَسَدَهُ عَنْ صَالِحِ

الْعَمَلِ .

بی نیاز نمیگردد مرد تا هنگام جدا شدن روح او از بدن او از عمل صالح ؛

یعنی تا آن هنگام محتاجست بآن و ترك آن نباید بکند بهر حال که باشد .

۱۰۸۴۶ - لَا يُؤْمِنُ بِالْمَعَادِ مَنْ لَا يَتَحَرَّجُ <sup>(۱)</sup> عَنْ ظُلْمِ الْعِبَادِ .

ایمان نمیآورد مرد بروز بازگشت کسی که دلتنگ نمیشود ازستم کردن

بندگان خدا .

۱۰۸۴۷ - لَا غِنَى بِأَحَدٍ مِنَ الْإِرْتِيَادِ ، وَقَدَرِ بَلَاغِهِ مِنَ الزَّادِ .

۱- در اقرب الموارد گفته : «تخرج من الامر = تا تم و حقیقته جانب العرج ای الاثم» .

نیست بی‌نیازی کسی را از طلب و از قدرِ کفافِ خود از توشه؛ یعنی لازم است  
بر هر کس که طلبِ روزی کند و قدرِ کفافِ خود را از توشه جویا باشد، و این منافات ندارد  
با اینکه حق تعالی ضامنِ روزی شده زیرا ممکن است که آن مشروط بقدری طلب باشد.  
۱۰۸۴۸ - لَا يَسْعُدُ امْرَأُ إِلَّا بِطَاعَةِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ ، وَلَا يَشْقَى امْرَأُ إِلَّا  
بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ .

نیکبخت نمیگردد هیچ مردی مگر بفرمانبرداریِ خدای سبحانه ، و بدبخت  
نمیگردد هیچ مردی مگر بنافرمانیِ خدا .

۱۰۸۴۹ - لَا يَكْمُلُ اِيْمَانُ عَبْدٍ حَتَّى يُحِبَّ مَنْ اَحَبَّهُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ ، وَ يُبْغِضَ  
مَنْ اَبْغَضَهُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ .

کامل نمیگردد ایمانِ بنده تا اینکه دوست دارد کسی را که دوست داشته  
او را خدای سبحانه ، و دشمن دارد کسی را که دشمن داشته او را خدای سبحانه ،  
و در بعضی نسخه ها «لله» بی الف در هر دو موضع است و بنا بر این ترجمه اینست که :  
تا اینکه دوست دارد هر که را دوست داشته او را از برای خدای سبحانه و دشمن دارد  
هر که را دشمن داشته او را از برای خدای سبحانه یعنی هردوستی و دشمنی او  
از برای رضایِ خدا باشد و کمالِ این معنی زیاده از اول است و در بعض نسخه ها  
بجای «من» در هر دو موضع «ما» است و بنا بر این در ترجمه بجای هر که «هر چه» باید  
و کمالِ این نیز زیاده از آنست .

۱۰۸۵۰ - لَا يَصْدُقُ اِيْمَانُ عَبْدٍ حَتَّى يَكُونَ بِمَا فِي يَدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ اَوْ تَقَى  
مِنْهُ بِمَا فِي يَدِهِ .

راست نمیشود ایمانِ هیچ بنده تا اینکه بوده باشد بآنچه در دستِ خدای  
سبحانه است اعتماد دارنده تر از او بآنچه در دستِ خودش باشد .

۱۰۸۵۱ - لَا يَكُونُ حَازِمًا مَّنْ لَا يَجُودُ بِمَا فِي يَدِهِ ، وَلَا يُؤْخِرُ عَمَلَهُ  
يَوْمَهُ إِلَى غَدِهِ .

نمیباشد دورانیش کسی که سخاوت نمی‌کند بآنچه در دست اوست ، و پس  
نمی‌اندازد کار روز خود را بسوی فردای خود ، « دورانیش نبودن سخاوت -  
نکننده » باعتبار اینست که در سخاوت نفع دنیوی و اخروی اوست پس کسی که  
ترك آن کند سود عاقبت خود را ملاحظه نکرده ، و « پس انداختن کار امروز خود  
بسوی فردا » از برای شتاب نکردن در آنست و تأمل کردن در عاقبت آن که متضمن  
زیان و ضرری باشد ؛ پس کسی که ترك کند آن را دورانیش نباشد .

۱۰۸۵۲ - لَا تَدُومُ حَيْرَةُ الدُّنْيَا ، وَلَا يَبْقَى سُرُورُهَا ، وَلَا تُؤْمَنُ فُجَعَتُهَا .

پاینده نمی‌ماند حیرانی دنیا ، و باقی نمی‌ماند شادمانی آن ، و ایمنی نیست  
از مصیبت آن ؛ مراد اینست که از حیرانی که در دنیا رود دهد اندوهگین نباید شد  
و ایمن نماند ، و همچنین مغرور بشادی آن نباید شد ؛ باقی نمی‌ماند و ایمن از مصائب  
آن نباید بود و همواره حذر از آن باید کرد بدعا و امثال آن پوشیده نماند که « حیره »  
در نسخه های کتاب بیاء دو نقطه ضبط شده است (۱) و معنی آن همانست که شرح  
شد و گمان می‌رود که صحیح « حبره » باشد بیاء یک نقطه و ناسخین بغلط آنرا بیاء  
دو نقطه نوشته باشند و بنابراین معنی این خواهد بود که : پاینده نمی‌ماند شادی دنیا ؛  
زیرا « حبره » (۲) بفتح حاء و سکون باء یک نقطه و فتح راء و بهاء در آخر بمعنی  
شاد نیست . و بنابراین جمله « ولا یبقى سرورها » عطف تفسیر یا جمله مؤکده خواهد  
بود و مقابل و قرینه آنها جمله « ولا تؤمن فجعتها » .

۱- در هر دو نسخه چاپی بیاء یک نقطه است ؛ ( چاپ هند ؛ ص ۴۰۱ ؛ س ۴ و چاپ

صیدا ؛ ص ۱۶۲ ؛ س ۴ ) .

۲- در منتهی الارب گفته : « حبره شادی و نشاط و فراخی عیش ؛ يقال : مع العبرة

عبرة » .

۱۰۸۵۳ - لَا يَسْعُدُ أَحَدٌ إِلَّا بِإِقَامَةِ حُدُودِ اللَّهِ، وَلَا يَشْقَى أَحَدٌ إِلَّا بِإِضَاعَتِهَا.

نیکبخت نمیگردد هیچ کس مگر بپای دانستنِ حدود (۱) خدا، و بدبخت نمیگردد هیچ کس مگر بضایع کردنِ آنها؛ ظاهر اینست که مراد به «حدودِ خدا» همه احکامِ اوست که بآنها جدا کرده چیزها و کارها را از یکدیگر و استیاز داده از هم؛ مثل اینکه پاره را حلال کرده، و پاره را حرام، و همچنین سایر احکامِ شرعیّه، و بنابراین ظاهرست که نیکبخت نمیگردد هیچ کس مگر بپای داشتنِ آنها؛ یعنی بعمل بآنها، و بدبخت نمیگردد هیچ کس مگر بضایع کردنِ آنها، یعنی تركِ عمل بآنها، یا خصوصِ منعهایِ حق تعالی است از آنچه منع کرده از آنها و حرام گردانیده و بنا بر این نیز انحصارِ نیکبختی در پای داشتنِ آنها و بدبختی در ضایع کردنِ آنها ظاهرست، و اما حملِ حدود بر ظاهر آنها؛ یعنی حدودی که حق تعالی از برای بعضی محرمات قرار داده مثل زنا و شراب و غیر اینها پس خالی از اشکالی نیست زیرا که برپای داشتنِ آنها اگرچه سببِ نیکبختی میشود و ضایع کردنِ آنها باعثِ بدبختی هرگاه کسی از اهلِ آن باشد اما انحصارِ نیکبختی در آن و بدبختی در این درست نمیباشد؛ والله تعالی یعلم.

۱۰۸۵۴ - لَا وَرَعَ أَنْفَعُ<sup>(۲)</sup> مِنْ تَرْكِ الْمَحَارِمِ وَ تَجَنُّبِ الْمَأْثِمِ.

۱- (شارح) (ره) بخط خود در حاشیه این مورد گفته: «حد» بمعنی تمیز چیزی از چیزی و مانع میانه دو چیز آمده، و بمعنی منع نیز آمده بنابراین یکی از دو معنی که مذکور شد مراد از آن میتواند بود و حدود محرمات را که حدود میگویند باعتبار یکی از دو معنی آخرست زیرا که باعثِ منع از آن محرمات میشوند یا مانعند میانه آن محرمات، و «حد» بمعنی کنار و منتهای هر چیز آمده و این معنی در اینجا مناسبتی ندارد؛ منه.

۲- شارح (ره) کلمه «أنفع» را بضم و فتح عین ضبط کرده و بر روی آن کلمه «معاً» نیز نوشته تا قرینه باشد بر اینکه قرائت کلمه مضموماً و مفتوحاً درست است و ما نیز وجه آن را مکرر در مکرر در سابق نوشتیم (و آن اینست که صفت مفرد برای اسم لاء نفی جنس است که مبنی است).

نیست بهره‌ز گاری سودمندتر از تركِ حرامها و اجتنابِ گناهان چنانکه مکرر مذکور و شرح شد .

۱۰۸۵۵ - لَا يَأْمَنُ أَحَدُ صُرُوفِ الزَّمَانِ ، وَلَا يَسْلَمُ مِنْ نَوَائِبِ الْأَيَّامِ .

ایمن نیست احدی از تغییراتِ زمان، و سالم، نمی‌ماند از مصیبت‌هایِ روزگار؛ غرض شکوه از زمانست و اینکه اعتماد بر آن نباید کرد و مغرور بآن نباید شد .

۱۰۸۵۶ - لَا يَهْلِكُ عَلَى التَّقْوَى سِنَخُ أَصْلِ ، وَلَا يَظْمَأُ عَلَيْهَا زَرْعٌ .

هلاک نمی‌شود بهره‌ز گاری اصلِ اصلی ، و تشنه نمی‌ماند بر آن زرع، مراد ترغیب بهره‌ز گاریست و اینکه با بنا گذاشتنِ کارها بر آن هلاک نمی‌شود ؛ یعنی باطل نمی‌شود ریشه اعتقادی و تشنه نمی‌ماند دانه عملی که کاشته شود ، و ممکن است مراد به «اصل» عملهایِ بزرگ باشد و به «زرع» عملهایِ خرد ، یا باصل شخص عامل باشد و باصلِ آن ذاتِ آن و بزرع همان عمل باشد ؛ و لفظِ هلاک باین انطباق است .

۱۰۸۵۷ - لَا يَنْفَعُ زُهْدٌ مَنْ لَمْ يَتَخَلَّ عَنِ الطَّمَعِ وَ يَتَحَلَّ بِالْوَرَعِ .

سود نمی‌دهد زهد کسی که خالی نباشد از طمع ، و زیور نیافته باشد بهره‌ز گاری ؛ «زهد» بمعنی تركِ دنیا و بی‌رغبتی در آنست ، و «سودمند نبودنِ آن با خالی نبودن از طمع» ظاهرست ؛ چه زهد با طمع مجرد دعویِ زهدست یا زهد از بعضی لذاتِ دنیویست و اگر نه زهد کامل با طمع جمع نمی‌شود ، و همچنین «سودمند نبودنِ آن با زیور نیافتن بهره‌ز گاری» ظاهرست ؛ چه ظاهرست که تركِ دنیا با ارتکابِ بعضی محرمات سببِ رستگاری نمی‌گردد ، و در اکثر نسخه‌ها «یتحلّی» واقع شده با یاء ؛ و بنابراین ترجمه اینست که : سود نمی‌دهد زهد کسی که خالی نیست از طمع

و زیوری یابد بهره‌یز گاری؛ یعنی هر چند باز یور یافتن بهره‌یز گاری باشد سود نمیدهد و بنابراین مراد سودِ کامل بلکه اکمل است .

۱۰۸۵۸ - لَا تُدْرِكُ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَعْيَانِ لَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ .

در نمی‌یابد خدا را که بزرگست بزرگی او چشمها بمشاهده چشمها ؛ ولیکن در می‌یابد او را دلها بحقیقتهای ایمان؛ مراد اینست که حق تعالی را چشمها بدیدنی که دارند نمیتوانند دید ولیکن دلها او را در می‌یابند بحقیقتهای ایمان؛ یعنی بایمانهای کامل ثابت که باو می‌آورند و یقین باو می‌کنند بمرتبه که گویا او را می‌بینند، و ممکن است که ترجمه « بمشاهده الاعیان » این باشد که بمشاهده که اعیان و ذوات چیزهای دیگر را می‌کنند و در این فقره مبارکه ردست بفرقه مخذوله اشاعره از اهل سنت که تجویز رؤیت حق تعالی بچشم کرده‌اند و تفصیل مسئله و دلایل امتناع آن و ردّ مذهب ایشان در کتب کلامیه اصحاب مارضوان الله تعالی علیهم بوجه کافی وافی مذکورست .

۱۰۸۵۹ - لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَزِيمَةُ الْإِيمَانِ ، وَفَاتِحَةُ الْإِحْسَانِ ، وَرَمَضَةُ الرَّحْمَنِ ، وَمَذْحَرَةُ الشَّيْطَانِ .

کلمه طیبه « لا اله الا الله » عزیمت ایمانست، و فاتحه احسان ، و خشنودی رحمن ، و دور کردن شیطان ، یعنی کلمه طیبه « لا اله الا الله » « عزیمه ایمانست » یعنی گفتن آن و اعتقاد بآن فریضه ایست از فرایض ایمان بلکه اصل و اول فرایض آنست ، یا اینکه تعویذیست از برای ایمان و حفظ آن ، و « فاتحه و احسانست » ؛ یعنی ابتدای نیکوکاری و مبدأ آنست یا گشاینده احسان حق تعالی است بصاحب خود، و « خشنودی رحمانست » یعنی سبب رضا و خشنودی خدای بسیار مهربانست ،



و «دور کردن شیطانست»؛ یعنی دورکننده آنست، و ممکن است که ترجمه این باشد که: محلّ و جایگاه دور کردن شیطانست، یا بکسر میم خوانده شود و معنی این باشد که: آلت دور کردن شیطانست و همچنین در سرّضاه نیز این دو احتمال جاریست.

۱۰۸۶۰ - لَا شَيْءَ أَعُوذُ<sup>(۱)</sup> عَلَى الْإِنْسَانِ مِنْ حِفْظِ اللِّسَانِ وَبَذْلِ الْإِحْسَانِ.  
نیست چیزی سودمندتر بر آدمی از نگهداری زبان و بذل احسان.

۱۰۸۶۱ - لَا يَعْدُمُ<sup>(۲)</sup> الصَّبْرُ الظَّفَرَ وَإِنْ طَالَ بِهِ الزَّمَانُ.

کم نمیکند بسیار صبرکننده فیروزی را و اگرچه دراز بکشد باو زمان؛ یعنی آخر بفیروزی میرسد هر چند گاهی بعد از زمان درازی باشد.

۱۰۸۶۲ - لَا شَيْءَ يَذْخُرُهُ الْإِنْسَانُ كَالْإِيمَانِ بِاللَّهِ وَصَنَائِعِ الْإِحْسَانِ.

نیست چیزی که ذخیره کند آن را آدمی مثل ایمان بخدا و کرده شده های احسان؛ یعنی اینها بهترین ذخیره ها و پس اندوزهایند (۳).

۱۰۸۶۳ - لَا يَسْتَقِيمُ قَضَاءُ الْحَوَائِجِ إِلَّا بِثَلَاثٍ؛ بِتَصْفِيرِهَا لِتَعْظُمَ وَسَرِّهَا لِتَنْظُرَ، وَتَعْجِيلِهَا لِتَهْنَأَ.

راست نمیشود بر آوردن حاجتها مگر بسه چیز؛ بکوچک شمردن آن تا بزرگ

۱- شارح (ره) مطابق سیره خود در نظایر این ترکیب کلمه «أعوذ» را بضم وفتح دال ضبط کرده و بر روی آن لفظ «معاً» نیز نوشته است تا اشاره باشد باینکه قرائت آن بهریک از دو وجه مذکور درست است.

۲- در اقرب الموارد گفته: «عدم المال (کعلم) عدماً (بسكون الدال وفتحها) = ففقه؛ فهو عادم و المال معدوم» و يقال: ما يعدمني هذا الاسرأى ما يعدموني و در منتهی الارب گفته: «عدم محرکة و قدیضه ان نیستی و کم کردن و اکثر بر فقدان مال مستعمل میشود (تا آنکه گفته) والفعل من سمع (تا آنکه گفته) وقول متکلمان وجدافان عدم غلط است».

۳- شارح (ره) این کلمه را یعنی «پس اندوزها» را صریحاً بواو نوشته است.

نماید ، و پوشیدن آن تا ظاهر گردد ، و تعجیل آن تا گوارا باشد ، ظاهر اینست که مراد به « پوشیدن آن تا ظاهر گردد » اینست که بپوشاند آنرا و بمردم اظهار نکند تا اینکه از برای محض رضای حق تعالی باشد و آمیخته بغرض دیگر نشود و باعث اهانت و خواری صاحب حاجت نشود تا اینکه در قیامت ظاهر گردد از برای او و اجر و ثواب آنرا دریابد بخلاف اینکه اگر نپوشاند که بر او ظاهر نشود و اجر و ثوابی در نیابد ، یا اجر و ثوابی نداشته باشد که نمایان باشد و بنظر در آید .

۱۰۸۶۴ - لَا يُدْرِكُ أَحَدٌ رِفْعَةَ الْآخِرَةِ إِلَّا بِاخْلَاصِ الْعَمَلِ وَ تَقْصِيرِ الْأَمَلِ وَ لُزُومِ التَّقْوَى .

در نییابد کسی بلندی مرتبه آخرت را مگر بخالص گردانیدن عمل و کوتام کردن امل و لازم بودن پرهیزگاری و جدانشدن از آن .

۱۰۸۶۵ - لَا تَقُومُ حَلَاوَةُ اللَّذَّةِ بِمَرَارَةِ الْأَفَاتِ .

برابری نمیکند شیرینی لذت با تلخی آفتها ؛ یعنی شیرینی لذتهای دنیا با تلخی آفتها که در آن میباشد .

۱۰۸۶۶ - لَا تُوَازِي لَذَّةُ الْمَعْصِيَةِ فُضُوحَ الْآخِرَةِ وَ أَلِيمَ الْعُقُوبَاتِ .

برابری نمیکند لذت معصیت با رسوائی آخرت و دردناکی عقوبتها .

۱۰۸۶۷ - لَا يَصْبِرُ عَلَى مَرِّ الْحَقِّ إِلَّا مَنْ أَتَقَنَ بِحَلَاوَةِ عَاقِبَتِهِ .

صبر نمیکند بر حق تلخ مگر کسی که یقین کرده باشد بشیرینی عاقبت آن صبر .

۱۰۸۶۸ - لَا يَفُوزُ بِالْجَنَّةِ إِلَّا مَنْ حَسَنَتْ سِرِّيَّتُهُ وَ خَلَصَتْ نِيَّتُهُ .

فیروزی نییابد بهشت مگر کسی که نکو باشد نهان او و خالص باشد نیت او .

۱۰۸۶۹ - لَا يَتْرُكُ الْعَمَلُ بِالْعِلْمِ إِلَّا مَنْ شَكَ فِي الثَّوَابِ عَلَيْهِ .

ترك نمیکند عمل کردن بعلم را مگر کسی که شک داشته باشد در ثواب بر آن ؛ یعنی یقین کامل نداشته باشد بآن ؛ زیرا که با یقین کامل بآن گنجایش ندارد که کسی از سر آن بگذرد از راه کاهلی ، یا از برای لذت‌های خسیسه دنیوی .

۱۸۷۰ - لَا يَعْمَلُ بِالْعِلْمِ إِلَّا مَنْ أَيْقَنَ بِفَضْلِ الْأَجْرِ فِيهِ .

عمل نمیکند بعلم مگر کسی که یقین داشته باشد بافزونی اجر در آن ؛ زیرا که تا آن یقین نباشد کسی متحمل تعب و زحمت آن نمیشود .

۱۰۸۷۱ - لَا تَكْمُلُ الْمَرْوَةُ إِلَّا بِإِحْتِمَالِ جُنَايَاتِ الْمَعْرُوفِ .

کامل نمیشود آدمیت مگر برداشتن جنایاتِ معروف ؛ ظاهراً نیست که مراد به «معروف» احسان باشد از عطاها و برآوردن حاجت‌های برادران و امثال آنها، و مراد به «جنایاتِ آنها» نقصان‌های مالی باشد که در عطاها میباشد و زحماتها و تعبها باشد که در برآوردن حاجتها باید کشید و مراد این باشد که کامل نمیشود آدمیت مگر بتحمل این نقصانها و تعبها و زحماتها ؛ والله تعالی يعلم .

۱۰۸۷۲ - لَا يَتَحَقَّقُ الصَّبْرُ إِلَّا بِمُقَاسَاةٍ ضِدِّ الْمَأْلُوفِ .

متحقق وثابت نمیشود صبر و شکیبائی مگر برنج کشیدنِ ضِدِّ الفت داشته شده ؛ ممکن است مراد این باشد که : صبر بهمین معنی نمیشود که مصیبتی که واقع شد بر او جزع نکند بلکه با آن باید که هر گاه الفت بچیزی داشته باشد که شرعاً هدی یا ناخوشی داشته باشد باوجود قدرت بر آن ترك کند آنرا و رنج و تعب آنرا بر خود گذارد و بکشد، یا اینکه تا کسی چنین نکند و عادت بآن نکند در مصائب صبر نتواند کرد و نمیشود که جزع و بیتابی نکند، و در بعضی نسخه‌ها «المعروف» بجای «الصبر» است و بنابراین ممکن است مراد این باشد که : معروف و احسان کامل متحقق نمیشود

مگر برنج کشیدنِ ضدِ مألوف مثلِ اینکه عطا کند چیزی را که خود محتاج باشد بان و بسازد بتعب و زحمتی که در تركِ آن باشد و مألوفِ او نباشد، و بعهدهائی که از فضلِ مال باشد و باعثِ تعب و زحمتی از برای او نشود احسانِ کامل متحقق نمیشود، و همچنین متحقق نمیشود بپراوردنِ حاجتهائی که تعب و زحمتی که مألوفِ او نباشد در آن نباید کشید بلکه احسانِ کامل وقتی متحقق میشود که حاجتی را پراورد که در آن رنج و تعبى کشد که مألوفِ او نباشد و الله تعالى يعلم.

۱۰۸۷۳ - لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ إِلَّا حَلِيمًا رَحِيمًا.

نمیشود مؤمن مگر ببردبار رحم کننده؛ ظاهراً نیست که مراد مؤمنِ کامل باشد.

۱۰۸۷۴ - لَا يَصْدُرُ عَنِ الْقَلْبِ السَّلِيمِ إِلَّا الْمَعْنَى الْمُسْتَقِيمُ.

صادر نمیشود از دلِ سلیم مگر معنیِ مستقیم؛ یعنی دلی که سالم باشد از رشک و کینه و سایر اخلاقِ نکوهیده صادر نمیشود از او و قصد نمیکند مگر کارِ راستِ درست را، پس کسی که خواهد که خلافِ آن نکند باید که دلِ خود را از آنها پاک گرداند.

۱۰۸۷۵ - لَا يَرَأْسُ مَنْ خَلَا عَنْ الْأَدَبِ وَ صَبَا إِلَى اللَّعِبِ<sup>(۱)</sup>.

مهمتر کرده نمیشود کسی که خالی باشد از ادب و میل کند به بازی و لعب؛ و در بعضی نسخه ها «لایرأس»<sup>(۲)</sup> است و بنا بر این ترجمه اینست که: مهمتر نمیشود.

۱۰۸۷۶ - لَا يُفْلِحُ مَنْ وَلِهَ بِاللَّعِبِ<sup>(۳)</sup>، وَ اسْتَهْتَرَ بِاللَّهْوِ وَ الطَّرَبِ.

رستگار نمیکرد کسی که واله باشد به بازی و لعب، و شیفته شده باشد به لهو و طرب.

۱- شارح (ره) این کلمه را در هر دو مورد بفتح عین نوشته و گویا نظرش بر عایت مشکله و ازدواج «لعب» با «ادب» و «طرب» بوده است و اگر نه بایست بفتح لام و کسر عین قرائت شود.

۲- یعنی بصیغه فعل ثلاثی مجرد از باب ضرب مضرب از ماده، «رأس».

### ۱۰۸۷۷ - لَا يَسْتَفْنِي عَامِلٌ عَنِ الْإِسْتِزَادَةِ مِنْ عَمَلٍ صَالِحٍ .

بی نیاز نمیگردد هیچ عمل کننده از طلب زیاد کردن از عمل صالح یعنی کسی بجائی نمیرسد از اعمال صالحه که بس باشد او را و دیگر طلب زیاد بر آن نباید بکند بلکه بهر مرتبه که برسد باید که طلب زیاد بر آن بکند ؛ زیرا که فضل و کرم حق تعالی غیر متناهی است و هر چند عمل صالح بنده زیاد شود اجر و ثواب او را زیاد میکند و بجائی نمیرسد که زیاد بر آن نتواند داد ، با آنکه آدمی هر چند عمل صالح کرده باشد جزئی نیست بقبول شدن آنها و مستگار شدن او بسبب آنها ، پس تا تواند باید که زیاد کند آنها را شاید که یکی از آنها قبول شود و مستگار گردد بسبب آن .

### ۱۰۸۷۸ - لَا يَسْتَفْنِي الْحَازِمُ أَبَدًا عَنْ رَأْيٍ سَدِيدٍ رَاجِحٍ .

بی نیاز نمیگردد دوراندیش هرگز از رأی درست راجح ؛ یعنی دوراندیش باید که در هیچ کار مهمی شتاب نکند تا اینکه در آن باب تحصیل کند رأی درست راجح در میزان اعتبار بتفکر و تدبیر و مشورت با عاقل دانا .

### ۱۰۸۷۹ - لَا يَنْتَصِفُ مِنْ سَفِيهِ قَطُّ إِلَّا بِالْحِلْمِ عَنْهُ .

استیفای حق خود نمیشود از هیچ سفیهی هرگز مگر بردباری از او ؛ یعنی هرگاه سفیهی یا بی ادبی درشتی با کسی بکند انتقام کشیدن از او و استیفای حق خود از او باینست که بردباری کند و در صدد تلافی دیگر بر نیاید ؛ چه این معنی او را بسیار ناخوش آید و تلافی درشتی و بی ادبی او باین میشود و او دیگر ترك میدهد ؛ بخلاف اینکه در برابر درشتی کنند با او و ایذا و آزاری رسانند با او که او را از آن چندان بد نمیآید بلکه خوش میآید تا اینکه زیاد کند آنچه را میکرد و ترك ندهد آنرا ، و سراد به « سفیه » چنانکه مکرر مذکور شد نادان یا تنگ حلم یا بی حلم است .

۱۰۸۸۰ - لَا يُقَابِلُ مُسِيٍّ قَطُّ بِأَفْضَلٍ مِنَ الْعَفْوِ عَنْهُ .

در برابر کرده نمیشود گنهکاری هرگز بجیزی افزونتر از درگذشتن از او .

۱۰۸۸۱ - لَا خَيْرَ فِي الْمَعْرُوفِ إِلَى غَيْرِ عُرُوفٍ .

نیست خیری در احسان کردن بسوی غیر عروفی؛ ظاهر اینست که مراد به «عروف» در اینجا بسیار شناساست؛ یعنی کسی که حق احسان را خوب شناسد و داند نه صبور یعنی بسیار صبرکننده که معنی معروف «عروف» است .

۱۰۸۸۲ - لَا يَزُكُّوْا عِنْدَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِلَّا عَقْلُ عَارِفٍ، وَ نَفْسُ عَزُوفٍ .

هاکیزه نمیشود نزد خدای سبحانه یافزایش نمیکند نزد خدای سبحانه مگر عقلی عارف و نفسی عزوف؛ یعنی عقل عارف بخیر و شر کارها معلوم و معارف، و «نفسی عزوف» افتتاح عین بی نقطه و ضم زاء با نقطه؛ یعنی بی رغبت در دنیا و بر گردنده از آن .

۱۰۸۸۳ - لَا خَيْرَ فِي الْكَذَّابِينَ وَلَا فِي الْعُلَمَاءِ الْآفَاكِينَ .

نیست خیری در کذابان؛ یعنی بسیار دروغگویان و نه در علمای آفاکان یعنی برگردانندگان مردم از راه حق، و «آفاک» بمعنی کذاب نیز شایع است نهایت در اینجا ظاهر آن معنیست .

۱۰۸۸۴ - لَا خَيْرَ فِي قَوْمٍ لَيْسُوا بِنَاصِحِينَ وَلَا يُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ (۱) .

لیست خیری در قومی که نیستند ناصحان و دوست نمیدارند ناصحان را؛ یعنی صاف و خالص نیستند بایکدیگر یا با مردم، و دوست نمیدارند مردم صاف خالص را، یا نیستند نصیحت کنندگان و دوست نمیدارند نصیحت کنندگان را .

۱۰۸۸۵ - لَا خَيْرَ فِي الدُّنْيَا إِلَّا لِأَحَدٍ رَجُلَيْنِ؛ رَجُلٌ أَذْنَبَ ذُنُوبًا فَهُوَ

۱- قید اخیر مرتبه بلندی را دربر دارد از اینجاست که شاعر میگوید :  
«أحب الصالحين ولست منهم لعل الله يرزقني الصلاح»

يَتَدَارَكُهَا بِالتَّوْبَةِ، وَرَجُلٌ يَجَاهِدُ نَفْسَهُ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ.

نیست خیری در دنیا مگر از برای یکی از دو مرد ؛ مردی که گناه کرده باشد گناهای را پس او تدارك و باز یافت کند آنها را بتوبه و رجوع و پشیمانی، و مردی که جهاد کند بانفس خود بر فرمانبرداری خدای سبحانه .

۱۰۸۸۶ - لَا يَنْجُو مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ مَنْ لَا يَنْجُو النَّاسُ مِنْ شَرِّهِ .

رستگاری نمیباشد از خدای سبحانه کسی که رستگاری ندارند مردم از شر او.

۱۰۸۸۷ - لَا يُؤْمِنُ اللَّهُ عَذَابَهُ مَنْ لَا يَأْمَنُ النَّاسُ جُورَهُ .

ایمن نمیگرداند خدا از عذاب خود کسی را که ایمن نیستند مردم از ستم او.

۱۰۸۸۸ - لَا يَقْرُبُ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِلَّا كَثْرَةُ السُّجُودِ وَالرُّكُوعِ .

نزدیک نمیگرداند بخدای مگر بسیاری سجود و رکوع یعنی بسیاری نماز، و مراد اینست که چیزی مثل آن نزدیک نمیگرداند یا هرگاه بی آن باشد و مراد نزدیکی معنویست و رفعت و بلندی مرتبه در درگاه او.

۱۰۸۸۹ - لَا يَذْهَبُ الْفَاقَةُ مِثْلُ الرِّضَا وَالْقَنُوعِ .

نمیبرد درویشی و احتیاج را چیزی مثل خشنودی و رضا بنصیب و بهره خود.

۱۰۸۹۰ - لَا لَوْمَ لِهَارِبٍ مِنْ حَتْفِهِ .

نیست ملاستی از برای هیچ گریزنده از مرگ خود . ممکن است مراد کسی باشد که بگریزد از جایی که مظنة مرگ او باشد مثل جایی که وبا یا طاعونی در آن پیدا شود ، و ممکن است که مراد بمرگ شامل قتل نیز باشد و بنا بر این باید تخصیص داد بغیر جهاد شرعی ؛ و در جهاد شرعی نیز در بعضی صور که تجویز آن شده .

۱۰۸۹۱ - لَا خَيْرَ فِي أَخٍ لَا يُوجِبُ لَكَ مِثْلَ الَّذِي يُوجِبُ لِنَفْسِهِ .

نیست خیری در برادری که لازم نگرداند از برای توسل آنچه لازم میگردداند از برای نفس خود .

و فرموده است آن حضرت علیه السلام در وصف جهنم :

۱۰۸۹۲ - لَا يَظُنُّ مُقِيمُهَا ، وَلَا يُفَادِي أَسِيرَهَا ، وَلَا تُقَصَّمُ كَبُولُهَا ، لَا مُدَّةَ لِلدَّارِ فَتَفْنِي ، وَلَا أَجَلَ لِلْقَوْمِ فَيُقْضَى (۱)

حرکت نمیکند اقامت کننده در آن ، و فدیة داده نمیشود اسیر آن ، و شکسته نمیشود بندهای گران آن ، نیست مدتی از برای آن خانه پس فانی شود ، و نه اجلی از برای قوم آن پس بگذرد ، یعنی مقیمان و ساکنان در آن حرکت نمیتوانند کرد بهیرون رفتن از آن ، و رهائی نمییابند اسیران آن باینکه فدیة داده شود از برای رهائی ایشان ؛ چنانکه که تارد دنیا اسیر که میشدند گاهی بفدیة رهائی مییافتند ، و بندهای گران که دارند نمیتوان شکست که از آن خلاص شوند و مدت معینی نیست از برای آنخانه که خراب و فانی شود بعد از آن ؛ بلکه همیشه و پاینده باشد ، و «نه اجلی» یعنی زمان معینی از برای حیات ایشان که بگذرد آن و بمیرند بعد از آن و خلاص گردند از آن عذاب ، و ممکن است که اجل بمعنی مرگ باشد و ترجمه این باشد که و نه مرگی از برای قوم آن که بمیرند هرگاه برسد آن ؛ و بنا بر این مفرد آوردن «یقضی» ممکن است که باعتبار لفظ قوم باشد .

و فرموده است در وصف کسی که مذمت فرموده او را :

۱۰۸۹۳ - لَا يَحْتَسِبُ رِزْيَةً ، وَلَا يَخْشَعُ تَقِيَّةً ، لَا يَعْرِفُ بَابَ الْهُدَى فَيَتَّبِعَهُ ، وَلَا بَابَ الرَّدَى فَيَصْدَعُهُ .

گمان نمیکند هیچ سمیبتی را ، و فروتنی نمیکند از راه ترسی ، نمیشناسد در

۱ - شارح (ره) «یقضی» را بصیغه معلوم ضبط کرده و گویا ناشی از طغیان قلم بوده است ؛ زیرا يقال : قضی أجله مانند قضی نعبه ؛ طالب تحقیق خود بکتاب لغت رجوع کند .



هدی را پس تابع گردد آن را ، و نه دردِ وی را پس اعراض کند از آن ؛ یعنی مغرور است بدنیا و گمان نمیکند که مصیبتی پیشِ او آید در آن ، و فروتنی نمیکند از برای خدا از راهِ ترسی که داشته باشد از او ، و نمیشناسد درِ هدی و راهِ راست و دینِ حق را تا اینکه پیروی کند آن را ، و نه در ردی ؛ یعنی هلاکت و ضلالت را تا اینکه اعراض کند از آن .

۱۰۸۹۴ - لَا مَرَحَبًا يُوْجُوْهِ لَا تُرَى إِلَّا عِنْدَ كُلِّ سُوْرَةٍ .

مبادِ وسعت و فراخی یعنی خوشیی از برای رویهائی که دیده نمیشود مگر نزدِ هر هدیی ، مراد مذمتِ جمعیت که دیده نمیشوند مگر نزدِ هر واقعه ناخوشی و نفرین برایشان باینکه خوشیی از برای ایشان مباد و مراد یا جمعی اند که خواهانِ فتنه و آشوبند و هر فتنه و آشوبی که شد دنباله آن میشوند و در غیر آنها کسی نمی بیند و نمی شناسد آنها را ، یا عمله موتی که در غیر مصائب دیده نمیشوند ، و بنا بر این غرض نهی از چنین شغل و پیشه است و کراهتِ آن ، و در نهج البلاغه گفته که : این را فرموده در وقتی که گنهکاری را آورده بودند و با او بود غوغاء یعنی جمعی کثیر مخلوط بیکدیگر ؛ و بنا بر این مراد معنی اول است و شاملِ معنی دوم نیز میتواند بود و در بعضی نسخه های کتابِ مذکور لفظ « کل » نیست و ترجمه اینست که : دیده نمیشود مگر بنزدِ هدیی ؛ و این ظاهر ترست .

۱۰۸۹۵ - لَا رِيَاْسَةَ كَالْعَدْلِ فِي السِّيَاسَةِ .

نیست ریاستی مانندِ عدل در سیاست یعنی سیاستِ رعیت ؛ و مراد به « سیاستِ رعیت » چنانکه مکرر مذکور شد امرونی ایشانست و مراد اینست که : نیست ریاست و مهتری مانندِ ریاست و مهتری که با عدل در سیاستِ رعیت باشد .

۱۰۸۹۶ - لَا خَيْرَ فِي الْمَنْظَرِ إِلَّا مَعَ حُسْنِ الْمَخْبَرِ .

۱- طالبِ روایت نهج البلاغه رجوع کند بشرح ابن ابی الحدید (ص ۳۳۳ ج ۴ چاپ مصر) .

نیست خیری در منظر مگر بانیکوئی مخبر یعنی نیست خیری در نیکوئی منظر  
یعنی صورت و هیئت که جایگاه نظریست مگر بانیکوئی مخبر یعنی مگر بانیکوئی  
خبر از او و اینکه او را بانیکوئی وصف کنند یا نیکوئی جایگاه خبر از او که احوال او  
باشد، بانیکوئی آنچه خبر میدهند بان از او که همان احوال او باشد، و ممکن است  
که مراد به «مخبر» خبر دادن او باشد و مراد مطلق کلام باشد، یا مراد به «مخبر»  
زبان باشد و مراد این باشد که: نیست خیری در نیکوئی صورت مگر بانیکوئی  
کلام و سخن، یا نیکوئی زبان باز همان اعتبار، و بر هر تقدیر مراد یا ظاهر آن باشد  
که نیکوئی اصل سخن گفتن باشد یا نیکوئی سخنان.

۱۰۸۹۷ - لَا خَيْرَ فِي شِمَةِ كَبِيرٍ وَ تَجْبِيرٍ وَ فَخْرٍ .

نیست خیری در خوی تکبر و نخوت و فخر کردن .

۱۰۸۹۸ - لَا يَنْبَغِي أَنْ يُعَدَّ عَاقِلًا مَنْ يَغْلِبُهُ الْغَضَبُ وَ الشَّهْوَةُ .

نیست سزاوار اینکه شمرده شود عاقل کسی که غلبه میکند بر او غضب و شهوت .

۱۰۸۹۹ - لَا تَنْجَعُ الرِّيَاضَةُ إِلَّا فِي نَفْسٍ يَقِظَةٌ .

سود نمیدهد ریاضت مگر در نفسی بیدار، «ریاضت» در اصل تعلیم کردن  
اسب است و بان اعتبار معلم آن را «ریاض» گویند و مراد در اینجا نصیحت و تربیت  
است و اینکه آن سود نمیدهد مگر در نفسی که بیدار باشد و خواب غفلت او را فرو  
نگرفته باشد، و در بعضی نسخه ها بعد از یقظه و همه نیز هست و ظاهر اینست که  
و همیست از بعضی ناسخین و اینکه این فقره اخت فقره بعد است و بنابراین آخر فقره  
باید «یقظه» باشد، یا اینکه مجموع یک فقره است باضافه او عطفی میانه آنها  
چنانکه در بعضی نسخه ها موجودست و بر تقدیر صحت آن ممکن است «و همة»  
یک کلمه باشد بفتح او و کسر هاء و فتح میم و ترجمه این باشد که: مگر در نفسی .

بیدار که آنچه گویند بیفتد در خاطر او و دل او قفل نشده باشد به مرتبه که پند و موعظه در آن در نیاید ، یا مگر در نفسی بزرگ مرتبه ، یا مگر در نفسی رام که سرکشی زیاد نداشته باشد ، یا مگر در نفسی صاحب قوت که قوت بر مخالفت هوا و هوس خود داشته باشد .

و ممکن است که واو و او عطف باشد و « همة » بکسر هاء و تشدید سیم مفتوح باشد و ترجمه این باشد که : مگر در نفسی بیدار و در همت و عزمی یعنی در صاحب همت و عزمی که ترك آن شهوت و خواهش خود تواند کرد ، و در بعضی نسخه ها « فِي ذِي نَفْسٍ يَقْظَةٍ وَ هِمَّةٍ » است یعنی مگر در صاحب نفسی بیدار ، و همتی ؛ و بنا بر آن تکلف معنی آخر کمترست ؛ والله تعالی يعلم .

۱۰۹۰۰ - لَا تَنْفَعُ الصَّنِيعَةُ إِلَّا فِي ذِي وَفَاءٍ وَ حَفِظَةٍ .

نفع نمیدهد احسان مگر در صاحب وفائی و حیثیتی ؛ و مراد حیثیت نیکوست .

۱۰۹۰۱ - لَا خَيْرَ فِي لَذَّةٍ تُوجِبُ نَدَمًا ، وَ شَهْوَةٍ تُغَيِّبُ أَلَمًا .

نیست خیری در لذتی که لازم سازد پشیمانی را ، و شهوتی که از پی آورد المی را .

[ و فرموده است در وصف آل محمد علیهم السلام : ]

۱۰۹۰۲ - لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ ، وَلَا يَسْتَوِي بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَبَدًا .

سنجیده نمیشود با آل محمد - رحمتهای خدا بر ایشان باد - از این امت

هیچ کس ، و برابر نمیشود با ایشان کسی که روان شده نعمت ایشان بر او هرگز ؛ « آل » بمعنی اهل است نهایت مخصوص شده استعمال آن در اهل کسی که بزرگی بوده باشد او را بحسب آخرت یا دنیا مانند آل ابراهیم علیهم السلام

و آلِ فرعون علیه اللعنه، و مراد اینست که در فضل و شرف هیچ کس از این امت  
 سنجیده نمیشود با آلِ پیغمبر که آن حضرت است و سایر ائمه معصومین صلوات الله  
 و سلامه علیهم أجمعین و در نهج البلاغه « لا یسوتی بهم » است یعنی برابر  
 گردانیده نمیشود و این بحسب لغت ظاهر ترست ؛ زیرا که استعمالِ « یستوی »  
 بمعنی « برابر میشود با او » معروف نیست و در بعضی نسخه های این کتاب  
 « لایساویهم » است یعنی مساوی نیست با ایشان ؛ و این هم خوب است و در اکثر  
 نسخه های قاموس « استویته » بمعنی « برابر کردم آنرا با آن » نقل کرده و بنا بر این در اینجا  
 « لایستوی » بصیغه مجهول خوانده میتواند شد بر قیاس « لایقاس » بمعنی برابر کرده نمیشود  
 نهایت استعمال آن بنظر نمیرسد، و در بعضی نسخه ها بجای « استویته » « أسویته » است  
 و ظاهراً صحت آنست در هر صورت مراد آنست که مرتبه ایشان یعنی آلِ سجد علیهم السلام  
 برترست از همه دیگران و مراد به « کسی که روان شده نعمت ایشان بر او » سایر مسلمانانست  
 که اسلام و هر شرف و فضیلتی که دارند نعمت است که روان شده از پیغمبر صلی الله علیه  
 و آله بر ایشان ، و هر نعمتی که از کسی بکسی برسد چنانکه صاحب آن از آن راه  
 حقّی دارد بر او ؛ اهل او نیز با او شریک اند و آن اعتبار حقّی بر او دارند خصوصاً  
 آن اهل که بعضی بمنزله نفسِ آن حضرت و باقی هر یک پاره از او بودند و هر یک را  
 در ترویج اسلام و استحکام آن حقّ عظیمی بود خصوصاً آن حضرت را صلوات الله  
 و سلامه علیه چنانکه مشهور و معروفست و محتاج بیان نیست ، و ممکن است که  
 مراد به « نعمت ایشان » این باشد که وجود هر نعمتی که دیگران دارند همه نعمت است  
 که از ایشان روان شده بر ایشان ؛ زیرا که دنیا بوجود ایشان برپاست و همبکه  
 خالی شود از آن در ساعت فرو رود زمین و برگردد آنچه بر آنست چنانکه در احادیث  
 بسیار وارد شده .

۱۰۹۰۳ - لَا شَرَفَ أَعْلَى مِنَ اتَّقَى .

نیست شرف و بلندی مرتبه بالاتر از پرهیزکاری .

۱۰۹۰۴ - لَا تَلَفَ أَعْظَمُ<sup>(۱)</sup> مِنْ الْهَوَى.

نیست تلفی عظیمتر از هوی و هوس ؛ زیرا که آن سبب تلفِ دین و آخرت میگردد و کدام تلف عظیمتر از آن باشد .

۱۰۹۰۵ - لَا عَمَلٍ أَفْضَلَ<sup>(۲)</sup> مِنْ الْوَرَعِ.

نیست عملی افزونتر از پرهیزکاری و ورع .

۱۰۹۰۶ - لَا ذُلٌّ أَعْظَمُ<sup>(۳)</sup> مِنْ الطَّمَعِ.

نیست خواری عظیمتر از طمع .

۱۰۹۰۷ - لَا لِبَاسٍ أَفْضَلَ<sup>(۴)</sup> مِنْ الْعَافِيَةِ.

نیست جامه افزونتر از عافیت ؛ مراد عافیت از بیماریها و مخاوفِ دنیویست و تشبیه آن بجامه باعتبار فرو گرفتن آنست بدن را مانند جامه .

۱۰۹۰۸ - لَا شَيْءَ أَفْضَلَ<sup>(۵)</sup> مِنْ إِخْلَاصِ عَمَلٍ فِي صِدْقِ نِيَّةٍ.

نیست چیزی افزونتر از خالص کردن عملی در راستی نیت یعنی از اخلاص عملی که در راستی نیت کرده میشود یعنی نیت در آن راست و درست باشد از برای خدا و این بمنزله بیانِ اخلاصِ عمل است .

۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ - شارح (ره) آخر هر یک از این کلمات را هم بفتح و هم بضم ضبط کرده

و بر روی کلمات نیز کلمه «معاً» نوشته یعنی قرائت آنها بهردو وجه جایز است و مانیز در سابق وجه جواز هر دو وجه را نوشتیم و گفتیم که این تجویز مبتنی بر قاعده مسلّمه نحویّه است که در صفت مفرد اسم لاء نافیّه للجنس فتح و نصب و رفع جایز است چنانکه ابن مالک گفته :

« و مفرداً نعتاً لمبنيّ یلی فافتح او انصب او ارفع تعدل »

۱۰۹۰۹ - لَا شَيْءَ أَحْسَنُ<sup>(۱)</sup> مِنْ عَقْلِ مَعَ عِلْمٍ، وَعِلْمٍ مَعَ حِلْمٍ، وَحِلْمٍ مَعَ قُدْرَةٍ.

نیست چیزی نیکوتر از عقلی با علمی، و علمی با حلمی، و حلمی با قدرتی؛ یعنی حلمی که با وجود قدرت بر نلافی و انتقام باشد.

۱۰۹۱۰ - لَا يَنْصَحُ اللَّئِيمُ أَحَدًا إِلَّا عَنْ رَغْبَةٍ أَوْ رَهْبَةٍ؛ فَإِذَا زَالَتْ الرَّغْبَةُ وَالرَّهْبَةُ عَادَ إِلَى جَوْهَرِهِ.

صاف و خالص نمیشود لئیم مگر از راه رغبتی یا ترسی؛ پس هرگاه زایل شود آن رغبت و آن ترس برگردد بسوی گوهر خود؛ مراد به «لئیم» دنی‌پست مرتبه است و مراد اینست که اوصاف و خالص سلوک نمیکند با کسی مگر اینکه رغبتی داشته باشد در احسان او یا ترسی داشته باشد از او؛ پس هرگاه زایل شود آن؛ برمیگردد بگوهر ذات خود و عمل میکند بر وفق مقتضای آن که شرارت و بدی باشد، و ممکن است که در وقت رغبت یا ترس در باطن نیز صاف شود و چون آن زایل شود برگردد بهمان ذات خود و ناصافی آن.

۱۰۹۱۱ - لَا نِعْمَةً أَهْنَأُ<sup>(۲)</sup> مِنَ الْأَمْنِ.

نیست نعمتی گواراتر از امانیت.

۱۰۹۱۲ - لَا سَوَاءَ أَقْبَحُ<sup>(۳)</sup> مِنَ الْمَنِّ.

نیست خوی بدی زشت‌تر از منت گذاشتن؛ زیرا که آن خوی بدیست که باعث احسانها را نیز باطل میکند بخلاف خویهای بد دیگر که همین بدی خود را دارند.

۳۰۲ و ۱ - شارح (ره) آخرین سه کلمه را هم مفتوح و هم مضموماً ضبط کرده است مطابق قاعده.

۱۰۹۱۳ - لَا خَيْرَ فِي قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ، وَ عَيْنٍ لَا تَدْمَعُ، وَ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ.

نیست خیری در دلی که فروتنی نکند و چشمی که اشک نریزد، و علمی که نفع ندهد، یعنی سودی نداشته باشد از برای آخرت مثل بعضی علوم که متعلق بهقاید دینیّه و تکالیف شرعیّه نباشد و از مقدمات آنها نیز نباشد یا آن علوم نیز هرگاه عمل نشود برفق آنها.

۱۰۹۱۴ - لَا خَيْرَ فِي عَمَلٍ إِلَّا مَعَ الْيَقِينِ وَالْوَرَعِ.

نیست خیری در عملی مگر با یقین و پرهیزگاری؛ یعنی یقین بأحوال مبدأ و معاد و پرهیزگاری در عمل.

۱۰۹۱۵ - لَا تَسْكُنُ الْحِكْمَةُ قَلْبًا مَعَ شَهْوَةٍ.

ساکن نمیشود حکمت دلی را با شهوتی؛ مراد بحکمت چنانکه مکرر مذکور شد علم راست درست است و مراد اینست که صاحب آن کسی میشود که شهوتها و خواهشهای دنیوی را از خود سلب کرده باشد، یا اینکه اگر بعد از تحصیل آن شهوتی در دل او بهم رسد آن علم زایل شود از او و مبدّل شود بجهل و اعتقاد فاسد.

۱۰۹۱۶ - لَا حِكْمَةَ إِلَّا بِعِصْمَةٍ.

نیست حکمتی مگر بعصمتی؛ یعنی مگر بنگهداری از جانب حق تعالی که معین او باشد پس آدمی باید که همیشه متوسّل بدرگاه او باشد و سؤال عطای آن و بقای آن نماید، و ممکن است مراد به «عصمت» نگهداری خود باشد از معاصی و حرامها و اینکه حکمت بی آن حاصل نشود، یا اگر شده باشد رحلت کند و مبدّل گردد بجهل.

۱۰۹۱۷ - لَا قُوَى أَقْوَى مِنْ قُوَى عَلَى نَفْسِهِ فَمَلَكُهَا.

نیست توانائی تواناتر از کسی که توانا باشد بر نفس خود پس مالک شده

باشد آن را یعنی آن را در فرمان خود درآورده باشد .

۱۰۹۱۸ - لَا عَاجِزَ<sup>(۱)</sup> أَعْجَزُ مِمَّنْ أَهْمَلَ نَفْسَهُ فَأَهْلَكَهَا.

نیست ناتوانی ناتوانتر از کسی که وا گذاشته باشد نفس خود را ؛ پس هلاک کرده باشد آنرا .

۱۰۹۱۹ - لَا غِنَىٰ مَعَ سُوءٍ تَدْبِيرٍ .

نیست توانگرایی با هادی تدبیری یعنی حاصل نمیتواند شد با آن ، و اگر حاصل شده باشد هر گاه با آن باشد در اندک زمانی زایل شود ، و در بعضی نسخه ها «تدبیر» ؛ بجای «تدبیر» است و ترجمه اینست که : با هادی اسراف یعنی اسراف که بدست یا با اسراف زیادی که بدتر از اسراف کم است .

۱۰۹۲۰ - لَا فَقْرَ مَعَ حُسْنِ تَدْبِيرٍ .

نیست درویشی و حاجتی با نیکوئی تدبیری ؛ یعنی با وجود نیکوئی تدبیر درویشی و فقر باقی نماند بلکه مبدل میشود بتوانگری ؛ یا اینکه با نیکوئی تدبیر میتوان قناعت کرد بآنچه باشد و خود را محتاج مردم نساخت که آن حقیقت توانگریست .

۱۰۹۲۱ - لَا يَكُونُ الْعَالِمُ عَالِمًا حَتَّى لَا يَحْسَدَ مِنْ فَوْقِهِ ، وَلَا يَحْتَقِرَ مِنْ دُونِهِ ، وَلَا يَأْخُذَ عَلَىٰ عِلْمِهِ شَيْئًا مِنْ حُطَامِ الدُّنْيَا .

نمیباشد عالم عالم تا اینکه رشک نبرد کسی را که بالاتر از او باشد ، و کوچک نشمارد کسی را که پست تر از او باشد ، و فرا نگیرد بر علم خود چیزی را از حطام دنیا ؛ یعنی از برای حکمی که کند یا از برای تعلیمی که نماید ، و «حطام» بضم حاء و طاء هر دو بی نقطه چنانکه قبل از این مذکور شد شکسته ریزه گیاه خشک را گویند ، و «متاع دنیا» را حطام گویند باعتبار تشبیه بآن در کم قدری و بی اعتباری .

۱- شارح (ره) زای «عجز» را هم بفتح و هم بضم ضبط کرده و بر روی کلمه نیز «معاً» نوشته تا اشاره باشد باینکه قرائت آن بهر یک از فتح و ضم صحیح است .





# حرف یاء

از آنچه وارد شده از سخنانِ حکمت آمیزِ  
حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام  
در حرف یاء بلفظِ « ینبغی » که بمعنی « سزاوار میباشد » است .

فرموده است آن حضرت علیه السلام :

۱۰۹۲۲ - يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ لَا يَخْلُو فِي كُلِّ حَالَةٍ عَنْ طَاعَةِ رَبِّهِ وَمُجَاهَدَةِ نَفْسِهِ .

سزاوار میباشد از برای عاقل اینکه خالی نشود در هر حالی از فرمانبرداری پروردگار خود و جهاد کردن بانفس خود .

۱۰۹۲۳ - يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يَعْمَلَ لِلْعَمَادِ ، وَ يَسْتَكْثِرَ مِنَ الزَّادِ ، قَبْلَ زُهُقِ نَفْسِهِ ، وَ حُلُولِ رَمْسِهِ .

سزاوار میباشد از برای عاقل اینکه عمل کند از برای روز بازگشت، و رغبت کند در بسیار از توشه پیش از بیرون رفتن نفس خود ، و فرود آمدن در قبر خود .

۱۰۹۲۴ - يَنْبَغِي لِلْمُؤْمِنِ أَنْ يَسْتَحْيِيَ إِذَا اتَّصَلَتْ لَهُ فِكْرَةُ فِي غَيْرِ طَاعَةٍ .

سزاوار میباشد از برای مؤمن اینکه شرم کند هرگاه پیوسته شود از برای او تفکری در غیر طاعتی ، یعنی پیوندد باو یا اینکه تفکر پیوسته که امتدادی داشته باشد حاصل شود از برای او؛ و دویم بحرف لام آنسب است یعنی «له» و بنا بر اول «به» باهاء اظهر بود .

۱۰۹۲۵ - يَنْبَغِي لِلْمُؤْمِنِ أَنْ يَلْزِمَ الطَّاعَةَ ، وَ يَلْتَجِفَ الْوَرَمَ وَ الْقَنَاعَةَ .

سزاوار میباشد از برای مؤمن اینکه لازم گردد طاعت را وجدا نشود از آن، و بپوشد جامهٔ پرهیزگاری و قناعت را .

۱۰۹۲۶ - يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَنْ لَا يَخْلُو قَلْبُهُ مِنْ رَجَائِهِ وَخَوْفِهِ .  
 سزاوار میباشد از برای کسی که بشناسد خدای سبحانه را اینکه خالی نشود  
 دل او از امید خدا و بیم او .

۱۰۹۲۷ - يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ أَنْ يَلْزَمَ الْقَنَاعَةَ وَالْعِفَّةَ .

سزاوار میباشد از برای کسی که بشناسد نفس خود را اینکه لازم باشد قناعت  
 و عفت را؛ یعنی هر که همین قدر معرفت بهم رساند که خود را بشناسد سزاوارست  
 که لازم باشد آنها را جدا نشود از آنها ، یا اینکه هر که نفس خود را بشناسد  
 حرص آن را در دنیا و رغبت آن را در حرامها میداند پس سزاوارست از برای او  
 که لازم باشد قناعت را که اگر از آن جدا شود فی الجمله طلب زیادتى کند پس  
 هیچ مرتبه نمی ایستد و بهر مرتبه که رسید طلب زیاده بر آن میکنند و همیشه در تعب  
 و زحمت طلب میباشد ، و همچنین سزاوارست که لازم باشد عفت را ؛ زیرا که همین  
 که از آن جدا شود و راه ارتکاب حرامی هر چند صغیره باشد بخود بدهد دیگر  
 ضبط خود نمیتواند کرد و یکبار خبردار میشود که در گناهان بسیار افتاده و خود را  
 هلاک کرده .

۱۰۹۲۸ - يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ الدُّنْيَا أَنْ يَزْهَدَ فِيهَا وَيَعْرِفَ<sup>(۱)</sup> عَنْهَا .

سزاوار میباشد از برای کسی که شناخته باشد دنیا را اینکه بی رغبت باشد  
 در آن و برگردد از آن .

۱۰۹۲۹ - يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ دَارَ الْفَنَاءِ أَنْ يَعْمَلَ لِدَارِ الْبَقَاءِ .

سزاوار میباشد از برای کسی که شناخته باشد سرای فنا را اینکه عمل کند  
 از برای سرای بقا .

۱- در اقرب الموارد گفته: «عزفت النفس عن الشيء» (کنصرف و ضرب) عزفاً و عزوفاً  
 = زهدت فيه و انصرف عنه فیه عزوفٌ عنه (تا آخر گفتار او) .

۱۰۹۳۰ - يَنْبَغِي لِمَنْ عَلِمَ شَرَفَ نَفْسِهِ أَنْ يُنْزِلَهَا عَنْ ذَنَاءَةِ الدُّنْيَا .

سزاوارست از برای کسی که بداند شرفِ نفسِ خود را اینکه پاکیزه دارد آنرا از پستیِ دنیا ، مراد شرفِ مطلقِ نفسِ انسانیست و استعداد و قابلیت که دارد از برای رسیدن به مراتبِ عالیهِ اخروی هرچند شرفِ دیگر نداشته باشد .

۱۰۹۳۱ - يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ سُرْعَةَ رَحَلَتِهِ أَنْ يُحَسِّنَ التَّأَهُّبَ لِنُقْلَتِهِ .

سزاوارست از برای کسی که بداند شتابِ کوچ کردنِ خود را اینکه نیکو کند آماده شدن را از برای رحلتِ خود .

۱۰۹۳۲ - يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يُقَدِّمَ لِآخِرَتِهِ، وَ يَتَمَرَّ دَارَ إِقَامَتِهِ .

سزاوارست از برای عاقل اینکه پیشِ فرستد از برای آخرتِ خود، و آباد کند سرایِ اقامتِ خود را .

۱۰۹۳۳ - يَنْبَغِي لِمَنْ عَلِمَ سُرْعَةَ زَوَالِ الدُّنْيَا أَنْ يَزْهَدَ فِيهَا .

سزاوارست از برای کسی که بداند شتابِ زایل شدنِ دنیا را اینکه بی‌ رغبت باشد در آن .

۱۰۹۳۴ - يَنْبَغِي لِمَنْ أَتَقَنَ بَقَاءَ الْآخِرَةِ وَ دَوَامِهَا أَنْ يَعْمَلَ لَهَا .

سزاوارست از برای کسی که یقین کند بباقی بودنِ آخرت و پابندگیِ آن اینکه عمل کند از برای آن .

۱۰۹۳۵ - يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَنْ يَرْغَبَ فِيهَا لَدَيْهِ .

سزاوارست از برای کسی که شناخته باشد خدایِ سبحانه را اینکه رغبت کند در آنچه نزدِ اوست .

۱۰۹۳۶ - يَنْبَغِي لِمَنْ رَضِيَ بِقَضَاءِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ أَنْ يَتَوَكَّلَ عَلَيْهِ .

سزاوارست از برای کسی که راضی و خشنود باشد بقضا و حکم خدای سبحانه اینکه توکل کند بر او .

۱۰۹۳۷ - يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ أَنْ لَا يُفَارِقَهُ الْحُزْنُ وَالْحَدَرُ .

سزاوارست از برای کسی که بشناسد نفس خود را اینکه جدائی نکند از او اندوه و اندیشه کردن ؛ زیرا که کسی که نفس خود را بشناسد بدیهای آن بر او ظاهر میشود پس باید که از برای آنها همیشه در اندوه و اندیشه باشد .

۱۰۹۳۸ - يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ الزَّمَانَ أَنْ لَا يَأْمَنَ الصُّرُوفَ وَالْغَيْرَ .

سزاوارست از برای کسی که بشناسد روزگار را اینکه ایمن نباشد از تغییرات و حوادث آن .

۱۰۹۳۹ - يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ النَّاسَ أَنْ يَزْهَدَ فِيمَا فِي أَيْدِيهِمْ .

سزاوارست از برای کسی که بشناسد مردم را اینکه بی رغبت باشد در آنچه در دستهای ایشانست .

۱۰۹۴۰ - يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ الْأَشْرَارَ أَنْ يَقْتَرِ لَهُمْ .

سزاوارست از برای کسی که بشناسد بدان را اینکه کناره کند از ایشان .

۱۰۹۴۱ - يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ الْفَجَّارَ أَنْ لَا يَعْمَلَ عَمَلَهُمْ .

سزاوارست از برای کسی که بشناسد فاسقان را اینکه نکند عمل ایشان را ، زیرا هر که بشناسد ایشان را ظاهر میشود بر اوضاع ایمان و سستی اعتقاد ایشان و سبکی و خواری ایشان در نظرها بحسب مراتب خود و بدی عاقبت ایشان در اکثر بحسب دنیا قطع نظر از آخرت ، پس سزاوارست که نکند عمل ایشان را

و اگر نه او هم مثل ایشان خواهد شد .

۱۰۹۴۲ - يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يَكْتَسِبَ بِمَا لَهُ الْمَحْمَدَةُ . وَ يَصُونَ نَفْسَهُ  
عَنِ الْمَسْأَلَةِ .

سزاوارست از برای عاقل اینکه کسب کند بمال خود محمّدت، و نگاهدارد  
نفس خود را از مسألت ؛ یعنی سخاوت و جودى داشته باشد که مردم بسبب آن  
محمّدت یعنی وصف او بخوبى کنند اما نه بمرتبه زیاد که خود را محتاج بمسألت  
یعنى سؤال و طلب سازد ، و ممکن است که « نگاه دارد » متعلق بسابق نباشد  
بلکه بیان اسرى دیگر باشد که سزاوارست از برای عاقل و آن این باشد که نگاهدارد  
نفس خود از سؤال و طلب از مردم و خفت و خواری آن .

۱۰۹۴۳ - يَنْبَغِي أَنْ تَكُونَ أَفْعَالُ الرَّجُلِ أَحْسَنَ مِنْ أَقْوَالِهِ ، وَلَا تَكُونَ  
أَقْوَالُهُ أَحْسَنَ مِنْ أَفْعَالِهِ .

سزاوارست که بوده باشد کردارهای مرد نیکوتر از گفتارهای او ، و نبوده  
باشد گفتارهای او نیکوتر از کردارهای او ؛ یعنی هر کاری را که متعهد شود و گوید  
که چنان و چنان میکنم هر گاه بکند نیکوتر از آن باشد که گفته ؛ نه اینکه آنچه  
گفته نیکوتر باشد از آنچه کرده ، یا اینکه آنچه گوید از مواعظ و نصایح مردم  
خود بهتر از آن کند ؛ نه اینکه آنها بهتر باشد از آنچه خود کند .

۱۰۹۴۴ - يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يُخَاطِبَ الْجَاهِلَ مُخَاطَبَةَ الطَّبِيبِ الْمَرِيضِ .

سزاوارست از برای عاقل اینکه سخن گوید با جاهل سخن گفتن طبیب با بیمار  
یعنى بآنچه دواى دردِ جهل او و باعثِ زوالِ آن باشد نه اینکه واگذارد او را  
بحالِ خود و با او سخنانِ دیگر گوید یا بروفقِ جهلِ او سخن گوید که مؤکّدِ آن گردد .

۱۰۹۴۵ - يَنْبَغِي أَنْ يَتَدَاوَى الْمَرءُ مِنْ أَدْوَاءِ الدُّنْيَا كَمَا يَتَدَاوَى ذُو الْعِلَّةِ وَ يَحْتَمِي مِنْ شَهَوَاتِهَا وَ لَذَاتِهَا كَمَا يَحْتَمِي الْمَرِيضُ .

سزاوارست اینکه مداوا کند مرد از دردهای دنیا چنانکه مداوا میکند صاحب علمت ، و پرهیز کند از شهواتهای آن و لذت‌های آن چنانکه پرهیز میکند بیمار؛ مراد به « دردهای دنیا » دردهای دوستی آن و خواهش آنست .

۱۰۹۴۶ - يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ عِلْمُ الرَّجُلِ زَائِدًا عَلَى نَظْقِهِ ، وَ عَقْلُهُ غَالِبًا عَلَى لِسَانِهِ .

سزاوارست اینکه بوده باشد دانش مرد زیاده بر گویائی او ، و زیرکی او غالب بر زبان او .

۱۰۹۴۷ - يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الرَّجُلُ مُهَيِّمًا عَلَى نَفْسِهِ ، مُرَاقِبًا قَلْبَهُ ، حَافِظًا لِسَانَهُ .

سزاوارست اینکه بوده باشد مرد گواه بر نفس خود ، نگهبان دل خود را ، حفظ کننده زبان خود را ؛ و این فقره مبارکه در بعضی نسخه‌ها نیست (۱) .

۱۰۹۴۸ - يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يَحْتَرِسَ مِنْ سُكْرِ الْمَالِ وَ سُكْرِ الْقُدْرَةِ وَ سُكْرِ الْعِلْمِ وَ سُكْرِ الْمَدْحِ وَ سُكْرِ الشَّابَابِ فَإِنَّ لِكُلِّ ذَلِكَ رِيَاحًا خَبِيثَةً تَسْلُبُ الْعَقْلَ وَ تَسْتَخِفُّ الْقَوَارِ .

سزاوارست از برای عاقل اینکه نگهداری کند خود را از مستی مال ، و مستی توانائی ، و مستی علم ، و مستی مدح ، و مستی جوانی ؛ پس بدرستی که از برای همه اینها پاداهای پلید باشد که زایل کنند عقل را ، و سبک گردانند وقار را ؛ مراد به « مستی »

۱ - هر سه نسخه چایی (چاپ هند و چاپ صیدا و چاپ نجف که در سال جاری بطبع رسیده) از آن نسخ است که فاقد این فقره شریفه است .



مدح» مستهی است که بسبب مدح و ستایش مردم کسی را حاصل میشود در او ،  
و مراد اینست که بسبب هریک از اینها باد نخوت و خود بینی و عجب در این کس  
به هم میرسد که زایل میکند عقل را ، و سبک میگردد و قار را ؛ مانند کسی که مست  
گردد ، پس باید که عاقل نگهداری خود کند از مستی آنها .

۱۰۹۴۹- يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يُكْثِرَ مِنْ صُحْبَةِ الْعُلَمَاءِ وَالْأَبْرَارِ ؛ وَيَجْتَنِبَ  
مُقَارَنَةَ الْأَشْرَارِ وَالْفُجَّارِ .

سزاوارست از برای عاقل اینکه بسیار کند صحبت علما و نیکوکاران را ،  
و کناره کند از همراهی بدان و فاسقان .

۱۰۹۵۰- يَنْبَغِي أَنْ يُهَانَ مُفْتَنِمُ مَوَدَّةِ الْحَقِّقِ .

سزاوارست اینکه خوار کرده شود غنیمت شمارنده دوستی فرقه احمقان یعنی  
کم عقلان .

۱۰۹۵۱- يَنْبَغِي لِمَنْ أَرَادَ صَلَاحَ نَفْسِهِ وَ إِحْرَازَ دِينِهِ أَنْ يَجْتَنِبَ مُخَالَطَةَ  
أَبْنَاءِ الدُّنْيَا .

سزاوارست از برای کسی که خواهد صلاح نفس خود را ، و جمع کردن دین  
خود را اینکه کناره کند از آمیزش پسران دنیا .

۱۰۹۵۲- يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ أَنْ لَا يُفَارِقَهُ الْحَذَرُ وَالنَّدَمُ ، خَوْفًا أَنْ  
تَزِلَّ بِهِ الْقَدَمُ .

سزاوارست از برای کسی که بشناسد نفس خود را اینکه جدائی نکند از او  
حذر و پشیمانی ؛ از روی ترس اینکه بلغزدهای او ، مراد به «حذر» اندیشه کردنست  
از بدیهای آن و تدارك کردن آنها بتوبه و اعمال صالحه ، و ممکن است که حذر

از کردن بدیها باشد بعد از این و پشیمانی از آنچه سابق کرده باشد و از روی ترس اینکه این جدا نشدن از حذر و پشیمانی از راه ترس این باشد که سبب ادبسیب آنچه کرده یا خواهد که بکند بلغزد پای او و بیفتد در هلاکت آخری .

۱۰۹۵۳- يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ التَّفَاخُرُ بِعَلَى الْإِهِمَّ ، وَالْوَفَاءُ بِالذِّمَمِ ، وَالْمُبَالَغَةُ فِي الْكِرَمِ ، لَا يَبْوَالِي الرِّمَمِ ، وَرَذَائِلُ الشِّيمِ .

سزاوارست اینکه بوده باشد مفاخرت کردن با یکدیگر بلند همتها، و وفا کردن به پیمانها ، و مبالغه در کرم نه بکهنه های استخوانهای پوسیده و نکوهیده های خویشا؛ مراد اینست که چیزی که قابلیت این دارد که کسی مفاخرت کند بان همت و عزم بلندست که برساند آدمی خود را بان بشرف و مرتبه بلندی و وفا کردن به عهد ها و پیمانها که بکند، و مبالغه در کرم یعنی جهد کردن و کوتاهی نکردن در آن ، و مراد به « کرم » سخاوت و جودست یا گرامی و بلند مرتبه بودن، « نه بکهنه های استخوانهای پوسیده » یعنی نه بآنچه شایع است میان مردم که مفاخرت میکنند بزرگی پدران و اجداد و انتساب بایشان (۱) که بمنزله ريسمان کهنه است و مفاخرت میکنند بخویشای نکوهیده مثل شدت غضب و تعدی و طغیان و بی باکی در قتل و غارت و امثال آنها .

۱۰۹۵۴- يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ إِذَا عَلِمَ أَنْ لَا يَعْتَفَ ، وَإِذَا عَلِمَ أَنْ لَا يَأْتَفَ .  
سزاوارست از برای عاقل هرگاه تعلیم کند اینکه درشتی نکند ، و هرگاه تعلیم کرده شود اینکه آن را ننگ و عار خود نداند .

۱- نظیر این حدیث شریف است حدیث دیگر که نیز از آن حضرتست علیه السلام :  
المرء يفتخر بالهمم العالية لا بالرمم البالية ؛ و در این باب نیکو سروده اند :

« از هنر خویش گشا سینه را      مایه مکن نسبت دیرینه را »  
« زنده بمرده مشو ای ناتمام      زنده تو کن مرده خود را بنام »  
« از پدر مرده سلاف ای جوان      ورنه سگی چون خوشی از استخوان »

از آنچه وارد شده از سخنانِ حکمت آمیز  
 حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام  
 در حرف یاء بلفظِ «يُسْتَدَلُّ» بصیغه مجهول یعنی دلیل گفته میشود.  
 فرموده است آن حضرت علیه السلام:

۱۰۹۵۵ - يُسْتَدَلُّ عَلَى إِيْمَانِ الرَّجُلِ بِالتَّسْلِيمِ وَ لُزُومِ الطَّاعَةِ .

دلیل گفته میشود برایمانِ مرد بوسیله تسلیم و لازم بودن طاعت ؛ یعنی آنها در هر که  
 باشد دلیل ایمان اوست ، و مراد به «تسلیم» رضا و خشنودیت بآنچه حق تعالی  
 تقدیر کرده از برای او در هر باب ، و به «لازم بودن طاعت» جدا نشدن از اطاعت  
 و فرمانبرداری اوست تعالی شأنه .

۱۰۹۵۶ - يُسْتَدَلُّ عَلَى عَقْلِ الرَّجُلِ بِالتَّحَلِّيِّ بِالْعِفَّةِ وَالْقَنَاعَةِ .

دلیل گفته میشود بر عقلِ مرد بزیور یافتن بعتت و قناعت یعنی زیور یافتن  
 باینها در هر که باشد دلیل عقل وزیر کی اوست و مراد به «عفت» چنانکه مکرر  
 مذکور شد باز ایستادن از حرامهاست .

۱۰۹۵۷ - يُسْتَدَلُّ عَلَى عَقْلِ كُلِّ امْرِئٍ بِمَا يَجْرِي عَلَى لِسَانِهِ .

دلیل گفته میشود بر عقل هر مردی بآنچه روان میشود بر زبان او ؛ یعنی سخنانِ  
 هر کس دلیل بر قدر عقل و زیرکی او میشود .

۱۰۹۵۸ - يُسْتَدَلُّ عَلَى الْإِدْبَارِ بِأَرْبَعٍ؛ سُوءِ<sup>(۱)</sup> التَّدْبِيرِ، وَفَيْحٍ<sup>(۲)</sup> التَّبْذِيرِ، وَقِلَّةِ<sup>(۳)</sup> الْإِعْتِبَارِ، وَكَثْرَةِ الْإِعْتِدَارِ<sup>(۴)</sup>.

دلیل گفته میشود بر ادبار به چهار چیز؛ بدی تدبیر، وزشتی اسراف، و کمی عبرت گرفتن، و بسیاری مغرور شدن، یعنی هریک از اینها در کسی که باشد دلیل ادبار او و هشت گردانیدن دولت است از او، یا اینکه جمع شدن هر چهار در کسی دلیل آنست و مراد به «زشتی اسراف» اسرافهای زیادست که پر زشت است یا هر اسراف که زشت است و بنابراین باید که هر یک دلیل نباشد بلکه هر چهار دلیل باشد.

۱۰۹۵۹ - يُسْتَدَلُّ عَلَى دِينِ الرَّجُلِ بِحُسْنِ تَقْوَاهُ وَصِدْقِ وَرْعِهِ.

دلیل گفته میشود بر دین مرد بنیکوئی تقوای او، و راستی ورع او، مراد بتقوی و ورع هر دو پرهیز گاریست، و «راستی ورع» تأکید نیکوئی تقوی است.

۱۰۹۶۰ - يُسْتَدَلُّ عَلَى شَرِّ الرَّجُلِ بِكَثْرَةِ شَرِّهِ وَشِدَّةِ طَمَعِهِ.

دلیل گفته میشود بر بدی مرد بسیاری غلبه حرص او و سختی طمع او.

۱۰۹۶۱ - يُسْتَدَلُّ عَلَى عَقْلِ الرَّجُلِ بِحُسْنِ مَقَالِهِ، وَ عَلَى طَهَارَةِ أَصْلِهِ بِجَمِيلِ أَفْعَالِهِ.

دلیل گفته میشود بر عقل و زیرکی مرد بنیکوئی گفتار او، و بر پاکی اصل و نژاد او بزیبائی کردارهای او.

---

۱۰۹۲ و ۱۰۹۳ - شارح (ره) این چهار کلمه را هم براف و هم بجر ضبط کرده است تا اشاره باشد که قرائت آنها بهریک ازدو وجه مذکور رواست و این سیره اوست در جاهائی که جائز الوجهین است چنانکه نظائرش مکرر گذشته است.

۱۰۹۶۲ - يُسْتَدَلُّ عَلَى نَبْلِ الرَّجُلِ بِقَلَّةِ مَقَالِهِ ، وَعَلَى تَفْضِيلِهِ بِكَثْرَةِ  
اِحْتِمَالِهِ .

دلیل گفته میشود بر نبلِ مرد بکمیِ گفتارِ او و پرافزونِ او و بسیاریِ احتمالِ او؛  
چنانچه مکرر مذکور شد « نبل » بضمّ نون و سکونِ هاءِ یکک نقطه بمعنیِ تندى  
فطنت است یا نجابت؛ و مراد به «احتمال» برخورد گرفتنِ مؤنات و اخراجات و دیونِ  
مردم است یا متحمل شدنِ هی ادبیهایِ ایشان .

۱۰۹۶۳ - يُسْتَدَلُّ عَلَى كَرَمِ الرَّجُلِ بِحُسْنِ بَشِيرِهِ ، وَ بِذَلِ بَرِّهِ .

دلیل گفته میشود بر کرمِ مرد بنیکوئیِ شکفتگیِ او ، و بذلِ احسانِ او ؛  
مراد به کرمِ جود و سخاوت است یا گراسی و بلند مرتبه بودن .

۱۰۹۶۴ - يَسْتَدَلُّ عَلَى الْمُحْسِنِينَ بِمَا يَجْرِي لَهُمْ عَلَى أَلْسِنِ الْأَخْيَارِ  
وُحُسْنِ الْأَفْعَالِ وَ جَمِيلِ السَّيَرَةِ .

دلیل گفته میشود بر نیکوکارانِ بآنچه روان میشود از برایِ ایشان بر زبانهایِ  
نیکان، و نیکوئیِ افعال و زیبائیِ سیرت؛ یعنی دلیل بر بودنِ کسی از جمله نیکوکارانِ  
اینست که حق تعالیِ روان میسازد بر زبانِ نیکانِ مدحِ او و وصفِ او بخوبی؛ پس این  
دلیل است از برایِ هر که بشنود این را از ایشان و هر چند که خود کار خوبی از او  
ندیده باشد ، و همچنین افعالِ نیکو دلیلِ آنست و این ظاهرست ، و همچنین سیرتِ  
زیبا یعنی طریقتِ نیکو در سلوک یا بنیّاتِ نیکو .

۱۰۹۶۵ - يَسْتَدَلُّ عَلَى إِدْبَارِ الدُّوَلِ بِأَرْبَعٍ ؛ تَضْيِيعُ <sup>(۱)</sup> الْأُصُولِ ،

۱- شارح (ره) این کلمات را یعنی «تضییع» و «تمسک» و «تقدیم» و «تأخیر» را هم  
برفغ و هم بجرّ ضبط کرده است تا اشاره باشد باینکه قرائت آنها بهر دو وجه درست است  
چنانکه نظائرش مکرر یاد شده است .

وَالْتَمَسْتُ بِالْفُرُورِ، وَتَقْدِيمِ الْأَرَاذِلِ، وَتَأْخِيرِ الْأَفَاضِلِ.

دلیل گفته میشود برادبارِ دولتها، و پشت گردانیدن آنها بچهار چیز؛ ضایع کردن اصلها، و دست زدن بفرور، و پیش انداختن اراذل، و پس انداختن افاضل، ممکن است که دلیل اجتماع هر چهار باشد، و ممکن است که هر یک دلیل باشد نهایت دوتای آخر هر یک دیگری را لازم دارند پس در تحقیق دلیل یکی از سه تا میشود و مراد به «أصلها» یا قواعد و قوانین حسنه است که اربابِ دول سابق گذاشته باشند؛ و به «ضایع کردن آنها» مخالفت آنها، و یا مردمِ اصیل و خانواده های بزرگ؛ و به «ضایع کردن آنها» بر انداختن آنها و یا مهمل گذاشتن و کار نفرمودن بایشان، و مراد به «پیش انداختن اراذل و پس انداختن افاضل» اینست که مناصب و خدمات بزرگ بمردمِ دنی پست مرتبه داده شود و خدماتِ خرد بمردمِ بلند مرتبه که ایشان باید که تابعِ آن اراذل گردند.

۱۰۹۶۶- يُسْتَدَلُّ عَلَى الْمَرْوَةِ بِكَثْرَةِ الْحَيَاءِ وَبَذْلِ النَّدَى وَكَفِّ الْأَذَى.

دلیل گفته میشود بر مروت و آدمیت بسیاریِ شرم و حیا، و بذلِ احسان و عطا، و باز داشتنِ آزار و ایذاء.

۱۰۹۶۷- يُسْتَدَلُّ عَلَى اللَّئِيمِ بِسُوءِ الْفِعْلِ وَ قُبْحِ الْخُلُقِ وَ ذَمِّمِ الْبَخْلِ.

دلیل گفته میشود بر لئیمِ بدیِ کردار و زشتیِ خوی و نکوهیده بخیلی؛ مراد بلئیم در اینجا شخصِ دنی پست مرتبه است و مراد استدلال بر لئیم بودنست، و «نکوهیده بخیلی» یعنی بخیلی زیاد که بر نکوهیده و مذموم است یا اصلِ بخیلی که نکوهیده و مذموم است.

۱۰۹۶۸- يُسْتَدَلُّ عَلَى الْإِيمَانِ بِكَثْرَةِ التَّقَى، وَ مِثَالِ الشَّهْوَةِ، وَ غَلَبَةِ الْهَوَى.

دلیل گفته میشود برایمان بسیاری پرهیزگاری ، و مالک بودن شهوت ، و غلبه هوی ؛ « مالک بودن شهوت » یعنی آنرا در فرمان خود داشتن مانند مملوک ، و « غلبه هوی » یعنی غلبه بر هوا و هوس و این بمنزله تأکید مالک بودن شهوتست .

۱۰۹۶۹ - يُسْتَدَلُّ عَلَىٰ فَضْلِكَ بِعَمَلِكَ ، وَ عَلَىٰ كَرَمِكَ بِبَذْلِكَ .

دلیل گفته میشود برافرونی مرتبه تو بعمل تو ، و بر کرم تو بعطای تو ؛ مراد بکرم سخاوت است یا شرف و بلندی مرتبه .

۱۰۹۷۰ - يُسْتَدَلُّ عَلَىٰ الْيَقِينِ بِقَصْرِ الْأَمَلِ وَ إِخْلَاصِ الْعَمَلِ وَ الزُّهْدِ فِي الدُّنْيَا .

دلیل گفته میشود بریقین بکوتاهی آمل ، و خالص گردانیدن عمل ، و بی رغبتی در دنیا ؛ یعنی بریقین کسی بمبدأ و معاد بوجود این صفات در او .

۱۰۹۷۱ - يُسْتَدَلُّ عَلَىٰ حِلْمِ الرَّجُلِ بِكَثْرَةِ احْتِمَالِهِ وَ عَلَىٰ نُبْلِهِ بِكَثْرَةِ اِنْعَامِهِ .

دلیل گفته میشود بر بردباری مرد بسیاری احتمال او ، و بر نبل او بسیاری انعام او ؛ مراد به « احتمال » تحمل کردن آزارها و بی ادبیهای مردم است ، و به « نبل » نجابت ، یا فطنت ، یا افزونی مرتبه .

۱۰۹۷۲ - يُسْتَدَلُّ عَلَىٰ خَيْرِ كُلِّ امْرِءٍ وَ شَرِّهِ وَ طَهَارَةِ أَصْلِهِ وَ خُبْنِهِ بِمَا يَظْهَرُ مِنْ أَعْمَالِهِ .

دلیل گفته میشود بر خوبی هر مردی و بدی او ، و پاکیزگی اصل او و پلیدی آن بآنچه ظاهر میشود از کردارهای او .

۱۰۹۷۳ - يُسْتَدَلُّ عَلَىٰ مَا لَمْ يَكُنْ بِمَا قَدْ كَانَ .

دلیل گفته میشود بر آنچه واقع نبوده بآنچه بتحقیق بوده؛ ممکن است که مراد این باشد که میتوان استدلال کرد بآنچه واقع شده بر آنچه واقع نشده، و استنباط حال آن از آن میتوان کرد مثل اینکه اهل سنت میگویند که: اگر خلافت بی فاصله حق آن حضرت صلوات الله وسلامه علیه میبود چرا در آن وقت سعی نمیکرد در آن با آن همه شجاعت که داشت پس استنباط جواب آن میتوان کرد از آنچه سعی فرمودند و بجائی نرسید باعتبار کثرت دشمنان و معاندان، و بملاحظه آنچه مکرر مشاهده میشود که هر چند کسی شجاع باشد با اتباع قلیل معارضه با جمع کثیر نمیتواند کرد، و هر که متصدی آن شد خود را در هلاکت انداخت، و ممکن است که مراد این باشد که: استدلال میتوان کرد بر احوال دنیا و بی اعتباری آن بعد از این نیز بآنچه واقع شده قبل از این، و همچنین بر هدی عاقبت ظالمان در هر عصری بآنچه واقع شده از هدی عاقبت ایشان در اعصار سابقه، و همچنین امثال و نظایر اینها؛ و الله تعالی یعلم.

۱۰۹۷۴ - یُسْتَدَلُّ عَلَى مَرْوَةِ الرَّجُلِ بِبَثِّ الْمَعْرُوفِ وَ بَذْلِ الْإِحْسَانِ وَ تَرْكِ الْإِمْتِنَانِ.

دلیل گفته میشود بر مروت و آدمیت مرد پیرا کننده کردن عطا، و بذل احسان، و ترك سنت گذاشتن.

۱۰۹۷۵ - یُسْتَدَلُّ عَلَى عَقْلِ الرَّجُلِ بِكَثْرَةِ وَقَارِهِ، وَ حُسْنِ احْتِمَالِهِ، وَ عَلَى كَرَمِ أَصْلِهِ بِحُسْنِ أَفْعَالِهِ.

دلیل گفته میشود بر عقل و زیرکی مرد بسیاری وقار او، و نیکوئی احتمال او، و بر گرامی بودن اصل او و نیکوئی کارهای او؛ مراد به «نیکوئی احتمال» چنانکه مکرر مذکور شد متحمل شدن مؤنات و اخراجات محتاجان و ادای دیون ایشانست، یا تحمل درستیهای ادبیهای ایشان؛ و بنا بر این بمنزله تأکید بسیاری «وقار» است.



از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز

حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

در حرف «یاء» بلفظ «یسیر» که بمعنی «اندک» است.

فرموده است آن حضرت علیه السلام:

۱۰۹۷۶ - یَسِيرُ الرَّيَاءُ شِرْكٌ .

اندک ریا شریک است؛ «ریا کردن» عبادت است از برای دیدن کسی و یا شنیدن او، و مراد اینست که اندک ریائی بمنزلۀ شرک بخداست؛ زیرا که شریک کردن کسیست با حق تعالی در عبادت از برای او.

۱۰۹۷۷ - یَسِيرُ الظَّنُّ شَكٌّ .

اندک ظنّ شک است، پوشیده نیست که معنی شایع «ظنّ» گمان است یعنی اعتقادِ راجحی که بمرتبۀ جزم نباشد و صاحب آن احتمالِ خلاف آن بدهد احتمالِ مرجوحی، و معنی شایع «شکّ» اینست که احتمالِ هر دو طرف مساوی باشد نزد کسی و هیچ طرفی را رجحانی نباشد در نظر او؛ و بنابراین معنی این فقره مبارکه ظاهر نیست مگر آنکه مراد این باشد که در عقاید دینیّه یقین باید و ظنّ کافی نیست حتّی اینکه ظنّ در آنها بمنزلۀ شکّ در دین است اگر همه ظنّ در اندکی از آنها باشد و باقی بمرتبۀ یقین رسیده باشد و «ظنّ» بمعنی دروغ و بمعنی تهمت نیز آمده؛ و بنابراین مراد این میتواند بود که: اندک دروغ و تهمت زدن شکّ

در دینست و کسی را که یقین کامل باشد بآن اصلاً راه دروغ و تهمت زدن بخود ندهد و الله تعالی يعلم .

۱۰۹۷۸ - يَسِيرُ الْغَيْبَةِ افْك .

اندك غیبت افك است ، « افك » بكسر همزه و سکون فاء بمعنی بهتان آمده و بمعنی دروغ بسیار نیز آمده و بنابراین ممکن است که : مراد این باشد که غیبت یعنی بد است کسی را که غایبانه او بگویند حکم بهتان یا دروغ بسیار بد دارد و عقاب آن عقاب بهتان یا چنان دروغیست .

۱۰۹۷۹ - يَسِيرُ الشَّكِّ يَفْسِدُ الْيَقِينَ .

اندك شك فاسد میکند یقین را ، معنی شایع شك در شرح فقره سابق سابق مذکور شد و گاهی استعمال میشود در مقابل جزم یعنی اینکه جزم بحکم نباشد و احتمال خلاف برود هر چند احتمال مرجوحی باشد ، و بنابراین اول ممکن است مراد این باشد که در همه عقاید دینیّه جزم باید وشك اگر همه در اندکی از آنها باشد یقین بدین را فاسد کند ، و بنابراین مراد این میتواند بود که در یقین باید که احتمال خلاف به هیچ وجه ندهد چه اگر اندك احتمال خلاقی بدهد هر چند بغایت مرجوح باشد آن یقین را فاسد کند و در عقاید دینیّه که یقین باید چنان اعتقادی بکار نیاید .

۱۰۹۸۰ - يَسِيرُ الدُّنْيَا يَفْسِدُ الدِّينَ .

اندك دنیا فاسد میکند دین را ؛ ممکن است مراد این باشد که هرگاه از ممر حرام باشد ، یا اینکه گاهی منشأ فساد دین شود .

۱۰۹۸۱ - يَسِيرُ الطَّمَعِ يَفْسِدُ كَثِيرَ الْوَرَعِ .

اندك طمع فاسد میکند بسیار ورع را .

۱۰۹۸۲ - يَسِيرُ الْحَرِصُ يَحْمِلُ عَلَى كَثِيرِ الطَّمَعِ .

اندك حرص میدارد بر بسیار طمع ؛ یعنی صاحب خود را بر آن میدارد .

۱۰۹۸۳ - يَسِيرُ الدِّينُ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرِ الدُّنْيَا .

اندك دين بهترست از بسیار دنیا .

يَسِيرُ الْمَعْرِفَةُ يُوجِبُ فُسَادَ الْعَمَلِ .

اندك معرفت لازم میسازد فساد عمل را ، ممکن است مراد به « معرفت »

معرفت مردم باشد باین کسی و معروف شدن نزد ایشان و مراد این باشد که اندك آن

فاسد میکند عمل را و مانع میشود از عمل کامل (۱) و در بعضی نسخه ها چنین است (۲) :

۱۰۹۸۴ - يَسِيرُ الْمَعْرِفَةُ يُوجِبُ الزَّهْدَ فِي الدُّنْيَا .

اندك معرفت لازم میسازد بی رغبتی در دنیا را .

۱۰۹۸۵ - يَسِيرُ الْهَوَى يُفْسِدُ الْعَقْلَ .

اندك هوا فاسد میکند عقل را .

۱- بنا بر احتمال اینکه حدیث چنین وارد شده و اشتباهی در آن روی نداده است

میتوان گفت که : مراد اینست که اندك معرفت سبب تباهی عمل میشود برای اینکه بعد

کمال نیست که صاحبش را چنانکه شاید و باید هدایت کند پس صاحبش بسبب آن نیمه

معرفت که دارد بخود مغرور شده بدنبال کسب معرفت از صاحب معرفت کامل نمیرود

بلکه مطابق معرفت ناقص خود عمل میکند پس عملش تباه و فاسد میگردد از ینجاست که

در میان اهل فضل معروف شده است که باید از صاحب معرفت ناقص بخدا پناه برد و از شر

او ترسید .

۲- چون نسخ در این باره مختلف بوده و شارح (ره) این نسخه را نظر بآنکه احادیث

مذکوره در آن بی تکلف تر و رویراه تر بوده تقویت کرده است ما آنها را شماره گذاشتیم و

از حدیث اول که قویاً احتمال اشتباه در آن می رود صرف نظر کردیم باینکه آنرا بشمار نیاوردیم .

۱۰۹۸۶ - يَسِيرُ الْأَمَلِ يُوجِبُ فَسَادَ الْعَمَلِ.

اندكِ اَمَلِ لازمِ ميسازد فسادِ عملِ را .

و ظاهر صحتِ اين نسخه است و اينكه در نسخه ها سهواً از «يُوجِبُ»

تا «يُوجِبُ» از قلم افتاده .

۱۰۹۸۷ - يَسِيرُ يَكْفِي خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ يُطْفِئُ.

اندكی كه كافي باشد بهترست از بسياری كه طغيان آورد .

۱۰۹۸۸ - يَسِيرُ الدُّنْيَا يَكْفِي ، وَ كَثِيرُهَا يُرْدِي .

اندكِ دنيا كافيت و بسيارِ آن هلاك ميكند يا می اندازد ؛ يعنی در هلاكت

يا زيان و خسران .

۱۰۹۸۹ - يَسِيرُ الْحَقِّ يَدْفَعُ كَثِيرَ الْبَاطِلِ .

اندكِ حقّ دفع ميكند بسيارِ باطلِ را .

۱۰۹۹۰ - يَسِيرُ الْعِلْمُ يَنْفِي كَثِيرَ الْجَهْلِ .

اندكِ علم نيست ميكند بسيارِ جهلِ را .

۱۰۹۹۱ - يَسِيرُ الْعَطَاءِ خَيْرٌ مِنَ التَّعَلُّلِ بِالْإِعْتِذَارِ .

اندكِ عطا بهترست از مشغول شدن بعدر گفتن ؛ يعنی هرگاه سائل را باندك

عطائی روانه توان كرد آن بهترست از اينكه هيچ ندهد و مشغولِ عذر گفتن شود

و قدری اوقاتِ خود را در آن صرف كند ، يا اينكه هرگاه عطایِ زياد ميسرنباشد

از كمیِ عطا شرم نبايد كرد و آن را باعثِ بر منع نبايد نمود (۱) ؛ زيرا كه عطایِ كم

۱- سعدی در اين باب بسيار نيكو سروده است :

«جوى باز دارد بلائى درشت عصائى شنيدم كه عوجى بكشت»

توضيح آنكه تنكير مستفاد از ياء وحدت در «جوى» و «عصائى» دالّ بر تحقير ←

باز بهترست از مشغول شدن بعذر گفتن .

۱۰۹۹۲ - يَسِيرُ التَّوْبَةَ وَالْإِسْتِغْفَارَ يُمَحِّصُ الْمَعَاصِيَ وَالْإِصْرَارَ .

اندك توبه و استغفار پاك ميكند معاصي و اصرار بر آنها را .

۱۰۹۹۳ - يَسِيرُ الدُّنْيَا خَيْرٌ مِنْ كَثِيرِهَا ، وَ بَلَّغْتُهَا أَجْدَرُ مِنْ هَلَكَتِهَا .

اندك دنيا بهترست از بسيار آن ، و قدری از آن که اکتفا توان کرد بان

سزاوارترست از قدری از آن که باعث هلاکت شود .

«و تصغیر است و تنکیر مستفاد از یاء وحدت در «بلائی» (زیرا تقييد آن بدرشت قيد تأکید است نه تأسیسی) و «عوجی» برای تعظیم است از قبیل :

«له حاجب» عن كل أمرٍ يشينه و ليس له عن طالب العرف حاجب»

زیرا که تنکیر در حاجب اول برای تعظیم است و در حاجب دوم برای تصغیر و تحقیر یعنی او را از هر امر ناپسندی حاجبی بزرگست که باز میدارد ویرا از ارتکاب آن لیکن از طالب جود و احسان و بذل و بخشش هیچگونه مانعی ولو حقیر و کوچک باشد در کار نیست پس معنی شعر سعدی اینست که : صدقه اندك بلائی بزرگ رادفع میکند چنانکه عصای حضرت موسی علیه السلام که عصای معمولی بود بطوری که آن حضرت که مستوی الخلقه و مستقیم القامه بوده بدست میگرفته است مثل عوج بن عنق را که باقیمانده از قوم عاد بود و عظم جهنم افراد آن قوم نیز بشهادت ارباب تواریخ و سیر و کتب احادیث و اخبار معروف است کشت و نابود ساخت زیرا قتل عوج بدست حضرت موسی علیه السلام بوده که با عصای خود ویرا کشته است .

ابوالمحسن جرجانی (ره) در جلاء الاذهان ضمن تفسیر آیه ۲ سوره مبارکه مائده ترجمه حال عوج بن عنق را بطور مستوفی بیان کرده و نسبت بقتل او چنین گفته است (ج ۲ ؛ ص ۳۳۸) : «آنکه عوج بن عنق پیامد و بلشکرگاه موسی بنگرید و بر طول و عرض آن، پاره سنگ از کوه بیرید و بر سر گرفت بآنکه تا شب بر لشکرگاه موسی زند خدای تعالی مرغی را فرستاد تا پاره الماس در متقار گرفته تا پیرامن و گرد بر کرد سر او بسفت تا آن پاره کوه در گردن او افتاد بمانند طوقی خواست تا از گردن برآرد نتوانست اسیر گشت حق تعالی وحی کرد بموسی که ای موسی دریاب دشمنت را موسی پیامد او را چنان دید عصا بر آورد و بالای عصا ده گز بود و بالای موسی ده گز و ده گز برجست بر هوا و عصا بر کعب او زد و او را از آن زخم بیفتاد و آن کوه در گردن او بر نتوانست خاست بنی اسرائیل بشتافتند و تیغ و نیزه درو نهادند و او را بکشتند و سرش بیریدند گفتند که : استخوانهای او چند سال پل رود نیل کرده بودند» .

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز  
 حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام  
 در حرف یاء بلفظ یاء ندا که موضوع است از برای خواندن کسی  
 و طلب رو آوردن او از برای استماع سخنی یا مطلبی دیگر.  
 فرموده است آن حضرت علیه السلام :

۱۰۹۹۴- یَا أَسْرَى الرَّغْبَةِ أَقْصِرُوا ؛ فَإِنَّ الْمَرْجَ عَلَى الدُّنْيَا لَا يَرُوعُهُ مِنْهَا  
 إِلَّا ضَرْبُ أَنْيَابِ الْجَدَثَانِ .

ای اسیرانِ رغبت در دنیا کوتاه کنید؛ پس بدرستی که ایستادگی کننده بر آن  
 نمیتواند او را از آن مگر آواز دندانهای نیشِ حادثه ؛ یعنی آوازی که در وقتِ  
 درهم شکستنِ دندانهایِ نیشِ حادثه او را بگوشِ او رسد .

۱۰۹۹۵- يَا أَهْلَ الْمَعْرُوفِ وَالْإِحْسَانِ لَا تَمْنُوا بِإِحْسَانِكُمْ ؛ فَإِنَّ الْإِحْسَانَ  
 وَالْمَعْرُوفَ يُبْطِلُهُ قُبْحُ الْإِمْتِنَانِ .

ای اهلِ معروف و احسان متّ مگذارید بسببِ احسانِ خود؛ پس بدرستی  
 که احسان و معروف باطل میکند آن را زشتیِ متّ گذاشتن ، « معروف » نیز بمعنیِ  
 « احسانست » .

۱۰۹۹۶- يَا عَبْدَ اللَّهِ لَا تَعْجَلْ فِي عَيْبِ عَبْدٍ بِدَنِيهِ فَلَعَلَّهُ مَغْفُورٌ لَهُ ،

وَلَا تَأْمَنَ عَلَى نَفْسِكَ صَغِيرَ مَعْصِيَةٍ فَلَعْنَتُكَ مَعْدَبٌ عَلَيْهَا .

ای بنده خدا شتاب مکن در عیب کردن بنده بسبب گناه او ، پس بسا باشد که آن آسرزیده شده باشد از برای او ، و ایمن مباش بر نفس خود از کوچک معصیتی ؛ پس بسا باشد که تو عذاب کرده شده باشی بر آن ؛ مراد اینست که گناه خرد را نیز سهل نباید شمرد و ایمن نباید بود از آن ؛ بسا باشد که آدمی معذب گردد بسبب گناه خردی .

۱۰۹۹۷ - يَا بَنَ آدَمَ إِذَا رَأَيْتَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يُتَابِعُ عَلَيْكَ نِعْمَهُ فَأَحْذَرَهُ وَحَصِّنِ التَّعَمُّ بِشُكْرِهَا .

ای پسر آدم هرگاه ببینی خدای سبحانه را که پی در پی میکند بر تو نعمتهای خود را پس حذر کن از آن ؛ و نگهداری کن نعمتها را بشکر آنها ؛ مراد اینست که بپیاپی آمدن نعمتهای خدا بی فاصله بلائی و مصیبتی مغرور نباید شد بلکه حذر باید کرد از آن ؛ بسا باشد که آن استدراج باشد چنانکه مکرر مذکور شد پس باید که پناه برد بخدا از آن بتضرع و زاری و خیرات و مبرات ، و « نگهداری کن » حکم دیگرست در مطلق نعمتها باینکه نگهداری آنها بشکر باید کرد که کفران نعمت باعث زوال آن میشود ، و در بعضی نسخه ها « تتابع » بیای دو نقطه زیر پیش از عین است و بنابراین ظاهرا نیست که « نعمه » بضم میم خوانده شود و ترجمه این باشد که : هرگاه ببینی خدای سبحانه را که شتاب میکند بر تو نعمتهای او ، یا شتاب کرده بر تو نعمتهای او ؛ پس حذر کن از آن و « تتابع » اگرچه استعمال نمیشود مگر در شر نهایت چون بیم شریعت آن هست استعمال آن میتواند بود که جهت اشاره بآن باشد .

پوشیده نماند که میتواند بود که « تتابع » بفتح تاء و ضم عین خوانده شود بصیغه مضارع از باب تفاعل بحذف یک تا یا بفتح عین تا صیغه ماضی باشد از همان باب لیکن وجه اول ظاهر ترست .

۱۰۹۹۸- يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا اِلَيْكَ عَيِّي ، اَبِي تَعَرَّضْتُ اَمَّ اِلَى تَشَوُّقِ (۱) ؛  
 لَا حَانَ حَبْنُكَ ، غُرَى غَيْرِي لَا حَاجَةَ لِي فِيكَ ، قَدْ طَلَقْتُكَ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ  
 لِي فِيهَا ؛ فَعَيْشُكَ قَصِيرٌ ، وَخَطَرُكَ يَسِيرٌ ، وَأَمْلُكَ حَقِيرٌ ؛ اِهْ مِنْ قِلَّةِ  
 الزَّادِ ، وَطُولِ الطَّرِيقِ ، وَبَعْدِ السَّفَرِ ، وَعِظَمِ الْمَوْرِدِ .

ای دنیا ای دنیا دور شو از من ، آیا مرا فرمایش آمده یا بسوی من مشتاق شده ،  
 نزدیک نیست وقت تو ، فریب ده غیر مرا ، نیست حاجتی مرا بسوی تو ؛ بتحقیق  
 که طلاق داده‌ام من ترا سه مرتبه که نیست رجوعی مرا در آنها ؛ پس عیش تو  
 کوتاه است ، و قدر تواند کست ، و امید تو کوچک است ، آه از کمی توشه و درازی  
 راه و دوری سفر (۲) و بزرگی جائی که باید وارد شد ، تشبیه شده دنیا بزنی که  
 فریب دهد آدمی را که او را تزویج نماید چنانکه شایع است و این سخنان با او از برای  
 استماع مردم است و اینکه حال آن برایشان ظاهر شود و خواستگاری آن ننمایند ،  
 « و آیا مرا فرمایش آمده » یا « بسوی من مشتاق شده » استقهامیست از برای  
 تعجب از اینها و اظهار اینکه اینها اراده‌هاییست باطل نسبت بمن چه من کسی  
 نیستم که رغبت در تو کنم و خواستگاری تو نمایم ، و « نزدیک نیست وقت تو »  
 یعنی وقت وصل من و تو امری نیست که نزدیک باشد خیال دوریست که کرده ،  
 و ممکن است که جمله دعائی باشد و ترجمه این باشد که : نزدیک مباد وقت وصل تو  
 نسبت بمن یا نسبت بکسی ، و « فریب ده غیر مرا » یعنی من کسی نیستم که فریب تو

۱- بعضی از فضلا و شراح نهج البلاغه این کلمه را بناء خوانده و از ماده « شوف »  
 گرفته اند زیرا بناء عم معنی درست است ؛ **طریحی** ( ره ) در **مجمع البحرین** گفته :  
 « تشوقت الی الشیء تطلعت ؛ و منه : النساء یتشوفن من السطوح » .

۲- در این باب نیکو سروده اند :

« تو زان منازل دور و دراز بی خبری      از آن نساخته برگ ره ز مرکب وزاد »  
 « چو هیچ یاد نکردی ز خاک مبدأ خویش      ذخیره بنه آخر برای روز معاد »



خورم اگر خواهی فریب دهی دیگری را میتوانی فریب داد ، و چون زنی را که سه طلاق دادند بعد از طلاق سیتم حرام میشود و رجوع در آن نمیتوان کرد مگر اینکه شوهر دیگر بکند و بعد از آن از او طلاق گیرد و بعقد تازه بعقد اولی درآید فرموده اند که : تو نسبت بمن چنینی و بمنزله زنی که سه مرتبه طلاق گفته شده باشد و دیگر رجوع در آن طلاق نتوان کرد ، و بعد از آن وجه بی رغبتی در آنرا فرموده اند باینکه : عیش و زندگانی در آن کوتاهست ، و قدر و شأن آن اندک ، و امید بآن کوچک و حقیر ؛ پس آهائت این ندارد که کسی رغبت در آن نماید و تتمه کلام اظهار حسرتست بر حال آدمی و بی فکری او و کمی توشه او از برای سفر آخرت چنین راه دراز و سفر دوری ، و بزرگی شأن و خطر جایی که آخر باید وارد شد که عرصه قیامت باشد .

۱۰۹۹۹ - يَا عِبَادَ الدُّنْيَا وَالْعَامِلِينَ لَهَا إِذَا كُنْتُمْ فِي النَّهَارِ تَبِيعُونَ وَ تَشْتَرُونَ ، وَ فِي اللَّيْلِ عَلَى فُرُوشِكُمْ تَقْلُبُونَ وَ تَنَامُونَ ، وَ فِيمَا بَيْنَ ذَلِكَ عَنِ الْآخِرَةِ تَغْفُلُونَ ، وَ بِالْعَمَلِ تَسْوِفُونَ ، فَمَتَى تُفَكِّرُونَ فِي الْإِرْشَادِ ، وَ تَقْدِمُونَ الزَّادَ ، وَ مَتَى تَهْتَمُونَ بِأَمْرِ الْمَعَادِ .

ای بندگان دنیا و کارکنندگان از برای آن هر گاه بوده باشید شما در روز چنین که بفروشید و بخرید ، و در شب بر فراشهای خود بقلطید و بخوابید ، و در میانه این هریک از آخرت غافل باشید و عمل را پس اندازید ، پس چه وقت فکر میکنید در ارشاد ؟ ! و پیش می اندازید توشه ؟ ! و چه وقت اهتمام میکنید بکار معاد ، مراد به «ارشاد» رسانیدن خود ست براه راست درست ، و میتواند بود که «ارشاد» از اشتباه نویسندگان نسخه ها ناشی شده باشد و اصل آن «ارتیاد» باشد از ماده «رود» از باب افتعال پس معنی چنین خواهد بود که : پس چه وقت فکر میکنید در طلبیدن منزل برای خود یعنی کی بفکر منزل درست کردن در سرای آخرت می افتید و این معنی

مناسب تر با مقام است ، و مراد به « معاد » روز بازگشت است .

۱۱۰۰ - يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِلَىٰ كُم تَوَعُّظُونَ وَلَا تَتَعَظُّونَ ؟! فَكُم قَدْ وَعَظَكُمُ الْوَاعِظُونَ وَ حَذَرَ كُمُ الْمُحْذِرُونَ وَ زَجَرَ كُمُ الزَّاجِرُونَ وَ بَلَّغَكُمُ الْعَالَمُونَ وَ عَلَىٰ سَبِيلِ النَّجَاةِ دَلَّكُمُ الْأَنْبِيَاءُ وَ الْمُرْسَلُونَ وَ أَقَامُوا عَلَيْكُمُ الْحُجَّةَ وَ أَوْضَحُوا لَكُمُ الْمَحَجَّةَ ، فَيَادِرُوا الْعَمَلَ ، وَ اغْتَنِمُوا الْمَهْلَ ، فَإِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا أَحْسَابٌ <sup>(۱)</sup> وَ غَدٌ أَحْسَابٌ وَلَا عَمَلٌ <sup>(۲)</sup> ، وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ .

ای مردمان تا چند پند داده شوید و پند نگیرید پس بسا که بتحقیق پند داده اند شما را پند دهندگان ، و ترسانیده اند شما را ترسانندگان ، و منع کرده اند شما را منع کنندگان ، و رسانیده اند بشما عالمان ( یعنی حق را و آنچه را باید رسانید از مواظ و نصایح ) و بر راه رستگاری راه نموده اند شما را پیغمبران و رسولان ، و برها داشته اند بر شما حجت ، و واضح کرده اند از برای شما جاده راه را ؛ پس پیشی گیرید بعمل و غنیمت شمارید مهلت را ؛ پس بدرستی که امروز عمل است و نیست حسابی ، و فردا حساب است و نیست عملی ، و بزودی خواهند دانست آنانکه ستم کرده اند که بچه محل بازگشتی بازگشت خواهند کرد « و سيعلم ؛ تا آخر » آیه کریمه است که آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه در آخر کلام خود بمناسبت آورده اند .

۱۱۰۱ - يَا أَيُّهَا النَّاسُ ارْزُقُوا فِي الدُّنْيَا ؛ فَإِنَّ عَيْشَهَا قَصِيرٌ ، وَ خَيْرُهَا يَسِيرٌ ، وَ إِنَّهَا لَدَارُ شُخُوصٍ ، وَ مَحَلَّةُ تَنْفِيسٍ ، وَ إِنَّهَا لَتَذْنِبِي الْأَجَالِ ،

۲۰۱- شارح (ره) بر روی کلمه « حساب » و « عمل » هم رفع گذاشته و هم فتحه

و بر روی هریک « معاً » نوشته یعنی قرائت این دو کلمه بهر دو وجه درست است .

وَتَقْطَعُ الْأُمَالَ ، أَلَا وَهِيَ الْمُتَصَدِّقَةُ الْعُنُونُ ، وَالْجَامِحَةُ الْحُرُونُ ؛  
وَالْمَانِيَةُ الْخَوُونُ .

ای مردمان بی رغبت شوید در دنیا ؛ پس بدرستی که زندگانی آن کوتاه  
است ، و خیر آن اندک ، و بدرستی که هرآینه سرای رفتن و گذر کردنست ، و جایگاه  
مکدّر ساختنست ، و بدرستی که آن نزدیک میسازد اجلها را ، و قطع میکند املها را ،  
آگاه باشید و آن فراپیش آینده است ظاهرشونده پیش روی ، و سرکشیت گهگیر (۱)  
و تقدیرکننده ایست خیانت کننده . « جایگاه مکدّر ساختنست » یعنی جایگاه ایست  
که همواره آدمی را مکدّر میسازد و عیش در آن صاف نمیباشد از غمها و آلمها ،  
و « آن فرا پیش آینده است » یعنی پیش آدمی میآید ، و « ظاهر میشود پیش روی او  
و رغبت میفرماید از راهها بجانِبِ خود ، « سرکشیت گهگیر » یعنی بمنزله اسب  
سرکشی است که رام نمیتوان کرد آنرا چون سخت کنند زجر آنرا بایستد و نرود ،  
و « تقدیرکننده است » یعنی از برای مردم تقدیرها و وعدهها میکند که چنین و چنان  
میکند از برای شما اما خیانت کننده است و وفا نمیکند بآنها .

۱۱۰۰۲ - يَا أَبَا ذَرٍّ إِنَّكَ إِنْ غَضِبْتَ لِلَّهِ فَارْجُ مِنْ غَضَبَتِ لَهُ ، إِنَّ الْقَوْمَ  
خَافُوكَ عَلَى دُنْيَاهُمْ وَخَفَتَهُمْ عَلَى دِينِكَ ؛ فَاتْرُكْ فِي أَيْدِيهِمْ مَا خَافُوكَ

۱- در غیاث اللغات گفته: « که گیر بهردو گاف فارسی اسبی که تن بسواری ندهد؛  
از مصطلحات « و در بهار عجم ( در باب صفای فارسی ) گفته: « گهگیر بفتح اول  
و کسر گاف دوم نیز فارسی اسبی که تن بسواری ندهد و اگر بجهد بر آن سوار شوند هر چند  
مهمیزش کنند قدم برندارد و پایش کشد ظهوری گفته: «  
« سمند عشق را شاید ز گهگیری برون آری ظهوری در رکاب غم عنان دادی خموشی را »  
و در آند راج نیز عیناً آنرا از بهار عجم نقل کرده است .

عَلَيْهِ ، وَاهْرَبَ مِنْهُمْ بِمَا خِفْتَهُمْ عَلَيْهِ ؛ فَمَا أَحْوَجَهُمْ إِلَى مَا مَنَعْتَهُمْ ؛ وَمَا  
أَغْنَاكَ عَمَّا مَنَعُوكَ ، وَلَوْ أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا عَلَى عَبْدٍ رَتَقَا  
ثُمَّ اتَّقَى اللَّهَ لَجَعَلَ لَهُ مِنْهُمَا مَخْرَجًا ؛ فَلَا يُؤْنِسُكَ إِلَّا الْحَقُّ ، وَلَا يُؤْخِشُكَ  
إِلَّا الْبَاطِلُ ، فَلَوْ قَبِلْتَ دُنْيَاهُمْ لَا حَبْلُوكَ ، وَلَوْ قَرَضْتَ مِنْهَا لَأَمْنُوكَ .

این کلامیست که آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرموده اند بآبی ذر<sup>۱</sup>  
غفاری رضی الله عنه که از اکابر صحابه رسول خداست صلی الله علیه وآله ، وفضایل او  
میان همه اهل اسلام مشهور و معروفست ، و از آنجمله حدیث مستفیضی است  
که آن حضرت صلی الله علیه وآله فرموده که (۱) : بر نداشته زمین و سایه نیتداخته آسمان  
بر صاحب زبانی راستگوتر از آبی ذر<sup>۲</sup> ، و چون او اعمال قبیحه عثمان را که میدید منع میکرد  
او را و درشتی میکرد با او ؛ عثمان با او بد شد ، تا اینکه آخر غضب کرد بر او و او را  
اخراج فرمود از مدینه مشرقه ، و در وقت بیرون رفتن او آن حضرت صلوات الله  
و سلامه علیه مشایعت فرمود او را و این سخنان را با او فرمودند و ترجمه آن اینست که :  
ای ابا ذر<sup>۳</sup> اگر غضب کرده شده بر تو از برای خدا یعنی غضب کرده اند بر تو  
بسبب سخنانی که تو گفته از برای خدا و از روی دینداری پس امیدوار آن کسی را  
که غضب کرده از برای او یعنی پروا مکن از آن غضب و امیدوار باش بخدا  
که او تلافی آن خواهد کرد و انتقام ترا از آنکه غضب کرده خواهد کشید ،  
و ممکن است که « غضبت » بصیغه معلوم خوانده شود و ترجمه این باشد که : اگر  
خشمناک شده تواز برای خدا ؛ و مراد خشمناکی او باشد در اوقاتی که منع عثمان  
میکرده و درشتی میکرد با او بسبب آن ، پس امیدوار آنکه را غضب کرده از برای او  
یعنی پروا مکن از ایذا و آزاری که رسانیدند بتو بسبب آن خشم تو ، و غمگین

۱ - متن عبارت حدیث بنا بر روایت مشهوره اینست (و در بعضی روایات فقره دوم مقدم بر اولیست) :

« مَا أَقْلَتِ الْغَبْرَاءُ وَلَا أَظْلَتِ الْخَضْرَاءُ عَلَى ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقُ مِنْ أَيْ ذَرِّ الْغَفَارِيِّ » .

مباش از آنها حقّ تعالیّ تلافیّ آنها خواهد کرد و انتقامِ ترا خواهد کشید ،  
 و در نهج البلاغه «إِنَّكَ» و «غَضِبْتَ» بی کلمه «إِنْ» است و بنابراین ترجمه اینست  
 که : ای ابوذر ! بد رستی که تو غضب کرده شده از برای خدا یا خشمناك گردیده  
 از برای خدا و این ظاهر ترست ؛ زیرا که معلوم است که خشمناكي او از برای  
 خدا بوده ، و همچنین اینکه غضبِ عثمان بر او از برای سخنانی بوده که او از برای  
 خدا میگفته و تنه کلام نیز صریح است در این پس لفظ «إِنْ» که ظاهر در شکّ  
 و تردّد در آنست مناسب نیست ، بعد از آن فرموده اند که : «این قوم» یعنی عثمان  
 و اتباع او «ترسیدند از تو بر دنیای خود» یعنی ترسیدند که از سخنانِ تو ضرری  
 بدنیایِ ایشان برسد ، و تزلزلی در دولتِ ایشان پدید آید ، و «تو ترسیدی از ایشان  
 بر دینِ خود» یعنی منعِ ایشان میکردی و موافقت نمیکردی با ایشان از ترسِ اینکه  
 مبادا اگر چنین نکنی ضرر بدینِ تو داشته باشد «پس واگذار در دستِ ایشان آنچه را  
 ترس داشتند از تو بر آن» یعنی دنیایِ ایشان را و «بگریز از ایشان با آنچه ترس داشتی  
 از ایشان بر آن» یعنی بادینِ خود ، بعد از آن از روی تعجب فرموده اند : «پس چه  
 محتاجند ایشان بسویِ آنچه منع کرده تو ایشان را ، و چه بی نیازی تو از آنچه منع  
 کردند ایشان ترا» یعنی در این معامله زیان و خسروانی بتو نمیرسد بلکه زیان  
 و خسروانِ آن از برایِ ایشانست زیرا که ایشان بغایت محتاجند بدین که تو منع  
 کردی از ایشان یعنی نفروختی بایشان و از برایِ خاطرِ ایشان دست برداشتی از آن ،  
 و تو بغایت بی نیازی از دنیا که ایشان منع کردند ترا از آن ، پس ایشان چون چیزِ  
 خسیسی را که حاجتی نبود ترا بآن خود برداشتند و منع کردند از تو ، و تو چیزِ شریفی را  
 که ایشان و همه کس کمالِ احتیاج دارند بآن نگاهداشتی از برایِ خود و ایشان  
 محروم ماندند از آن ، و ظاهراًست که در این سودا ضرر و زیان با ایشانست نه باتو ،  
 و بعد از آن فرموده اند که : «و اگر اینکه آسمانها و زمین بوده باشند بر بنده بهم آمده»  
 یعنی ملتئم شوند بیکدیگر و بنده در میانِ آنها بماند بعنوانی که نتواند از جایِ خود

حرکت کند «بعد از آن پرهیزگاری نماید خدا را هرآینه بگرداند خدا از برای او بدر شدی از آنها» و غرض اینست که هرچند کسی در کمال شدت وسختی افتد چون تقوی و پرهیزگاری آورد حق تعالی بگرداند از برای او بدر شدی از آن ، بعد از آن فرموده اند که : هرگاه پرهیزگاری چنین است «پس انس نفرماید زینهار ترا مگر حق» ، و رم ندهد زینهار ترا مگر باطل « چه این تمام حقیقت پرهیزگاریست بعد از آن فرموده اند که : «پس اگر قبول میکردی دنیای ایشان را هرآینه دوست میداشتند ترا ، و اگر سیریدی از دنیا هرآینه ایمن میشدند از تو» یعنی اگر تو نیز مانند ایشان سیریدی پاره از دنیا را از برای خود و شریک میشدی با ایشان در دنیا داری هرآینه ایمن میشدند از تو و ترسی نداشتند و ایذا و آزار تو نمیکردند .

۱۱۰۳- يَا أَهْلَ الْغُرُورِ مَا آلِهَجَّكُمْ بِدَارِ خَيْرِهَا زَهَيْدٌ ، وَ شَرُّهَا عَتِيدٌ ،  
و نَعِيمُهَا مَسْلُوبٌ ، و مُسَالِمُهَا مَحْرُوبٌ ، و مَالُكُهَا مَمْلُوكٌ ، و ثَرَاتُهَا  
مَتْرُوكٌ .

ای اهل غرور چه چیز حریص کرده شما را بسرایی که خیر آن کم است ، و شر آن آماده است ، و نعمت آن مسلوبست ، و آشتی کننده با آن محروب ، و مالک آن مملوکست ، و میراث آن متروک ، مراد به « اهل غرور » جمعی اند که مغرور بدینا شده اند و فریب آن را خورده اند ؛ و غرض نشنیدن ایشانست و اینکه چیزی نیست که باعث حرص بر آن و ولوع بآن شود ، با وجود آنچه از صفات آن مشاهده میشود پس چه چیز منشأ حرص و ولوع شما شده ؟ ! و «نعمت آن مسلوبست» یعنی ربوده شده است یا باعتبار اینکه بزودی ربوده خواهد شد ، و یا باعتبار اینکه در حقیقت نعمتی نیست در آن ، و نعمتهای خسیسه آن چندان آمیخته بتعبهات و آلهماست که با وجود آنها آنها را نعمت نمیتوان شمرد ، و «محروب» کسی را گویند که مال او ربوده شده باشد و برهنه و بی چیز مانده باشد ، و مراد بر قیاس سابق اینست

که کسی که با آن آشتی باشد بزودی محروب خواهد شد یا درحقیقت محروبست ، و « مالک آن مملوکست » یعنی باید مملوک هواوهوس خود باشد تا مالک آن شود، یا اینکه هر که مالک آن شود مملوک آنها گردد ، و « میراث آن متروکست » یعنی آنچه از آن بکسی برسد که آن بمنزله میراثیست که از آن باو رسیده باشد بزودی وا گذاشته میشود و ترک آن میشود .

۱۱۰۰۴ - يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَمْ يَكُنْ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ حِجَّةٌ فِي أَرْضِهِ أَوْ كَدٌّ مِنْ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، وَلَا حَكْمَةٌ أَبْلَغُ مِنْ كِتَابِهِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ ، وَلَا مَدْحَ اللَّهِ تَعَالَى مِنْكُمْ إِلَّا مَنْ اعْتَصَمَ بِحَبْلِهِ ، وَاقْتَدَى بِنَبِيِّهِ ، وَإِنَّمَا هَلَكَ مَنْ هَلَكَ عِنْدَمَا عَصَاهُ وَخَالَفَهُ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ ؛ فَلِذَلِكَ يَقُولُ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ : فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ .

ای مردمان بدرستی که نبوده از برای خدای سبحانه حجّتی در زمین او محکمتر از پیغمبر ما محمد - رحمت کناد خدا بر او و آل او - و نه حکمتی رساتر از کتاب او قرآن عظیم ، و نه مدح کرده خدای بلند مرتبه از شما مگر کسی را که چنگ در زده باشد بریسمان او ، و اقتدا کرده باشد پیغمبر او ، و بدرستی که هلاک نشده هر که هلاک شده مگر نزد نافرمانی او و مخالفت با او و متابعتِ هوای خود پس از برای این میگوید « عزّ من قائل » : پس باید که حذر کنند آنانکه مخالفت میکنند از فرمان خدا این را که برسد بایشان فتنه یا برسد بایشان عذابی دردناک ، « حجّت » بمعنی برهانست ، و پیغمبران را حجّت میگویند ؛ باعتبار اینکه پرهانهایند از جانب خدایتعالی بر آنچه میخوانند مردم را بآن و بر حقایق آن ؛ باعتبار اظهار معجزاتی که دلالت بر صدق ایشان میکنند ، و اینکه حق تعالی را در زمین حجّتی

محکمتر از پیغمبر ما صلی الله علیه وآله نبوده ؛ باعتبار کثرت معجزات آن حضرت است ، یا اخبار پیغمبران سابق نیز از او ، و نسخ دین او همه ادیان را و بقای آن تاقیاست ، و « حکمت » چنانکه مکرر مذکور شد بمعنی علم راست درست است ، و اینکه هیچ حکمتی رساتر از قرآن مجید نبوده ؛ باعتبار اینست که آن همه علوم و معارف و احکام که از آن مستفاد میشود از هیچ یک از کتب آسمانی مستفاد نمیشود چنانکه بتتبع آنها ظاهر میشود ، و « چنگ در زدن بریسمان خدا » کنایه است از متوسل شدن باطاعت و فرمانبرداری او که بسبب آن برسد آدمی بمراتب بلند درجات عالیه ؛ مانند کسی که چنگ درزند بریسمانی و بالا رود بجائی که خواهد ، « پس از برای این میگوید » یعنی خدا و بنا بر معلومیّت قائل ذکر نشده و اکتفا شده بتعظیمی که شده که آن « عزّ من قائل » است یعنی عزیزست بحسب گویندگی یعنی عزیز گوینده است و این جمله ایست که از برای تعظیم حق تعالی بعد از نقل قول او میگویند مانند « عزّ وجلّ » که بعد از ذکر او تعالی شانه میگویند و « فلیحذر ؛ تا آخر » قول حق تعالی است که فرموده در قرآن مجید ( ۱ ) و غرض از نقل آن است شهادت از برای هدی مخالفت حق تعالی و بودن آن سبب هلاکت ؛ زیرا که در آن تصریح شده باینکه آنان که مخالفت فرمان او میکنند باید که حذر و اندیشه کنند از اینکه برسد بایشان فتنه یعنی درد دنیا ، یا عذابی دردناک یعنی در آخرت .

۱۱۰۰ - يَا أَيُّهَا النَّاسُ اقْبَلُوا النَّصِيحَةَ مِنِّي نَصَحْتُكُمْ ، وَتَلَقَّوْهَا بِالطَّاعَةِ مِمَّنْ حَمَلَهَا إِلَيْكُمْ ، وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَمْدَحْ مِنَ الْقُلُوبِ إِلَّا أَوْعَاها لِلْحِكْمَةِ ، وَ مِنَ النَّاسِ إِلَّا أَسْرَعُهُمْ إِلَى الْحَقِّ إِجَابَةً ، وَاعْلَمُوا أَنَّ الْجِهَادَ الْأَكْبَرَ جِهَادَ النَّفْسِ ، فَاشْتَغِلُوا بِجِهَادِ أَنْفُسِكُمْ تَسْعُدُوا ،

۱- جزء اخیر آیه ۳۶ سورة مبارکه نور است .



وَارْقُضُوا الْقَالَ وَالْقِيلَ تَسْلَمُوا، وَأَكْثَرُوا ذِكْرَ اللَّهِ تَقْنَمُوا، وَكُونُوا عِبَادَ اللَّهِ<sup>(۱)</sup> إِخْوَانًا تَسْعُدُوا لَدَيْهِ بِالنَّعِيمِ الْمَقِيمِ.

ای مردمان قبول کنید نصیحت را از هر که نصیحت کند شما را ، و برخوردی آن را بطاعت از هر که بار کند آن را بسوی شما ، و بدانید این را که خدای سبحانه مدح نکرده از دلها مگر نگاهدارنده ترین آنها را برای حکمت ، و از مردم مگر شتابنده ترین ایشان را بسوی حق از راه اجابت ، و بدانید که جهاد بزرگتر جهاد بانفس است ؛ پس مشغول شوید بجهاد بانفسهایی خود تا اینکه نیکبخت گردید ، و ترك کنید قال و قیل را تا اینکه سالم مانید ، و بسیار کنید ذکر خدا را تا اینکه غنیمت یابید ، و بوده باشید بندگان خدا برادران یکدیگر تا اینکه فیروزی یابید نزد او بنعمت پای برجای ، «از هر که بار کند آن را بسوی شما» یعنی بار کنند آن را بر خود و بیاورد بسوی شما ، و «برخورد آنرا بطاعت» مراد اینست که نصیحت را از او بعنوان طاعت و قبول آن باطاعت و فرمانبرداری صاحب آن بپذیرید ، و «حکمت» چنانکه مکرر مذکور شد بمعنی علم راست درست است ، و «از راه اجابت» یعنی شتابنده ترین ایشان بسوی حق بحسب اجابت کردن و قبول کردن آن ، و ممکن است که ترجمه این باشد که از برای اجابت کردن ، و «قال و قیل» هر دو بمعنی سخن گفتنست و مراد در اینجا منازعه و مجادله کردن با مردمست بزبان یا مطلق سخن گفتن بسیار ، و مراد به «ذکر خدا» یاد اوست خواه بزبان باشد و خواه در دل ، و «بوده باشید بندگان خدا برادران» یعنی بندگان فروتنی کننده از برای خدا برادران بایکدیگر و ممکن است که ترجمه این باشد : و بوده باشید ای بندگان خدا برادران بایکدیگر .

۱- کذا بخطه (ره) صریحاً (باضافه «عباد» بلفظ «الله») و بهتر آنست که «عباد الله» بتنوین عباد و جرّ لفظ «الله» بلام حرف جرّ از قبیل «کونوا عباداً لی» واقع در قرآن مجید ، و وجه بهتری بودن این قرائت آنست که در این صورت سیاق کلام محفوظتر است چنانکه باندرک تدبر معلوم میشود پس معنی چنین خواهد بود که : «باشید بندگان مرا خدایا که باهم برادر میباشند یعنی با یکدیگر مانند برادران سلوک میکنند» .

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز  
حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام  
در حرف یاء بلفظ مطلق یعنی بالفاظ مختلفه .

فرموده است آن حضرت علیه السلام :

۱۱۰۰۶ - يَبْلُغُ الصَّادِقُ بِصِدْقِهِ مَا لَا يَبْلُغُهُ الْكَاذِبُ بِإِحْتِيَالِهِ .

میرسد راستگو بسبب راستی خود بآنچه نمیرسد بآن دروغگو بحیله کردن  
خود ، و غرض اینست که در هر باب راستگوئی بهترست از دروغگوئی و حیلہ کردن ،  
زیرا هر چند کسی دروغ گوید و حیلہ کند از برای دفع ضرری یا جلب نفعی نمیرسد  
بآنچه میرسد بآن راستگو از دفع ضرر یا جلب نفع .

۱۱۰۰۷ - يُكْرَمُ الْعَالِمُ لِعِلْمِهِ ، وَالْكَبِيرُ لِسِنِّهِ ، وَذُو الْمَعْرُوفِ لِمَعْرُوفِهِ ،  
وَالسُّلْطَانُ لِسُلْطَانِهِ .

گرامی داشته میشود عالم از برای علم او ، و پیر از برای سن او ، و صاحب  
احسان از برای احسان او ، و سلطان از برای سلطنت او ، مراد اینست که هر یک  
از ایشان را باید گرامی داشت باعتبار آن مزیتی که دارد .

۱۱۰۰۸ - يَنْسِي عَنْ عَقْلٍ كُلِّ امْرِيٍّ مَا يَنْطِقُ بِهِ لِسَانُهُ .

خبر میدهد از عقل هر مردی آنچه گویا میشود بآن زبان او ؛ یعنی قدر عقل

و زیرکی هر مردی را از سخنان او استنباط میتوان کرد .

۱۱۰۰۹ - يَتَفَاضِلُ النَّاسُ بِالْعُلُومِ وَالْعُقُولِ ؛ لَا بِالْأَمْوَالِ وَالْأَصُولِ .

افزونی میدارند مردم بریکدیگر بعلمها و عقلها ؛ نه بمالها و اصلها و نزادها .

۱۱۰۱۰ - يَحْتَاجُ الْإِمَامُ إِلَى قَلْبِ عَقُولٍ ، وَ لِسَانِ قَوْلٍ ، وَ جَنَانٍ عَلَى

إِقَامَةِ الْحَقِّ صَوُولٍ .

محتاج میباشد امام بدلی بسیار دریابنده ، و زبانی بسیار کامل در گفتار ،

و دلی بر اقامت حق و برپای داشتن آن بسیار برجهنده ، یعنی دلیر ، و پوشیده نیست

که : احتیاج در آول و سیم هر دو بدل است نهایت در آول باینکه دل او بسیار

دریابنده باشد و در کمال فطنت ، و در سیم باینکه دلیر باشد بر اقامت حق و فتور

و سستی نداشته باشد در آن ، و قبل ازین مذکور شد که (۱) نسبت دریافت بدل یا برسبیل

حقیقت است چنانکه مذهب متکلمین است و یا برسبیل اجراء کلام بر نحو جاری

میائنه مردم هر چند برخلاف تحقیق باشد ، و یا اینکه مراد به «دل» نفس ناطقه است

و نسبت دلیری نیز مبنی بر یکی از این وجوه است .

۱۱۰۱۱ - يُفْسِدُ الْيَقِينَ الشَّكُّ وَ غَلْبَةُ الْهَوَىٰ .

فاسد میسازد یقین را شک و غلبه هوی ، مراد یقین باحوال مبدأ و معادست

و اینکه فساد آن یا بشک است و این ظاهرست چه باعرض شک یقین باقی نمیماند

و یا بغلبه هوی و خواهش است که باعث این میشود که عمل بروفق آن یقین نشود

این نیز فساد است از برای آن و یا اینکه بتدریج باعث فساد و زوال آن بشود .

۱۱۰۱۲ - يُفْسِدُ الطَّمَعُ الْوَرَعَ ، وَالْفَجُورُ التَّقْوَىٰ .

فاسد میکند طمع پرهیزگاری را و فجور تقوی را ، « فجور » بمعنی مطلق فسق

۱- از جمله مواردی که در سابق باین مطلب اشاره یا تصریح کرده صفحه ۲۳ جلد

پنجم است (شرح حدیث ۷۳۱۳) ، و همچنین صفحه ۸۸ مجلد حاضر (شرح حدیث ۸۶۹۹) .

و خصوص دروغ هردو آمده و «تقوی» نیز بمعنی ورع و پرهیزگاریست یا ترس از خدا، پس اگر مراد بفجور معنی اول باشد ظاهر اینست که «تقوی» بر معنی دوم حمل شود و اینکه فسوق بتدریج فاسد و زایل میکند ترس از خدا را؛ زیرا که بنا بر معنی اول فاسد کردن فسق آن را امر ظاهر نیست و محتاج بیان نیست، و اگر مراد خصوص دروغ باشد باز تقوی بر همان معنی محمول میتواند شد و بر معنی پرهیزگاری نیز حمل میتوان کرد که غرض بیان فسق بودن کذب باشد و منافات آن با پرهیزگاری.

و فرموده است آن حضرت علیه السلام در وصف کسی که مذمت فرموده او را :

۱۱۰۱۳ - يُحِبُّ أَنْ يُطَاعَ وَيَعْصَى، وَيَسْتَوْفِي وَلَا يُوفِي، يُحِبُّ أَنْ يُوصَفَ بِالسَّخَاءِ وَلَا يُعْطَى، وَيَقْتَضِي وَلَا يُقْتَضَى (۱).

دوست میدارد که اطاعت کرده شود و عصیان میکند، و استیفا میکند و ایفا نمیکند، دوست میدارد که وصف کرده شود بسخاوت و عطا نمیکند، و اقتضا میکند و اقتضا کرده نمیشود یعنی میخواهد که مردم اطاعت و فرمانبرداری او کنند و با وجود این خود عصیان حق تعالی و نافرمانی او میکند و این موافق است بامذهب حق.

۱- میتوان عبارت را چنین خواند: يُحِبُّ أَنْ يُطَاعَ وَيَعْصَى، وَيَسْتَوْفِي وَلَا يُوفِي، يُحِبُّ أَنْ يُوصَفَ بِالسَّخَاءِ وَلَا يُعْطَى، وَيَقْتَضِي وَلَا يُقْتَضَى - یعنی دوست میدارد که مردم فرمانش برند و خود فرمان نبرد، و حقش را تمام بگیرد و حق دیگران راندهد، دوست میدارد که مردم بسخاوتش بستانند با آنکه چیزی ندهد، و از مردم مطالبه حقوق خود کند لیکن کسی از او مطالبه حق خود نکند، و قویاً محتمل است که این دو کلمه اخیر بفاء بوده است و از اشتباه کاتبان بضاد تبدیل شده باشد پس معنی اینست که: دوست میدارد که مردم از او پیروی کنند و او خود پیروی از احدی نکند و الله العالم بحقیقه الحال.

امامیه که امام که بر مردم واجب باشد اطاعت او باید که معصوم باشد و هیچ وجه عصیان نکند ، و « استیفا میکند » یعنی حق خود را که بر کسی داشته باشد استیفا میکند و تمام میگیرد و حق که دیگری بر او داشته باشد چنان تمام پس نمیدهد بلکه نمیدهد یا ناقص میدهد ، و « اقتضا میکند » یعنی طلب پس دادن حق خود میکند از دیگران و کسی طلب پس دادن حق خود نمیکند از او از ترس از او ، یا از راه اینکه نویسند از پس دادن او ، و این بمنزله تأکید « یستوفی ولا یوفی » است .

۱۱۰۱۴ - یَسْتَمْتِرُ الْعَفْوُ بِالْأَقْرَارِ أَكْثَرَ مِمَّا يَسْتَمْتِرُ بِالْإِعْتِذَارِ .

میوه داده میشود عفو باقرار زیاده از آنچه میوه داده میشود باعتذار ، مراد اینست که هرگاه کسی گناهی نسبت به کسی کرده باشد بهتر اینست که اقرار کند نزد او بگنهکاری خود ؛ زیرا که این بیشتر باعث عفو و درگذشتن او میشود از اینکه عذری بگوید از برای آن .

۱۱۰۱۵ - يَغْتَنِمُ مُوَاخَاةَ الْأَخْيَارِ ، وَيَجْتَنِبُ مُصَاحَبَةَ الْأَشْرَارِ وَالْفُجَّارِ .

غنیمت شمرده میشود برادری نیکان ، و کناره کرده میشود مصاحبت بدان و فاسقان ، یعنی باید غنیمت شمرد آن را ، و کناره کرد از این .

۱۱۰۱۶ - يَسِرُّوْا وَلَا تُعْصِرُوْا ، وَخَفِّقُوْا وَلَا تَثْقِلُوْا .

آسان کنید و دشوار مکنید ، و سبک گردانید و سنگین مگردانید ، یعنی آسان گردانید کار خود را ، و سبک گردانید بار خود را در امور و اشغال دنیوی بتخفیف در آنها بقدر مقدور ، و دشوار و گران مگردانید بطلب زیادتیها و ارتکاب اشغال غیر ضروریه .

۱۱۰۱۷ - يُبْتَلَىٰ مُخَالَطَةُ النَّاسِ بِقَرْنِ السُّوءِ وَ مُدَاجَاةِ الْعَدُوِّ .

رفتار میشود آیزش کننده با مردم بهمنشین بد و مدارا کردن با دشمن ،

مراد ترغیب در ترك آمیزش با مردم است و اینکه آمیزش با ایشان نمیشود که گرفتار نسازد باینها .

### ۱۱۰۱۸ - يَحْتَاجُ الْإِسْلَامُ إِلَى الْإِيمَانِ .

محتاجست اسلام بسوی ایمان ، یعنی در مسلمانان مجرد اقرار به زبان کافی نیست بلکه ایمان نیز یعنی تصدیق بدل میباید ، یا اینکه اسلام یعنی اقرار به شهادتین کافی نیست در دین بلکه ایمان نیز میباید یعنی اقرار با ثمة اظهار نیز .

### ۱۱۰۱۹ - يَحْتَاجُ الْإِيمَانُ إِلَى الْإِيقَانِ .

محتاجست ایمان بسوی یقین کردن ؛ یعنی باینکه بمرتبه یقین برسد یعنی جزئی که از روی دلیل و برهان باشد .

### ۱۱۰۲۰ - يَحْتَاجُ الْعِلْمُ إِلَى الْعَمَلِ .

محتاجست علم بسوی عمل ؛ زیرا که علمی که با عمل نباشد سودی ندارد بلکه باعث زیادتى و زرو و وبال میشود بلکه باقى نیز نمی ماند و بتدریج مبدل میشود بجهل چنانکه مکرر مذکور شد .

### ۱۱۰۲۱ - يَحْتَاجُ ذُو النَّائِلِ إِلَى السَّائِلِ .

محتاجست صاحب عطا بسوی سائل تا اینکه عطا کند باو و باعث بقای نعمت او و زیادت آن و مزید عمر و تحصیل اجر و ثواب بشود .

### ۱۱۰۲۲ - يَحْتَاجُ الْإِيمَانُ إِلَى الْإِخْلَاصِ .

محتاجست ایمان بسوی اخلاص ؛ یعنی خالص و صاف گردانیدن آن از برای خدا ، و آمیخته نساختن آن با غراض دنیوی .

۱۱۰۲۳ - يُمَتَّحَنُ الْمُؤْمِنُ بِالْبَلَاءِ كَمَا يُمَتَّحَنُ بِالنَّارِ الْخَالِصُ<sup>(۱)</sup>.

آزمایش کرده میشود مؤمن بیلا چنانکه آزمایش کرده میشود باتشِ خلاص،  
مراد بخلاص بکسرِ خاء (۲) طلا و نقره است که در بوتۀ خالص کنند آن را از غش.

۱۱۰۲۴ - يَحْتَاجُ الْعِلْمُ إِلَى الْحِلْمِ<sup>(۳)</sup>.

محتاجست علم بسوی حلم؛ زیرا که زینتِ آن میشود و علمی که با حلم نباشد  
فضیلتی ندارد.

۱۱۰۲۵ - يَحْتَاجُ الْعِلْمُ إِلَى الْكُظْمِ.

محتاجست علم بسوی فرو خوردنِ خشم؛ یعنی صبر کردن بر تعب و زحمتِ آن.

۱۱۰۲۶ - يُمَتَّحَنُ الرَّجُلُ بِفِعْلِهِ لَا بِقَوْلِهِ.

آزمایش کرده میشود مرد بکردارِ او نه بگفتارِ او.

۱۱۰۲۷ - يُنْبِئُ عَنْ قِيَمَةِ كُلِّ أَمْرٍ عِلْمُهُ وَعَقْلُهُ.

خبر میدهد از بهایِ هر مردی علمِ او و زیرکیِ او؛ یعنی قیمتِ هر مردی  
باندازه علمِ او و زیرکیِ اوست.

۱۱۰۲۸ - يَنَامُ الرَّجُلُ عَلَى الشُّكْلِ، وَلَا يَنَامُ عَلَى الظُّلْمِ.

۱- مناسب مقام است آنچه گفته اند؛ گویند از خاقان نیست.

« نه در غنچه کامل شود پیکر گل      نه در بوتۀ ظاهر شود صفوت زر »

« ز أحداثِ چرخ است تهذیبِ مردم      چو از زخمِ خایسک تیزی خنجر »

۲- در منتهی الارباب گفته: « خلاص بکسرِ خلاصه روغن و گداخته زرو سیم  
و مسکه و رب خرماء. »

۳- مناسب مقام است گفتار سعدی:

« در خاکِ بیلقان برسیدم بهابدی      گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن »

« گفتار و چو خاک تحمل کن ای فقیه      یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن »

میخواهد مرد بر مرگِ فرزند و نمیخواهد بر ظلم ، غرض اینست که آلم و دردِ ظلم زیاده از مرگِ فرزندست پس آنرا سهل نباید شمرد و از مظلوم بر حذر باید بود .

۱۱۰۲۹ - يَوْمُ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ .

روزِ مظلوم بر ظالم سخت ترست از روزِ ظالم بر مظلوم ؛ مراد به «روزِ مظلوم» روزیست که حق تعالی بازخواستِ ظلمِ او را از ظالم بکند .

۱۱۰۳۰ - يَشْفِيكَ مِنْ حَاسِدِكَ أَنَّهُ يَغْتَاظُ عِنْدَ سُورِكَ .

شفا میدهد ترا از رشک برنده تو اینکه او خشمناک بگردد نزدِ شادمانی تو؛ مراد اینست که همین کافیت درشفای تو از دردِ کدورتی که از رشک برنده بر تو داشته باشی اینکه او بمجردِ شادمانی تو خشمناک میگردد بی اینکه توبدی نسبت باو بکنی پس در انتقام از او بهمین باید اکتفا کرد و تلافی دیگر نباید بلکه همواره خود را باو شادمان باید نمود تا او در آنش خشم بسوزد و بگذارد .

۱۱۰۳۱ - يُنْبِئُ عَنْ فَضْلِكَ عِلْمُكَ ، وَعَنْ إِفْضَالِكَ بَذْلُكَ .

خبر میدهد از افزونی مرتبه تو علمِ تو ، و از احسانِ تو عطایِ تو ؛ یعنی افزونی مرتبه تو بقدرِ علمِ تست ، و احسانِ تو بقدرِ عطا و دهشِ تو .

۱۱۰۳۲ - يَغْلِبُ الْمِقْدَارُ عَلَى التَّقْدِيرِ حَتَّى يَكُونَ الْحَتْفُ فِي التَّدْبِيرِ .

غلبه میکند مقدار بر تقدیر تا اینکه میگردد یا میباشد مرگ در تدبیر ؛ مراد به «مقدار» مقدار و اندازه حتمی است که حق تعالی از برای عمرِ کسی قرار داده باشد و مراد به «تقدیر» تقدیر اینست که آدمی خود کند از برای شفای خود یا افزونی عمرِ خود ؛ و مراد اینست که آن مقدار حتمی تخلف نمیکند و غلبه میکند بر همه تقدیراتِ آدمی تا اینکه گاه میشود که مرگ در تدبیری میشود که او میکند از برای شفا یا بقایِ خود ؛ و همان علتِ مرگِ او میشود .



و در نهج البلاغه چنین نقل شده:

تَذِلُّ الْأُمُورَ لِلْمَقَادِيرِ حَتَّىٰ يَكُونَ الْحَتْفُ فِي التَّدْبِيرِ .

رام میشود کارها از برای اندازه‌ها تا اینکه میباید هلاک در تدبیر؛ یعنی کارها رام و نرم میشوند از برای تقدیراتی که حق تعالی حتماً فرموده باشد و مطیع و منقاد آنها میگردند تا اینکه گاه میشود که هلاک کسی که حق تعالی حتماً تقدیر آن کرده باشد در تدبیری میشود که او خود از برای حفظ خود بکند.

۱۱۰۳۳ - يَجْرِي الْقَضَاءُ بِالْمَقَادِيرِ عَلَىٰ خِلَافِ الْإِخْتِيَارِ وَ التَّدْبِيرِ .

روان میشود حکم خدا با اندازه‌ها برخلاف اختیار و تدبیر؛ این نیز نزدیک بمضمون فقره سابقست و اینکه مقدار و اندازه که حتماً حق تعالی از برای هر چیز از عمرها و روزیها و دولتها و امثال آنها قرار داده باشد تخلف آن ممکن نیست و حکم خدا بان روان میشود برخلاف اختیار و تدبیر بنده.

۱۱۰۳۴ - يُعْجِبُنِي أَنْ يَكُونَ الرَّجُلُ حَسَنَ الْوَرَعِ، مُتَنَزِّهًا عَنِ الطَّمَعِ،

كَثِيرَ الْإِحْسَانِ، قَلِيلَ الْإِمْتِنَانِ.

خوش میآید مرا اینکه بوده باشد مرد نیکو پرهیزگاری، پاکیزگی جوینده

از طمع، بسیار احسان، کم استنان.

۱۱۰۳۵ - يُعْجِبُنِي مِنَ الرَّجُلِ أَنْ يَغْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَهُ، وَ يَصِلَ مَنْ قَطَعَهُ،

وَ يُعْطَىٰ مَنْ حَرَمَهُ، وَ يُقَابَلَ الْإِسَاءَةُ بِالْإِحْسَانِ.

خوش میآید مرا از مرد اینکه درگذرد از کسی که ستم کرده باشد او را،

و پیوندد کسی را که بریده باشد از او، و عطا کند کسی را که محروم کرده باشد

او را، و در برابر اندازد بدی را بنیکوئی.

۱۱۰۳۶- يَكْثُرُ حَلْفُ الرَّجُلِ لِأَرْبَعٍ ؛ مَهَانَةٌ يَعْرِفُهَا مِنْ نَفْسِهِ ، أَوْ ضَرَاةٌ يَجْعَلُهَا سَبِيلًا إِلَى تَصْدِيقِهِ ، أَوْ عِيٌّ لِمَنْطِقِهِ فَيَتَّخِذُ الْإِيمَانَ حَشَوًّا وَصِلَةً لِكَلَامِهِ ، أَوْ لِتُّهْمَةٍ قَدْ عُرِفَ بِهَا .

بسیار میشود سوگند مرد از برای چهار چیز ؛ خواری که میداند آنرا از نفسِ خود ، یا فروتنی که میگرداند آنرا راهی بسوی تصدیقِ خود ، یا عجزی در کلامِ خود پس فرا میگیرد سوگندها را پرکننده و پیوندی از برای کلامِ خود ، یا از برای تهمتی که بتحقیق شناخته شده باشد بآن ؛ غرضِ منع از سوگند خوردنِ بسیارست در کلام ؛ و اینکه آن ناشی میشود از یکی از چهار چیز که هریک نقصی است :

یکی - خواری که در خود بداند یعنی داند که مردم او را خوار دارند و اعتباری بسخن او نمیکند تا سوگند نخورد ، یا اینکه خواری خود را میداند باعتبار اینکه میداند که دروغ میگوید پس سوگند بر آن میخورد که شاید مردم باور کنند .

دویم - خواری و فروتنی که میخواهد اظهار کند نسبت بکسی پس میگرداند آن سوگند را راهی بسوی اینکه تصدیق او کند در آن باب ؛ مثل اینکه شایعست که قسم میخورند نزد بزرگان که مخلص و بنده شمایم ، و ممکن است که مراد این باشد که قسم میخورند برفروتنیها که میکنند چنانکه گفتیم تا اینکه آن فروتنی را دلیل گرداند از برای تصدیق او در سخنی که بعد از آن گوید مثل اینکه سوگند میخورد که بنده و مخلص شمایم و مصلحت شمارا در فلان کار یاد ترک آن میدانم . سیم - اینکه عجزی دارد در سخن و کلامِ خود ، و فصاحت و بلاغتی ندارد که کلام را بوجهی که باید طولی دهد پس فرامیگیرد سوگندها را پرکننده و پیوندی از برای کلامِ خود که بآنها کلام او طولی بهم رساند مانند الفاظِ بیکار که گاهی در اشعار میباشد و میگویند که مصرع (۱) پر کن است .

۱- در منتهی الارب گفته : «مصرع بالكسر نیمه شعرونیمه در که بهندی کوارست و هما مصرعان من الابواب و الشعر ، مصرع كمثر مثل فیهما .

چهارم- اینکه تهمت دروغگوئی در او باشد و معروف باشد بان؛ پس هر خبری که میدهد سوگند میخورد بر آن از برای رفع آن تهمت .

۱۱۰۳۷- يَقْبِحُ<sup>(۱)</sup> عَلَى الرَّجُلِ أَنْ يُنْكِرَ عَلَى النَّاسِ مُنْكَرَاتٍ، وَيَتَهَاوَمَ عَنْ رَذَائِلَ وَسَيِّئَاتٍ، وَإِذَا خَلَا بِنَفْسِهِ ارْتَكَبَهَا وَلَا يَسْتَنْكِفُ مِنْ فِعْلِهَا. زشتست بر مرد اینکه انکار کند و بد شمارد بر مردم منکری چند را، و منع کند ایشان را از صفات ذمیه و گناهانی، و هرگاه خلوت کند بانفس خود ارتکاب کند آنها را و امتناع نکند از آنها و ننگ شمارد آنها .

۱۱۰۳۸- يَكْتَسِبُ الصَّادِقُ بِصِدْقِهِ ثَلَاثًا؛ حُسْنَ<sup>(۲)</sup> الثَّقَةِ بِهِ، وَالْمَحَبَّةَ<sup>(۳)</sup> لَهُ، وَالْمَهَابَةَ<sup>(۴)</sup> عَنْهُ.

کسب میکند راستگو بسبب راستگوئی خود سه چیز را؛ نیکوئی اعتماد با او را، و دوستی مراورا، و ترس داشتن از او را؛ یعنی این را که مردم اعتماد نیکو داشته باشند با او و دوست دارند او را و ترس داشته باشند از او یعنی از اینکه در حضور او بدی بکنند باعتبار جلالت و مهابت او، یا از ترس شهادت و گواهی او بان.

۱۱۰۳۹- يَكْتَسِبُ الْكَاذِبُ بِكَذِبِهِ ثَلَاثًا؛ سَخَطَ<sup>(۵)</sup> اللَّهِ عَلَيْهِ، وَاسْتِهَانَةً<sup>(۶)</sup> النَّاسِ بِهِ، وَمَقَتَ<sup>(۷)</sup> الْمَلَائِكَةَ لَهُ.

۱- در منتهی الارب گفته: «قبیح (ککرم) قبحاً بالضم والفتح = زشت گردیده». ۲ و ۳ و ۴- (شرح (ره) این سه کلمه را هم منصوب و هم مرفوع ضبط کرده و بر روی هریک کلمه «معاً» نیز نوشته است تا اشاره باشد باینکه قرائت هریک از آنها بهریک از دو وجه رفع و نصب درست است اما جهت صحت نصب آنست که بدل بعض از کل است از «ثلاثاً»، و اما وجه رفع آنست که خبر باشد برای مبتدای محذوف از قبیل: «هی» یا «أحدها». ۵ و ۶ و ۷- طبق بیانی که در ذیل عبارت سابق گذشت معلوم شد که قرائت «سخط» و «استهانة» و «مقت» برقع نیز درست است اگر چه شارح (ره) درباره آنها بیانی ندارد.

کسب میکند دروغگوید و غگوئیِ خود سه چیز را ؛ غضبِ خدا را براو ؛  
و خوار شمردنِ مردمِ او را ، و دشمنیِ ملائکهٔ مراورا .

و فرموده است آن حضرت علیه السلام در وصفِ کسی که  
مذمت فرموده او را :

۱۱۰۴۰ - يَقُولُ فِي الدُّنْيَا يَقُولُ الزَّاهِدِينَ ، وَ يَعْمَلُ فِيهَا بِعَمَلِ الرَّاعِبِينَ .  
میگوید دربارهٔ دنیا بگفتارِ زاهدانِ وبی رغبتان در آن ، و عمل میکند در آن  
بعملِ رغبت کنندگان .

۱۱۰۴۱ - يُظْهِرُ شَيْعَةَ الْمُحْسِنِينَ ، وَ يُبْطِنُ عَمَلَ الْمُسِيئِينَ .  
اظهار میکند خویِ نیکوکاران را ، و در نهان میکند عملِ گنهکاران را .  
يَكْرَهُ الْمَوْتَ لِكَثْرَةِ ذُنُوبِهِ ، وَلَا يَتْرُكُهَا فِي حَيَاتِهِ .  
ناخوش میدارد مرگ را از برایِ بسیاریِ گناهانِ خود ، و ترك نمیکند آنها را  
در زندگیِ خود .

يُسَلِّفُ الذَّنْبَ وَ يُسَوِّفُ بِالتَّوْبَةِ .  
پیش میفرستد گناه را و پس می اندازد توبه را .  
يُحِبُّ الصَّالِحِينَ وَلَا يَعْمَلُ أَعْمَالَهُمْ ، وَ يُبْغِضُ الْمُسِيئِينَ وَ هُوَ مِنْهُمْ .  
دوست میدارد صالحان را و نمیکند عملهایِ ایشان را ، و دشمن میدارد  
گنهکاران را و اواز ایشانست .

يَقُولُ : لِمَ أَعْمَلُ فَأَتَقَى ؛ بَلْ أَجْلِسُ فَأَتَمْنَى .  
میگوید : چرا عمل کنم پس تعب کشم ؛ بلکه مینشینم پس آرزو میکنم .

يُادِرْدُ اٰثِمًا يَفْنَىٰ، وَ يَدَعُ اَبْدًا مَا يَبْقَىٰ.

پیشی میگیرد تعب کشنده آنچه را فانی میشود ، و وامیگذارد همیشه آنچه را باقی میماند .

يَعِجُ (۱) عَنْ شُكْرِ مَا أُوتِيَ ؛ وَ يَتَّبِعِي الزَّيَادَةَ فِيمَا بَقِيَ .

عاجز میشود از شکر آنچه داده شده ، و طلب میکند زیادتى را در آنچه باقی مانده ، پس شکر نمیکنند آنچه را داده شده و عاجزست از آن از راه کاهلى و تن پرورى ؛ و با وجود این طلب زیادتى میکند از آنچه باقی مانده و داده نشده و میخواهد که باز از آنها زیاد شود از برای او یا در آنچه باقی مانده از عمر او و میخواهد که بعد از این نعمت او زیاد شود .

يُرِشِدُ غَيْرَهُ وَ يُغْوِي نَفْسَهُ ، وَ يَنْهَى النَّاسَ بِمَا لَا يَنْتَهَى ، وَ يَأْمُرُهُمْ بِمَا لَا يَأْتِي .

راه درست مینماید غیر خود را و گمراه میکند نفس خود را ، و منع میکند مردم را بآنچه یعنی از آنچه (۲) خود باز نمی ایستد ، و امر میکند ایشان را بآنچه خود نمیآید یعنی نمیآید بان ؛ یعنی نمیآورد آنرا و نمیکند آنرا .

يَتَكَلَّفُ مِنَ النَّاسِ مَا لَمْ يُؤْمَرْ ، وَ يُضَيِّعُ مِنْ نَفْسِهِ مَا هُوَ أَكْثَرُ .

بکلفت و زحمت میکند از جانب مردم آنچه را امر نشده بان ، و ضایع میکند از نفس خود آنچه را بیشترست یعنی میدارد مردم را بکلفت و زحمت کشیدن بر آنچه امر نشده بان از سستیها و آداب ، و خود ضایع میکند و وامیگذارد آنچه را بیشتر و عمدت ترست از واجبیها که امر شده بانها .

يَأْمُرُ النَّاسَ وَلَا يَأْتِي ، وَ يَعَذِّرُهُمْ وَلَا يَعْذَرُ .

۱- در اقرب الموارد گفته: «عجز عنه (کضرب و علم) عجزاً = ضعف عنه ولم يقتدر عليه».

۲- مراد شارح (ره) بتعبیر «یعنی از آنچه» آنست که «باء» در اینجا بمعنی «عن» است.

أمر میفرماید مردم را و خود اُمر پذیر نمیشود ، و حذر میفرماید ایشانرا و خود حذر نمیکند .

يَرْجُو ثَوَابَ مَا لَمْ يَعْمَلْ ، وَ يَأْمَنُ عِقَابَ جُرْمٍ مُّتَيَقِّنْ .  
 امید میدارد ثواب آنچه را نکرده ، و ایمنی دارد از عقاب گناه یقین داشته شده .  
 يَسْتَمِيلُ وَجْهَ النَّاسِ بِتَدْيِينِهِ ، وَ يُبْطِنُ ضِدَّ مَا يُعْلِنُ .  
 میل میفرماید رویهای مردم را بسوی خود بدهنداری خود که وامی ماند ،  
 و در نهان میکند ضد آنچه را آشکار میکند .

يَعْرِفُ لِنَفْسِهِ عَلَى غَيْرِهِ ، وَلَا يَعْرِفُ عَلَيْهَا لِغَيْرِهِ .  
 میداند از برای نفس خود بر غیر خود ، و نمیداند بر نفس خود از برای غیر خود یعنی حقوقی که خود بر دیگران داشته باشد میداند و طلب و باز یافت میکند ،  
 و حقوقی که دیگران بر او داشته باشند نمیدهد و بجا نمی آورد .

يَخَافُ عَلَى غَيْرِهِ بِأَكْثَرٍ مِنْ ذَنْبِهِ ، وَ يَرْجُو لِنَفْسِهِ أَكْثَرَ مِنْ عَمَلِهِ .  
 میترسد بر غیر خود بیشتر از گناه او ، و امید دارد از برای نفس خود بیشتر از عمل خود ، مراد به « ترسیدن بر غیر خود بیشتر از گناه او » اینست که عقاب گناه او را عظیم میشمارد و بیشتر از گناه او وامینماید ، و از برای خود ثواب را برعکس این امید دارد .

يَرْجُو اللَّهَ فِي الْكَبِيرِ وَ يَرْجُو الْعِبَادَ فِي الصَّغِيرِ ؛ فَيُعْطِي الْعَبْدَ مَا لَا يُعْطِي الرَّبَّ .

امید میدارد خدا را در بزرگ و امید میدارد بندگان را در کوچک ؛ پس عطا میکند بنده را آنچه عطا نمیکند پروردگار را .

این کلام شریف چنانکه در نهج البلاغه نقل شده در میان کلامی واقع شده و چون از سابق و لا حق آن مراد ظاهر میشود و آنها هم خالی از اشکالی نیست بهتر اینست که تمام آن نقل و شرح شود و آن اینست :

يَدْعِي بِزَعْمِهِ أَنَّهُ يَرْجُو اللَّهَ؛ كَذَبَ وَالْعَظِيمِ مَا بِاللَّهِ لَا يَتَّبِعِينَ رَجَاؤُهُ فِي عَمَلِهِ وَكُلُّ مَنْ رَجَا عِرْفَ رَجَاؤُهُ فِي عَمَلِهِ إِلَّا رَجَاءَ اللَّهِ فَإِنَّهُ مَدْخُولٌ وَكُلُّ خَوْفٍ مُحَقَّقٌ إِلَّا خَوْفَ اللَّهِ فَإِنَّهُ مَعْلُولٌ ، يَرْجُو اللَّهَ فِي الْكَبِيرِ وَ يَرْجُو الْعِبَادَ فِي الصَّغِيرِ فَيُعْطِي الْعَبْدَ مَا لَا يُعْطِي الرَّبَّ ؛ فَمَا بِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ يَقْصُرُ بِهِ عَمَّا يُصْنَعُ بِعِبَادِهِ ؛ أَتَخَافُ أَنْ تَكُونَ فِي رَجَائِكَ لَهُ كَاذِبًا؟! أَوْ تَكُونَ لَا تَرَاهُ لِلرَّجَاءِ مَوْضِعًا؟!

دعوی میکند یعنی آدمی بگمان خود اینکه امید میدارد خدا را و دروغ گفته سوگند بخدای بزرگ ؛ چیست حال او ظاهر نمیشود امید او در عمل او ، و هر که امید داشته باشد شناخته میشود امید او در عمل او مگر امید از خدا پس بدرستی که آن عیناً است ، و هر ترسی محقق است مگر ترس از خدا پس بدرستی که آن معلول است ، امید میدارد خدا را در بزرگ و امید میدارد بندگان را در کوچک ؛ پس عطا میکند بنده را آنچه عطا نمیکند پروردگارا ؛ پس چیست شأن خدای عزوجل که کوتاهی کرده میشود با او از آنچه کرده میشود ببندگان او ، آیا مترسی که بوده باشی در امید تو مرا و را دروغگو ، یا میباشی چنین که نبینی او را از برای امید جایگاهی .

مراد مذمت آدمیست و اینکه دعوی میکند بگمان خود اینکه امید میدارد از خدا ؛ و سوگند بخدای بزرگ که دروغ میگوید این را یعنی امیدی چنانکه باید و حقیقت امیدست ندارد ؛ زیرا که ظاهر نمیشود امید او در عمل او، و هر که امید داشته باشد معلوم میشود امید او در عمل او از کمال سعی او از برای آن و اهتمام او بآن مگر امید از خدا که آن عیناً است زیرا که لازم آن که سعی و اهتمام در عمل باشد بآن نیست ، و اگر عیبی نمیداشت لازم آن از آن جدا نمیشد، و همچنین هر ترسی محقق است مگر ترس از خدا که آن معلول و سقیم است بهمان علت که در امید مذکور شد. و بعد از این از برای تأکید این معنی فرموده اند که : امید میدارد آدمی از خدا در بزرگ یعنی در چیزهای عظیم که آن رحمت و بخشایش حق تعالی باشد و بهشت و نعمتهای آن و خلاصی از جهنم و نجات آن، و امید میدارد از بندگان در کوچک خرد که آن منفعتی باشد از منافع دنیوی که همه کوچک و حقیرست و باوجود این پس عطا میکند بنده را آنچه عطا نمیکند پروردگار را که آن کمال سعی و اهتمام باشد در اطاعت و انقیاد شخصی که امید از او دارد و عدم آن سعی و اهتمام در اطاعت و انقیاد حق تعالی ؛ پس چیست شأن خدای عزوجل که کوتاهی کرده میشود نسبت با او از آنچه کرده میشود با بندگان او، پس معلوم میشود که امید او بخدا امیدی نیست که در حقیقت امید باشد مانند امید بدیگران .

بعد از آن التفات فرموده اند از غیبت بخطاب و خطاب فرموده اند

بآدمی باینکه:

این سلوك تو با خدا آیا از برای اینست که میترسی که در امید تو با او دروغگو باشی یعنی اینکه در حقیقت امیدی نداری بخدا و سعی نمیکنی آیا از برای اینست که اگر امید داشته باشی میترسی که خدا امید ترا بر نیآورد و تو دروغگو بر آئی ،



یا اینکه خدا را جایگاه امید نمیدانی یعنی آیا از برای اینست که سیترسی که اگر امید داشته باشی امید تو دروغ برآید و بعمل نیاید باعتبار اینکه خود را سزاوار این نمیدانی که حق تعالی امید ترا برآورد ، یا اینکه حق تعالی را اهل این نمیدانی که امید کسی را برآورد و مراد اینست که پس از برای این سلوک تو ظاهر نیست بغیر از یکی از این دو وجه ؛ و ظاهرست که دویم کفر محض است و اول خطای محض ؛ زیرا که حق تعالی غنی و جواد مطلق است هرگاه کسی امید باو داشته باشد و لوازم آن را بجای آورد چرا امید او را برنیاورد و دیگران با همه بغیلی و احتیاج برآورند ، و ممکن است که « اَوْ تَكُونُ » تاکید سابق باشد و تعبیر از آن عبارت دیگر و حاصل هر دو این باشد که : آیا سیترسی که امید بخدا از امیدهای دروغ باشد و خدا جایگاه امید نباشد باعتبار یکی از آن دو وجه که مذکور شد یا هروجبهی که تو هم کرده شود بلکه ممکن است که « آو » بفتح واو خوانده شود و ترجمه این باشد که : آیا و میباشی چنین که نمی بینی او را جایگاه امید و غرض همان تاکید سابق باشد . و ممکن است بنا بر سکون واو که مراد با اول این باشد که : آیا سیترسی که امید تو دروغ برآید یعنی اینکه خدا امید ترا برنیاورد به هروجبهی که تو هم شود از برای آن و مراد بدویم این باشد که لعوذ بالله خدا را اهل این نداند که او امید از او داشته باشد هر چند امید او را برآورد ؛ باعتبار برتری مرتبه او از اینکه امید از خدا داشته باشد و شناعت و کفر این نیز ظاهرست والله تعالی يعلم .

پوشیده نماند که عبارت نهج البلاغه در نسخه ها که بنظر رسید بر نهجیست که نقل شد

اما این ابی الحدید عبارت « كُلُّ مَنْ رَجَا » را چنین نقل کرده :

« كُلُّ مَنْ رَجَا عِرْفَ رَجَاؤُهُ فِي عَمَلِهِ وَكُلُّ رَجَاءٍ إِلَّا رَجَاءَ اللَّهِ فَإِنَّهُ مَعْلُولٌ ؛

(تا آخر) ، بزیادتی « وَكُلُّ رَجَاءٍ » و محقق بحرانی در شرح خود این را بعضی روایات نسبت داده و بنا بر این ترجمه اینست که : و هر که امید داشته باشد شناخته

میشود امید او در عملِ او یعنی و در بارهٔ بنده نسبت به خدا ظاهر نمیشود آن در عملِ او پس ظاهر میشود که او را در حقیقت امیدی نباشد باو بعد از آن تویخ و سرزنشِ دیگر فرموده اند که: و هر امیدی بغیرِ امیدِ به خدا عیناً است یعنی اصلِ آن غیب و تنگ است و با وجودِ این آن اهتمام میشود در آن، و امید به خدا که تنگ و عیبی نیست اهتمام نمیشود در آن و بنابراین ظاهراً نیست که «محقق» در فقرهٔ بعد از این مجرور خوانده شود نه مرفوع و ترجمه این باشد که: «و هر ترس محقق ثابتی بغیرِ ترس از خدا بدرستی که آن معلول است» یعنی صحیح و خوب نیست که در کسی باشد و با وجودِ این آدمی آنها را بر تبه کمال میدارد و ترس از خدا را چنانکه باید نمیدارد و ظاهرِ کلامِ محقق بحرانی اینست که بر این تقدیر نیز «محقق» را مرفوع خوانده و در فقرهٔ «رجا» نیز تقدیر «محقق» کرده بقرینهٔ فقرهٔ خوف و ترجمه این میشود که: و هر امید محقق و ثابتست بغیرِ امیدِ به خدا؛ پس بدرستی که آن عیناً است و کامل نیست، و همچنین هر ترس محقق است مگر ترس از خدا که آن معلول است و صحیح نیست، و پوشیده نیست که آنچه در نسخه ها بنظر رسید ظاهر ترست و بر تقدیرِ صحت این زیادتى ظاهر تر ترجمهٔ اول است؛ والله تعالى يعلم.

يَخَافُ الْعَبِيدَ <sup>(۱)</sup> فِي الرَّبِّ ، وَلَا يَخَافُ فِي الْعَبِيدِ <sup>(۲)</sup> الرَّبَّ .

میترسد از بندگان در پروردگار، و نمیترسد در بندگان از پروردگار یعنی در اطاعتِ پروردگار هر گاه مخالفِ رضای بندگان باشد میترسد از ایشان و ترك میکند آن را، و در بارهٔ بندگان و ظلم و ستم برایشان نمیترسد از خدا و ستم میکند بر هر که تواند. اینجا تمام شد کلامی که در وصفِ آن کس و مذمتِ او فرموده اند.

و فرموده است آن حضرت علیه السلام در وصفِ منافقان یعنی آنان که باطنِ ایشان با ظاهر موافق نبوده:

۲۰۱- کذا در هر دو مورد در نسخه چاپ هند که نسخه شارح (ره) موافق با آن بوده چنانکه مکرر گفته ایم لیکن در نسخه چاپ صیدا و چاپ نجف در هر دو مورد بصیغه مفرد.

۱۱۰۴۲ - يَمْشُونَ الْخِفَاءَ ، وَ يَدْبُونَ الضَّرَاءَ ، قَوْلُهُمُ الدَّوَاءُ وَ فِئْلُهُمُ الدَّاءُ الْعِيَاءُ ، يَتَقَارِضُونَ الثَّنَاءَ وَ يَتَقَارِبُونَ الْجَزَاءَ ، يَتَوَصَّلُونَ إِلَى الطَّمَعِ بِأَلْيَاسٍ ، وَيَقُولُونَ فَيُشَبِّهُونَ ، يُنَافِقُونَ فِي الْمَقَالِ وَ يَقُولُونَ فَيُوْهِمُونَ .

راه میروند در نهانی ، و حرکت میکنند پنهان در میان درختان پوشاننده ، سخن ایشان دواست و کار ایشان دردِ سختیست که دوا ندارد ، قرض میدهند بیکدیگر ستایش را و نزدیک میشوند جزا را ، می پیوندند بسوی طمع بنومیدی ؛ و میگویند پس مشتبه میسازند ، نفاق میکنند در گفتار و میگویند پس بوهم می اندازند .

« راه رفتن در نهان » مثل است از برای کسی که در مقام مکر و حيله باشد ، و همچنین « حرکت کردن در میان درختان که درهم رفته باشند و ببوشانند کسی را که در میان آنها برود » و مراد اینست که کار ایشان مکر و حيله است با مردم ، و « سخن ایشان دواست » باعتبار اینکه آنچه از راه حيله میگویند همه موعظه و امر بمعروف و نهی از منکرست از برای اینکه مردم را فریب دهند بآنها ، و « کردار ایشان بر خلاف آن دردِ سختیست که دارند که دوا ندارد باعتبار اینکه اعمال ایشان اعمالِ فاسقان و گمراهانست ، و « قرض میدهند بیکدیگر ستایش را » یعنی مدح و ستایش بیکدیگر میکنند تا اینکه هریک مدح کند دیگری را اونیز مدح کند او را تا اینکه مردم بآن مدحها فریب خورند و گمان خوبی ایشان کنند ، و « نزدیک میشوند جزا را » یعنی بوسیله آن مدح و ستایش نزدیک میشوند جزا و پاداش را که همان مدح و ستایش آن دیگر باشد یا پاداش دیگر نیز که هریک بدیگری بجزای مدح آن میدهد ، و در نهج البلاغه « يَتَرَأَقِبُونَ » بجای « يَتَقَارِبُونَ » است و بنا بر این ترجمه اینست که : توقع میدارند جزا را ؛ و این ظاهر ترست ، و مراد به « جزاء » یا همان مدح و ستایش آن دیگرست یا جزا و پاداش دیگر که بیکدیگر میدهند چنانکه مذکور شد ، یا مراد اینست که هریک توقع جزا و پاداش از حق تعالی

میدارند بجزایِ خوبیها که هر یک بدروغ نسبت بیکدیگر میدهند و هریک باور میکنند آنها را ، « می‌پیوندند بسوی طمع بنومیدی » یعنی بمردم اظهارِ نومیدی از دنیا میکنند و این را وسیله طمع از ایشان میکنند باعتبار اینکه هر که باور کند آنرا از ایشان برید و معتقد ایشان میشود و عطا و احسان میکند ، و « میگویند پس مشتبّه میسازند » یعنی سخنانِ خوب میگویند که مردم را در شبهه میاندازند و گمانِ خوبیِ ایشان میکنند ، یا اینکه در امورِ حقّه شبهه ها بمردم القا میکنند تا اینکه ایشان را از آنها برگردانند ، و « نفاق میکنند در گفتار » یعنی در ظاهر سخنی چند خوب میگویند اما در باطن اعتقاد بآنها ندارند و عمل بآنها نمیکنند ، و « میگویند پس بوهم میاندازند » یعنی مردم را بگمان میاندازند که ایشان مردمِ خوبند و آنچه میگویند اعتقاد دارند و عمل میکنند بآن . و در نهج البلاغه « فَيَمُوهُونَ » بجایِ « فَيُوْهِمُونَ » است و بنابراین ترجمه اینست که : میگویند پس روپوشی میکنند یعنی سخنانی چند میگویند که ظاهر آنها بسیار خوبست و معانیِ فاسده بآنها قصد میکنند مانند مس یا آهنی که بطلا یا نقره روپوشی کرده باشند و این ظاهر ترست . و فرموده است آن حضرت علیه السلام در وصفِ کسی که ثنا فرموده او را :

۱۱۰۴۳ - يَغِطُّ الْهَوَى عَلَى الْهَدَى إِذَا عَطَفُوا الْهَدَى عَلَى الْهَوَى ؛  
وَيَغِطُّ الرَّأْيَ عَلَى الْقُرْآنِ إِذَا عَطَفُوا الْقُرْآنَ عَلَى الرَّأْيِ .

بر میگرداند هوی را بر هدی هر گاه برگردانند مردم هدی را بر هوی ، و بر میگرداند رأی را بر قرآن هر گاه برگردانند مردم قرآن را بر رأی ؛ یعنی هوی و خواهشِ خود را تابعِ هدی یعنی راهِ راست میکند و هر چه در واقع راهِ راست باشد خواهشِ آن میکند در وقتی که مردم راهِ راست را تابعِ خواهشِ خود میکنند و هر چه را خواهشِ آن دارند آنرا راهِ راست میدانند ، و همچنین رأی را تابعِ قرآنِ مجید میکند

و هر چه از آن ظاهر می شود آنرا رأی و معتقد خود می سازد در وقتی که مردم قرآن مجید را تابع رأی خود می کنند و هر رأی که داشته باشند آیات قرآن را تا ویلی چند می کنند که موافق آن شود .

**محقق بحرانی در شرح نهج البلاغه گفته که :** « این وصف حضرت قائم منتظر در آخر الزمان است و مراد به « برگردانیدن هوی برهدی » برگردانیدن مردم است از پیروی هواهای فاسده ایشان بر راه راست در وقتی که ایشان برگشته باشند از آن بر پیروی هواهای خود ، و همچنین برگردانیدن ایشان از رأیهای مختلفه ایشان بر آنچه ظاهر می شود از قرآن در وقتی که ایشان تاویل کنند قرآن را و حمل کنند هر گروهی آنرا بر رأی و مذهب خود » .

**وابن ابی الحدید نیز که از اکابر علمای اهل سنت است در شرح خود این را** اشاره بحضرت قائم گرفته و گفته که : مراد به « برگردانیدن هوی برهدی » مقهور ساختن هوی است عمل کننده برهدی ، و به « برگردانیدن هوی بر قرآن » مقهور ساختن حکم رأی و قیاس و عمل کردن بغلبه ظن را عمل کننده بر قرآن و گفته که : « اذا عطفوا الهدی » و « اذا عطفوا القرآن » اشاره است بگروههای مخالفان آن امام که عمل نکنند بهدی بلکه بهوی و حکم نکنند بقرآن بلکه برآی ، و سید بزرگوار سید رضی مؤلف کتاب مذکور نقل کرده این کلام شریف را از خطبه از آن حضرت که اشاره می فرموده در آن بذکر ملاحم یعنی وقایعی که قتلهای عظیم در آنها بشود . و از این نیز معلوم می شود که این کلام در وصف کسی نبوده که در زمان آن حضرت باشد بلکه باید که در زمان بعد باشد موافق آنچه ایشان گفته اند و ظاهر از جزم ایشان بخصوص حضرت قائم علیه السلام اینست که اصل خطبه را در کتابهای دیگر دیده باشند و در آن تصریح شده باشد باینکه در وصف حضرت قائم است صلوات الله و سلامه علیه الی یوم القیام .

۱۱۰۴۴- يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَبْقَى مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمُهُ، وَلَا مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ، مَسَاجِدُهُمْ يَوْمَئِذٍ عَامِرَةٌ مِنَ الْبُنَى، خَالِيَةٌ عَنِ الْهَدْيِ. میآید بر مردم روزگاری که باقی نماند از قرآن مگر نشان آن، و نه از اسلام مگر نام آن، مسجدهای ایشان در آن روزگار آبادست از بنا، خالیست از هدی یعنی یافتن راه حق.

۱۱۰۴۵- يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يُقَرَّبُ فِيهِ إِلَّا الْمَاحِلُ، وَلَا يُسْتَنْظَرُ فِيهِ إِلَّا الْفَاجِرُ، وَلَا يُضَعَفُ فِيهِ إِلَّا الْمُنْصِفُ، يَمْدُونِ الصَّدَقَةَ غَرَمًا، وَصِلَةَ الرَّحِمِ مَتًّا، وَالْعِبَادَةَ اسْتِطَالَةً عَلَى النَّاسِ، وَيَظْهَرُ عَلَيْهِمُ الْهَوَى، وَيَخْفَى بَيْنَهُمُ الْهَدْيُ.

میآید بر مردم روزگاری که مقرب نمیشود در آن مگر ماحل، و زیرک شمرده نمیشود در آن مگر فاجر، و ضعیف شمرده نمیشود در آن مگر منصف، می شمارند صدقه را تاوانی، و صله رحم را منّتی، و عبادت را سربلندی بر مردم، و آشکار میشود برایشان هوی، و پنهان میماند میانه ایشان هدی. «ماحل» بمعنی چُفَل (۱) است یا صاحب مکرو حیل، و مراد اینست که: مقرب پادشاهان و اکابر نمیشود مگر چُفَل یا کسی که کار او مکرو حیل باشد، و فاجر یعنی فاسق یا دروغگو، و منصف یعنی صاحب انصاف و عدل، و مراد به «ضعیف شمردن منصف» اینست که او را ضعیف و ناتوان می شمارند که ظلم نمیکند یا ضعیف العقل می شمارند که ترك ظلم کرده و از چنان غیمتی دست برداشته، و «می شمارند صدقه را تاوانی» یعنی نقصانی که بعثت باین کس برسد و سودی نداشته باشد، و «صله رحم را منّتی» یعنی صله رحمی و احسانی بخویشان اگر بکنند منّتی میگذارند بآن برایشان، و «عبادت را

۱- در برهان قاطع گفته: «چفل بضم اول و ثانی سخن چین و تمام را گویند».

سربلندی» یعنی اگر عبادتی بکنند بسبب آن سربلندی بر مردم کنند و باعث تکبر و نخوت ایشان میشود، و «آشکار میشود برایشان هوی» یعنی خواهشها و هوسها، و «پنهان میماند میانه ایشان هدی» یعنی یافتن راه حق و رسیدن بان.

۱۱۰۴۶ - يُنْبِئُ عَنْ عَقْلِ كُلِّ امْرِئٍ لِسَانُهُ ، وَ يَدُلُّ عَلَى فَضْلِهِ بَيَانُهُ .

خبر میدهد از عقل هر مردی زبان او، و راه مینماید برافزونی او بیان او؛ یعنی از زبان و سخنان هر مردی قدر عقل و زیرکی او را میتوان یافت و از بیان او اندازه افزونی مرتبه او را استفاده میتوان کرد.

۱۱۰۴۷ - يُعْجِبُنِي مِنَ الرَّجُلِ أَنْ يُرَى عَقْلُهُ زَائِدًا عَلَى لِسَانِهِ ، وَلَا يُرَى لِسَانُهُ زَائِدًا عَلَى عَقْلِهِ .

خوش میآید مرا از مرد اینکه دیده شود عقل او افزون بر زبان او، و دیده نشود زبان او افزون بر عقل او.

۱۱۰۴۸ - يَتَوَلَّى أَمْرَ الصَّبْرِ إِلَى دَرَكِ غَايَتِهِ وَ بُلُوغِ أَمَلِهِ .

برمیگردد کار بسیار صبرکننده بسوی دریافتن پایان خود، و رسیدن امید خود، یعنی عاقبت مییابد پایان و منتهای مطلب خود را، و میرسد بامید خود. و در بعضی نسخه ها «بُعَيْتِهِ» بجای «غَايَتِهِ» است و بنا بر این ترجمه اینست که: بسوی دریافتن مطلب خود.

۱۱۰۴۹ - يَطْلُبُكَ رِزْقُكَ أَشَدَّ مِنْ طَلَبِكَ لَهُ ؛ فَأَجْمِلْ فِي طَلَبِهِ .

طلب میکند ترا روزی تو سخت تر از طلب کردن تو مرا؛ پس تأنی کن در طلب آن، یعنی طلب کن طلب معتدلی و افراط مکن در آن، همان قدر طلب کافیست و حاجت زیاده بر آن نیست، و ازین معلوم میشود که طلب کردن آن آدمی را بعد از طلب معتدل اوست و مشروط بآنست، و اگر نه بایست که بفرمایند

که اصلاً طلب تو در کار نیست.

۱۱۰۵۰- يَقْبَحُ بِالرَّجُلِ أَنْ يَقْصُرَ عَمَلَهُ عَنْ عِلْمِهِ ، وَيَعْجَزَ فِعْلُهُ عَنْ قَوْلِهِ .  
 زشتست بمرد اینکه کوتاهی کند عمل او از علم ، و عاجز باشد کردار او  
 از گفتار او؛ یعنی عمل نکند بهمه آنچه علم دارد بآن و نکند همه آنچه را میگوید  
 و امر میکند مردم را بآن .

والحمد لله على ما وفقني للإتمام، والصلوة والسلام على سيد رسله خير الانام  
 وآله الغر الكرام .

وكان ذلك في شهر محرم الحرام سنة ألف ومائة وسبع عشرة من الهجرة  
 على هاجرها ألف تحية وسلام .

صورت تواریخی که نگارنده بحسب اقتضاء در اوقات مختلفه یادداشت کرده است :  
 استساخ این نسخه .. ربيع الثاني ۱۳۷۷ مطابق ۱۳۳۶/۸/۷ بقرائت آقای نصیری  
 و کتات این جانب بپایان رسید

وبتاریخ ۱۳۳۶/۱۰/۱۷ طرف صبح سه شنبه یاری خدا مقابله کتاب تمام شد  
 والحمد لله رب العالمین

نمره گذاری مرتب احادیث این کتاب شریف ۲۹ اسفند ماه سال ۱۳۳۶ و عبارت  
 دیگر شب عید ۳۳۷ شمسی یعنی شب ۳ شعبان المعظم سال ۱۳۷۷ قمری در حدود  
 هشت ونیم بعد از ظهر که تقریباً دو ساعت ونیم از شب میگذرد بدست این حقیر  
 و أنا جلال الدین بن قاسم الحسینی ختم الله له بالحسنى خاتمه یافت و از خدا  
 خواستارم که توفیق انجام طبع این کتاب را نیز چنانکه سزاوار کرم اوست  
 عطا فرماید بمن و وجوده وله الحمد وصلى الله على رسوله وآله .

مقابله ثانیه این نسخه با اصل شرح بخط شارح (ره)

شب چهارشنبه غرة شعبان المعظم ۱۳۸۳ هجری قمری

برابر ۲۷ آذر ۱۳۴۲ هجری شمسی بپایان رسید.

والحمد لله رب العالمین

تم طبع الكتاب بعون الله الملك الوهاب

دوم ذی القعدة الحرام ۱۳۸۳ هجری برابر ۲۷ اسفند ۱۳۴۲ شمسی

والسلام على من اتبع الهدى



## خاتمة الطبع در تعلیقات کتاب

اکنون که بدستگیری قائد توفیق ایزدی و پایمردی رائد تأیید او چاپ این گنج گهر و درج در رباین روش دلپذیر بپایان رسید اشاره بمطلبی را در اینجا لازم میدانم و آن اینست که شارح (ره) در این شرح در چند مورد مطالبی را با آثار دیگر خود معقول داشته و بقید خصوصیات سراجعه بآنها را لازم دانسته است چنانکه در شرح حدیث ۳۵۹۷ گفته است (ج ۲ ؛ ص ۵۷۳ ؛ س ۳-۶) : « بلکه بگذارید آنها را بر اصل خود که اباحت است چنانکه مشهور است میان علماء ، یا حرمت است بنا بر مذهب بعضی اصولیین ، یا اینکه شما نیز خاموش باشید از اثبات حکمی از برای آنها و توقف کنید در آن چنانکه قول بعضی از اصولیین است و قول مشهور اقوی است بحسب دلائل عقلیه و شرعیه چنانکه این فقیر در حواشی شرح مختصر اصول تحقیق آن نموده . »

و نیز در همان مجلد در شرح حدیث ۳۶۰۴ ضمن بحث از نیت گفته است (ص ۵۷۸ و ۵۷۹) : « آنچه بعضی از علما گفته اند که : عبادت بقصد طمع در بهشت یا خلاصی از جهنم صحیح نیست ؛ قولیست ، ضعیف چنانکه این فقیر در رساله که در تحقیق نیت نوشته بیان آن نموده و در اینجا نیز قدری کافی از شواهد بر آن مذکور خواهد شد » (آنگاه بتفصیل بتحقیق مطلب پرداخته است ) و نیز در مجلد پنجم ضمن شرح حدیث ۷۵۶۳ بعد از بحث تا حدی کافی در موضوع حسن و قبح که آیاء عقلیست یا شرعی گفته (ص ۱۰۵ ؛ سطر ۱۱ و ۱۲) : « و فقیر در حواشی شرح مختصر تحقیق این مسئله بروجهی که باید نموده و اینجا گنجایش زیاده بر این ندارد . »

و نیز ضمن شرح حدیث ۱۰۰۰۹ گفته (مجلد ششم ؛ صفحه ۱۹۰ ؛ سطر ۱۰) : « باینکه بحسب اصل خلقت نفوس ایشان یعنی ابرار ابا و امتناع کنند از آنها یعنی

از افعال فجّار و ناخوش دارند آنها را بنا بر اختلاف نفوس بحسب خلقت چنانکه از احادیث طینت مستفاد میشود و فقیر توجیه و تصحیح این معنی را نموده در رساله که در آن باب نوشته است پس هر که خواهد رجوع بآن نماید.

پرواضح است که از موارد چهارگانه گذشته موردی که منحصر مفید و قابل مراجعه است مورد آخرست که بحث از اخبار طینت باشد زیرا مطلب اول که اصل در اشیاء حظراست یا اباحه یا توقّف؛ در غالب کتب اصول و مخصوصاً اصول مطوّله متأخرین رضوان الله علیهم بطور مستوفی و مبسوط چنانکه شاید و باید تنقیح شده و حاجتی شدید بمراجعه بحواشی شرح مختصر الاصول نیست، و همچنین است مبحث حسن و قبح که آباء عقلیست یا شرعی؛ زیرا که این موضوع مبسوط تر و مستوفی تر از موضوع اول مورد تحقیق و تدقیق قرار گرفته است؛ و حاجتی الزام بمراجعه بحواشی شرح مختصر الاصول نمیکند، و اما موضوع نیت علاوه بر اینکه آن هم مانند دو موضوع گذشته مورد مذاقه و موشکافی متأخرین قرار گرفته و در غالب کتب عبادیه ایشان تنقیح شده است خود شارح (ره) در مورد مذکور از همین شرح؛ مطلب را دنبال کرده و باندازه یک رساله کوچک در باره نیت سخن رانده است و آن کافیست و اگر نه نسخه از رساله نیت شارح (ره) در کتابخانه شخصی حقیر موجودست بچاپ آن در این مورد اقدام میکرد لیکن مبحث اخبار طینت علاوه بر آنکه فی حدّ ذاته مبحث مشکل و قابل بحث است زیرا از ظاهر اخبار طینت استشمام رایحه جبر میشود پس صرف آنها از ظاهر و توجیه آنها بوجهی که این استشمام جبر را بر طرف کند برای اهل علم مفید و جالب توجه است و همچنین از عالم ذر و سعادت و شقاوت و قضا و قدر و خیر و شرّ که مسائل مشکله هستند بحث میشود شارح (ره) در همین مورد اشاره هیچگونه شرح و بسطی برای این مطلب مشکل نداده و بصرف حواله بر رساله توجیه و تصحیح اخبار طینت اکتفا کرده است، و علاوه بر این نیز رساله بسیار قلیل الوجود و کم نسخه است بطوریکه در ترجمه شارح (ره) نیز هیچگونه تصریح بلکه اشاره

وجود چنین اثری از وی نشده است و نگارنده تا وقتی که این عبارت را ندیده بود با کثرت انسی که بکتاب و آثار علما دارد از وجود این اثر شارح (ره) اطلاعی نداشت از این روی چون این عبارت شارح (ره) را دید در ذیل عبارت در پائین صفحه چنین نوشت «از این کلام صریحاً برمیآید که شارح (ره) رساله در توجیه و تصحیح احادیث طینت داشته است لیکن نگارنده تا کنون بزیارت آن نائل نگردیده است رزقه الله زیارتها» .

باری چون فهم معنی حدیث موضوع بحث «نفوس الابرار تأبی أفعال الفجار» طبق حواله شارح (ره) منوط بملاحظه این رساله بوده است نگارنده بمقام فحص و بحث از آن برآمد تا شاید بتواند نسخه را بدست آورده در اینجا چاپ کند زیرا آن رساله در واقع طبق نظر شارح (ره) جزء این شرح میباشد و بدین جهت بوده است که در این مورد مطلب را هیچگونه شرح نکرده و بصرف مراجعه بآن اکتفا کرده است. از حسن اتفاق در این ایام که چاپ کتاب بیایان میرسد روزی با سید سید بزرگوار و محقق مدقق عالیمقدار حاجی سید محمد علی آقا قاضی طباطبائی دامت ایام افاضاته که اباً عن جدّ مروج علم و ادب و خدمتگزار دین و مذهب بوده اند اتفاق ملاقات افتاد و از این موضوع سخن در میان آمد ایشان اظهار فرمودند که این نسخه در کتابخانه من هست و جزء کتبی است که از مرحوم شیخ آقا طاب ثراه که جدّ اتمی من میباشد بطریق میراث بمن رسیده است و نظر بآنکه این هنگام در تهران بودند و نسخه در تبریز؛ پس فرزندی برومند خود آقا سید محمد حسن قاضی طباطبائی را بتبریز فرستادند تا در اسرع وقت نسخه را از تبریز آورده و در دسترس نگارنده گذاشتند . این رساله جزء مجموعه ایست که محتوی برهیچده اثر و رساله است، مرحوم شیخ آقای مذکور (۱) بخط خود فهرست اسامی آنها را در پشت ورق اول مجموعه یادداشت کرده سپس نوشته است: «بسم الله خیر الاسماء؛ قد انتقل هذا المجلد المشتمل

---

۱- شیخ آقا (که نامش محمد حسین و از اعلام علمای معروف بزه و تقوی بوده) در سال ۱۲۹۴ قمری هجری برحمت ایزدی پیوسته و دارای تألیفات چندی هستند که از آن جمله منهج الرشاد فی شرح الارشاد است (مراد ارشاد علامه حلی (ره) است) و ۱۲ مجلد میباشد .

علی عده رسائل (۱۸ رساله) من جناب السيد السند المعتمد السيد محمود بیگ بن میرهما یون بیگ المعروف التبریزی الی وانا الاقل علماً و عملاً محمد حسین بن الامیر زاعلی اصغر الحسنی الحسینی شیخ الاسلام آذربایجان سلمه الله فی شهر ربیع الاول من شهور ۱۲۶۲ «سپس بامهر خود زیر خط رامهر کرده است .

در این اثناء معلوم شد که دو نسخه دیگر نیز از این رساله در کتابخانه مرکزی دانشگاه موجود است :

یکی نسخه ایست که تحت شماره ۲۵۴ فهرست کتابخانه ثبت و خصایص آن یاد شده است (مجلد نهم ؛ صفحه ۱۳۳۶) اگر چه این نسخه تاریخ تحریر ندارد لیکن از عبارت «منه دام ظلّه العالی» که در پایان نسخه بنظر میرسد استفاده میشود که در زمان حیات شارح (ره) کتابت شده است .

دوم - نسخه ایست جزء مجموعه مشتمل بر هفت رساله ؛ این مجموعه در فهرست کتابخانه تحت شماره ۴۳۸۷ ثبت و خصایص رسائل آن نیز معرفی شده است (مجلد سیزدهم ؛ صفحه ۱۳۴۸ - ۳۳۵۱) اگر چه این نسخه بپایه نسخه اول نمیرسد لیکن در مقابله کتاب این نسخه نیز مورد استفاده قرار گرفت .

پس نگارنده از روی نسخه شیخ آقا - رضوان الله علیه - نسخه برداشته و با هر دو نسخه دانشگاه مقابله نموده سپس برای چاپخانه خبرتیه کرده و چاپ آن در اینجا اقدام نمود تا اهل علم بان منتفع شوند یا لا اقل از رنج و تعب طلب نسخه و اظهار اشتیاق برویت آن خلاص شوند زیرا رفع رنج و تطیع از دوش اهل فضل و دانش کم نعمتی نیست و تا کسی مبتلا بان رنج نشود این سخن را چنانکه شاید و باید در نیابد چنانکه گفته اند :

«من لم یبت والعاب حشو فؤاده لم یدر کیف تفتت الاکباد»

باری چون جهت ربط آن رساله باین شرح شریف معلوم شد و روشن گردید که آن رساله بمنزله تکمله ایست برای این شرح و بمنزله تعلیقه ایست برای آن ؛ اینک بیاری خدا بچاپ آن در این خاتمه الطبع آغاز میکنیم و من الله التوفیق و علیه التکلان .

## شرح اخبار طینت

از محقق بارع

جمال الدین محمد خوانساری

رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحيم

وسيله سازِ سعادتِ جاودانی شکر و سپاسِ نعمتِ اساسِ جهان آفرینی است که در کار گزاریِ فعل و ترکِ خیر و شرّ بی شایبه اکراه و اجبار زمامِ قدرت و عمنانِ اختیار بدستِ هر یک از افرادِ بشر داده که باستحقاق در هر باب سزاوارِ ثواب و عقاب توانند بود، و باینه داری تمیزِ نیک و بدِ کردار و گفتارِ فاش و نهفته زشتی و زیبایی شاهدِ هر کرده و گفته را در نظرِ چهره گشایانِ حسن و قبحِ امور صورت پذیر جلوه ظهور نموده تا بهیچوجه نقش نگاریِ اعتذار بر لوحِ رقمِ پردازی اظهار نتوانند نمود، رحیمی که بدهقانیِ رحمت بالغه تخمِ آدم گیاه نفوس طیبّه سعدارا باقتضای طاعت ذاتی در گلزارِ سعادت افزای طینتِ علّیین فشانده که شایستگیِ آراستنِ رستنِ گل و نسرين حسنات دارد، حکیمی که بمصلحت دانیِ حکمتِ سابغه خار بنِ شیطان دستگاهِ ذوات خبیثه اشقیار با استدعایِ عصیانِ جبلی درشوره زار شقاوت زای طینتِ سجدین نشانده که بسزاواریِ خس و خارشِ ثباتِ سنبُل و ریحانِ صالحات برنیاورد، و ذریعه طرازِ برکاتِ دو جهانی درودِ بی قیاسِ رسولِ اعجاز قرینی است که ملک طینتی کرده ایست از طینتِ علّیین نسبِ نورانی نژادش، و فرشته سرشتی نمونه از سرشتِ قدسی حسبِ روحانی بنیادش، نخستین موجّه بحر رسالتی که بمقتضای «كنت نبياً و آدم بين الماء و الطّين» هنوز خشتِ سراچه وجودِ حضرتِ اَبوالبشر در قالب خمیره آب و گل انتظارِ تسویه الهی داشت که گنبدِ عرشِ نمای نبوتش بمعماريِ تقدیر خالقِ کن فکان بر سرِ جهانِ هستی و عالمِ کون و مکان سایه افکن

بود، اولین واسطه خلقتی که بموّدای «أول ما خلق الله نوری» قبل از آنکه کسوت هیولانی لعبت صورت سایر کاینات در دستگاه آفرینش پیرایه پذیر سمت نمایش گردد حله روحانیّت شعار خلقتش در کارخانه صنع رحمت کردگاری جلوه تقدّس طرازی و تجرّد نگاری مینمود علیه و آله الاثمة المعصومین سلام الله عزّ وجلّ، ما جعل خلق الطينة من سلالة من طين وخلق الانسان من عجل.

### اما بعد

برصافی (۱) طینتان پاکیزه سرشت و عارفان نیک و بدهر خوب وزشت پوشیده نماناد که چون برخی از اخبار صدق آثار در باب طینت مؤمنین و کفار بطریقی روایت شده که شاید بعضی از قاصد فهمان بی خبر و ظاهربینان صورت نگر آئینه حق نمای توجیه آنها را بوجه صواب صورت نمای معنی حق در هر باب نتوانند نمود و از آنها توهم این کنند که طینت هریک از ارباب هدی و ضلال مقتضی نیک و بد عقاید و افعال ایشان بوده و باین اعتبار در افعال عباد بالضمّ روره بهجر و اضطراب و عدم قدرت و اختیار قائل گردند و نواب کامیاب، گردون جناب سپهر قباب، اعلیٰ حضرت، آفتاب طینت، مشتری سعادت، بهرام صولت، کیوان رفعت، سکندر شوکت، جمشید حشمت، نور سرشت، قدسی سرنوشت، آب و رنگ گلستان جاه و جلال، گلگونه بهارستان سلطنت و اقبال، درّی (۲) سپهر پادشاهی، خورشید افق ظلّ الهی، نوبهار چمن بی خزان دین و دولت، تازه نهال گلشن خلد نشان ملک و ملّت، والاتباری که خمیره ذات موسوی نژاد اطهرش آمیخته بسرشت مبادی آثار فطرت نبوی است، و کرده وجود تقدّس بنیاد انورش بیخته جوهر فائض الانوار

۱- در نسخه دیگر: «پاکیزه» و در نسخه ثالث: «صاف».

۲- در غیاث اللغات گفته: «درّی بالضمّ» و تشدید رای مکسور لفظ عربیست بمعنی ستاره روشن که بزرگ باشد؛ از صراح و سروری و کشف و در منتهی الارب گفته: «کوکب درّی بالضمّ و یثلاث = ستاره روشن؛ و درّی السیف درخشدگی شمشیر و روشنی آن».

طینتِ مرتضوی ، گردون وقاری که تا آفتابِ بی زوالِ سلطنتِ روزافزونس از مشرقِ آفتابِ بلند برآمده عمرِ ظلمانیِ شبِ ظلم اندیشیِ ستمگارانِ تیره روزگار چون دودِ شعله سرکشِ خس و خاربس آمده ، و از آن زمان که شمعِ خورشید مثالِ دولتِ ابدِ مقرونش از پرتو طینتِ ارجمندش به چراغِ افروزیِ دودمانِ شاهی قد علم ساخته ، اخترِ طالع و ارون و کوکبِ بختِ دگرگونِ اعدایِ دین و دولت را چون پروانهٔ پرسوخته از اوجِ بلند پروازی انداخته ، دارا دربارانی که آئینهٔ باصفایِ طینتِ پاکش بدنِ نمایِ اقبالِ اسکندری است ، و دودِ نورآسایِ شعلهٔ ادراکش مژگانِ رسایِ چشمِ بصیرت و دیده وری ، شرایعِ پاسبانی که از اندیشهٔ سختگیریِ شحنهٔ سیاستش در قورقِ محرماتِ اگر زهرهٔ شیرِ ژیان از شیر مست شدنِ طفلِ نادان آب شود رواست ، و از بیمِ بازخواستِ قهرمانِ قهر و سطوتش اگر پروانهٔ که باشمعی نردِ محبتِ باخته باشد خود را چون عودِ قماری در آتش سوزد بجا ، غرهٔ ناصیهٔ معرفت و دانش ، قرهٔ باصرهٔ بصیرت و بینش ، دوامِ افزایِ دولتِ خداداد بنصبِ لویِ عدل و احسان ، خلود آرایِ ملکِ ابد بنیادِ پخض بنایِ جور و عدوان ، السلطان بن السلطان بن السلطان ، الخاقان بن الخاقان شاه سلطان حسین الموسوی الصفوی بهادرخان خلدالله ملکه و سلطانه ماحققی باقامة الحق الحجة و اقام برهانه بنابر طبقهٔ ائینهٔ دین پروری و رویهٔ مرضیهٔ درست اندیشی و حقانیت گستری همگی همتِ والا نهمتِ براین گماشته و تماشایِ توجهِ خاطرِ ملکوتِ ناظرِ مصروفِ براین داشته اند که همهٔ جهانیان و تمامِ عالمیان در هر باب سالکِ طریقِ حق و رشاد بوده متعلّی بحلیهٔ صفایِ عقیدت و حسنِ اعتقاد باشند لهذا مقرر فرمودند بالمشافهة العلیة العالیة که داعیِ دوامِ دولتِ قاهرهٔ ابدیه نیازمندِ رحمتِ بی دریغِ کردگاری جمال الدین محمد خوانساری آن احادیثِ شریفه را شرح کرده در این باب آنچه مطابقِ حق و صواب داند بر لوحِ تحریر نگارد بنابراین با وجودِ تصورِ بضاعت و عدمِ استطاعت بحکم « المأسور معذور » این رساله را سمّت نگارش داده تحفهٔ مجلسِ

خاقانی و هدیه محفل ارم مشاگلِ سلطانی نمود امید که پیرایه استحسنِ خاطرِ ملکوتِ ناظرِ اشرفِ اقدسِ اعلیٰ پذیرفته باعثِ هدایتِ حقِ پژوهانِ دیندار گردیده و ثوابِ آنِ واصل و عایدِ بروزگار فرخنده آثار گردد، والله یهدی الی الحق والصواب، وهو ولی النعمة والتوفیق فی کلّ باب .

### مقدمه

بر هوشمندانِ خبیر و خردمندانِ بصیر مخفی و محتجب نیست که بنا بر اقتضای حکمِ بالغه یزدانی و استدعای مصالحِ مابغه سبجانی سلطنت و دارائی و نفوذِ حکم و فرمانفرمائی در ارباعِ ممالک وجود و اقطاعِ خافقین غیب و شهود بر عقلِ صحیح و نظرِ صریح بعنوانی مسام گشته که توقیع و قیع شریعت و ملت را از مهرِ مهر آثار او گزیر نیست و یرلیخ (۱) بلیغِ دین و آئین را از طغرای او چاره و تدبیر نه، بنابراین هرگاه ظاهرِ نقلی با فرمانِ عقلی مناقض نماید تاویلِ نقل اگر ممکن باشد لازم، و لا طرحِ آن و ردِّ علمِ آن باهلِ آن محتتم خواهد بود زیرا که حکم بصحتِ هر دو اولی البطلان، و حکم بفسادِ ثانی مستلزمِ عدمِ اعتبارِ حکمِ اول است بطریقِ اولی پس جز تاویلِ نقل یا رفضِ آن مقرّی، و سوای صرفِ آن از ظاهر یا طرحِ آن مقرّی نخواهد بود، و بر متماثل منصف ظاهر و پیدای و کالشمس فی راتعة (۲) النهار روشن و هویدا است که عقلِ صریح و لحاظِ صحیح قطعِ نظر از ملاحظه شرایع و ادیان و تنبّعِ عادات و آزمان، و رعایتِ سطالب و أغراض و حمایتِ منافع و أعواض حاکم و جازم است بحسن و قبحِ اشیاء و تفاوتِ مراتبِ آنها؛ چه هر که بهره از عقل سرافراز و بسهمی از فهم ممتاز باشد بعد از ملاحظه صدق و کذب قطع نظر

۱- در فرهنگ لغات و تصاف گفته: «یرلیخ بالفتح و الضم فرمان پادشاه و رحمت باشد؛ مغولی است» و در غیاث اللغات گفته: «یرلیخ بکسر اول و لام مکسور ویای معروف و غین معجمه فرمان پادشاهی؛ لفظ ترکی؛ از کشف و بهار عجم».

۲- در أقرب الموارد در ماده «روع» گفته: «رائطة الضحی و رائعة النهار» معظمه؛ و هو مثل فی الوضوح والشهرة؛ يقال: هو کالشمس فی رائعة الضحی او فی رائعة النهار».



از جمیع مراتب مذکوره بی گراف ترجیح صدق بر کذب میدهد و آنرا بر این اختیار میکند ، و همچنین در عدل و ظلم و بسیاری از اشیاء چنانکه باندک ملاحظه روشن و مبرهن میگردد و اگرچه دریافت عقل انسانی و فهم بشری قاصرست از حکم بان در سایر اشیاء چه ادراک آنها کماهی بر او متعسر و متعذرست ، و بسبب آن بحسن بسیاری از او اسر شرایع و آدیان و قبح منہیات آنها پی نتواند برد نهایت مجملات یقین دارد که هر چه در یکی از شرایع حقّه امر بان شده البته در آن وقت حسنی داشته که شارع جلّ اُمره بر آن مطلع بوده و بسبب آن ترغیب بان فرموده ، و هر چه نهی از آن شده بیقین قبح داشته که بر آن آگاه بوده و بان عذّت ترهیب از آن نموده ، و هیچ عاقلی تجویز آن نمیکند که میان عدالت و دادرسی و ظلم و تعدّی هیچ تفاوت نباشد ؛ و مع ذلک تعالی شأنه در مدح و اطراء آن این همه مبالغه کند و فاعل آنرا ثواب عظیم و اجر جسیم وعده فرماید ، و بر ذمّ و انکار این چنین تشدّد نماید و مرتکب آنرا از عقاب الیم و نکال و خیم ترساند ، و چگونه کسی احتمال آن دهد که اینها همه محض جعل و اعتبار شارع است بی منشأ و علّتی ، و اگر عکس آن میکرد نیز جایز بود بآنکه حالا نیز که چندان وعد و وعید بر آن و این کرده و ابا باشد که در آن نشاء عکس نماید و فاعل آنرا بجهنّم فرستاده بآنواع عذاب بیکران مبتلا و گرفتار سازد ، و مرتکب این را درجنّات عدن جاداده باقسام نعم جاودان متمتع و بهره مند گرداند ، و حاشا که محیّزی راه آن دهد که جایز باشد بر عدل حق تعالی که انبیا و اولیا صلوات الله علیهم را که تمام عمر را در اطاعت و بندگی او صرف کرده باشند و بارشاد و هدایت عباد و ترویج شرایع و احکام او در اطراف و اکناف بلاد مشغول بوده اند بجهنّم فرستد ، و کفّار و اشیقار که پیوسته بغض و نصب او نصب العین ایشان بوده همواره در مخالفت و ضلالت و اضلال باشند ببهشت برد ، و گویا همین قدر از کلام کافیست در اثبات قاعده حسن و قبح عقائین و بیان فساد مذاهب اشاعره که منکر این اصلند و تجویز مینمایند امثال آنچه را ذکر کردیم .

برمتبّع لیبب ظاهرست که از طرق شرعیّه نیز مؤیدات و مؤکدات ابن مطلب بسیارست لیکن چون مقام مقتضی تفصیل آن نبود تطویل کلام بآن ننمود و بعد از تأویل اصل مزبور و تقنین قانون مسفور بر خرد خرده دان پوشیده و پنهان نخواهد بود که عقل قویم و فهم مستقیم حاکم است باینکه هر گاه کسی در فعلی مضطر و مجبور باشد و او را در آن قدرت و اختیاری نباشد او را بسبب آن استحقاق ثواب و تعظیم و تکریم نباشد و تعذیب و ایذاء او بر آن مجرّد ظلم و عدوان و تعدّی و طغیان باشد مگر از راه نادانی و جهل یا آن هم از روی اجبار و اضطرار باشد، و بعد از تمهید اصل مزبور و تشیید مبانی آن بر عارف عاقل شبهه نماند که افعال عباد که موارد اوامر و نواهی شرایع مقدسه است باید که از ایشان بعنوان قدرت و اختیار صادر شود نه بطریق جبر و اضطرار؛ و اگر نه اسرونی و وعد و وعید و ثواب و عقاب معقول نشود، و لازم آید که حق تعالی در تعذیب کفار و فسّاق جاهل یا مضطر یا ظالم باشد تعالی عما یقول الظالمون علّواً کبیراً.

اینها همه بآنکه اصل قدرت عباد و اختیار ایشان در افعال خود و استناد آنها بتأثیر ایشان از ضروریات است (۱) و انکار آن بجز مکاره و مباحثه نتواند بود پس اگر ظاهر بعضی آیات و اخبار خلاف آن باشد و دلالت بر اضطرار عباد کند باید که از ظاهر صرف شود بتأویلی که مناسب آن باشد و اگر کسی را قدرت و قوّت تأویل نباشد همین بس است که اعتقاد کند که ظاهر این مراد نمیتواند بود و تأویلی خواهد داشت هر چند خصوص تأویل را نداند بلکه بسیاری از آیات قرآن مجید از جمله متشابهات است که افهام ما قاصرست از ادراک تأویل آنها چنانکه در محکم تنزیل نیز اشاره بآن شده و در احادیث ائمه معصومین صلوات الله علیهم أجمعین نیز متشابهات وارد شده از قبیل متشابهات قرآن عزیز چنانکه در بعضی احادیث تصریح

۱- ملای رومی باین ضروری اشاره کرده است بقول خود :

« اینکے کوئی این کنم یا آن کنم      این دلیل اختیارست ای صنم »

بآن شده و بسیاری از احادیث که در باب «ان حدیثهم صعب مستصعب» وارد شده براین محمول میتواند شد و بنابراین در آنها همین کافیست که اعتقاد کنند که معنی صحیحی دارد که خدا و رسول و اهل ذکر عالمند بآن هر چند اذهان پی بآن نتوانند برد چنانکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده: «ان حدیث آل محمد صعب مستصعب لا یؤمن به الا ملک مقرب» «اونبی مرسل» «أوعبد» استعین الله قلبه للإیمان؛ فماورد علیکم من حدیث آل محمد ولانت له قلوبکم وعرفتوه فاقبلوه، وما اشمأزت منه قلوبکم وانکرتوه فردوه الی الله والی الرسول والی العالم من آل محمد (تا آخر حدیث).

### یعنی

بدرستی که حدیث آل محمد دشوار و دشوار یافته شده است یعنی مردم آنرا دشوار یافته اند ایمان نمی آورد و تصدیق نمیکند بآن مگر فرشته مقرب یا پیغمبر مرسل یا بنده که گنجایش داده باشد خدا دل او را برای ایمان، پس آنچه وارد شود بر شما از حدیث آل محمد پس نرم باشد از برای آن دلهای شما، و شناسید آنرا پس قبول کنید آنرا، و آنچه گرفته شود از آن دلهای شما و شناسید آنرا پس رد کنید آنرا بسوی خدا و بسوی رسول و بسوی عالم از آل محمد یعنی هر چه عقول شما از آن ابا کنند قبول کنید، و آنچه عقول شما از آن ابا کنند و انکار آن نماید پس رد کنید آنرا یعنی عام بتأویل آنرا بخدا و رسول و امام.

و باین مضمون روایات متظاھر و متظاھرہ هست و اینها همه بر فرض حجیت خبرست و علم بنسبت آن بمعصوم علیه السلام؛ و ظاھرست که نسبت همه اخبار آحاد بمعصومین صلوات الله علیهم أجمعین معلوم نیست و احتمال جعل دارد بلکه برتأمل عارف ظاھرست که عدم وجود جعل در جمله آنها بغایت بعیدست بلکه وجود آن متیقن و مبرهن است چه در احادیث نیز حکم شده بوجود کذا بین برایشان صلوات الله علیهم پس بر هر تقدیر تحقق آن لازم می آید و احتمال سهو و تغیر و تحریف

نیز قائم است ، و بعد از تتبع و تصفّح وجود آنها نیز فی الجمله ظاهر و باهر میگردد بنا براین اگر بالفرض بعضی از اخبار آحاد باشد که مناقض صریح عقل باشد و در واقع قابل تأویل نباشد اصلاً مطروح خواهد بود و یقین نسبت آن بمعصوم سهو و خطا یا بهتان و افترا باشد با آنکه برستصفّح زیر شرعیّه و طوایر صحف نقایه ظاهرست که در مانحن فیه آثار و اخبار بر وفق اصل مزبور زیاده از آنست که ردّ شود یا تأویل در آن گنجد ، پس بالضروره تأویل یارده آنچه مخالف آن باشد متعیّن خواهد بود و بعد از آنکه صور آن معانی در سرایای حقایق نمای اذهان صافیه منتقش و منطبع گردید یقین کسی را از اهل فهم و فطنت شک و شبهه نماند که آنچه از احادیث در باب اختلاف طینت مؤمن و کافر وارد شده و اینکه مؤمن از گل بهشت خلق شده و کافر از گل جهنّم و خویبهای آن از آن راهست ، و بدیهای این باین سبب ؛ بر ظاهر آنها محمول نتواند شد که مؤمن باعتبار طینت خوب باید که ایمان آورد و خوب کند و قادر نیست بر کفر و بد کردن ، و کافر بسبب طینت بد چاره ندارد از کفر آوردن و بد کردن ؛ و قادر نیست بر ایمان آوردن و خوب کردن ؛ زیرا که بنا براین چنانکه از سخنان سابق ظاهر شد امر ثواب و عقاب مشکل میشود ، و مؤمن را استحقاق و استیصال تعظیم و تبجیل نماند ، و تعدّیب کافر بحکم صریح عقل صحیح ظلم و تعدّی باشد بلکه باید تأویل شود باینکه اختلاف طینت ایشان باعث این میشود که میل مؤمن بایمان و افعال نیک زیاده باشد ، و میل کافر بکفر و افعال بد ؛ با وجود اختیار هر یک و قدرت او بر طرف دیگر ، بنا براین در ثواب و عقاب اشکال نباشد ؛ زیرا که در تصحیح استحقاق آنها همین قدر کافیست که آن شخص قادر بر طرفین باشد هر چند میل او بحسب ذات و طینت بیک طرف بیشتر باشد مادام که بحدّ ضرورت و اضطرار نرسد .

امگر کسی گوید که : بنا براین کافر را رسد که اعتراض کند که ترجیح مؤمن بر من وجهی ندارد و خوبی او باعتبار طینت اوست و اگر بمن هم آن طینت داده میشد

من هم مثل او بودم ، پس عقاب من باوجود طینت بد روا نباشد؟

**جواب گوئیم که :** دراستحقاق ثواب و عقاب اصل قدرت هردو برطرفین کافست چنانکه مذکور شد، و طینت بد هرگز کافر را مجبور و مضطر بکفر و افعال بد نکند و باعث این نمیشود که او مستحق عقاب شود .

**و اما اینکه گوید :** چرا بمن طینت بد دادی و طینت خوب ندادی و اگر بمن هم طینت خوب داده بودی من هم مثل مؤمن میبودم ، پس ترجیح او بر من جهتی ندارد ؟

**جواب گوئیم که :** اگر طینت خوب داده میشد او اون بود بلکه شخصی دیگر بود پس او نتواند گفت که : اگر مرا از طینت خوب خلق میکردی من هم مؤمن میبودم و خوب میکردم ؛ زیرا که شخصی که از طینت بد خلق شده باشد محال است که او از طینت خوب خلق شود بلکه هر که از طینت خوب خلق شود شخصی دیگر باشد و تحقیق این سخن اینست که طینت خوب و بد هردو قابل اینند که از آن جمعی خلق شوند که باعتبار قدرت و اختیار هر یک قابل استحقاق ثواب و عقاب باشند و حق تعالی از هر یک بقدری که مصلحت دانسته گروهی خلق کرده ؛ تا اینکه اگر ایمان آورند و اطاعت کنند مستحق ثواب و تعظیم و تجلیل گردند ، و اگر کفر و عصیان ورزند مستوجب عقاب و تعذیب و تنکیل باشند و هر شخصی که از طینتی آفریده شده محال است که آن شخص از طینت دیگر خلق شود زیرا که طینت دیگر قابل آن نیست که آن شخص از آن خلق شود، پس هر گاه کافر گوید که : چرا مرا هم از طینت خوب خلق نکردی و اگر مرا هم از آن خلق کرده بودی من هم مؤمن و خوب میبودم ، **جواب او اینست که :** او از طینت خوب خلق نمیتوانست شد و از طینت خوب بقدر مصلحت خلق شده نهایت چون حق تعالی فیاض علی الاطلاق است و دانسته که از طینت بد نیز جمعی استحقاق فیضان وجود دارند و بعد از افاضه وجود بر ایشان باعتبار

قدرت و اختیار قابلِ استحقاقِ ثواب و عقاب بر اطاعت و عصیان باشند پس ایشان را نیز بخلعتِ وجود سرافراز و بأنواع و اَصنافِ نعمتها متمتع و بهره‌ور گردانیده تا اینکه اگر اطاعت کنند مستحقِ ثواب گردند و الا مستوجبِ عقاب، پس اعتراضِ کافر بر حق تعالی باینکه مرا قدرت بر اطاعت نبود معقول نیست، و همچنین باینکه چرا مرا هم از طینتِ مؤمن خلق نکردی؛ چنانکه مذکور شد، و همچنین باینکه چرا مرا خلق کردی؛ زیرا که از جانبِ حق تعالی خلقِ او بغیرِ احسان باو چیزی نیست و گرفتاریِ او بعقاب از راهِ سوءِ اختیارِ اوست باوجودِ قدرتِ او برخلافِ آن و حق تعالی او را جبری نکرده است بر آن و مضطرّ نساخته بآن، پس بهیچ وجه او اعتراض بر جنابِ مقدّس یزدانی نتواند کرد.

### تَهْمَةٌ

پوشیده نماند که میانه حکما و متکلمین در بابِ نفسِ انسانی خلاف است و مذهبِ حکما و جمعی از محققینِ متکلمین اینست که نفسِ انسانی مجرد است و افعال و اعمالِ او همه مستند باوست و بدنِ آلتی است از برای او و فاعلِ هیچ فعل و عملی نیست، و مذهبِ جمهورِ متکلمین اینست که آدمی مجردِ بدنی است و صاحبِ روح مانند حیواناتِ دیگر و افعال و اعمال از آن صادر میشود و نفسِ مجردی نیست، و مخفی نیست که بنا بر مذهبِ جمهورِ متکلمین احادیثِ طینت بر ظاهرِ خود محمول میتواند بود و تواند شد که ابدانِ مؤمنین از گلی خلق شده باشد و ابدانِ کفار از گلی دیگر؛ و این معنی باعث اختلافِ ایشان شود در خوبی و بدی و جدورِ افعالِ نیک و بد، و همچنین آنچه گفتیم که «آنکه از طینتِ بد خلق شده از طینتِ خوب خلق نتواند شد»، و «آنکه از طینتِ خوب خلق شده از طینتِ بد خلق نتواند شد»، و آنکه از طینتِ بد خلق شده اگر از طینتِ خوب خلق شود شخصی دیگر

خواهد بود « بنا بر مذهب ایشان ظاهرست و اما بنا بر مذهب حکیم که نفوس انسانیّه مجردست پس بحسب ظاهر در احادیث مذکوره اشکالی باشد زیرا که قاعّل باعتقاد ایشان چنانکه گفتیم نفس است و بدن بمنزله آلتیست از برای او پس اختلاف طینت ابدان باعث این نشود که نفوس متعلقه بابدانی که از طینت خوب خلق شده خوب کنند و نفوس متعلقه بابدانی که از طینت بد خلق شده بد کنند چنانکه اختلاف دوشخص در جامه باعث خوبی صاحب جامه خوب و بدی صاحب جامه بد نشود ، و همچنین حکم باینکه « شخصی که از طینت بد خلق شده اگر از طینت خوب خلق میشد شخصی دیگر بود » اشکالی دارد ؛ زیرا که شخص عبارت از نفس است و نفسی که تعلّق بدنی گرفته باشد ممکن بود که تعلّق بدنی دیگر بگیرد و لازم نیست که آنچه تعلّق بدنی دیگر بگیرد شخصی دیگر باشد ، ممکنست جواب باینکه اگر چه نفس مجرد باشد و بدن بمنزله آلت باشد از برای او اما اختلاف آلات نیز گاهی سبب اختلاف اعمال و افعال میشود پس چه میشود که اختلاف ابدان سبب اختلاف اعمال و افعال نفوس و خوبی و بدی آنها گردد ، و لازم نیست که از قبیل اختلاف جامه باشد خصوصاً آنکه بدن آلتیست که آنها قوتها باشد که نفس بآنها ادراک جزئیّات کند چنانکه بقوت عقلیه ادراک کلیّات کند و از جمله قوای آن وهم است که رئیس قوای حسیه است و معارضه کند با قوت عقلیه و بسیار باشد که غلبه کند بر آن و نفس را بجانب خود کشد و مطیع خود گرداند در علم و عمل ؛ بنا برین ظاهرست که اختلاف طینت ابدان باعث اختلاف نفوس در خوبی و بدی تواند شد باینکه بدنی که از طینت بد باشد معارضه قوای آن با عقل و انجذاب نفس بجانب خود بیشتر باشد از بدنی که از طینت خوب باشد بلکه غلبه قوت عقلیه در آنجا بیشتر باشد و استبعادی نیست در این ؛ زیرا که باختلاف مزاج ابدان و تفاوت ترکیب آنها از اخلاط حال آن قوی مختلف شود بلکه باعتبار اختلاف اغذیه نیز چنانکه تجربه شاهد است بر آن و از احادیث نیز ظاهر میشود ،

پس باعتبار اختلاف طینت چرا مستخلف نشود؟! و ایضاً باعتبار اعتقاد حکما فیضانِ هر نفس بهر بدنی باعتبار استعداد و قابلیت آن بدن است و هر چند مزاج بدن بوحده و اعتدال نزدیکتر باشد نفس فایض بر او اکمل و افضل باشد؛ و بنابراین ظاهرست که بدنی که از طینت خوب خلق شده باشد استعداد و قابلیت نفسی دارد اشرف و افضل؛ و بدنی که از طینت بد خلق شده باشد مستعد نفسی است اخس و انقص؛ پس اختلاف ابدان بالاخره منشأ اختلاف افعال و اعمال تواند شد، و بنابراین تصحیح آنچه مذکور شد که اگر از طینت خوب خلق میشد شخصی دیگر بود نیز میتوان کرد؛ زیرا که هرگاه فیضان نفوس بحسب استعداد و قابلیت ابدان باشد پس ظاهرست که اگر بدن شخصی که از طینت بدخاکی شده از طینت خوب خلق میشد آن نفس که دارد بر آن فایض نمیشد بلکه بایست که نفسی دیگر اشرف و اکمل بر آن فایض شود و بنابراین ظاهرست که شخص آن شخص نبود بلکه شخصی دیگر میبود، و ممکنست نیز که «طینت» در احادیث مذکوره بر «گل» حمل نشود بلکه مجازاً مستعمل شده باشد بر نوع جوهری که نفس از آن خلق شده یا بمعنی خلقت و جبات باشد که آن نیز بمعنی طینت است چنانکه مذکور خواهد شد و بنا بر این مراد این باشد که: نفوس مؤمنین از جوهری خلق شده مناسب علیین؛ یا خلقتی و جباتی دارد مناسب آن، و نفوس کفار از جوهری دیگر مناسب سچین یا خلقتی و جباتی دارد مناسب آن؛ و بنابراین نیز هر دو اشکال دفع شود چنانکه بر متأمل منصف ظاهر گردد والله تعالی یعلم.

و چون گزارش سخن بر سهیل اجمال در این باب شد اولی و انسب آن مینماید که بعضی از احادیث مزبوره نقل و شرح شود تا انطباق آنها بر تأویل مذکور ظاهر گردد بنا بر این چند حدیث از آنها از کتاب کافی ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی طاب ثراه که معتبرترین کتب احادیث اصحاب ما رضوان الله علیهم است نقل میشود.



### حدیث اول آنست که

روایت کرده از ربیع بن عبدالله (۱) از مردی از حضرت امام زین العابدین  
علیه السلام که فرمود که :

إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ النَّبِيِّينَ مِنْ طِينَةِ عَلِّيِّينَ قُلُوبَهُمْ وَأَبْدَانَهُمْ ،  
وَخَلَقَ قُلُوبَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ تِلْكَ الطِّينَةِ ، وَجَعَلَ (۲) خَلْقَ أَبدَانِ الْمُؤْمِنِينَ  
مِنْ دُونِ ذَلِكَ ، وَخَلَقَ الْكَافَرِينَ مِنْ طِينَةِ سَجِّينَ قُلُوبَهُمْ وَأَبْدَانَهُمْ ، فَخَلَطَ  
بَيْنَ الطِّينَتَيْنِ ، فَمِنْ هَذَا يَلِدُ الْمُؤْمِنُ الْكَافِرَ وَيَلِدُ الْكَافِرُ الْمُؤْمِنَ ؛ وَمِنْ  
هَهُنَا يُصِيبُ الْمُؤْمِنُ السَّيِّئَةَ وَيُصِيبُ الْكَافِرُ الْحَسَنَةَ ، فَقُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ  
تَحْنُ إِلَى مَا خَلَقُوا مِنْهُ ، وَقُلُوبُ الْكَافِرِينَ تَحْنُ إِلَى مَا خَلَقُوا مِنْهُ .

یعنی :

بدرستی که خدای عزوجل آفریده است پیغمبران را از طینتِ علیّین دلهای  
ایشان را و بدنهای ایشان را ، و آفریده است دلهای مؤمنان را از آن طینت و گردانیده  
است آفریدن بدنهای مؤمنان را از هستتر از آن ، و آفریده است کافران را از طینتِ  
سجّین دلهای ایشان را و بدنهای ایشان را ؛ پس آمیزش داده است میانه این  
دو طینت پس از این میزاید مؤمن کافرا ، و میزاید کافر مؤمن را ، و از اینجا میرسد  
مؤمن گناه را و از اینجا میرسد کافر کارِ نیک را ، پس دلهای مؤمنان شوق دارند

۱- نخستین حدیث است از « باب طینة المؤمن والكافر » که نخستین باب از ابواب  
« کتاب الایمان والکفر » است و تمام سند روایت این است (صفحه دوم جلد دوم مرآة العقول  
چاپ طهران بسال ۱۳۱۷ هجری قمری) : « علی بن ابراهیم ، عن ابيه ، عن حماد بن عیسی ،  
عن ربیع بن عبدالله ، عن رجل ، عن علی بن الحسین قال (ان الله؛ تا آخر حدیث) » .

۲- کلمه « جعل » در کتاب مرآة العقول نیست و سیاق کلام نیز مؤید آنست که نباشد  
پس باید کلمه « خلق » را بصیغه ماضی خوانده و بر « خلق » که پیش از آن گذشته عطف کرد  
زیرا بهیچوجه نمیتوان آنرا در این مورد مصدر گرفت چنانکه نزاهل فن واضح است .

و میل میکنند بسوی آنچه آفریده شده اند از آن ، و دلهای کافران شوق دارند و میل میکنند بسوی آنچه آفریده شده اند از آن .

### توضیح

« طینت » بمعنی قطعه از گل آمده و بمعنی خلقت و جبلت نیز آمده ، و « علّیین » چنانکه بعضی از اهل لغت گفته اند: نام موضعی است در آسمان هفتم که ارواح مؤمنان بالا روند بانجا ، و بعضی گفته اند: مراد بآن بهشت است ، و ممکن است که بهر دو معنی باشد ، و ممکن است که بهشت نیز در آسمان هفتم باشد ، و مراد به « طینت علّیین » قطعه ایست از گل بهشت یا خلقت و جبلتی که از برای بهشت و مناسب رفتن بآن باشد ، « دلهای ایشان را و بدنهای ایشان را » یعنی دلهای پیغمبران و بدنهای ایشان را هر دو از طینت علّیین آفریده ، و مراد به « دل » یا معنی ظاهر آنست که عضو مخصوص باشد و امتیاز آن در مؤمنان از اعضای دیگر در طینت باعتبار شرافت آنست بسبب اینکه روح اولاً تعلق بآن گیرد و بعد از آن با اعضای دیگر ، و یا باعتبار اینکه محل علوم و ادراکات است چنانکه مذهب متکلامین است و بنابراین « طینت » بهر یک از این دو معنی که مذکور شد میتواند بود ، یا نفوس مجردست که اطلاق « دل » بر آن نیز شایع است و بنابراین مراد به « طینت علّیین » خلقت و جبلتی است که مناسب « علّیین » باشد نه از گل بهشت ؛ زیرا که خلق مجرد از مادی معقول نمیتواند ، و « آفریده است دلهای مؤمنان را از آن طینت » یعنی مؤمنان دلهای شان بمعنای ظاهر یا نفوس ایشان از آن طینت است ، و « بدنهای ایشان از پست تر از آن » یعنی از گل پست تر از آن گل یا خلقت و جبلتی پست تر از آن خلقت و جبلت ، و بر هر تقدیر ممکن است که آن طینت نیز طینت علّیین باشد نهایت مرتبه پست تر از آن باشد ، و طینت دلهای مرتبه بالا تر از آن باشد ، و ممکن است که قسم ثالثی باشد از طینت که نه طینت علّیین باشد و نه طینت سجّین ، و « آفریده است کافران را از طینت سجّین » مراد به « سجّین » جهنّم است یعنی از گل جهنّم

یا خلقتی و جبلیتی که مناسب جهنّم و رفتن بآن باشد « پس آمیزش داده میان آن دو طینت » پوشیده نیست که ظاهر این کلام اینست که طینت اهدان مؤمنان نیز از طینت علّیین باشد اما مرتبه باشد پست تر از مرتبه طینت دلهای ایشان چنانکه اولاً ذکر کردیم که اگر قسم ثالثی باشد ظاهر این بود که بفرمایند که آمیزش داده میانه آن سه طینت ؛ و مراد اینست که هردو گلهای را با هم آمیخته و حضرت آدم را از آن خلق کرده یا اینکه او را خلقتی کرده که در آن هردو خلقت و جبلیت ملاحظه شده پس پیغمبران و مؤمنان از اولاد او از آن جزو که طینت علّیین است خلق شوند یعنی غالب در طینت ایشان آن گل یا آن خلقت است و آن گل دیگر یا خلقت دیگر مکنون و پنهانست نه اینکه در اصل ایشان آن گل دیگر یا خلقت دیگر نیست زیرا که بنابرین خلق کافر از اولاد ایشان که از آن طینت دیگرست مشکل میشود مگر آنکه گوئیم که آن طینت دیگر در نطفه ایشان از خارج داخل شود و خلق کافر از آن باشد هر چند از اولاد ایشان نباشد (۱) باعتبار آنکه ماده او بحسب ظاهر نطفه ایشان باشد اگرچه در حقیقت خلق او از آن گل باشد که داخل در آن شود، و اگر مراد بطینت خلقت یا جبلیت باشد امر ظاهر تر میشود؛ زیرا که ممکنست که از نطفه پیغمبری یا مؤمنی کسی خلق شود که خلقت و جبلیت او مناسب جهنّم باشد و او را بانجا خوانند هر چند در والد او آن خلقت و جبلیت اصلاً نباشد، « پس ازین » یعنی باین سبب « میزاید مؤمن کافر را » باین معنی که از آن طینت که در او کاسن است بهم رسد یا از نطفه او یا خلقتی خلق شود که مناسب جهنّم باشد و او را بکفر خواند، « و میزاید مؤمن کافر را » باین نحو که مؤمن از آن طینت خوب که در آن پنهان بوده بهمرسد، یا از نطفه آن یا خلقت و جبلیتی خلق شود که مناسب بهشت باشد و او را بایمان و کارهای خوب خواند، « و از اینجا میرسد مؤمن گناه را، و از اینجا میرسد کافر کار نیک را » یعنی رسیدن مؤمن گناهان را باعتبار آمیزش طینت او

---

۱- در دو نسخه: « باشد ».

بطینتِ بد است و رسیدنِ کافرِ نکارِ به سببِ آمیزشِ طینتِ او بطینتِ خوبست نه باین معنی که طینتِ بد درمؤمنِ او را مضطرّ کند در کردنِ گناه و مجبور گرداند بر آن بلکه باین معنی که آن طینتِ زینت دهد گناه را در نظرِ او و چنان شود که میلِ او بگناه زیاده شود و اختیارِ آن کند با وجودِ قدرتِ بر ترکِ آن نیز چنانکه مذکور شد که این احادیث را باید که براین معنی حمل کرد و « رسیدنِ کافرِ بکارِ نیک نیز براین وجه است نه اینکه او مضطرّ و مجبور شود بر کردنِ آن؛ و پوشیده نیست که قولِ آنحضرت صلوات الله علیه «پس دل‌های مؤمنان شوق دارند، و دل‌های کافران شوق دارند» مؤیدِ تاویلِ مذکورست چه ظاهرِ آن اینست که طینتها باعثِ شوق و میل شود در ایشان نه اینکه ایشان را مجبور و مضطرّ سازد و الله تعالی یعلم.

حدیثِ دویم اینست که :

روایت کرده عبد الغفارِ حازی (۱) از حضرت امامِ باقرِ صادق صلوات الله و سلامه علیه که فرموده :

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْمُؤْمِنَ مِنْ طِينَةِ الْجَنَّةِ وَخَلَقَ الْكَافِرَ مِنْ طِينَةِ النَّارِ وَقَالَ: إِذَا أَرَادَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِعَبْدٍ خَيْرًا طَيَّبَ رُوحَهُ وَجَسَدَهُ فَلَا يَسْمَعُ شَيْئًا مِنَ الْخَيْرِ إِلَّا عَرَفَهُ، وَلَا يَسْمَعُ شَيْئًا مِنَ الْمُنْكَرِ إِلَّا أَنْكَرَهُ، قَالَ: وَسَمِعْتُهُ يَقُولُ: الطِّينَاتُ ثَلَاثٌ؛ طِينَةُ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُؤْمِنِ مِنْ تِلْكَ الطِّينَةِ إِلَّا أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ مِنْ صَفَوَاتِهَا هُمْ الْأَصْلُ وَلَهُمْ فَضْلُهُمْ؛ وَالْمُؤْمِنُونَ الْفُرْعُ مِنْ طِينٍ لَا زَبٍ لِدَلِكِ (۲) لَا يَفْرِقُ اللَّهُ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ شِعْبَتِهِمْ، وَقَالَ:

۱- حدیث دوم باب طینت مؤمن و کافر از ابواب ایمان و کفر کتاب کافی است و تمام سند اینست (ج ۲ مرآة العقول ص ۳) : « محمد بن یحیی عن محمد بن الحسن عن النضر بن شعیب عن عبد الغفار الحازی عن أبي عبد الله قال (إن الله؛ تأخر حدیث) ».

۲- در مرآة العقول: « كذلك » و در همین رساله بنسخه بدل بودن آن برای « لذلك » تصریح خواهد شد.

طَيْبَةُ النَّاصِبِ مِنْ حَمَاءِ مَسْنُونٍ ، وَأَمَّا الْمُسْتَضَعْفُونَ فَمِنْ ثُرَابٍ ؛  
لَا يَحُولُ الْمُؤْمِنُ عَنْ إِيْمَانِهِ وَلَا نَاصِبٌ عَنْ نَصِيهِ ؛ وَلِلَّهِ الْمِشْيَةُ فِيهِمْ .

یعنی:

بدرستی که خدای که بلندمرتبه است آفریده مؤمن را از طینتِ بهشت و آفریده  
کافر را از طینتِ جهنّم، و فرمود که: هرگاه اراده کرده باشد خدای که غالب  
و بلندمرتبه است ببنده نیکوئی را پاکیزه گرداند روحِ او را و بدنِ او را پس نمیشنود  
چیزی را از خیر مگر اینکه بشناسد آنرا، و نمیشنود چیزی را از منکر مگر اینکه  
انکار کند آنرا، راوی گفت که: شنیدم از آن حضرت صلوات الله علیه که میفرمود  
که: طینتها سه تائید؛ طینتِ پیغمبران و مؤمن از آن طینت است، مگر اینکه پیغمبران  
از صاف آن طینتند و ایشان اصلند و از برای ایشانست افزونی ایشان، و مؤمنان  
فرعند از گل چسبنده از برای این جدا نمیکند خدا میانه پیغمبران و میانه پیروان  
ایشان، و فرمود: طینتِ ناصب از گلیست سیاه گندیده، و اما مستضعفان پس از  
خاکی اند، برنمیگردد مؤمنی از ایمانِ خود و نه ناصبی از نصبِ خود، و سرخدای  
راست مشیت در باره ایشان.

توضیح:

ظاهر این حدیث شریف آنست که مراد در آن به « طینتِ هر گروهی » قطعه  
گلیست که آن گروه از آن خلق شده اند نه خلقت و جیاتِ ایشان چنانکه برمتّاع  
پوشیده است، « و هرگاه اراده کرده باشد خدای عزّوجلّ ببنده نیکوئی را » یعنی  
هرگاه خواسته باشد که بنده نیکوئی را انجام دهد که بآن مستحقّ بهشت شود « پاکیزه  
گرداند روحِ او را و بدنِ او را » یعنی روح و بدنِ او را از طینتِ خوب (۱) خلق کند

۱- در یک نسخه: « بهشت ».

و مراد به « روح » بنا بر مذهب متکلمین که بنفَس مجردی قائل نیستند روح حیوانیست که آن بخاریست ماری در اعضا ، و بنا بر مذهب حکما که بنفَس مجرد قائل شده‌اند روح حیوانی و نفس مجرد هر دو احتمال دارد ، و اگر مراد نفس مجرد باشد مراد به « پاکیزه کردن او » اینست که از نوعی نیکو خاق شود که مایل باشد بأعمال و افعال نیک نه اینکه طینت او بمعنی مذکور نیکو باشد زیرا که خلق مجرد از مادی معقول نمی‌نماید چنانکه قبل از این مذکور شد ؛ یا پاکیزه کردن بدن اوست که سبب پاکیزگی اوست ، « پس نمیشود چیزی از خیر را مگر اینکه بشناسد آنرا » یعنی مایل بآن باشد و اختیار کند آنرا نه اینکه مجبور و مضطر باشد در کردن آن چنانکه مذکور شد که احادیث طینت باید بر این معنی حمل شود ، و « همچنین نمیشود چیزی از منکر را مگر اینکه انکار کند آنرا » یعنی بداند آنرا و اختیار ترك آن کننده اینکه مضطر و مجبور باشد بر ترك آن ، و « مؤمن از آن طینت است » یعنی خصوص دل او موافق آنچه در حدیث اول مذکور شد ، یا مراد اینست که تمام او از نوع طینت پیغمبرانست و مراد بحدیث اول این باشد که خلق او از قطع طینت پیغمبرانست یا از صنف خلقت و جیات ایشان ، و خلق بدن او از قطع پست تر از آن ، یا از صنف خلقت و جیات پست تر از آن ، و « ایشان اُصلند » یعنی بمنزله اصل و بیخ درخت‌اند ، و « مؤمنان فرعند » یعنی بمنزله شاخهای آن درختند ، « از گل چسبنده » یعنی خلق شده‌اند مؤمنان از گل چسبنده ، « از برای این جدا نمی‌کند » یعنی باعتبار اینکه طینت پیغمبران و پیروان ایشان از یک طینت است و طینت پیروان از گلیست چسبنده جدا نمیشوند پیروان از ایشان و بچسباندن خود را بایشان ، و « اطاعت ایشان کنند » نه باین معنی که مضطر و مجبورند در این معنی بلکه باین معنی که طینت ایشان مرجعیست از برای اینکه ایشان اختیار پیروی و اطاعت پیغمبران کنند و مخالفت ایشان نکنند با وجود قدرت بر آن ، و در بعضی نسخه‌ها « کذلک » بدل « لذلک » واقع شده و بنا بر این معنی اینست که :

مؤمنان فرغند از گلی چسبنده آنچنان یعنی آنچنانکه مذکور شد که از نوع طینت انبیاست نهایت از ناصاف آن و بنا بر این « جدا نمیکند خدا میانه پیغمبران و میانه پیروان ایشان » کلامیست بر سر خود (۱) متعلق بسابق نیست و مراد به « ناصبی » کسیست که بغض و دشمنی اهل بیت صلوات الله و سلامه علیهم داشته باشد ، و « بودن طینت او از گل سیاه گندیده » مرجحی است از برای اختیار او این معنی را نه اینکه او را مجبور و مضطر سازد در آن ؛ و قدرت خلاف آن نداشته باشد ، و « مستضعفان » جمعی اند که در اعتقاد ایشان ضعفی باشد و توانایی با اهل بیت نداشته باشند و عداوتی نیز نداشته باشند و همچنین بدشمنان ایشان ، « پس از خاک کی اند » یعنی از خاکی خلق شده اند که نه شرافتی دارد و نه خباثتی ، « بر نمیگردد مؤمن از ایمان خود » مراد اینست که هیچ مؤمن از ایمان خود بر نمیگردد و هیچ ناصبی از نصب تا اینکه اگر گاهی خلاف آن مشاهده شود اعتراض باشد بر آن ، مراد اینست که : هر که از طینت مؤمنین خلق شده بر نمیگردد البته از ایمان خود اما با وجود قدرت و اختیار نه اینکه مجبور باشد بر آن ، و همچنین هر که از طینت نواصب خلق شده باشد بر نمیگردد از نصب خود با وجود قدرت و اختیار نه اینکه مضطر باشد در آن ، و بنا بر این معنی مذکور باید گفت که : از طینت مؤمن کسی خلق شده که عاقبت حال او ایمان باشد و بر ایمان بمیرد ، و همچنین از طینت ناصبی کسی خلق شده که عاقبت او نصب باشد و بر آن بمیرد پس اگر مؤمنی برگردد از ایمان و بی ایمان بمیرد معلوم میشود که خلق او از طینت مؤمنین نبوده بلکه چندی ایمان او باعتبار عارضی بوده مثل آلودگی طینت او بطنینت خود ، و همچنین اگر ناصبی برگردد از نصب و نیکو شود ایمان او و بر آن بمیرد معلوم میشود که خلق او از طینت نواصب نبوده بلکه از طینت مؤمنان بوده و نصب او چندی بسبب عارضی بوده ؛ مثل آمیختگی طینت او بطنینت بد ، و « مر خدا راست مشیت در باره ایشان »

---

۱- مراد به « سرخود » مستقل است یعنی کلام جدا گانه بر آسه است .

یعنی مستضعفان ؛ و مراد اینست که : خدای عزّوجلّ مؤمنان را بهشت فرستد باعتبار استحقاق ایشان آنرا ، و البته ناصیبان را بجهنّم فرستد ؛ بسبب آنکه مستوجب آن باشند ، اما مستضعفان عاقبت حال ایشان معلوم نیست بلکه منوط بمشیت و اراده خداست ؛ گاه باشد که رحمت کند برایشان ، و گاه باشد که عذاب کند ، و گاه باشد که بعضی از ایشان را رحمت کند و بعضی را عذاب ، و یقین هرچه واقع شود باعتبار مصلحتی خواهد بود ، و ممکن است که مراد این باشد که : مرخدا راست مشیت در همه ایشان یعنی درباره مؤمنان و نواصب و مستضعفان همه قدرت و اختیار دارد و آنچه کند از روی مشیت و اختیارست و در چیزی از آنها مجبور و مضطر نیست باین معنی که هر یک از آنها را که خواهد بهشت فرستد تواند ، و اگر خواهد بجهنّم فرستد تواند ، و این معنی منافات ندارد با آنچه در حلّ اول مذکور شد که البته مؤمنان را بهشت فرستد و نواصب را بجهنّم ؛ زیرا که وجوب و لزوم آنها باعتبار استحقاق هر گروهیست جزای خود را و اینکه حکیم دانا و قادر توانا البته باید که بر وفق آن عمل نماید و این منافات ندارد با اینکه حق تعالی بذاته قطع نظر از حکمت و مصلحت اختیار و قدرت برخلاف آنچه کند داشته باشد .

حدیث سوم اینست که :

روایت کرده صالح بن سهل (۱) که گفت : گفتیم بحضرت صادق صلوات الله علیه :

جُعِلَتْ فِدَاكَ مِنْ أَى شَىءٍ خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ طَيِّئَةَ الْمُؤْمِنِ ؟ -  
فَقَالَ : مِنْ طَيِّئَةِ الْأَنْبِيَاءِ فَلَنْ تَنْجُسَ أَبَدًا .

یعنی :

بگردم فدای توازچه چیز خلق کرده است خدای عزّوجلّ طینت مؤمن را ؟ -

پس فرمود که : از طینت پیغمبران ؛ پس نجس نمیشود هرگز .

۱- حدیث سوم باب طینة المؤمن و الکافر از ابواب کتاب ایمان و کفر کافی است و تمام سند اینست (ج ۲ مرآة العقول چاپ اول؛ ص ۳) : علی بن ابراهیم عن أبيه عن ابن محبوب عن صالح بن سهل قال : قلت لأبي عبد الله : (جعلت فداك؛ تأخر) .



## توضیح:

مراد بنابراین آنچه در حدیث اول مذکور شد خلق دل مؤمن است از طینت پیغمبران نه بدن او ، و نیز ممکن است که مراد این باشد که خلق تمام او از نوع طینت پیغمبرانست و مراد بعدیث اول این باشد که خلق دل مؤمنان از قطعه طینت پیغمبرانست یا از صنف خلقت و جبلت ایشانست و خلق بدن ایشان از قطعه یا از صنفی است هست تر از آن چنانکه در توضیح حدیث دوم مذکور شد ، و مراد به « نجس نشدن هرگز » اینست که کسی که از آن طینت خلق شده باشد هرگز نجس نمیشود بکفر یعنی عاقبت حال او کفر نمیشود پس منافات ندارد با اینکه کسی کافر باشد و آخر مؤمن شود و نیکو شود ایمان او چنانکه در توضیح حدیث سابق اشاره بان شد ، و ممکنست که مراد باین مؤمن کامل باشد و چنین مؤمنی از طینت پیغمبران خلق شده باشد و هرگز نجس نشود بکفر ، و اما جمعی که کافر باشند و بعد از آن مؤمن شوند طینت ایشان از خاص طینت پیغمبران نباشد بلکه آمیخته باشد بطینت دیگر که کفر ایشان اولاً باعتبار آن طینت باشد والله یعلم .

## حدیث چهارم اینست که

روایت کرده از ابو حمزه ثمالی (۱) که گفت : شنیدم از حضرت

امام محمد باقر علیه السلام که میفرمود :

إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَنَا مِنْ أَعْلَىٰ عِلِّيِّينَ ، وَ خَلَقَ قُلُوبَ شَيعَتِنَا  
مِمَّا خَلَقْنَا مِنْهُ وَ خَلَقَ أَبْدَانَهُمْ مِنْ دُونِ ذَلِكَ ، وَ قُلُوبُهُمْ تَهْوِي إِلَيْنَا  
لَا نَهَا خُلِقَتْ مِمَّا خُلِقْنَا ثُمَّ تَلَاهُذِهِ الْآيَةُ : كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ

۱- حدیث چهارم باب طینة المؤمن و الکافر از کتاب ایمان و کفر کافی است و تمام سند اینست ( جلد ۲ مرآة العقول ؛ ص ۳ ) : محمد بن یحیی و غیره ، عن احمد بن محمد و غیره ، عن محمد بن خلف ، عن ابي نهشل قال : حدثني محمد بن اسماعيل عن أبي حمزة الثمالي قال : سمعت أبا جعفر يقول : ( ان الله عز وجل خلقنا ؛ الحديث ) .

لَفِي عَلَيِّينَ \* وَمَا أَدْرَاكَ مَا عَلَيُّونَ \* كِتَابٌ مَرْقُومٌ \* يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ ؛  
وَخَلَقَ عَدُونًا مِنْ سَجَّينَ وَخَلَقَ قُلُوبَ شَيْعَتِهِمْ مِمَّا خَلَقَهُمْ مِنْهُ وَ أَبْدَانَهُمْ  
مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَفُلُوبُهُمْ تَهْوِي إِلَيْهِمْ لِأَنَّهُا خُلِقَتْ مِمَّا خُلِقُوا مِنْهُ ؛ ثُمَّ  
تَلَاهُذِهِ الْآيَةَ : إِنَّ كِتَابَ الْفَجَّارِ لَفِي سَجَّينَ \* وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَجَّينُ \*  
كِتَابٌ مَرْقُومٌ \* وَيَلْ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ .

یعنی :

بدرستی که خدای عزوجل آفریده است ما را از علیین ؛ و آفریده است دل‌های  
پیروان ما را از آنچه آفریده است ما را از آن ، و آفریده است بدن‌های ایشان را از  
پست‌تر از آن ؛ و دل‌های ایشان بلند شود بسوی ما از برای اینکه خلق شده‌اند  
از آنچه خلق شده ایم ما ، بعد از آن خواندند این آیه را : کلا ان کتاب الابرار لفی  
علیین \* وما ادریک ما علیون \* کتاب مرقوم \* یشهده المقربون ؛ و آفریده است  
دشمن ما را از سجین ؛ و آفریده است دل‌های پیروان ایشان را از آنچه آفریده است  
ایشان را از آن ، و بدن‌های ایشان را از پست‌تر از آن ، پس دل‌های پیروان پائین می‌آیند  
بسوی ایشان از برای اینکه آفریده شده‌اند از آنچه آفریده شده‌اند ایشان از آن ؛  
پس خواندند این آیه را : کلا ان کتاب الفجار لفی سجین \* وما ادریک ما سجین \*  
کتاب مرقوم \* ویل یومئذ للمکذبین .

توضیح :

مراد به «ما» پیغمبر ماصلى الله علیه وآله و اوصیای اوست صلوات الله علیهم  
که از اعلی مراتب علیین خلق شده‌اند و پیغمبران دیگر صلوات الله علیهم اگرچه  
از طینت علیین خلق شده‌اند چنانکه در حدیث اول مذکور شد نهایت ممکن است  
که از مراتب مختلفه خلق شده باشند بحسب اختلاف ایشان ؛ اینست که در آن

حدیث چون پیغمبران مذکور بود فرمودند که : از طینتِ علّیین و نسبت باعلی ندادند تا در همه ایشان صحیح باشد ، و ممکن است که همه ایشان از اعلی علّیین خلق شده باشند نهایت « اعلی » در این حدیث مذکور باشد و در حدیث سابق مذکور نباشد ؛ زیرا که ذکر همه خصوصیات در حدیث لازم نیست ، و « دلهای ایشان بلند شوند بسوی ما » یعنی میل کنند بسوی ما و محبت ما را داشته باشند ، و چون مرتبه ایشان بلند است و کسی که میل کند بسوی ایشان باید که بلند گردد تا برسد بایشان ، یا همان میل سبب بلندی مرتبه او گردد بآن اعتبار فرمودند که : بلند گردد از برای آنکه خلق شده اند از آنچه خلق شده ایم ما ؛ و از آنچه در توضیح حدیث سابق مذکور شد ظاهر شد که این معنی سبب این نیست که ایشان مجبور و مضطر باشند در آن میل و محبت بلکه سرچشم است از برای اختیار آن و زیادتى توفیق است از برای آن ، « کلا ان کتاب الابرار لفی علّیین » یعنی باز بایستند از خیانت در کیل و وزن ، یا از غفلت از برای برانگیخته شدن در قیامت ، یا از تکذیب روز جزا که هر یک قبل ازین مذکور شده ، بدرستی که کتاب نیکوکاران هر آینه در علّیین است ، « و ما ادریک ما علّیون » و چه چیز دانا کرده است ترا که چیست علّیون یعنی تو کنه اورا نمیدانی و بحقیقت آن نرسیده زیرا که آن عظیم ترست از آنکه برسد بآن فهم کسی یعنی علّیون کتابیست مرقوم یعنی نوشته شده است یا نشان کرده شده که هر که ببیند آنرا میداند که در آن چه چیزست ، « یشهد المقربون » حاضر شوند آنرا و حفظ کنند آنرا تا گواه شوند بر آن مقربان یعنی مقربان درگاه الهی از ملائکه و انبیا و اوصیا علیهم السلام ، و قبل ازین در شرح حدیث اول مذکور شد که « علّیین » اسم بهشت است یا اسم موضعی در آسمان هفتم و بنابراین ممکن است که معنی آیه کریمه این باشد که کتاب نیکوکاران یعنی نامه اعمال ایشان در علّیین است یعنی ضبط و حفظ میشود در علّیین و غرض از تتمه تفسیر و بیان کتابی باشد که در علّیین ضبط میشود نه اصل علّیین و مراد این باشد که :

چه چیز دانا کرده است ترا بعلاّیهین یعنی بکتابی که در آنجا حفظ شود و آن کتابیست یعنی نامه ایست مرقوم که حاضر شوند آنرا یا گواه شوند بر آن مقرّبان، و ممکن است که مراد تفسیر «علاّیون» باشد و در «کتاب مرقوم» حذف مضاف شده باشد و مراد این باشد که علاّیون کتابیست مرقوم یعنی مکان و محل کتابیست چنین، و ممکن است که «علاّیون» اسم نامه اعمال نیکوکاران شده باشد چنانکه ظاهر آیه شریفه است و معنی این باشد که: کتاب نیکوکاران یعنی آنچه نوشته میشود از اعمال ایشان نه اصل نامه اعمال ایشان در علاّیهین است و علاّیون نامه ایست مرقوم (تا آخر) و الله یعلم، و «آفریده دشمن ما را از سجنین» یعنی از گل جهنّم یا از طینتی که مناسب جهنّم بود چنانکه در شرح حدیث اول مذکور شد، و «بدنهای ایشان را از هست ترازان» یعنی هست ترازان در بدی و زبونی یعنی از گلی که بآن پستی و زبونی نبوده نه از هست ترازان یعنی بدتر و زبونتر از آن؛ زیرا که ظاهر است که شیعه ایشان بدتر از ایشان نیستند پس «خلق بدنهای شیعه ایشان از طینتی بدتر از طینت بدنهای ایشان» معقول نمینماید و این معنی که مذکور شد نظیر آنست که بعضی از مفسّرین در تفسیر آیه کریمه «ان الله لا یستجیب ان یضرب مثلاً ما یعوضة فما فوقها» = بدرستی که خدا شرم نمیدارد از آنکه بزند مثلی را هر مثلی که باشد پشه را پس آنچه بالاتر از آن باشد» یعنی از اینکه بزند مثل پشه یا آنچه بالاتر از آن باشد گفته اند که: مراد از آنچه بالاتر از آن باشد اینست که بالاتر از آن باشد در کوچکی نه آنکه بزرگتر از آن باشد؛ زیرا که بعد از ذکر شرم نداشتن از مثل زدن پشه بطریق اولی لازم میاید شرم نداشتن از مثل زدن پشه یا آنچه بزرگتر از آن باشد پس ذکر آن چندین فایده ندارد بخلاف آنچه کوچکتر از آن باشد، «پس دلهای پیروان پائین می آیند بسوی ایشان» یعنی میل کنند بسوی ایشان و دوستی ایشانرا دارند و چون مرتبه ایشان پست و جای ایشان در اسفل درکات جهنّم است پس کسی که میل کند بسوی ایشان باید که پائین آید تا برسد بایشان یا همین میل سبب پائین آمدن و پستی

حال او گردد، و ممکن است که «تهوی الیهم» در سابق و در اینجا هر دو بمعنی میل بسوی ایشان باشد از «هوی» بمعنی خواهش؛ و بر هر تقدیر مراد در هر دو موضع میل است که بسرحد جبر و اضطرار نرسد چنانکه قبل از این مذکور شد و بنا بر این اشکالی در ثواب آن گروه و عقاب این فرقه لازم نیاید، «کَلَّا انْ كِتَابُ الْفَجَّارِ لَفِي سَجِّينَ» باز ایستند از خیانت در کیل یا در وزن یا از غفلت برانگیختن روز جزا که در سابق مذکور شده اند بد رستی که کتاب گناهکاران در سَجِّین است و «سَجِّین» چنانکه در شرح حدیث اول مذکور شد اسم جهنم است یا وادی خاص از آن؛ بنا بر این معنی اینست که نامه اعمال ایشان در جهنم یا در آن وادی ضبط شود، «وَمَا أَدْرِیکَ مَا سَجِّینُ» و چه چیز دانا کرده است ترا که چیست سَجِّین یعنی تو کنه و حقیقت آنرا نمیدانی؛ چه آن عظیم ترست از آنکه برسد فهم کسی بان، «کتاب» مرقوم یعنی کتاب سَجِّین کتابیست مرقوم یا سَجِّین موضع و محل کتابیست مرقوم یعنی نوشته شده بخطی بدین واضح، یا نشان کرده شده که هر که ببیند آنرا میداند که خیر نیست در آن، و ممکن است که «سَجِّین» نام نامه اعمال گناهکاران شده باشد باعتبار اینکه سبب سجن و حبس ایشان میشود در جهنم پس صاحب آن سَجِّین است یعنی در سجن و زندانست باعتبار آنکه نامه ایشان انداخته میشود در زیر زمینها پس گویا حبس شده در آنجا و بنا بر این معنی اینست که کتاب گناهکاران یعنی آنچه نوشته میشود از اعمال ایشان در سَجِّین است و آن نامه ایست مرقوم یکی از دو معنی که از برای «مرقوم» مذکور شد، «وَلِیُّ یُوشِذْ لِلْمُکَذِّبِینَ» وای در آن روز از برای تکذیب کنندگان یعنی تکذیب کنندگان بان روز و منکران آن و وجه مناسبت خواندن هریک از این دو آیه کریمه در موضع خود ظاهرست؛ چه آیه اول در شأن فرقه اول است و آیه دوم در بیان حال فرقه دوم.

### حدیث پنجم آنست که

روایت کرده از عبدالله بن کیسان که گفته (۱): گفتیم بحضرت امام جعفر صادق صلوات الله وسلامه علیه :

جَعَلْتُ فِدَاكَ أَنَا مَوْلَاكَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ كَيْسَانَ فَقَالَ : أَمَّا النَّسَبُ فَأَعْرِفُهُ ؛ وَأَمَّا أَنْتَ فَلَسْتَ أَعْرِفُكَ ، قَالَ : قُلْتُ لَهُ : إِنِّي وَلِدْتُ بِالْجَبَلِ وَنَشَأْتُ فِي أَرْضِ فَارِسَ وَ إِنِّي أَخَا لَطِ النَّاسِ فِي التَّجَارَاتِ وَ غَيْرَ ذَلِكَ فَأَخَا لَطِ الرَّجُلِ فَأَرَى لَهُ حُسْنَ السَّمْتِ وَ حُسْنَ الْخُلُقِ وَ كَثْرَةَ أَمَانَةٍ ثُمَّ أَفْتَشُهُ فَأَتَبَيَّنُهُ عَنْ عَدَاوَتِكُمْ ؛ وَأَخَا لَطِ الرَّجُلِ فَأَرَى مِنْهُ سُوءَ الْخُلُقِ وَ قِلَّةَ أَمَانَةٍ وَ زَعَارَةَ ؛ ثُمَّ أَفْتَشُهُ فَأَتَبَيَّنُهُ عَنْ وَلَايَتِكُمْ ؛ فَكَيْفَ يَكُونُ ذَلِكَ ؟ - قَالَ : فَقَالَ لِي : أَمَّا عَلِمْتَ يَا بَنَ كَيْسَانَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَخَذَ طَيِّبَةً مِنَ الْجَنَّةِ وَ طَيِّبَةً مِنَ النَّارِ فَخَلَطَهُمَا جَمِيعًا ثُمَّ نَزَعَ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ وَ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ ، فَمَا رَأَيْتَ مِنْ أَوْلِيكَ مِنَ الْأَمَانَةِ وَ حُسَنِ الْخُلُقِ وَ حُسَنِ السَّمْتِ فِيمَا مَسَّتْهُمْ مِنْ طَيِّبَةِ الْجَنَّةِ ؛ وَهُمْ يَعُودُونَ إِلَى مَا خَلَقُوا مِنْهُ ، وَ مَا رَأَيْتَ مِنْ هَؤُلَاءِ مِنَ قِلَّةِ الْأَمَانَةِ وَ سُوءِ الْخُلُقِ وَ الزَّعَارَةِ فِيمَا مَسَّتْهُمْ مِنْ طَيِّبَةِ النَّارِ ؛ وَهُمْ يَعُودُونَ إِلَى مَا خَلَقُوا مِنْهُ .

۱- حدیث پنجم باب طینه المؤمن و الکافر از کتاب ایمان و کفر کتاب اصول کافی است و تمام سند این است (ج ۲ مرآة العقول ؛ ص ۴) : عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا، عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ وَغَيْرِ وَاحِدٍ، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ الْحُسَيْنِ جَمِيعًا، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَوْرَمَةَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ إِسْمَاعِيلِ بْنِ يَسَارٍ، عَنْ عَثْمَانَ بْنِ يُونُسَ قَالَ: أَخْبَرَنِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ كَيْسَانَ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ (قُلْتُ لَهُ: جَعَلْتُ فِدَاكَ ؛ الْحَدِيثُ) .

## یعنی

بگردم فدای تو من دوستِ تو عبدالله بن کیسانم پس فرمود که: امانسب پس میشناسم آنرا و اما تو پس نمی شناسم ترا گفت عبدالله که گفتم با آنحضرت که: بدرستی که من متولد شده‌ام در جبل و بزرگ شده‌ام در زمینِ فارس، بدرستی که آمیزش میکنم با مردم در تجارتها و غیر آن پس آمیزش میکنم با مردی پس می بینم از برای اونیکوئی سمت و نیکوئی خلق و بسیاری امانت (چنانکه در بعضی نسخه ها) واقع شده بعد از آن تفتیش میکنم او را پس می شناسم او را از دشمنی شما، و آمیزش میکنم با مردی پس می بینم از او بد خوئی و کم امانتی و زعاره، بعد از آن تفتیش میکنم او را پس میشناسم او را از دوستی شما؛ پس چگونه میباشد این؟- ابن کیسان گفته: پس فرمود آنحضرت بمن که: آیا ندانسته‌ای پسر کیسان بدرستی که خدای عزوجل فرا گرفته طینتی از بهشت و طینتی از جهنم پس مخلوط کرده آنها را با هم بعد از آنکه جدا کرده این را از آن و آنرا از این؛ پس آنچه دیده تو از این جماعت از امانت و نیکوئی خوی و نیکوئی صفت پس آن چیز است که رسیده است بایشان از طینت بهشت و ایشان بر میگرددند بسوی آنچه خلق شده اند از آن، و آنچه دیده تو از این جماعت از کمی امانت و بد خوئی و زعاره پس آن از چیز است که رسیده است بایشان از طینت جهنم، و ایشان بر میگرددند بسوی آنچه خلق شده اند از آن.

## توضیح:

«اما نسب پس میشناسم آنرا» یعنی عبدالله بن کیسان را شنیده‌ام اما آنشخص را نمی شناسم و ندیده‌ام، یا سراد اینست که پدر ترا می شناسم و ندیده‌ام، یا سراد اینست که پدر ترا میشناسم اما ترانه می شناسم، و ممکن است که کنایه باشد از اینکه او داخل مؤمن و شیعه ائمه صلوات الله علیهم نیست بنابراین آنچه در احادیث وارد شده که ائمه صلوات الله و سلامه علیهم می شناسند شیعه خود را و میدانند نامهای ایشان را و نامهای پدران ایشان را، و غرض از ذکر اینکه «متولد شده‌ام در جبل

و بزرگ شده‌ام در زمینِ فارس» اینست که در آنجاها میبودم و در این بلاد نبوده‌ام اینست که تا حال بخدمتِ شما نرسیده‌ام و شما نمی‌شناسید مرا، و «جبل» همدان و اطرافِ آنرا می‌گفتند که کوهستانست، و «بدرستی که آمیزش می‌کنم» ابتدایِ سؤال است و عرضِ اشکالی که روداده او را، و «سمت» بمعنیِ طریق است و هیئت از اهلِ خرد؛ هر یک درین مقام مناسب است، و مراد به «امانت» امانت در مال است یا اعم از آن که شاملِ امانت در حفظِ اسرار و مانند آن نیز باشد، «پس می‌شناسم آنرا از دشمنیِ شما» یعنی بدشمنی یا بردشمنیِ شما «یا تجاوزکننده از آن» یعنی در غایتِ دشمنیِ شما و بر سبیلِ مبالغه آنرا تجاوزکننده از آن گفته‌اند، و «زّعاره» بزایِ نقطه دار و عینِ بی نقطه و تشدیدِ رایِ بی نقطه و گاهی تخفیف نیز دهند بمعنیِ بدخوئی است و تأکیدِ بدیِ خلق است که «اولاً» مذکور شد و در بعضی نسخه‌ها «دّعاره» بدال و عین و رایِ هر سه بی نقطه واقع شده و آن بمعنیِ فساد و فسق و خبث یعنی پلیدی و بدیِ ذات آمده بنا بر این تأکید نیست، «پس می‌شناسم آنرا از دوستیِ شما» یعنی بدوستیِ شما یا بردوستیِ شما یا تجاوز از حدّ در آن بر ما مثلِ آنچه در نظیرِ آن گفته شد، «پس چگونه می‌باشد این؟» یعنی بایست که حالِ ایشان بر عکس این باشد چگونه چنین شده؟ «طینتی از بهشت و طینتی از جهنّم» یعنی قطعۀ گلی از این و قطعۀ گلی از آن، «بعد از آنکه جدا کرده آنها را از هم» یعنی بعد از آنکه آنها را مخلوط کرده بودند بیکدیگر و بآن اعتبار هر یک آلوده بودند در دیگری؛ و هر دو طینت آلوده در هر دو نطفه داخل است، پس خلق فرمود اهلِ بهشت را از طینتِ بهشت و اهلِ جهنّم را از طینتِ جهنّم، «پس آنچه دیده شود از خیرات از آنکه خلق شده از طینتِ جهنّم» باعتبارِ آن چیزست که رسیده بطینتِ او از طینتِ بهشت، و آنچه دیده شود از آنکه خلق شده از طینتِ بهشت از بدیِ پس باعتبارِ آنچه رسیده بطینتِ او از طینتِ جهنّم، و «هر طایفه بر می‌گردند بسوی آنچه خلق شده‌اند از آن» پس آن طائفه به جهنّم روند که از آن خلق شده‌اند، و این طایفه به بهشت روند که خلق شده‌اند از آن.



و مخفی نیست که از این حدیث شریف ظاهر نمیشود مگر آنکه آن طایفه البته بجهنم روند و این طایفه البته بهشت؛ و ممکن است که باعتبار این باشد که آن طایفه البته ایمان نیابورند باوجود اختیار و قدرت بر آن، و این طایفه البته ایمان آورند باوجود قدرت و اختیار بر خلاف آن؛ نه آنکه اصل خلقت هر یک از طینتین موجب برگشتن بآن طینت باشد تا اینکه مجبور سازد ایشان را بر امری چند که باعث برگشتن بآن طینت باشد مثل ایمان و عدم ایمان و هرگاه صریح نباشد در هیچ یک ازین وجوه پس باید که بر وجه اول محمول شود که مخالفتی با عقل ندارد نه برآحد و جهنم آخرین که منافی حکم عقل است باعتبار اینکه بنابر آنها امر ثواب و عقاب معقول نشود و پوشیده نیست نیز که برگشتن طایفه اول بجهنم باعتبار اینست که عدم ایمان یا عداوت اهل بیت صلوات الله علیهم سبب آن شود و هیچ چیز مانع از آن نشود زیرا که قبول همه خیرات مشروط است بایمان با عدم عداوت اهل بیت پس هرگاه آن شرط نباشد هیچ چیز از ایشان در حقیقت خیر نباشد و سودی ندهد، و اگر سودی دهد مجرّد تخفیفی باشد در عذاب نه آنکه مانع شود از اصل دخول در جهنم و اما برگشتن طایفه دوم البته بهشت ممکن است که باعتبار این باشد که حق تعالی با وجود ایمان عفو کند گناهان دیگر را چنانکه در بعضی احادیث واقع شده، یا باعتبار اینکه مؤمن آخرتوفیق توبه یابد و گناهان او بسبب آن عفو شود، یا مراد اینست که عاقبت امر ایشان البته بهشت باشد هر چند از گناهکاران بعد از مدتی باشد فراخور گناهان ایشان، والله یعلم.

حدیث ششم اینست که

روایت کرده از صالح بن سهل (۱) که گفته: گفتم بحضرت ابی عبدالله یعنی

امام جعفر صادق صلوات الله وسلامه علیه :

۱- حدیث ششم باب طینة المؤمن والكافر از کتاب ایمان و کفر کافی است و تمام سند چنین است (ج ۲ مرآة العقول چاپ طهران؛ ص ۴): «سحّته بن یحیی، عن أحمد بن محمد بن محمد بن خالد، عن صالح بن سهل قال قلت لابی عبدالله علیه السلام (الحدیث)».

الْمُؤْمِنُونَ مِنْ طَيْبَةِ الْأَنْبِيَاءِ؟ - قال: نعم .

یعنی

مؤمنان از طینت پیغمبرانند؟ - فرمود : آری .

پوشیده نیست که این حدیث شریف دلالت نمیکند مگر بر اختلاف طینت در بنی نوع انسان؛ و اشکالی ندارد .

حدیث هفتم اینست که

روایت کرده آنرا ابراهیم (۱) از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که فرمود:

إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمَّا أَرَادَ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعَثَ جِبْرَائِيلَ فِي أَوَّلِ سَاعَةٍ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ قَبْضَ يَمِينِهِ (۲) قَبْضَةً بَلَّغَتْ قَبْضَتَهُ مِنَ السَّمَاءِ السَّابِعَةِ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا وَأَخَذَ مِنْ كُلِّ سَمَاءٍ تَرَبَةً ، وَ قَبْضَ قَبْضَةٍ أُخْرَى مِنَ الْأَرْضِ السَّابِعَةِ الْعُلْيَا إِلَى الْأَرْضِ السَّابِعَةِ السُّفْلَى (۳) فَأَمَرَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ كَلِمَتَهُ فَأَمْسَكَ الْقَبْضَةَ الْأُولَى بِيَمِينِهِ وَالْقَبْضَةَ الْأُخْرَى بِشِمَالِهِ ؛ فَفَلَقَ الطِّينَ فَلَقَّتَيْنِ فَذَرَا مِنْ الْأَرْضِ ذَرَوًا وَمِنْ السَّمَاوَاتِ ذَرَوًا ؛ فَقَالَ لِلَّذِي بِيَمِينِهِ : مِنْكَ الرَّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأَوْصِيَاءُ وَالصِّدِّيقُونَ وَالْمُؤْمِنُونَ وَالسَّعْدَاءُ وَمَنْ أُرِيدُ كَرَامَتَهُ ؛ فَوَجِبَ لَهُمْ مَا قَالُوا كَمَا قَالُوا ، وَقَالَ لِلَّذِي بِشِمَالِهِ : مِنْكَ الْجَبَّارُونَ وَالْمُشْرِكُونَ

۱- حدیث هفتم باب طینة المؤمن والكافر از ابواب کتاب ایمان و کفر کافی، و تمام سند اینست که ( ج ۲ مرآة العقول چاپ ول : ص ۴ ) : «علی بن محمد، عن صالح بن أبی حماد، عن الحسن بن یزید، عن الحسن بن علی بن أبی حمزة، عن ابراهیم، عن أبی عبدالله؛ قال : ( ان الله عز وجل )»

۲- در مرآة العقول : «یعینہ» . ۳- در مرآة العقول : «القصوی» .

وَالْكَافِرُونَ وَالطَّوَاعِثُ وَمَنْ أُرِيدَ هَوَانُهُ وَشِقْوَتُهُ؛ فَوَجِبَ لَهُمْ مَا قَالَتْ  
 كَمَا قَالَتْ؛ ثُمَّ إِنَّ الطَّيْنَتَيْنِ خِلَطَتَا جَمِيعًا وَذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ:  
 إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى فَالْحَبُّ طِينَةُ الْمُؤْمِنِ <sup>(۱)</sup> الَّتِي أَلْقَى اللَّهُ عَلَيْهَا  
 مَحَبَّتَهُ وَالنَّوَى طِينَةُ الْكَافِرِينَ الَّذِينَ نَأَوْا عَنْ كُلِّ خَيْرٍ؛ وَإِنَّمَا سَمِعِيَ  
 النَّوَى مِنْ أَجْلِ أَنَّهُ نَأَى عَنْ كُلِّ خَيْرٍ وَتَبَاعَدَ مِنْهُ، وَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ:  
 يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ فَالْحَيُّ الْمُؤْمِنُ الَّذِي  
 يُخْرِجُ طِينَتَهُ مِنْ طِينَةِ الْكَافِرِ وَالْمَيِّتُ الَّذِي يُخْرِجُ مِنَ الْحَيِّ هُوَ الْكَافِرُ  
 الَّذِي يُخْرِجُ مِنْ طِينَةِ الْمُؤْمِنِ فَالْحَيُّ الْمُؤْمِنُ وَالْمَيِّتُ الْكَافِرُ وَذَلِكَ  
 قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ: أَوْ مِنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ فَكَانَ مَوْتُهُ اخْتِلَاطَ طِينَتِهِ  
 مِنْ طِينَةِ الْكَافِرِ وَكَانَ حَيَاتُهُ حِينَ فَرَّقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بَيْنَهُمَا بِكَلِمَتِهِ  
 كَذَلِكَ يُخْرِجُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ الْمُؤْمِنَ فِي الْمَبْلَدِ مِنَ الظُّلْمَةِ بَعْدَ دُخُولِهِ  
 فِيهَا إِلَى النُّورِ وَيُخْرِجُ الْكَافِرَ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ بَعْدَ دُخُولِهِ  
 إِلَى النُّورِ وَذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ: لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ  
 عَلَى الْكَافِرِينَ.

یعنی

بدرستی که خدای عزوجل چون اراده کرد که خلق کند آدم را - براو باد درود  
 - فرستاد جبرئیل را - براو باد درود - در اول ساعتی از روز جمعه، پس فرا گرفت  
 بدست راست خود مشتیی که رسید مشتی اول او از آسمان هفتم تا آسمان دنیا؛

۱- در مرآة العقول: «المؤمنین».

و فرا گرفت از هر آسمانی تربتی، و فرا گرفت مشتی دیگر از زمینِ هفتمِ بلندتر بسوی زمینِ هفتمِ دورتر (۱)، پس امر کرد خدا - که غالبست او و بلند مرتبه - کلمتِ خود را پس نگاهداشت مشّتِ اول را بدستِ راستِ خود و مشّتِ دوم را بدستِ چپِ خود، پس شکافت گل را دو حصّه پس پُرانید و برد از زمین و از آسمانها پُرانیدنی و بردنی؛ پس گفت بآنچه در دستِ راست او بود: از تست رسولان و پیغمبران و اوصیا و صدّیقان و مؤمنان و نیکبختان و هر که میخواهم گراسی بودنِ او را؛ پس ثابت شد برای ایشان آنچه گفت چنانکه گفت، و گفت بآنچه در دستِ چپ او بود: از تست متکبّران و مشرکان و کافران و پتّها و هر که میخواهم خواریِ او را و بدبختیِ او را؛ پس ثابت شد برای ایشان آنچه گفت چنانکه گفت.

بعد از آن بدرستی که هر دو طینت مخلوط شدند بهم و اینست قولِ خدای عزّوجلّ: **ان الله فالق الحبّ والنّوى**؛ پس «حبّ» طینتِ مؤمنانست که خدا انداخته است بر آن (۲) دوستیِ خود را، و «نوی» طینتِ کافرانست که دورند از هر خیری و بدرستی که نامیده نشده به «نوی» مگر از برای اینکه دورست از هر خیری و بعیدست از آن، و فرموده خدای عزّوجلّ: **يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ** و بیرون می آورد زنده را از مرده، و بیرون می آورد مرده را از زنده؛ پس «زنده» مؤمن است که بیرون می آورد طینتِ او را از طینتِ کافر، و «مرده» که بیرون می آورد از زنده کافرست که بیرون می آورد از طینتِ مؤمن؛ پس «زنده» مؤمن است و «مرده» کافر؛ و اینست قولِ خدای عزّوجلّ: **اَوْ مِنْ كَانْ مَيِّتًا فَاحْيِيْنَاهُ**؛ آیا و آنکسی که بود مرده پس زنده گردانیدیم او را؛ پس بود مردنِ او اختلاطِ طینتِ او با طینتِ کافر، و بود زلدگیِ او هنگامی که جدائی داد خدایتعالی میانِ آنها بکلمه خود، این چنین بیرون می آورد خدای که بلند مرتبه و عالیست مؤمن را در وقتِ

۱- این ترجمه معنی «القصوی» است و اگر نه بایستی «پست تر» یا «پائین تر» معنی کند.

۲- در اصل: «آنها» و شاید باعتبار تعدّد افراد طینت است.

تولد از تاریکی؛ بعد از داخل شدن او در آن بسوی نور، و بیرون سی آورد کافرا از نور بسوی تاریکی؛ بعد از داخل شدن او بسوی نور، و اینست قول خدای عز و جل: «لینذر من کان حیة یحق القول علی الکافرین؛ از برای آنکه بترساند کسی را که بوده باشد زنده و ثابت گردد قول بر کافران».

### توضیح:

«رسید مشّت او» یعنی طیّ کرد و در نور دید از آسمان هفتم تا آسمان دنیا، و «فرا گرفت از هر آسمانی تربتی» یعنی پاره خاکی که در هر آسمانی بود از جنس خاک زمین یا از جنس دیگر، و استبعادی ندارد بودن خاک در آسمان و برداشتن از آن هر چند مخالف مذهب حکماست؛ زیرا که دلایل ایشان برخلاف آن تمام نیست، و ممکن است که مراد به «تربّت» در اینجا جوهری باشد که آسمان از آن خلق شده یعنی پاره از هر آسمان؛ و استبعادی نیست در این نیز زیرا که دلیل بر پاره شدن آسمانها و التیام آنها تمام نیست، و ممکن است که در هر آسمانی بهشتی باشد و از هر بهشتی خاکی برداشته باشند موافق آنچه در احادیث سابقه گذشت که طینت نیکوکاران از گل بهشت است پس بآن اعتبار فرموده باشند که: «فرا گرفت از هر آسمانی خاکی»، و ممکن است که مراد به «سماء» در اینجا در اصل آسمان بمعنی مشهور نباشد بلکه بهشت باشد باعتبار اینکه هر چیز بلند سایه اندازنده را «سماء» گویند و از آن راه سقف را «سماء» گویند و آب را «سماء» گویند، و چون مراتب بهشت بلند است بآن اعتبار آنها را «سماء» فرموده باشند، و ممکن است که از برای آن هفت مرتبه باشد و آن مرتبه که پست تر از همه باشد و بدین نزدیکتر باشد آنرا «سماء دنیا» فرموده باشند، و «از زمین هفتم بلند تر بسوی زمین هفتم دورتر»، چون زمین چنانکه از احادیث ظاهر میشود هفت طبقه است بر روی یکدیگر، و اگر از طبقه پائین ملاحظه کنند و بالا روند طبقه بالاتر از همه هفتم است، و اگر از طبقه بالا ملاحظه کنند و پائین روند پائین تر همه نیز هفتم باشد بنا بر این هر یک از طبقه بالاتر از همه و پائین تر از

همه را هفتم گویند بنابراین دو ملاحظه، « پس امر کنند کلمه خود را » یعنی جبرئیل علیه السلام را و او را کلمه خدا گویند باعتبار آنکه بمجرّد کلمه « کن » موجود شده بی ماده که از آن مخلوق شده باشد، یا باعتبار اینکه کلمات و سخنان حق تعالی را او پیغمبران رساند چنانکه حضرت عیسی علیه السلام را نیز کلمه خدا گویند باعتبار اینکه بلفظ « کن » موجود شده بی پدر و نطفه که مخلوق شده باشد از آن؛ یا باعتبار اینکه کلمات حق تعالی در آن زمان بر او نازل میشده یا او منتفع میشده بآنها، « پس نگاه داشت مشت اول را » یعنی طینت مؤمن را بدست راست خود از برای تعظیم آن زیرا که راست اشرف و اقوی از چپ است، « پس شکافت و جدا کرد گل را دو حصّه » یعنی اصل گل ماده انسان را دو حصّه کرد یکی آنچه در دست راست او بود یا حق تعالی یا آنچه در دست راست جبرئیل بوده، « از تست رسولان و پیغمبران » یعنی ایشان همه از تو خلق شوند، و یکی آنچه در دست چپ او و بنابراین تأکید امریست که از کلام سابق نیز معلوم شد، و ممکن است که مراد شکافتن هر یک از آنها باشد از برای جدا کردن آنچه صلاحیت و استعداد آن داشته باشد که ماده انسان شود و دور کردن فضول و زیادتها، « پس پرانید و برد از زمین پرانیدنی و بردنی، و از آسمانها پرانیدنی و بردنی » این نیز تأکید سابق است یعنی پرانید و برد از زمین مشتی را و از آسمانها مشتی را، و چون « ذرا » متعدی و لازم هردو آمده ممکن است نیز در اینجا لازم باشد و معنی این باشد که پرید و رفت از زمین پریدنی و رفتنی یعنی پرید و رفت قطعاً از زمین پریدنی و رفتنی و همچنین در آسمانها و مال هردو یکیست، و ممکن است که تأکید سابق نباشد و مراد این باشد که آنچه فضول و زیادتی بود در مشتی که از زمین فرا گرفته بود پرانید آن را و متفرّق ساخت، و نگاه داشت صفوه و برگزیده آن را از برای خلق آدم علیه السلام از آن، و همچنین در آنچه فرا گرفته بود بدست راست از آسمانها، و ممکن است که « ذرا » بهمه خوانده شود بمعنی خلق کرد و معنی این باشد که: خلق کرد از زمین

خلق کردنی و از آسمانها خلق کردنی؛ نهایت بنا بر این در هر دو موضع بایست. «ذرا» بهمزه باشد نه «ذرو» بواو چنانکه در نسخه ها واقع شده، و ممکن است که سهوا باشد از ناسخ یا اینکه همزه بدل بواو شده باشد از برای تخفیف، «پس گفت» یعنی حضرت جبرئیل بآنچه در دست راست او بود از آن یا حق تعالی فرمود بآنچه بردست راست جبرئیل بود: از تست رسولان و پیغمبران یعنی ایشان همه از تو خلق شوند، و «رسول» گاهی مستعمل میشود بمعنی مطلق نبی و پیغمبر یعنی کسی که وحی از جانب خدا بر او نازل شده باشد بنا بر این ذکر «انبیاء» بعد از «رسل» تأکید خواهد بود، و گاهی مستعمل میشود در پیغمبری که دین تازه یا کتبی داشته باشد و بنا بر این ذکر «انبیاء» بعد از «رسل» تعمیم خواهد بود بعد از تخصیص؛ و مراد به «أوصیاء» اوصیاء پیغمبران است و «صدیقان» یعنی جمعی که ملازم صدق و راستی اند، یا ملازم تصدیق انبیاء و رُسُلند، یا اعمال ایشان تصدیق اقوال ایشان میکنند، و «سؤمنان» یعنی جمعی که ایمان بخدا و پیغمبران و گفته های ایشان آورده اند و اقرار بان نموده اند و ایشان همان صدیقانند بنا بر تفسیر دوم آن و بنا بر دو تفسیر دیگر هر یک اعم از دیگری اند بوجهی؛ چنانکه برستاق مل مخفی نیست، و «نیکبختان» شامل همه جماعات مذکوره است و بمنزله تأکید آنهاست، و «هر که میخواهم گرامی بودنِ او را» ظاهر این کلام اینست که گوینده حق تعالی باشد، و اگر گوینده حضرت جبرئیل باشد؛ پس این باعتبار اینست که هر چه جبرئیل گوید از جانب حق تعالی گوید، و ممکن است بنا بر این که «آرید» بصیغه مضارع متکلم خوانده نشود بلکه بصیغه ماضی مجهول خوانده شود و معنی این باشد که: هر که اراده کرده شده گرامی بودن او یعنی حق تعالی خواسته آنرا؛ و پوشیده نیست که این هم شامل همه جماعات مذکوره است و بمنزله تأکید آنهاست و مراد به «خواستن» علم است یعنی هر که را علم دارم که گرامی و بلند مرتبه خواهد بود و اگر نه حق تعالی همه کس را میخواهد که گرامی گرداند اما با اختیار خود؛ و بعضی با اختیار خود را

از آن محروم گردانند، « پس ثابت شد از برای ایشان » یعنی جمعی که از آن طینت مخلوق شوند، « آنچه گفت » یعنی آنچه فرمود که ایشان از جماعت مذکوره باشند ، « بهمان نحو که فرمود » یا آنچه فرموده در باره ایشان در قرآن مجید بهمان نحو که فرموده و اشاره بآیه کریمه اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ؛ و اما آنانکه نیکبخت شده‌اند پس در بهشت‌اند در حالتی که جاوید باشند در آن ، « از تست متکبران » یعنی از تو مخلوق میشوند این جماعت ، و « مشرکان » یعنی آنانکه شریک از برای خدای عز و جل قرار دهند و ذکر « کافران » بعد از آن تعمیم بعد از تخصیص است ، چه « کافر » اعم از « مشرک » است و گاه هست که « مشرک » بر مطلق « کافر » اطلاق میشود بنابراین « کافران » تاکید خواهد بود و مراد به « بتها » ائمه جور و ضلالت‌اند که مردم بناحق اطاعت ایشان میکنند مانند بتان که بناحق پرستیده میشوند ، و « هر که میخواهم خواری او را » یعنی میدانم که خوار و بدبخت خواهد بود چنانکه در نظیر این مذکور شد و توجیه این کلام نیز بر قیاس سابق است ، « پس ثابت شد از برای ایشان » یعنی جمعی که ازین طینت مخلوق شوند ، « آنچه گفت » که ایشان از جماعت مزبوره باشند یا آنچه در قرآن کریم فرموده درباره ایشان و اشاره باشد بآیه وافی هدایه : فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفر و شهیق ؛ پس آنانکه بدبخت شدند پس در جهنم‌اند ؛ از برای ایشانست در آن زفر و شهیق ، « زفر » اول آواز الاغ را گویند و « شهیق » آخر آنرا یعنی مانند الاغ در آنجا فریاد کنند نعوذ بالله منه .

پوشیده نیست که ظاهر این حدیث شریف منافات دارد با آنچه در احادیث سابقه مذکور شد که « آفریده است کافرانرا از سجن » و هم در باب نواصب که مراد بسجن گل جهنم باشد چنانکه در اینجا اولاً ذکر کردیم زیرا که در اینجا نسبت داده‌اند خلق همه بدبخت‌تر از بهشت همه زمین‌ها نه به جهنم ، و ممکن است جمع میان آنها باینکه نسبت به جهنم در آن احادیث باعتبار این باشد که گل جهنم نیز داخل



در آن باشد بنابراینکه جهنّم نیز در زمین باشد یا آنکه گوئیم در آنجا فرمودند که از هر زمینی خاکی برداشت چنانکه در آسمانها فرمودند بلکه فرمودند که فراگرفت مشّت دیگر از زمینِ هفتم بلندتر بسویِ هفتم دورتر، و ممکن است که این قبضه حضرت جبرئیل طیّ کرده باشد هفت زمین را نهایت برداشته باشد خاکی مگر از جهنّم بنابراینکه آن در طبقات زمین باشد، یا آنکه گوئیم که: احادیث سابقه در خصوص کافرو دشمن اهل بیت وارد شده که طینت ایشان از گل جهنّم است پس ممکن است که حضرت جبرئیل در این قبضه از هر طبقه خاکی برداشته باشد نهایت کفّار و دشمنان اهل بیت علیهم السلام از خصوص گل جهنّم خلق شده باشند بنابراینکه جهنّم در زمین باشد و از خاکهای دیگر طینت جمعی دیگر باشد از بدبختان مثل فرقه اهل سنت و مستضعفان و سایر فرق شیعه غیر فرقه ناجیه اثنا عشریه و الله تعالیّ يعلم، «هر دو طینت مخلوط شدند بهم» و چنانکه قبل از این مذکور شد در هر نطفه هردو باشد نهایت نیکبختان از جزوی که از طینت نیکوکارانست خلق شوند و بدبختان از جزوی که طینت گنهکارانست اینست قولِ خدای عزّ و جلّ: «ان الله فالق الحبّ والنوى»، مشهور در تفسیر آیه کریمه اینست که: پدرستی که خدا خلق کننده دانه و استخوانهای خرماست یا شکافنده آنها یعنی شکافنده آنها بسبز نمودن آنها یا بشکافی که در هر یک از آنها مشاهده میشود و محسوس است، و ذکر این باعتبار اینست که در هر یک از اینها دلالت میکند بر کمال قدرت حق تعالی و در این حدیث تفسیر شده «حبّ» بطینت مؤمنان؛ باعتبار اینکه حق تعالیّ محبت و دوستی او را دارد، و «نوی» بطینت کافران باعتبار اینکه دورند از هر خیری، پس «نوی» مشتقّ باشد از نای بمعنی دوری و بنابراین باید که عین «نای» واوی باشد که بهمه قلب شده باشد و مؤید اینست آنکه بعضی از اهل لغت آنرا در بابِ نون و واو ذکر کرده اند و ممکن است که غرض اشتقاق «نوی» از «نای» بمعنی دوری نباشد بلکه چون «نوی» مثل «نای» بمعنی دوری آمده پس غرض مجرد همین باشد که

اطلاقِ نَوی بطینتِ کافران باعتبارِ دوریِ اوست از خیری نه اینکه لفظِ «نوی» مشتق از لفظِ «نای» است و بر هر تقدیر ظاهر اینست که این معنی بطنِ آیه کریمه است و ظاهر آن معنی مشهور است و «بعیدست از آن» تأکیدِ سابق است، و «بیرون می آورد زنده را از مرده» چنانکه زنده و مرده بر زنده و مرده ظاهری اطلاق کنند و «زنده» آنرا گویند که روح حیوانی داشته باشد و «مرده» آنرا گویند که او را نداشته باشد، همچنین بر مرده و زنده معنوی اطلاق کنند و «زنده» کسی را گویند که نیکبخت باشد و متصرف باشد بایمان و اخلاق حمیده و افعال پسندیده، و «مرده» کسی را گویند که برخلاف این باشد و آیه کریمه بهر دو وجه تفسیر تواند شد و بنابراین «بیرون آوردن زنده از مرده» مثل بیرون آوردن حیوان از نطفه است بلکه از عناصری که از آن مخلوق شده، و «بیرون آوردن مرده از زنده» مثل بیرون آوردن نطفه است از حیوان، و بنابراین بیرون آوردن زنده از مرده؛ مثل بیرون آوردن مؤمن است از کافر و عالم از جاهل؛ و مرده از زنده؛ مثل بیرون آوردن کافرست از مؤمن و جاهل از عالم، و در این حدیث شریف بر وجهِ دوم تفسیر شده و ظاهرست که آن اولی و ابلغ است زیرا که حیاتِ معنوی باقی و جاویدست؛ و حیاتِ ظاهری حیاتِ زایل و فانی. «اَوَمِنْ كَانَ مِيتًا فَاَحْيَيْنَاهُ» تَمَمُّهُ آیه کریمه اینست «و جعلنا له نوراً یَمْشِیْ به فی النَّاسِ کَمَنْ مِثْلُهُ فی الظُّلُمَاتِ لَیْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا» آیا و کسی که بوده مرده پس زنده گردانیدیم او را و گردانیدیم برای او روشنی که راه رود بآن در میانِ مردم مثلِ کیست که صفتِ او اینست که در تاریکیهاست نیست بیرون آیند، از آنها، پس «مردنِ او» اشاره است بتفسیرِ آیه کریمه باینکه مراد بمردنِ او اینست که طینتِ او با طینتِ کافر مخلوط بود یعنی در وقتیکه پیش از خلق حضرت آدم هر دو طینتها مخلوط شدند بهم، و مراد بزندگیِ او هنگامیکه جدائی دادخدای عزوجل میان آنها، «بکلمه خود» یعنی بامرِ خود یا بفعلِ جبرئیل که کلمه خداست چنانکه قبل از این مذکور شد یا مراد اختلاطِ طینتِ اوست با طینتِ

کافر در نطفه پدر، و جدائی داد میان آنها در وقت خلق آن بامر خود یا بفعل جبرئیل و بهر تقدیر پس کسی که خلق شده از طینت خوب که در دست راست جبرئیل بود کسیست که زنده شده است بعد از آنکه مرده بود، و کسیکه خلق شده از طینت دیگر او کسیست که باقیمانده در تاریکیها یعنی در تاریکی ضلالت و جهالت و عصیان و بیرون نیامده از آنها، «این چنین بیرون میآورد خدای عز و جل» اگر اختلاط و جدائی بر اختلاط و جدائی پیش از حضرت آدم حمل شود چنانکه «اولاً» ذکر کردیم ممکن است که مراد از این کلام این باشد که چنانکه در «اول حق تعالی او را زنده و طینت او را جدا کرد از طینت کافر همچنین بیرون میآورد مؤمن را در وقت تولد او از تاریکی اختلاط طینت او بطینت کافر در نطفه پدر زیرا که در هر دو نطفه هر دو طینتها باشند، «پسوی نور» که آن جدا کردن ماده او که طینت خوب باشد از طینت دیگر و خلق او باشد از آن جزو و اگر بر اختلاط آنها در نطفه و جدا نمودن در وقت خلق او باشد این کلام نیز بر تصدیق سابق حمل شود و بیان اینکه بیرون آوردن او از ظلمت بنور در وقت تولدست که جدا شود ماده او از طینت کافر، و «بیرون میآورد کافرا از نور» یعنی از اختلاط طینت او بطینت مؤمن که بمنزله نور و روشنی است پسوی تاریکی که تاریکی طینت صرف کافر باشد در وقتی که طینتها از هم جدا شوند بعد از اختلاط یا در وقت تولد که طینت کافر از طینت دیگر جدا شده و ماده خلق او گردید و بنا بر این ممکن است که مراد از نور طینت پدر او باشد که مؤمن است بعد از داخل شدن او پسوی نور یعنی در نور بنا بر این که حروف جاره هریک بمعنی دیگری میآید و ممکن است که «الی» سهوی از ناسخ یا یکی از راویان باشد و صحیح «فی» باشد «و اینست قول خدای عز و جل: لینذر من کان حیاً و یحق القول علی الکافرین یعنی نیست آنچه فرستادیم بر پیغمبر مگر ذکر یعنی هند و ارشاد و قرآنی ظاهر که کتابیست آسمانی و کلام بشر نیست از برای اینکه بترساند قرآن یا پیغمبر کسی را که بوده باشد زنده و «ثابت گردد قول» یعنی کلمه عذاب بر کافران؛ مراد به «زنده بودن»

در این آیه کریمه نیز زنده بودنست بایمان بقرینه مقابله آن بکافران ، و «تخصیص ترسانیدن بمؤمن» باعتبار اینست که انتفاع بآن مخصوص است باو ، و پوشیده نیست که این حدیث شریف ظاهر نمیشود از آن مگر اختلاط طینت سعدا و اشقیاء، و اینکه هر که از طینت آسمانها خلق شده باشد سعید شود البته ، و هر که از طینت زمین خلق شده باشد شقی شود البته ، و اما اینکه بی قدرت و اختیار ایشان باشد؛ پس از آن ظاهر نمیشود، پس ممکن است که باختیار هر طایفه باشد هر چند طینت هر یک فی الجمله مرجعی باشد از برای اختیار آنچه اختیار کنند والله تعالی یعلم .

### حدیث هشتم اینست که

روایت کرده از زرارہ از حضرت ابی جعفر یعنی امام محمد باقر علیه السلام که فرمود:

لَوْ عَلِمَ النَّاسُ كَيْفَ ابْتِدَاءِ الْخَلْقِ مَا اخْتَلَفَ اثْنَانِ ؛ اِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَبْلَ اَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ قَالَ : كُنْ مَاءٌ عَذْبًا اَخْلُقُ مِنْكَ جَنَّتِيْ وَ اَهْلَ طَاعَتِيْ ، وَ كُنْ مِلْحًا اُجَاكَا اَخْلُقُ مِنْكَ نَارِيْ وَ اَهْلَ مَعْصِيَتِيْ ، ثُمَّ اَمْرُهُمَا فَاَمْتَزَجَا ؛ فَمِنْ ذَلِكَ صَارَ يَلِدُ الْمُؤْمِنُ الْكَافِرَ وَ الْكَافِرُ الْمُؤْمِنَ ، ثُمَّ اَخَذَ طِينًا مِنْ اَدْنَى الْاَرْضِ فَمَرَّكَ عَرَّكَ شَدِيدًا فَاِذَا هُمْ كَالذَّرِّ يَدْبُوْنَ ؛ فَقَالَ لِاَصْحَابِ الْيَمِيْنِ : اِلَى الْجَنَّةِ بِسَلَامٍ ، وَقَالَ لِاَصْحَابِ الشِّمَالِ : اِلَى النَّارِ وَلَا اُبَايَ ، ثُمَّ اَمَرَ نَارًا فَاَسْعِرَتْ فَقَالَ لِاَصْحَابِ الشِّمَالِ : ادْخُلُوْهَا فَهِيَ بُوْهَا ، وَقَالَ لِاَصْحَابِ الْيَمِيْنِ : ادْخُلُوْهَا فَدَخُلُوْهَا ، فَقَالَ : كُوْنِيْ بَرْدًا وَسَلَامًا ؛ فَكَانَتْ بَرْدًا وَسَلَامًا ، فَقَالَ اَصْحَابُ الشِّمَالِ :

۱- حدیث اول باب دوم کتاب ایمان و کفر کافیست (ص ۵ ج ۲ مرآة العقول؛ ص ۵) و تمام سند این است : « ابوعلی الاشعری و محمد بن یحیی ، عن محمد بن اسماعیل ، عن علی بن الحکم ، عن ابان بن عثمان ، عن زرارہ ، عن ابی جعفر قال ( لوعلم ؛ الحدیث )

يَا رَبِّ اَقِلْنَا، فَقَالَ: قَدْ اَقَلْتُكُمْ فَادْخُلُوْهَا؛ فَذَهَبُوا فَهَابُوْهَا، فَتَمَّ ثَبَتِ الطَّاعَةِ وَالْمَعْصِيَةِ؛ فَلَا يَسْتَطِيعُ هَؤُلَاءِ اَنْ يَكُوْنُوْا مِنْ هَؤُلَاءِ، وَلَا هَؤُلَاءِ مِنْ هَؤُلَاءِ.

یعنی :

اگر بدانند مردم که چگونه بوده ابتداء آفرینش اختلاف نمی کردند دو کس؛ پدرستی که خدا که بلند مرتبه و غالب است پیش از آنکه خلق کند خلق را گفت: یافت شوایی گوارا؛ تا خلق کنم از تو بهشت خود را و اهل طاعت خود را، و یافت شوایی شور و تلخ؛ تا خلق کنم از توجهنم خود را و اهل معصیت خود را؛ بعد از آن امر کرد آنها را پس آمیخته شدند بهم؛ پس بسبب این میزاید مؤمن کافر را و کافر مؤمن را، بعد از آن فرا گرفت گلی را از روی زمین پس مالید آنرا مالیدنی سخت، پس ناگاه شدند ایشان مثل مورچه ها می جنبیدند؛ پس گفت با اصحاب یمین: بسوی بهشت اسلامی، و گفت با اصحاب شمال: بسوی جهنم و پروا نمیکنم، بعد از آن امر کرد آتشی را پس افروخته شد، پس گفت با اصحاب شمال: داخل شوید آنرا؛ پس ترسیدند از آن، و گفت با اصحاب یمین: داخل شوید آنرا؛ پس داخل شدند آنرا، پس گفت با تش: بگرد سردی و سلامتی، پس گشت سردی و سلامتی، پس گفتند اصحاب شمال: ای پروردگار ما در گذر از قصر یمین، پس گفت: بتحقیق که در گذشتم؛ پس داخل شوید آتش را، پس رفتند پس ترسیدند از آن؛ پس آن وقت ثابت شد طاعت و معصیت، پس استطاعت ندارند اینها بر اینکه بوده باشند از آنها و نه آنها از اینها.

توضیح:

« اختلاف نمی کردند دو کس » یعنی در خلافت و امامت؛ زیرا که اگر مطلع بودند بر ابتدای آفرینش میدانستند که در آن وقت که اصحاب یمین بود و مأمور

شد برفتن بهشت و که از اصحابِ شمال بود و مأمور شد برفتن به جهنّم ؛ و ظاهرست که مدعیانِ امامت و خلافت بناحق از گروهِ دویم اند و هرگاه مردم میدانستند که ایشان در آنوقت از اصحابِ شمال بودند و مأمور شدند برفتن به جهنّم ؛ و ظاهرست که حکمِ حق تعالی تخلف نکند؛ پس کسی برخلافت و امامتِ ایشان قائل نمیشد، «گفت: یافت شو آبی گوارا» مراد اینست که خلق فرمود آبی گوارا ؛ و همچنین آبی شور و تلخ ؛ بمعجزهٔ ارادهٔ خلق آن بی مادهٔ از برای آن بلکه بی گفتنِ لفظ «کن» یا غیرِ آن نیز ، «تا خلق کنم از تو بهشتِ خود را و اهلِ طاعتِ خود را» در بعضی احادیثِ سابقه مذکور شد که مادهٔ خلقِ اهلِ طاعتِ گلِ بهشت بود یا گلی که فرا گرفته شده بود از آسمانها و در این حدیثِ آبی گوارا را مادهٔ آن فرمودند و منافاتی نیست میانهُ آنها؛ زیرا که هرگاه بهشت از آن آب خالق شده باشد چنانکه از این حدیث ظاهر میشود و اهلِ طاعت از گلِ بهشت چنانکه در آن احادیث واقع شده پس خلقِ آنها را نیز بآن آب نسبت میتوان داد و ایضاً چون خلقِ ایشان از گل شده و در گلِ آب و خاکِ هردو باید پس هریک از آنها مادهٔ آن باشند و در آن احادیث خاکِ آن مذکور شده که چه خاک بود و در این حدیثِ آبِ آنرا فرموده اند که چه آب بوده ، «پس آمیخته شدند بهم» تا هردو مادهٔ خلقِ انسان باشد و مؤمن از یک جزوِ آن خلق شود و غیرِ مؤمن از جزوِ دیگر ، «پس بسببِ این میزاید مؤمن کافر را و کافر مؤمن را» یعنی بسببِ اینکه آن آبها بهم آمیخته شد و در هر نقطهٔ هردو از آنها باشد پس میزاید مؤمن کافر را باین نحو که کافر خلق شود از نطفه او از آن آبِ شور تلخی که در آنست، و مؤمن خلق شود از نطفهٔ کافر از آن آبِ گوارا که در آنست، و در شرحِ حدیثِ اول مذکور شد که غالب در خلقِ مؤمن آنست و در خلقِ کافر این ، و اگر نه هریک در هردو باشد ، «بعد از آن فرا گرفت گلی را از رویِ زمین» یعنی خاکی را از رویِ زمین که بآن آبها گل شده بود، و مراد به «زمین» اعم از زمینِ بهشت و جهنّم و غیرِ آنست پس منافات ندارد با آنچه در احادیثِ

سابقه مذکور شد که «مؤمن از گل بهشت خلق شده و کفّار و نواصب از گل جهنّم» و همچنین منافات ندارد با آنچه در بعضی از آنها مذکور شد که «نیکبختان تمام از خاک آسمانها خالق شده اند» زیرا که ممکن است که مراد بآن نیز خاک بهشت باشد که در آسمانهاست یا مراد با آسمانها بهشتها باشد چنانکه قبل ازین مذکور شد، و ممکن است نیز که آنحکایت دخای بطینت اصلی ایشان نداشته باشد بلکه در آن وقت همه را از گلی که از روی زمین برداشته باشد بیرون آورده باشد باین نحو که نفس هر یک بدنی از قبیل مورچه که از آن گل بیرون آمده تعلّق گرفته باشد و آخر ابدان هر گروهی را از گلی خاص خلق کرده باشد بتفصیلی که در احادیث سابقه مذکور شد، «پس مالید آنها مالیدنی سخت» ظاهرا نیست که «مالیدن» کنایه از فشردن باشد از برای بیرون آوردن مورچه ها از آن چنانکه تفریع شده آن بر آن، و بعضی از علما گفته اند که: آن از برای اینست که اجزای آن خوب ممزوج بیکدیگر شوند و مزاج میانه آنها حاصل شود و مستعدّ حیات گردند، «پس ناگاه ایشان مثل مورچه ها می جنبیدند» یعنی تمام افراد آدمی از آن بیرون آمدند هر یک بشکل و مقدار مورچه و حرکت میکردند تا ظاهر شود حیات ایشان و فایده این بود که تکلیف شود بایشان و مطیع و عاصی در آنوقت ممتاز گردد، و حکم بدخول اطاعت کنندگان به بهشت و سرکشان به جهنّم از آن روز معلوم ملائکه گردد؛ بامصالح و فواید دیگر که حق تعالی اعلام است بآنها، «پس گفت بأصحاب یمین» چون دست راست اشرف است از دست چپ پس باین اعتبار خوبان را «أصحاب یمین» گویند و بدانرا «أصحاب شمال»، و ممکن است که باعتبار این باشد که حضرت جبرئیل طینت آنها را بدست راست گرفت و طینت اینهارا بدست چپ؛ چنانکه در حدیث سابق مذکور شد، یا اینکه در قیامت نامه اعمال آنها بدست راست ایشان آید، و نامه اعمال اینها بدست چپ ایشان؛ چنانکه در احادیث وارد شده، «بسوی بهشت بسلامی» یعنی بروید بسوی بهشت همراه بدرود و سلام و رحمتی از جانب ما،

یا بسلاستی از موت و آفتها، و «بسوی جهنّم» یعنی بروید بسوی جهنّم، و «پروا نمیکنم» یعنی اعتنائی بشما ندارم و پروا نمیکنم از رفتن شما بجهنّم، یا اینکه پروا ندارم ازین حکم؛ از راه آنکه بسبب استحقاق شماس است آنرا و بهیچ وجه قبحی نیست در آن، نه ازین راه که اشاعره میگویند که: حسن و قبحی در اشیاء نباشد و باین اعتبار هر کاری برحق تعالی جایز باشد و پروا نکند از هیچ کاری؛ زیرا که فساد این قول واضح و لایح است چنانکه در اول رساله اشاره بآن رفت، «بگرد مردی و سلامتی» یعنی سردشو برایشان و سالم نگاه دار ایشان را و گزندى بایشان نرسان، «پس آنوقت ثابت شد طاعت و معصیت» یعنی اطاعت آن گروه و عصیان این گروه؛ و هر که در آن وقت اطاعت کرده بعد از آن نیز اطاعت کند، و هر که در آن وقت عصیان کرده و فرمان نبرده بعد از آن نیز چنان کند، «پس استطاعت ندارند اینها که بوده باشند از آنها و نه آنها از اینها» یعنی اینکه بوده باشند اینها از آنها و آنها از اینها. پوشیده نیست که ظاهر این کلام اگرچه اینست که هیچ فرقه از این دو فرقه قدرت آن ندارند که داخل فرقه دیگر شوند پس اطاعت کنندگان قادر نیستند بر آنکه عصیان کنند، و عاصیان قادر نیستند بر آنکه اطاعت کنند، نهایت چون این معنی خلاف حکم صریح عقل است زیرا که مابالبدیهه مییابیم قدرت و اختیار خود را در کردن کارهای خوب و بد هر دو، و ایضاً بنا بر این معقول نمیشود تعظیم و تبجیل اطاعت کنندگان و نه عذاب و عقاب عاصیان؛ پس باید که تأویل شود باینکه در واقع ممکن نیست که جمعی که در آن وقت اطاعت کردند عصیان کنند و داخل عصیان شوند، و همچنین ممکن نیست که جمعی که در آنوقت عصیان کردند بعد از آن اطاعت کنند و داخل اطاعت کنندگان شوند هر چند این معنی بسبب قدرت و اختیار ایشان باشد و از ایشان ناشی شود و حاصل کلام اینست که: جمعی که در آنوقت با اختیار خود اطاعت کردند بعد از آن نیز البته اطاعت کنند هر چند قادر باشند بر خلاف آن، و همچنین جمعی که در آن وقت عصیان نمودند با وجود اختیار و قدرت بر خلاف آن



بعد از آن نیز البته عصیان کنند، و ممکن نیست که اطاعت کنند هر چند قادر باشند بر آن.  
و چون این معنی از تأمل در جواب شبهه خیّام که از راه علم حق تعالی  
کرده واضح و لایح گردد پس ذکر آن شبهه و جواب آن مناسب مینماید.  
و تقریر آن شبهه اینست که: هر که بدی کند حق تعالی در ازل علم دارد که او  
این بد را خواهد کرد پس محال است که نکند و اگر نه لازم می آید که علم خدا  
نعوذ بالله جهل و خلاف واقع باشد (۱) و هر گاه محال باشد که نکند پس مضطر  
خواهد بود در کردن آن و قادر نخواهد بود در نکردن آن؛ پس باید که معذور باشد  
در آن و عتاب او بر آن معقول نباشد.

و جواب این شبهه آنست که: علم حق تعالی تابع چیز است که واقع خواهد شد  
و وقوع آن تابع علم خدا نیست پس کسی که بد کند چون بد را خواهد کرد هر چند  
قدرت بر نکردن آن داشته باشد از آن راه خدا در ازل علم دارد بکردن آن و اگر  
نمی کرد علم میداشت بکردن آن؛ پس علم خدا ببد کردن او باعتبار اینست که او  
بقدرت و اختیار خود البته بد را خواهد کرد نه اینکه بکردن او بد را بسبب علم  
خدا باشد باینکه او بد میکند؛ پس کسی که خدا علم ببد کردن او داشته باشد اگر چه  
در واقع و نفس الامر محال است که نکند آنرا؛ اما آن سبب این نمیشود که او قدرت  
بر نکردن نداشته باشد بلکه منشأ استحالة آن اختیار و اراده اوست و این نظیر آنست  
که ما بتتبع احوال کسی دانیم بعلم یقینی که او هر صبح مثلاً فلان دعا را میخواند  
و ظاهرست که علم ما باین معنی هر چند حق و مطابق واقع باشد باعث این نمیشود  
که او در خواندن آن دعا مضطر باشد و قادر بر نخواندن نباشد بلکه البته او

- 
- ۱- در موارد متعدده این دو بیت را در این باب بعر خیّام نسبت داده اند:
- «من می خورم و هر که چو من اهل بود      می خوردن من بنزد او سهل بود»  
«می خوردن من حق ز ازل میدانست      گر می نخورم علم خدا جهل بود»  
و نقل کرده اند که خواجه نصیر طوسی (ره) از این شبهه باین دو بیت پاسخ داده است:
- «این نکته نگوید هر آنکه او اهل بود      زیرا که جواب شبهه اش سهل بود»  
«علم ازلی علت عصیان کردن      نزد عقلا ز غایت جهل بود»

میخواند آنها از روی قدرت و اختیار او؛ و علم ما باعث تفاوتی در حال او بهیچ وجه نشود پس بلا تشبیه علم حق تعالی نیز با آنچه آدمی میکند از این قبیل است هر چه را او بکند یا نکند حق تعالی در ازل عالم بدان باشد و محال باشد که خلاف آن واقع شود با وجود قدرت و اختیار او برخلاف آن بلکه امتناع و استحالة خلاف آن از اراده و اختیار او ناشی میشود اینست مجمل کلام در این مقام و این رساله گنجایش زیاده بر این ندارد و بسا باشد زیاده بر این منجر شود به کلام در اسرار قضا و قدر که نهی شده از خوض در آنها و کشف از آنها؛ والله ولی الهدایة والتوفیق .

### حدیث نهم اینست که

روایت کرده از زرارہ که گفته (۱)

أَنَّ رَجُلًا سَأَلَ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَأَنْتُمْ بَرِّكُمْ قَالُوا بَلَى؛ إِلَى آخِرِ الْآيَةِ (۲) فَقَالَ وَأَبُوهُ يَسْمَعُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: حَدَّثَنِي أَبِي أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَبَضَ قَبْضَةً مِنْ تُرَابِ التُّرْبَةِ الَّتِي خَلَقَ مِنْهَا آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَصَبَّ عَلَيْهِ الْمَاءَ الْعَذْبَ الْفَرَاتِ ثُمَّ تَرَكَهَا أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ثُمَّ صَبَّ عَلَيْهَا الْمَاءَ الْمَالِحَ الْأَجَاجَ فَتَرَكَهَا أَرْبَعِينَ صَبَاحًا؛ فَلَمَّا اخْتَمَرَتِ الطِّينَةُ أَخَذَهَا فَعَرَّكَهَا عَرَّكَاً شَدِيداً فَخَرَجُوا كَالذَّرِّ مِنْ يَمِينِهِ وَ شِمَالِهِ وَ أَمَرَهُمْ جَمِيعاً أَنْ يَقْعُوا فِي النَّارِ فَدَخَلَ

۱- حدیث دوم باب دوم «طینة المؤمن و الکافر» از ابواب کتاب ایمان و کفر کافی؛ و تمام سند بدین نهج است (ج ۲ مرآة العقول؛ ص ۶) : «علی بن ابراهیم، عن أبیه، عن ابن أبی عمیر، عن ابن أذينة، عن زرارہ أن رجلاً سأل أبا جعفر علیه السلام (الحدیث)» .  
 ۲- آیه ۱۷۳ سورة مبارکه اعراف و باقی آن اینست: «شهدنا أن تقولوا يوم القيامة انا كنا عن هذا غافلين» .

أَصْحَابُ الْيَمِينِ فَصَارَتْ عَلَيْهِمْ بَرْدًا وَسَلَامًا، وَ أَبِي أَصْحَابُ الشِّمَالِ  
أَنْ يَدْخُلُوهَا.

یعنی:

پدرستی که مردی سؤال کرد از حضرت ابی جعفر یعنی امام محمد باقر  
علیه السلام از قول خدای عزّوجلّ "واذْخُلْ رَيْكُ" (تا آخر آیه کریمه) پس گفت  
و پدر آن حضرت می شنید - بر هر دو باد درود - که: حدیث کرد مرا پدر من که پدرستی  
که خدای عزّوجلّ "فرا گرفت مِشْتی از خاكِ تربتی که خلق کرد از آن آدم را  
علیه السلام، پس ریخت بر آن ابی گوارای شیرین، بعد از آن وا گذاشت آنرا چهل صبح،  
بعد از آن ریخت بر آن آب شور و تلخ؛ پس وا گذاشت آنرا چهل صبح، پس چون  
خمیر شد آن گل فرا گرفت آنرا پس مالید آنرا مالیدنی سخت، پس بیرون آمدند  
مانند مورچه ها از یمین و شمال او، و امر کرد ایشان را همگی باینکه داخل شوید  
در آتش؛ پس داخل شدند اصحاب یمین پس گردید آتش بر ایشان سردی و سلامتی،  
و سر بار زدند اصحاب شمال از اینکه داخل شوند آن آتش را.

توضیح:

ترجمه آیه کریمه اینست که: یاد کن حال را در آن وقت که فرا گرفت  
پروردگار تو از بنی آدم از پشتهای ایشان نسل ایشان را و گواه گرفت ایشان را  
بر نفسهای ایشان که: آیا نیستم من پروردگار شما گفتند: بلی هستی یعنی بیرون آورد  
نسل بنی آدم را از پشتهای ایشان بترتیبی که در آنها قرار گرفته بودند و پرسید  
از ایشان که: آیا نیستم من پروردگار شما؟ - همه اقرار کردند و گواهی دادند که  
بلی پروردگار مائی، و جمعی از مفسرین را اعتقاد اینست که اینها همه بر سبیل  
تمثیل و تخیل است و در حقیقت نه اخراجیست و نه گواهی طلبیدنی و نه گواهی -  
دادنی؛ بلکه مراد اینست که: چون همه بنی آدم بترتیبی که موجودی شوند در لوح

محفوظ یا لوحی دیگر ثبت شده و از برای ایشان دلائلی که دلالت میکند بر پرورد گاری حق تعالی نصب شده پس گویا همه ایشان را در آنوقت از پشتهای پدران ایشان بیرون آورده اند و از ایشان گواهی طلبیده اند و ایشان اقرار کرده اند و گواهی داده اند نظیر آیه کریمه: **إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ** (۱) نیست قول ما سرچیزی را هرگاه اراده کنیم آنرا مگر اینک بگوئیم بر آنرا که: یافت شو؛ پس یافت میشود؛ زیرا که در ایجاد آن گفتن «کن» هم نیست بلکه بمجرد اراده وجود آن موجود میشود، پس غرض مجرد تمثیل و تصویر این معنی است و اینکه ایجاد آن بمنزل اینست که کسی بگوید که: یافت شو؛ پس یافت شود بی سبق ماده و مدتی و بدون تعب و رنج و مزاولت عملی و استعمال آلتی، و همچنین قول او عز و علا: **فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ أُنْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ** (۲) پس فرمود مرآسمان و زمین را: بیائید از روی طوع و رغبت و یا از روی جبر و اکراه؛ گفتند: آمدیم فرمان برندگان، چه ظاهرست که در اینجا نیز قولی نیست نه از حق تعالی و نه از آسمان و زمین بلکه مجرد تمثیل و تعخیل است و اینکه اینها موجود شدند بمجرد اراده وجود آنها مانند کسی که بگوید بکسی که: البته بیا و باید بیائی بطوع یا اکراه؛ پس او بیاید بطوع و رغبت، والله تعالی يعلم.

و جمعی از مفسرین را اعتقاد اینست که (۳) اخراج بر سبیل حقیقت است اما

۱- آیه ۱۰۴ سوره مبارکه «نحل» است.

۲- ذیل آیه یازدهم سوره مبارکه «فصلت» و صدر آن اینست: «ثم استوی الى السماء و هی دخان».

۳- باید دانست که اینکه شارح (ره) در اینجا برخلاف سایر موارد قبلاً آراء و عقاید مفسرین را بیان میکند و بعداً باظهار نظر و عقیده خود میپردازد برای آنست که نفی و اثبات ورد و قبول عالم ذر بسیار مشکل است مخصوصاً با توجه بقوت ادله نافی که سیدمرتضی و ابوالفتح رازی و طبرسی و ابوالمعاسن جرجانی و مولی فتح الله کاشانی از آن جمله هستند و دلائل قوی بر نفی آن اقامه کرده و بتوجیه آیات و اخباری که ظهور در آن دارد پرداخته اند.

گواه گرفتن و گواهی دادن بر سبیل تمثیل و تخییل است بروجهی که در قول اول مذکور شد و ظاهر تر چنانکه اعتقاد جمعی از ایشان و ظاهر احادیث است اینست که همه بر سبیل حقیقت است باین نحو که حق تعالی از کل حضرت آدم چنانکه ظاهر این حدیث شریف است یا از بهشت آن حضرت بعد از خلق او چنانکه ظاهر بعضی احادیث است همه اولاد او را بترتیب وجود بشکل و مقدار سورچه ها چنانکه در احادیث وارد شده بیرون آورده باشد و عقل و شعور داده باشد و از ایشان گواهی بربوبیت طلبیده باشد و ایشان همه گواهی بر آن داده باشند و حکم و مصالح در این معنی بسیار خواهد بود، و ممکن است که از جمله آنها این باشد که قبل از آلودگی ایشان بعلاقی دنیوی و فریفته شدن بوساوس شیطانی عقول ایشان حکم به پروردگاری حق تعالی کند و این معنی سبب زیادتیی استعداد ایشان باشد از برای اقرار بآن بعد از آن هر چند در یاد او نباشد زیرا که کسی که چیزی را دانست بعد از مدتی هر چند آن چیز در یاد او نباشد استعدادی در او باقی است که سبب این میشود که باندک توجهی و تأملی منتقل بآن شود بخلاف کسی که در اصل آنرا ندانسته باشد چنانکه ما بملاحظه احوال خود میدانیم که مسئله را که یکبار دیده باشیم و تحقیق آن کرده باشیم هر چند کیفیت آن بهیچ وجه بیاد ما نباشد تحقیق آن بر ما آسانتر باشد از آنکه در اصل فکر در آن نکرده باشیم و آنرا تحقیق ننموده باشیم و تتمه آیه کریمه که فرموده: «أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ» = یعنی این را کردیم از برای ناخوش داشتن آنکه بگوئید شما بروز قیامت که: بدرستی که ما بودیم از این غافلان» ممکنست بر این معنی محمول شود یعنی چنین کردیم تا کافران نتوانند گفت در روز قیامت که ما از این معنی غافل و بیخبر بودیم یعنی لطفی که باعث زیادتیی استعداد ما میشد از برای اقرار و اعتراف بآن در باره ما

---

— و علامه مجلسی (ره) در مجلد چهاردهم بحار «السماء و العالم» چنانکه شاید و باید از این موضوع بحث کرده و اقوال علماء را نیز نقل نموده پس هر که طالب باشد بآن مراجعه فرماید.

نشده بود و اگر آن شده بود ما اقرار میکردیم و گواهی میدادیم ، و ممکن است که مراد این باشد که این را کردیم تا آنکه نگوئید شما روز قیامت که ما از این غافل و بی خبر بودیم یعنی عقل ما حکم بآن نمیکرد پس معذوریم در آن پس چنین کردیم تا هر که از شما این عذر را بگوید کذب او ظاهر باشد ، چه هر گاه در آنوقت عقل هم حکم بآن بکند بعد از آن اگر اغراض فاسده نباشد چرا حکم نکنند ، و ظهور کذب ایشان بر ملائکه و انبیا و اوصیا علیهم السلام باشد که بر آن اقرار مطلع باشند یا برگزیده آن نیز حجت تمام شود بعد از کذب او بعد از شهادت ایشان بر آن حکایت ، و گاه باشد که آن واقعه در قیامت بیاد همه ایشان بیاید چنانکه در بعضی احادیث اشعاری بآن شده و بر همه کس بعنوانی ظاهر شود که با وجود آن هیچ کس این حرف را نتواند گفت و اگر چه نصب دلائل عقلیه و ارسال انبیا و رسل با معجزات ظاهره باهره که حق تعالی فرموده کافیهست در ابطال آن عذر ؛ نهایت این معنی نیز مؤکد آنها باشد و باعث این شود که در اصل این عذر نتوانند گفت ، و اما آنچه بعد از این فرموده اند : **أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ** <sup>(۱)</sup> یعنی یا اینکه بگوئید شما که بدرستی که شرك نیاوردند مگر پدران ما قبل از این و بودیم ما نسلی بعد از ایشان ؛ آیا پس هلاک میگردانی ما را بسبب آنچه کردند آنانکه بر باطل بودند ؟ ! پس ظاهر اینست که مراد بآن این باشد که ما چنین کردیم تا شما یکی از این دو عذر را نگوئید و حاصل عذر دوم این باشد که : ما تقلید پدران خود کردیم و تقصیر در این باب نداریم تقصیر از پدران ماست آیا ما را عذاب میکنی بسبب تقصیر ایشان که بر باطل بودند ، و مانع شدن آن واقعه از گفتن آن عذر شاید باعتبار این باشد که هر گاه پروردگاری حق تعالی عز و جل شأنه بمرتبه ظاهر باشد که ایشان در آنوقت

۱- آیه ۱۷۳ سورة مبارکه «اعراف» است .

که در قالبِ سورچه‌ها بودند اقرار بآن نمودند پس ظاهرست که انکار آن بمجرّدِ تقلیدِ پدرانِ تقصیرِست عظیم از ایشان پس آن عذری از برای ایشان نشود، و اگر کلامِ برتمثیل و تخییل حمل شود توجیهِ تتمّه آیه شریفه ظاهرست یعنی نصبِ دلایل و امارات از برای شما کردیم که مبدا شما بگوئید که : ما از این غافل و بیخبر بودیم و این معنی برما ظاهر نبود ، یا اینکه بگوئید : برما این معنی ظاهر نبود پس ما تقلیدِ پدرانِ خود کردیم و تقصیری در آن باب نداریم و الله تعالی يعلم ، « بدرستی که خدای عزّوجلّ فرا گرفت » فرا گیرنده حضرت جبرئیل بود و چون بامر و فرمانِ حق تعالی بوده نسبت بخدا داده شد چنانکه بلا تشبیه کار کسی که بامرِ پادشاهی بکندها پادشاه نسبت داده میشود ، « از خاکِ تربتی » بعنوان اضافه است یعنی مشتی از خاکِ آن خاکی که خلق کرده از آن حضرت آدم را ، و ممکن است که « التربة » بذل « قبضة » باشد و معنی چنین شود که : فرا گرفت مشتی از خاک ؛ فرا گرفت خاکی را که خلق کرد از آن حضرت آدم را .

بعضی از علما استدلال کرده‌اند بر حمل آیه شریفه بر تمثیل و تخییل بآنچه روایت شده در کافی و غیر آن از ابنِ ابی عمیر از بعضی از اصحاب ما که گفته : گفتیم بحضرت ابی عبدالله علیه السلام که : کَیْفَ أَجَابُوا وَهُمْ ذَرٌّ؟ - قَالَ : جَعَلَ فِیْهِمْ مَا إِذَا سَأَلْتَهُمْ أَجَابُوهُ یعنی فی المیشاق یعنی چگونه جواب گفتند و حال اینکه ایشان سورچه‌ها بودند ؟ - آن حضرت گفت : گردانیده حق تعالی در ایشان آن چیزی را که هرگاه سؤال کنند ایشان را جواب گویند و او را یعنی در میثاق یعنی مراد جواب گفتن ایشان بود در وقت گرفتن این پیمان از ایشان در حکایتِ اُنست و بنایِ استدلال بر اینست که گفته : این بعینه اُنست که ما گفتیم که حق تعالی ترکیب کرده در عقولِ ایشان آنچه را میخواند ایشان را بسوی اقرار .

پوشیده نیست که این حدیثِ شریف دلیل نمیشود بر آن ؛ و دور نیست که مراد

این باشد که حق تعالی بایشان عقل و شعوری داد که وقتی که سؤال کند ایشان جواب گویند اورا باوجود عقل و شعور، واستبعادی نیست در جواب گفتن و اقرار نمودن خواه در قالب مورچه باشند و خواه در قالب دیگر، «پس چون خمیر شد آن گل پوشیده نیست که ظاهر این حدیث شریف آنست که ایشان بشکل مورچه ها از گلی بیرون آمدند که حضرت آدم از آن خلق شد و حدیث بعد از این صریح است در این؛ پس آنچه در بعضی احادیث دیگر وارد شده که «از پشت حضرت آدم بیرون آمدند» ظاهر اینست که محمول شود بر اینکه از گلی که حضرت آدم از آن خلق شده و از قطعه که پشت آن حضرت شده بیرون آمدند، یا اینکه تمام آنچه در پشت آن حضرت بود از آن گل بیرون آمدند، یا اینکه حضرت آدم نیز اولاً بشکل مورچه خلق شد و از پشت او نسل او بشکل مورچه ها بیرون آمدند.

وبعضی از علما گفته اند که: انطباق تفسیری که در این حدیث شده بر ظاهر آیه کریمه خفائی دارد و ممکنست که گفته شود که: از برای آیه ظهیری و بطنی باشد و آنچه حضرت فرموده تفسیر بطن آیه باشد و مخفی نیست که ظاهر آیه کریمه اینست که ذریه از پشتهای بنی آدم بیرون آمدند و چون ظاهرست که این معنی بعد از وجود ایشان بود درین عالم پس باید که براین حمل شود که پترتیبی که در پشتهای ایشان بود بیرون آمدند چنانکه مادر تفسیر آیه کریمه ذکر کردیم و بنا بر این محتمل است که از پشت حضرت آدم بیرون آمده باشند یا از گلی که آن حضرت از آن گل خلق شده و آیه کریمه ظهوری در احتمال اول ندارد، و ممکن است که نیز از آن گل یا از حضرت آدم براین نحو بیرون آمده باشند که هر پدری بشکل مورچه بیرون آمده باشد و از پشت آن مورچه اولاد او بشکل مورچه ها بیرون آمده باشند، و همچنین تا آخر اولاد آدم، و بنا بر این بیرون آمدن آنها از پشتهای بنی آدم بر ظاهر محمول شود اما حمل آیه شریفه بر تفسیر بطن آیه پس وقتی صحیح است که آن اخراج دوسرته واقع شده باشد و این بعید است والله تعالی یعلم، «پس مالید



آنرا مالیدنی سخت» در حدیث سابق شرح آن شد، «پس بیرون آمدند مانند مورچه ها از یمین او و از شمال او» یعنی از طرف راست و چپ حضرت آدم مورچه ها از او بیرون آمدند، یا راست و چپ آن گل که مورچه ها از آن بیرون آمدند و راست گل آن بود که طرف راست حضرت آدم از آن خلق شده و چپ آنچه طرف چپ آن حضرت از آن خلق شده، یا از راست و چپ حضرت جبرئیل که فرا گیرنده بود یعنی از آنچه مقابل طرف راست آن حضرت بود و آنچه مقابل دست چپ آن حضرت بود؛ و بر هر تقدیر این اشاره است باخیار و اشرار و اینکه اخیار از طرف راست که اقوی و اشرف است بیرون آمدند و اشرار از طرف چپ که بر خلاف آنست، و تتمه حدیث محتاج بتوضیح نیست.

### حدیث دهم اینست که

روایت کرده از محمد بن علی حلبی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که فرموده (۱):  
 اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَمَّا اَرَادَ اَنْ يَخْلُقَ اٰدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَرْسَلَ الْمَآءَ عَلَى الطِّينِ، ثُمَّ قَبَضَ قَبْضَةً فَعَرَّ كَهَا ثُمَّ فَرَّقَهَا فِرْقَتَيْنِ بَيِّدِهِ، ثُمَّ ذَرَأَهُمْ فَاِذَا هُمْ يَدْبُونَ، ثُمَّ رَفَعَ لَهُمْ نَارًا فَاَمَرَ اَهْلَ الشِّمَالِ اَنْ يَدْخُلُوْهَا، فَذَهَبُوا اِلَيْهَا فَهَابُوهَا وَلَمْ يَدْخُلُوْهَا، ثُمَّ اَمَرَ اَهْلَ الْيَمِيْنِ اَنْ يَدْخُلُوْهَا، فَذَهَبُوا فَدَخَلُوْهَا، فَاَمَرَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ النَّارَ فَكَانَتْ عَلَيْهِمْ بَرْدًا وَسَلَامًا، فَلَمَّا رَآى ذٰلِكَ اَهْلُ الشِّمَالِ قَالُوْا: رَبَّنَا اَقْلَنَّا، فَاَقَالَهُمْ، ثُمَّ قَالَ لَهُمْ: اَدْخُلُوْا فَذَهَبُوا فَقَامُوْا عَلَيْهَا وَلَمْ يَدْخُلُوْهَا، فَاَعَادَهُمْ طِينًا وَخَلَقَ مِنْهَا اٰدَمَ

۱- حدیث سوم باب دوم «طینة المؤمن و الکافر» از ابواب ایمان و کفر کافی؛ و تمام سند اینست (جلد دوم مرآة العقول؛ صفحہ ششم): «علی بن ابراهیم، عن ابيه، عن أحمد بن محمد بن أبی نصر، عن أبان بن عثمان، عن محمد بن علی الحلبي عن أبی عبد الله (ع)؛ (قال: ان الله عز وجل لما أراد الحديث)».

عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَلَنْ يَسْتَطِيعَ هَؤُلَاءِ أَنْ يَكُونُوا مِنْ هَؤُلَاءِ وَلَا هَؤُلَاءِ أَنْ يَكُونُوا مِنْ هَؤُلَاءِ؛ قَالَ فَيَرُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَوَّلُ مَنْ دَخَلَ تِلْكَ النَّارَ فَذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ: قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَالَمِينَ.

یعنی:

بدرستی که خدا که بلندمرتبه و عالیست چون اراده کرد که خلق کند آدم علیه السلام را فرستاد آب را برگل ، بعد از آن فرا گرفت مشتی پس مالید آنرا؛ بعد از آن جدا کرد آنرا دو حصه بدست خود ، بعد از آن آفرید ایشانرا پس ناگاه ایشان میجنبیدند ، بعد از آن بلند گردانید از برای ایشان آتشی؛ پس امر کرد اهل دست چپ را اینکه داخل شوند در آن آتش ؛ پس رفتند بسوی آن ؛ پس ترسیدند از آن و داخل نشدند در آن ، و بعد از آن امر کرد اهل دست راست را که: داخل شوند در آن؛ پس رفتند پس داخل شدند در آن؛ پس فرمان داد خدای عزوجل آتش را پس گردید برایشان سردی و سلامتی، پس چون دیدند آنرا اهل دست چپ گفتند: ای پروردگار ما در گذر از ما ، پس در گذشت از ایشان ، بعد از آن گفت بایشان که: داخل شوید ؛ پس رفتند پس ایستادند بر آن آتش و داخل نشدند در آن ، پس برگردانید ایشان را گلی و خلق کرد از آن گل آدم علیه السلام را ، و گفت حضرت ابو عبدالله علیه السلام: پس استطاعت ندارند اینها آنکه بوده باشند از آنها ، و نه آنها اینکه بوده باشند از آنها ، گفت آنحضرت: پس میبیند که بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه وآله -رحمت فرستد خدا براو و آل او- اول کسی بود که داخل شد آن آتش را پس از برای اینست قول خدای عزوجل: قُلْ إِنْ كَانَ كَانُ<sup>(۱)</sup> (تا آخر) یعنی بگو اگر میبود از برای رحمن فرزندی پس من اول عبادت کنندگانم.

۱- آیه هشتاد و یکم سوره مبارکه «زخرف» است .

## توضیح :

« فرستاد آب را بر گل » یعنی بر خاکی که بعد از فرستادن آب گل شد ؛  
 و ممکن است که مراد به « طین » گل بمعنی متعارف نباشد بلکه خاکی باشد که اجزای  
 آن بیکدیگر چسبیده باشد چنانکه « طین » را که فقها خوردن آنرا حرام شمرده‌اند  
 براین معنی حمل کرده‌اند و « آب » و « خاک » در این حدیث مجمل است و بر آنچه  
 در احادیث سابقه مذکور شد از تفصیل در آب و خاک محمول میتوان شد ؛ و منافاتی  
 نیست میانه آنها ، و بعضی از علما گفته‌اند که : تخصیص این دو عنصر بذکر و  
 نکردن آن دو عنصر دیگر با وجود ترکیب از همه آنها باعتبار اینست که این  
 دو عنصر اصلند در تکوین اعضای مشاهدی که بنای صورت انسان محسوس  
 بر آنهاست و پوشیده نیست که بر تقدیر تسلیم ترکیب انسان از چهار عنصر چنانکه  
 حکما گفته‌اند میتوان گفت که : کلام در اینجا در خلق آدم بصورت اصلی نیست  
 بلکه در خلق صورتی از برای آدمیان که تعلاتی بآن بگیرند از برای گرفتن میثاق  
 و پیمان از ایشان چنانکه در احادیث سابق مذکور شد که « بیرون آمدند بسان  
 مورچه‌ها » و ترکیب آن صورت از چهار عنصر معلوم نیست گاه باشد که همین از دو عنصر  
 باشد و دلیلی بر وجوب ترکیب هر مرکب از این چهار نیست و ابتدای حکایت  
 خلق آدم بصورت اصلی اینست که فرمودند که « پس بگردانید ایشانرا گلی ؛  
 و خلق کرد از آن آدم را » و خلق آدم از آن صحیح است هر چند باضافه دو عنصر دیگر  
 باشد ، و آنچه در شرح حدیث سابق گفتیم که : حدیث بعد صریحست باینکه اخراج  
 ذریه از گلی بود که حضرت آدم بعد از آن مخلوق شد ظاهراً و محتاج بیان نیست .  
 « بعد از آن جدا کرد آنرا دو حصه بدست خود » .

چون ادله عقلیه و نقلیه قائم است بر اینکه حق تعالی مجردست از مقدار  
 و شکل و جسم نیست و نه دستی از برای اوست و نه عضوی دیگر ، پس آنچه دلالت  
 بر تجسم او کند باید که تأویل شود و از آن جمله البات « بد » است از برای او در این

حدیث شریف و درامثال آن ؛ و تأویل این بچند وجه ممکن است .

یکی - اینکه این بر سهیل تمثیل و تخییل باشد و مراد اینست که از روی کمال عنایت اراده این امور کردند مانند کسی که خود بدست خود چنین کند ، یا اینکه تعبیر شده از اراده بدست ؛ باعتبار اینکه مردم کارها بدست خود میکنند پس جاری شده است کلام با ایشان بر طریقه ایشان و آنچه ایشان میفهمند و تشبیه شده است معقول به محسوس از برای زیادتى تمکّن معنی در نفس .

دویم - اینکه فاعل آنها جبرئیل بوده و چون بفرمان حق تعالی بوده نسبت باو داده شده و بنابراین «ید» بر حقیقت مبحمول میتواند شد .

سیم - اینکه « ید » اینجا بمعنی « دست » نیست بلکه بمعنی قوت و قدرت است که آنها نیز از معانی حقیقیّه « ید » است چنانکه اهل لغت گفته اند .

« پس ناگاه ایشان می جنبیدند » یعنی حیات برایشان فایض شده بود و حرکت میکردند ، « پس آمر کرد اهل دست چپ را » یعنی اشار را که طینت ایشان در دست چپ حضرت جبرئیل بود چنانکه در حدیث سابق مذکور شد ، یا اینکه نامه اعمال ایشان در قیامت بدست چپ ایشان خواهد آمد ، یا اینکه چون دست راست اشرف و اقوی است از دست چپ بآن اعتبار شایع شده که خوابان را « اهل دست راست » گویند و بدان را « اهل دست چپ » چنانکه در شرح حدیث سابق مذکور شد ، « پس برگردانید ایشانرا کلی » یعنی برگردانید هر دو فرقه را بصورت اول ؛ و حیات از ایشان بر طرف شد و گل شدند چنانکه بودند ، و خلق فرمود از آن گل مرکب از گل هر دو فرقه حضرت آدم (ع) را ، « پس استطاعت ندارند اینها » در توضیح حدیث هشتم شرح این شد و تطویل کلام با عاده آن در کار نیست ، « پس می بینند که پدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله » مثل این عبارت در احادیث اکثر اوقات درجائی مستعمل شود که مردم چنان داند و چنان نباشد ، و در اینجا حمل بر آن نتواند شد و باید بر این حمل شود که ملائکه و البیا و اوصیا علیهم السلام میدانند و گویا بمعاینه می بینند

که اوّل کسی که داخل آتش شد آنحضرت بود صلی الله علیه و آله، پس از برای اینست قول خدای عزّوجلّ «ومعنی آیه کریمه بنا بر آنچه از این حدیث شریف ظاهر میشود اینست که: بگو ای محمد: اگر میبود از برای خدا فرزندی؛ پس البته من اقرار میکردم بآن از برای اینکه من اوّل جمعی ام که عبادت پرستش حق تعالی کردند یعنی در روز گرفتن عهد و میثاق؛ پس آنچه در باره او حق و صدق باشد البته اقرار بآن میکنم، پس اینکه من انکار میکنم آنرا بغیر از این وجهی ندارد که او را فرزندی نیست و قول بآن باطل و کفر است. و ممکن است که معنی این باشد که اگر از برای او فرزندی میبود پس من اوّل کسی بودم که اطاعت و انقیاد و تعظیم و تبجیل او میکردم زیرا که من اوّل جمعی ام که عبادت خدا کردند پس اگر فرزندی میداشت اوّل کسی که اطاعت و تعظیم و تبجیل او میکردم من بودم زیرا که از جمله تعظیم والد تعظیم فرزندان است، و در بعضی احادیث «عابدین» به «جاحدین و منکرین» تفسیر شده و این بنا بر اینست که «عبد» در لغت بمعنی انکار آمده و بنا بر این ظاهرا نیست که معنی این باشد که: اگر خدا را فرزندی باشد باعتقاد شما؛ پس شما خود میدانید که من اوّل منکر این معنی ام، و ممکن است که این معنی بطن آیه کریمه باشد و این حدیث شریف نیز ابائی از حمل بر این معنی ندارد و بنا بر این غرض از ذکر آیه کریمه همین باشد که اوّل بودن آن حضرت باعتبار اینست که اوّل کسی که اطاعت خدا کرده در وقت میثاق او بود، پس هر چه درباره حق تعالی باید اعتقاد کرد باثبات یا نفی، و همچنین در هر چه امر بآن کند یا نهی از آن نماید او اوّل است در اطاعت کردن در آن؛ پس اوّل کسی که منکر فرزند باشد که اعتقاد بنفی آن ضرور است او خواهد بود والله تعالی یعلم.

و چون این احادیث نقل و شرح شد و وجه تأویل آنها ظاهر گردید پس احادیث دیگر نیز که در این باب وارد شده قیاس بر آنها خواهد شد و حاجت بذکر همه آنها نیست. باید دانست که اسناد احادیث مذکوره اگر چه پاره از آنها ضعیف است

اما سند بعضی از آنها معتبر است مثل حدیث دوم که سند آن صحیح است و حدیث هشتم که ظاهر اینست که موثق است کالصحیح، و حدیث نهم که حسنی است کالصحیح، و حدیث دهم که حسن موثق است کالصحیح، و ایضاً کثرت آنها بمرتبه ایست که قدر مشترک آنها قریب بتواتر شده و در طرق اهل سنت نیز احادیث بروفق آنها وارد شده نهایت بسا باشد که باعتبار این معنی بعضی از آنها بر تقیّه محمول تواند شد والله تعالی یعلم؛ تمت و آلاؤه عمّت.

### در آخر هر سه نسخه این فایده بعنوان تکمله کتاب

نقل شده است :

«فائدة» - در اصطلاح متأخرین علما راویان حدیث اگر همه عادل و امامی مذهب باشند آن حدیث را صحیح گویند، و اگر همه عادل باشند اما امامی مذهب نباشند یا بعضی از ایشان امامی نباشد آنرا موثق گویند، و اگر همه امامی باشند اما عادل نباشند یا بعضی از ایشان عادل نباشد اما هر که عادل نباشد او را مدحی کرده باشند آنرا حسن گویند، و هر چه غیر اینها باشد آنرا ضعیف گویند، و حسن موثق که ما گفتیم آنست که بعضی راویان عادل غیر امامی باشد و بعضی غیر عادل مدح امامی، و حدیث هشتم را که موثق کالصحیح گفتیم باعتبار اینست که یکی از راویان آن ابان بن عثمان است و اگر چه او را غیر امامی شمرده اند نهایت اجماع اصحاب نقل کرده اند بر صحت حدیث او، و حدیث نهم را که حسن کالصحیح گفتیم از آن راه است که یکی از راویان آن ابراهیم بن هاشم است و اگر چه او را توثیق نکرده اند اما مدحی زیاد کرده اند قریب بتوثیق؛ و گاهی او را در احادیث صحیح می شمارند، و چون راویان حدیث دهم ابراهیم و ابان هر دو هستند آنرا حسن موثق کالصحیح گفتیم؛ منه دام ظلّه العالی (یا «منه رحمه الله»).

## و در نسخه مرحوم شیخ آقا در حاشیه همین فایده اعتراضی بر آن

شده است باین عبارت:

«مخفی نماند بر اهل درایت که آنچه از کتب درایه حدیث ظاهر میشود در ترجمه حدیث موثق مخالف آنست که مرحوم مؤلف در این فایده تفسیر فرموده اند زیرا که ایشان فرموده اند که: حدیث موثق آنست که همه راویان حدیث عادل باشند نهایت آنکه همه یا بعضی فاسد المذهب بوده باشند؛ و این بحسب ظاهر در هادی امر صحیح بینماید ولیکن بعد از تعمق ظاهر میشود مخالفتش با آنچه که در کتب درایه مسطور است؛ زیرا که ایشان فرموده اند که: همه رواة عادل بوده باشند، و اهل درایه فرموده اند که: موثق آنست که در طریقه حدیث داخل باشد کسیکه منصوص علی الوثاقه بوده باشد یا اینکه فاسد العقیده نیز بوده باشد و باقی مند مشتمل بر ضعیف نباشد ولیکن لازم نیست که همه عادل بوده باشند کفایت میکند در حکم بموثقیات حدیث شخص عادل غیر امامی با عدم احتمال سند بر شخص ضعیف مجهول الحال مثلاً؛ و بنابراین که مؤلف (ره) فرموده اند همه رواة عادل باشند نهایت همه یا بعضی فاسد العقیده باشند، پس هرگاه حدیثی بهم رسد که طریق آن مشتمل باشد بر شخص امامی ممدوح بغیر توثیق مثل ابراهیم بن هاشم نزد کسی که ایشان را ثقة نمیداند و بر شخص ثقة غیر امامی مثل رفاعه مثلاً یا سماعة چنین حدیثی میبایست اسمی نداشته باشد زیرا که هرگاه گوئی که مثلاً: این حدیث حسن است؛ اعتراض میشود باینکه: در حسن میبایست همه امامی باشند و این طریق چنین نیست؛ زیرا که غیر امامی داخل است، و هرگاه گوئی که: موثق است، اعتراض کرده میشود باینکه: موثق آنست که همه راویان آن عادل باشند با فساد عقیده کمال یا بعض؛ و این چنین نیست؛ زیرا که مشتمل است بر غیر ثقة عادل؛ پس بهتر آنست که اصحاب درایه فرموده اند؛ لمحرره محمد بن علی الحسینی»

**نگارنده گوید:** طالب تحقیق خودش نسبت برود اعتراض یا عدم ورود آن حکم خواهد کرد، من اعتراض را چنانکه بود نقل کردم؛ والسلام علی من اتبع الهدی.

## تکلمه

اشاره بچهارم در این مورد لازم است :

۱- اگرچه از بیانات نگارنده در مقدمه مطبوعه در آغاز جلد اول (صفحه قح = ۱۰۸) معلوم شد که کتاب سواند الرحمن فی ترجمه القرآن که بخواهش نادرشاه تألیف شده است نمیتواند از تألیفات جمال الدین محمد خوانساری شارح غررودرر که در سال ۱۱۲۵ رحلت نموده است باشد بدلیل اینکه زمان تألیف آن کتاب سالها بعد از وفات آن بزرگوار بوده است لیکن این معلوم نشد که مؤلف آن که او نیز چنانکه صریحاً در مقدمه آن یاد شده شخصی است بنام جمال الدین محمد خوانساری کیست ؟

بعد از آنکه کتاب منتشر شد و مقدمه بنظر شریف استاد ارجمند عالیمقدار جلال الدین همائی دامت فیوضاته رسید نگارنده را از این تحیر و جهالت رهانیده و اظهار داشتند که : من در یکی از کتابخانه های اصفهان در دفتر یادداشتی (۱) دیده ام که جمال الدین محمد خوانساری معروف پسری داشته است موسوم بحسین و او نیز پسری داشته است موسوم به محمد و ملقب بجمال الدین یعنی جمال الدین محمد خوانساری دونفر بوده است یکی شارح غررودرر و صاحب آثار بسیار دیگر، و دیگری جمال الدین محمد خوانساری دوم که نبیره جمال الدین محمد خوانساری اول است پس بنا بر این اشکال مرتفع شده و مؤلف سواند الرحمن منطبق بر جمال الدین محمد خوانساری دوم میگردد که معاصر بودنش با نادرشاه امکان دارد .

۲- چون جوانی بنام شیخ اسدالله جهانی که در امر کتابت و تصحیح و مقابله این کتاب شریف رنج بسیار برده و در تهیه اخبار برای چاپخانه بانگارنده همکاری بی اندازه کرده و مساعدت و کمک زیادی مبذول داشته بود چنانکه در مقدمه

---

۱- مراد همانست که در کتب عربی متأخرین از آن بلفظ «سفینه» و در کتب فارسی بکلمه «جنگ» (بضم جیم و سکون نون و بکاف فارسی در آخر) تعبیر میشود و مطالب متفرقه گوناگون در آن ثبت میگردد .



(صفحه قیز - قیج) یاد کرده و معرفی نموده‌ام در اثنای طبع او آخر مجلد پنجم این کتاب بدرود حیات گفته و برحمت ایزدی پیوست امید از خوانندگان محترم و دانشمندان صاحب کرم که از این خوان ناز و نعمت و مائده علم و حکمت منتفع و بهره‌مند میشوند آنست که بمقتضای سیره صفا و وفا و قدردانی و حق شناسی طالب رحمت و تقاضای آرزوش و مسئلت مغفرت از درگاه حضرت احدیت جل جلاله در حق وی کنند و او را از دعای خیر در سلطان اجابت فراموش نفرمایند زیرا که زبان حال او از خوانندگان این کتاب بمضمون این دوبیت ناطق و گویاست :

« یا ناظرأ فی الکتاب بعدی و جانیا من ثمار جهدی »

« لی افتقار الی دعاء تهذیه لی فی ظلام لحدی »

۳- چنانکه خداوند کریم زیارت خانه خود را برای شارح این کتاب آقا جمال

خوانساری (ره) در اثنای این شرح روزی فرموده است (رجوع شود بمجلد ۴؛ صفحه ۳۶۴) :

سطر (v) برای نگارنده نیز آن نعمت را در پایان این خدمت یعنی در آخر امر تصحیح و طبع آن

روزی فرمود توضیح آنکه طبق مضمون « یده فی الکتاب و رجله فی الر کاب » انجام

چاپ این کتاب با آغاز حرکت بقصد سفر حج پیوست و این از میامن و برکات و فیوضات

این کتاب شریف است امید از درگاه حضرت عزت جلالت عظمته آنست که بفضل

بی‌منت‌های خود حسن قبول را باین خدمت و آن نعمت مقرون سازد و توفیق خدمتگزاری

بعلم و ادب و دین و مذهب را بایشتر از سابق عنایت فرماید بحق محمد و آله الامجاد .

۴- چون استاد بزرگوار عالی‌مقدار آقای جلال الدین همائی دامت اایام افاضاته

در پیرامون عظمت این کتاب درر حقایقی سفته و دو قطعه ماده تاریخ غراء نیز

در افتتاح و اختتام چاپ آن گفته و بخط شریف خود با کنویسی نموده و از سه وجه بمجبه

نقل فرموده‌اند مناسب است در پایان چاپ این گنج گهر و درج درر که از خدمات برجسته

اداره انتشارات دانشگاه طهران بمحیط علم و ادب و جامعه دین و مذهب مییاشد

درج گردد تا اهل فضل و دانش از ملاحظه آن بهره‌مند گردند و بالله التوفیق .

( ۲۳ ذی القعدة الحرام سال ۱۳۸۳ هجری )

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

غُرُوحِد و سِپاس و خُمر مدح و شکر بی قیاس که در سبک ستایش و درود نامعدود  
 منسک و منضو است پروردگار کار ساز بنده نواز را سزا است که از خزانه جود وافر و گنج خانه  
 کرم نکاثر اعطی کل شیء خَلَقَهُ ثُمَّ هَدَى مارا بتشریف خلقت هدایت بیاراست  
 و بزیور گوهر شمین دین حنیف و آیین منیف اسلام اِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْاِسْلَامُ  
 و تمتک بجل ولایت حضرت مولی الموالی امیر المؤمنین و سید الوصیین اسد الله الغالب و مطلوب  
 کل طالب مولانا علی بن ابی طالب علیه السلام که غروره و ثقی و غایت قصوی و جنس مقوم و فصل  
 محصل و جبل الله تین دین مبین است مخصوص و شرف و مکرم گردانید الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا  
 لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللَّهُ و لکاتبه غفرله

|                       |                          |
|-----------------------|--------------------------|
| جلوه ذات پاک لم یزلی  | مظهر کبریا علی ولی       |
| آفتاب ولایت مطلق      | شمسه نه رواق و مفتی طبق  |
| دورین گوهر خزینه علم  | باب جنت در زمینه علم     |
| منطق او خزینه کهر است | نغمه گرفته های او در است |

جواهر نکات و لالی حکم باهرات آن حضرت که در فحوی الفاظ بداعت شعار و مطاوی کلمات قصار درباری  
 مخزون و کمین شده است و در عقد تالیف و ترتیب عالم جلیل نمین عبد الواحد بن محمد آمدی علیّه

بنام غرر الحکم و غرر الکلم توسیع یافته شهر آفاق و مصداق حقه آن یکتب بالبر  
 علی الاحدق لا بالجبر علی الاوراق است دقایق حکم و دقایق افکار را چراغ حقایق افروز است  
 و گنجینه ان من البیان لیسعرا را مفتاح کنوز در مضامین چنان قصب السبق بر اوست  
 که فصاحت سببان در برابرش راز فیهان نماید و بدایت خطبای مضیق و منطیقان مضدع در پیش او  
 ترهات پنهان شمرده شود **لَفْظُ جَرَلٍ وَقَوْلُ فَضْلٍ وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ**  
 و شرحی که بلفظ فارسی عالم محقق بارع و فقیه مجتهد مشرع المخصوص بعنایه الله الملك الباری آفا جلال الدین محمد  
 خوانساری اصفهانی تفعده الله بفضله و افاض علیه شایب رضوانه بر آن مجموعه نوشته و پیکر شایان  
 معنی را بزبور قدری آرایش داده در کشف معضلات و مبهماتش شمع هدایتی است که فراراه اهل دانش و  
 بدیش نهاده تشنه کمان زلال معرفت را مشع آب حیات است و انوار معانی در سواد الفاظش همچون  
 آب زندگی در ظلمات

حالی اهل دین و دانش و ارباب علم و ادب را بشارت باد که آن کتاب عزیز و گوهر نفیس که علق مفضله  
 جواهر شناسان اصحاب کتب بود در تخیل و کوشش و سعی و رنج چند ساله حضرت فاضل محقق  
 مقدم و عالم مدتی عالی مقام جناب مستطاب سید المولفین آقا میر جلال الدین محدث حسینی  
 امرهوی ادام الله ایام افاضاته العالیة که الحق اروم فضل و جودش ادب است بزبور طبع آراسته  
 و چشم صاحبان را روشن ساخته است دوام توفیق آن حضرت را از خداوند متعال خواستارم  
 این حقیر هم بر سبیل ادای شکر این نعمت عظمی و عطیت کبری باز بان قاصر و بیان نارسای خود شکرگزار  
 چند بجز آن قطعه ماده تاریخ شروع و ختم طبع این کتاب مستطاب بنظم آورده ام که زیلا بنظر خوانندگان  
 گرامی می رسد قطعه اول تاریخ شروع است بسال قمری و قطعه دوم تاریخ پایان طبع است بسال شمسی هجری  
 بتاریخ شنبه ۱۹ رمضان ۱۳۸۳ قمری و ۱۵ ربیع الثانی ۱۳۲۲ هجری قمری (جلال الدین نمایی)

## قطعهٔ اوّل

تاریخ شروع طبع شرح فارسی آقا جمال خوانساری بر غرور و مهر آمدی

بهت آقا میر جلال الدین محدّث دام افصاله العالی

سنة ۱۳۸۰ قمری

آن قدر با آن غرض جمع کرد  
آمدی در یکی رشت نشینید

سید خواندیان آقا جمال  
شرح کردش آنچنانکه می نرید

آن قدر را دایم با قدری  
ز بوی کتابی کسی متذنبید

سال آغازش سنا تاریخ گفت

از محدّث تازه گنجی شد پدید

۱۳۸۰

(جلال الدین نمایی)  
سنا

پشت علم و فانت دین راست کرد  
پشت او از بار زحمت گر خجید  
اینگذ از سعی محدّث گشت طبع  
دل از این مژده ثباتی آید  
کرد در شش چشم مطبوعات را  
این چنین خوشبختی زدی آید

## قطعه دوم

تاریخ پایان طبع شرح فارسی آقا جمال خوانساری بر کتاب غرر و درر آمدی با هضم و سعی  
آقا میر جلال الدین محدث دام توفیقہ العالی  
سال ۱۳۴۲ شمسی

|                             |                         |
|-----------------------------|-------------------------|
| شما بازی بود علی که در      | همه آفاق زیر پر باشد    |
| من چه گویم نای انگو خدش     | منقبت گوی و مدحگر باشد  |
| کلماتش همه درر ریزد         | حکمتش جملگی غرر باشد    |
| درر گفته های او بنگر        | که همه کنج پر گهر باشد  |
| شجر طور دانش و دین بود      | آن شجر را همین ثمر باشد |
| غرر آمدی که در آفاق         | چرخ خورشید مشرق باشد    |
| شرح او از جمال خوانساری است | که بعلم و ادب سهر باشد  |
| طبع از بهت نمیشد گشت        | که در افضل بی شمار باشد |
| بروی الحق زود بایکفت        | کش چنین دست پر بزر باشد |
| گر بجای چنین موفق گشت       | مدد لطف دادگر باشد      |
| این چنین ره کسی رود کاوار   | جدد و توفیق راهبر باشد  |
| شده جلال و جمال با هم یار   | کش چنین جاودان ابر باشد |
| الفرض چون طبع گشت کتاب      | که چو گنجینه گهر باشد   |
| سال ختمش سنا بشمی گفت       |                         |

(جلال الدین خوانساری)

گفته های علی درر باشد

# فہرست کلمات این مجلد

بر حسب عنوان فصل و باب

از حدیث شماره ((۹۲۴۷)) تا حدیث شماره ((۱۱۰۵۰))

## بقیہ حرف میم

ص ۹-۴۸

بلفظ «من» (بکسر میم)

ص ۴۹-۱۱۵

» «ما»

ص ۱۱۶-۱۵۳

» مطلق

## حرف نون

ص ۱۵۶-۱۶۸

بلفظ «نعم»

ص ۱۶۹-۱۹۰

» مطلق

## حرف هاء

ص ۱۹۲-۲۱۹

بلفظ مطلق

## حرف واد

ص ۲۲۲-۲۵۸

بلفظ مطلق

## حرف لا

ص ۲۶۰-۳۴۵

بلفظ لاء نہی

ص ۳۴۶-۴۳۷

» لاء نفی (بطور اطلاق)

## حرف باء

|           |                   |
|-----------|-------------------|
| ص ۴۴۰-۴۴۷ | بلفظ « ینبغی »    |
| ص ۴۴۸-۴۵۳ | » « یُسْتَدَلُّ » |
| ص ۴۵۴-۴۵۸ | » « یَسیر »       |
| ص ۴۵۹-۴۷۰ | » « یاء نداء »    |
| ص ۴۷۱-۴۹۳ | » مطلق            |

## خاتمة الطبع

|           |                                    |
|-----------|------------------------------------|
| ص ۴۹۴-۴۹۶ | اشارات شارح (ره) بسایر کتب خود     |
| ص ۴۹۶-۴۹۷ | نسخ « شرح اخبار طینت »             |
| ص ۴۹۸-۵۰۶ | رساله طینت                         |
| ص ۵۰۷-۵۱۸ | تکمله مشتمل بر چهار مطلب           |
|           | بیانات استاد همامی در پیرامون کتاب |
| ص ۵۱۹-۵۲۲ | تاریخ چاپ آن                       |

جمعداری اموال مرکز

جمعداری اموال

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۲۲. همن

ساگرد پیروز

انقلاب اسلامی ایران

خسته باد